

دیوان

عبدالواسع جبلی

باهتمام و تصحیح و تعلیق

ذبیح الله صفا



قیمت مقطوع

بها : ۲۸۰۰ ریال

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۶۴ - ۳۷/۲/۳



دیوان

عبدالواسع جبلی

چاپ دوم

باهتمام و تصحیح و تعلیق

ذبیح الله صفا



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۲۵۳۶



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

صفا، ذبیح‌الله

دیوان عبدالواسع جبلی

چاپ اول: ۱۳۳۹

چاپ دوم: ۲۵۳۶ شاهنشاهی

چاپ: چاپخانهٔ سپهر-تهران

فهرست مطالب

سرآغاز

نام بدیع‌الزمان عبدالواسع بن‌عبدالجامع غرجستانی جَبَلی (متوفی بسال ۵۵۵ هجری) را همهٔ آنانکه باتاریخ شعر پارسی آشنایی دارنـد، میدانند. وی از جملهٔ پیشروان تغییر سبک سخن در قرن ششم هجری است که براثر قدرت طبع و احاطهٔ بفنون ادب و اطلاع و افراز زبان و شعر عربی، توانست کلامی آراسته و مصنوع و منتخب و مطبوع داشته و در قصیده و غزل و انواع دیگر شعرصاحب سبکی دلپذیر باشد.

دربارهٔ احوال و آثار و سبک سخن و شرح ممدوحان و معاصران شاعر در ذیل‌عنوان‌مقدمـه سخن خواهد رفت ودربارهٔ فوائد لغوی اشعارش در پایان دیوان توضیحاتی که میسر باشد خواهم داد و اینك ببعضی توضیحات دربارهٔ طبع دیوان او که دردست دارید میپردازم.

این دیوان راکـه از راه مقابلهٔ چندین نسخه بـدست آمده برهشت قسمت کرده‌ام: قسمت اول حاوی قصائد عبدالواسع و باقی شامـل مراثی و ترجیعات و تسمیطات وغزلها وقطعات و رباعیاتست و درآغاز آنها احوال شاعر و توضیحاتی دربارهٔ ممدوحان او ودرپایان شرح لغات ذکر خواهد شد.

نسخی که بتدریج برای مقابله و تصحیح و گردآوردن اشعار شاعر فـراهم آمده متعددست. از میان آنها نسخه‌هایی که اساس‌کار قرارگرفت بدین شرح بـاز

نموده میشود:

۱ـ نسخه‌یی که بشمارهٔ ۴۶۳ در کتابخانهٔ لالااسمعیل ترکیه مضبوط و در ۲۰۵ ورق است که بخط نسخ خوشی نگارش یافته واز جملهٔ کاملترین نسخ دیوان عبدالواسع است که بنظر رسید وحاوی قصائد ومراثی ومقطعات ومسمطات وترجیع وغزلها وترانه‌هاست. قصائد و غزلها و ترانه‌های آن بترتیب حروف اواخر منظم شده‌است. یکی از صاحبان این نسخه بر پشت آن نوشته‌است «عدد ابیات مجموع قصائد وقطعات و مراثی این دیوان چهار هزار وچهارصدو هفتاد وهفت است ـ عدد ابیات غزلیات و رباعیات هزارویکصدوچهل‌ونه است». در پایان نسخه چنین آمده‌است: «تمّ الدیوان عبدالواسع الجَبَلی بعون الله الملك الولی حرّرهٔ العبد الی الله الملی محمد حسین بن شرف بن علی شهر ربیع الثانـی سنهٔ ثمانین و تسعمائه...» نسخهٔ مـذکور خوشخط و خوانا ولی مقرون بتصرفات بسیارست. علامت آن در نسخهٔ چاپی «لا» است ونگارندهٔ این سطور نسخهٔ عکسی آن را دراختیار دارد.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار که بشمارهٔ ۵۵۳ در آن کتابخانـه ضبط است. این نسخه که بخط نستعلیق نوشته شده است بیشتر قصائد وبعضی مقطعات را بدون رعایت ترتیب حروف اواخر دارد اما غزلها و ربـاعیات و مسمطات را فاقد است. آقای ابن یوسف شیرازی عدد ابیات این دیوان را (۴۷۰۰) تعدید کرده است[۱]. درسرلوح مذهب کتاب باسفیداب بـرقسمت طلائـی آن نـوشته شده است «دیوان افصح المتکلمین عبدالواسع جبلی». نسخهٔ سپهسالار اگـر چه ناقص است ولی معلومست کـه از نسخهٔ نسبهٌ متقنی استنساخ شده و بانسخ خوب کـم غلط همسازست. این نسخه را بعلامت «س» نموده‌ام.

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی که اصلاً بشمارهٔ ۷۱ در کتابخانهٔ مـرحوم محتشم‌ـ السلطنهٔ اسفندیاری بود و از آنجا خریداری شد. این نسخه بی‌تاریخ است، بخط نستعلیق خوشی درعهد قاجاری نوشته شده و اشعار آن بدون رعایت حروف اواخر ثبت گردیده است واگرچه حاوی بیشتر اشعار عبدالواسع است ولی دربعض موارد

---

۱ ـ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۶۳۷.

غلط و مقرون بتصرفات بارد و اشتباهات رکیکست. علامت نسخه در چاپ این کتاب «م» است.

۴ـ نسخهٔ کتابخانهٔ بودلئن (اکسفرد) بشمارهٔ MS. Ouseley 23. این نسخه در ۱۸۹ ورق است و اشعار آن بترتیب حروف اواخر منظم نشده ودستنویسی‌است بخط نستعلیق و منظم و خوانا وحاوی بیشتر اشعار شاعر ازقصائد ومراثی وقطعات و غزلها و رباعیات و اگرچه تاریخ ندارد لیکن باید ازحدود قرن دوازدهم مؤخر نباشد. صفحهٔ‌اول نسخه مذهب وصفحهٔ دوم که‌آغاز دیوانست مزین و باقی‌صحائف مجدول‌است. این‌نسخه را بعلامت اختصاری «ب» نموده‌ام.

۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌ملك. این نسخه بادیوان سوزنی دریك مجلدبشمارهٔ ۵۶۱۵ بقطع‌وزیری و بخط نسخ است واگرچه تاریخ تحریر ندارد باید از قرن سیزدهم باشد. نسخهٔ مذکور که دوست فاضلم آقای احمد سهیلی بدان راهبریم کرد نسخه‌یی متقن‌ومورد اعتماد ونسبةً کامل ودارای توضیحات و اصلاحاتی‌درحواشی است. این‌نسخه بعلامت «مل» نموده شده است.

۶ـ نسخهٔ دیگری‌از کتابخانهٔ ملی‌ملك ازمجموعه‌یی بشماره ۵۳۰۷شامل‌سی دیوان وازآنجمله دیوان عبدالواسع مورد مراجعه قرارگرفت لیکن استفاده‌ازآن نسخه بسبب نقصهایی که دارد مستمر نبود. ازین‌روی علامتی برای‌آن ذکر نشد. این نسخه بخط نستعلیق است وباید درقرن یازدهم نوشته شده باشد. اطلاع ازین نسخه را نیزمرهون دوست فاضلم آقای احمد سهیلی‌هستم.

۷ـ درمجموعه‌یی‌ازقرن‌نهم حاوی چند رسالهٔ‌منظوم ومنثور که‌بشمارهٔ ۴۷۹۵ درکتابخانهٔ ایاصوفیه محفوظ و در ۸۵۰ ورق‌است، منتخب قابل‌توجهی از دیوان عبدالواسع ملاحظه شد. این‌قسمت‌بخط نستعلیق نوشته‌شده واساس‌آن‌نسخهٔ‌معتبری بوده وازاینروی دربعضی موارد درحل مشکلات مفید واقع‌شده‌است. آن‌نسخه‌را با علامت «مج» یادکرده‌ام. مجموعهٔ مذکوررا استاد فاضل‌آقای مجتبی مینوی برای کتابخانهٔ دانشگاه فیلم برداشته است و نسخهٔ عکسی‌آن بشمارهٔ ۲۵۵-۲۵۹ در آن کتابخانه موجوداست. این‌مجموعه بسال‌۸۵۵ تحریریافته است.

۸ـ نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا که بشمارهٔ Or. 3320 درفهرست ریوثبت

شده و در ۱۴۷ ورق بخط نستعلیق است. تاریخ این نسخه ربیع‌الاول سال ۱۰۱۶ هجری وناسخ آن صالح بن میرزاعلی خاتونابادی و نسخه‌یی نسبةً کامل ولی پرغلط ونامعتبر است. این نسخه بعلامت «بو» نشان داده شده است.

۹ـ نسخه‌یی از کتابخانهٔ بودلئن، غیر از نسخهٔ مذکور در بند۴؛ این نسخه بشمارهٔ MS. Ouseley Add. 19 در آن کتابخانه مضبوطست. ورق اول و آخر نسخه مزین بتصاویر وورق‌دوم دارای سرلوحه وتزیینات مابین سطورست. درپایان‌نسخه لقب عبدالواسع نجم‌الدین آمده‌است. این‌نسخه بخط نستعلیق است‌وبعدازبازرسی دقیق قصائد وقطعات وغزلها، گاه مورد استفاده قرارگرفته ودرین صورت بعلامت «بن» نموده شده است.

۱۰ـ مجموعه‌یی ازدوازده دیوان‌فارسی‌ازکتابخانهٔ‌حکیم‌اوغلوترکیه‌بشمارهٔ ۶۶۹بوسیلهٔ استاد دانشمندآقای مجتبی مینوی عکس برداری شده و بشمارهٔ ۳۶۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه محفوظست. یکی از دیوانهای این مجموعهٔ بزرگ وقابل‌توجه‌ازعبدالواسع است. نسخه بخط نسخ‌نوشته‌شده ومسلماً‌بایدمتعلق‌به‌پیش از قرن دهم هجری باشد و نسخه‌ییست نسبةً کامل و ازهمهٔ نسخ دیگر با اعتبارتر. صفحات آن بزرگ وحاوی‌چهار مصراع دریک‌ردیف وتقریباً ۷۰ بیت در هرصفحه است.این‌نسخه‌رابمناسبت‌آنکه‌از مجموعهٔ دیوانها گرفته‌ام‌بعلامت «د»نشان‌داده‌ام.

***

درمقابلهٔ قطعات مختلف اشعارکه درین دیوان چاپ شده هرمقدارازنسخ‌که مورداستفاده قرارگرفته‌باعلامت(*) درذیل‌صحایف نشان داده‌شده‌است.اماهیچیک از نسخه‌های مذکور را اساس قرار نداده‌ام و بلکه کوشیده‌ام کلمات و ترکیبات مرجح را ازنسخه‌های معتبرتر درمتن قراردهم وباقی را درذیل صحایف‌ذکرکنم.

بهریک از قصائد و مراثی و غزلها و غیره شمارهٔ خاص داده شده ووزن عروضی همهٔ قصائد باعتبار اولین مصراع آنها ثبت‌گردیده است و در پایان هر پنجاه بیت شمارهٔ ترتیب اشعار قید شده تا مجموع ابیات دیوان شاعرکه‌گردآمده است درآخردیوان معلوم باشد.

تهران، امرداد ماه ۱۳۳۹

***

اینک که سالهاست نسخ این دیوان نایاب شده و جویندگان از آن بی‌بهره مانده‌اند، بطبع مجدد آن درزمرهٔ انتشارات امیرکبیر همت گماشته می‌شود و همهٔ اشعار شاعر در یك مجلد بطبع می‌رسد. امیداست که مقبول اهل‌نظر افتد.

تهران، مهرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

ذبیح‌الله صفا

مقدّمه

۱

احوال و آثار و سبك جَبَلی*

احوال و آثار

جبلی ازشاعران بزرگ پارسی‌گوی و تازی‌گوی ایـران در نیمهٔ اول قـرن ششم و از بنیان‌گـذاران سبك نـو شعر فارسی درآن قرنست وازاینروی اطلاع از احوال و آثار وشیوهٔ شاعری اوبواقع

* دربارهٔ عبدالواسع جبلی ازمآخذ ذیل استفاده شود،
۱- دیوان شاعر طبع حاضر، موارد مختلف.
۲- تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی. طبع تهران، ۱۳۳۹ ص ۷۴۰-۷۴۱.
۳- مجمع‌الفصحا، ج۱ ص ۱۸۵-۱۹۲.
۴- تذکرهٔ صحف‌ابراهیم متعلق بکتابخانهٔ دانشگاه توبینگن‌که نسخه‌یی عکسی از آن در اختیار راقم این سطوراست، فصل (ع).
۵- تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص۴۴-۴۵.
۶- لباب‌الالباب عوفی، چاپ آقـای سعیدنفیسی، تهـران ۱۳۳۵، ص ۳۲۰-۳۲۵ و ص ۶۸۳-۶۸۴.
۷- هفت اقلیم امین‌احمد رازی، چاپ تهران، ج۲ ص۱۱۸.
۸- سخن وسخنوران، آقای فروزانفر، چاپ‌تهران، ج۱ ص۳۲۷-۳۳۴.
۹- مقالهٔ سبك وشخصیت ادبی عبدالواسع جبلی، «بقلم یکی ازفضلا» مجلهٔ ارمغان سال ۲۷ص۲۲۱-۲۳۲.
۱۰- مقالهٔ «عبدالواسع جبلی غرجستـانـی» بقلم آقای علی قـویم، مجلهٔ ارمغان سال ۲۶ و ۲۷.
۱۱- مقالهٔ «جبلی غرجستانی» بقلم‌آقای سرور گویـا اعتمادی در مجلـهٔ کابل ج ۱ شمارهٔ۸ ص۱۱-۱۵ وشمارهٔ ۹ ص۱۰-۱۲.
۱۲- مقالهٔ «این قصیده ازکیست؟» از آقای محمد محیط طباطبائی درمجلهٔ آموزش و پرورش ج۸ شمارهٔ۱۱-۱۲ ص ۲۹-۴۰.
۱۳- مقالهٔ «چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی» بقلم آقای عبدالحسین نوائی در

←

برای تحقیق درزبان پارسی و تاریخ ادبی آن سودمندست.

لقب ونام ونسب اورا ابن‌الفُوَطی[1] بنقل‌از تاج‌الاسلام ابوسعدالسمعانی در کتاب‌المذیل[2] «بدیع‌الزمان فریدالدین‌ابوالفضائل‌عبدالواسع‌بن‌عبدالجامع‌الجبلی الهروی‌الادیب» نوشته‌است واین‌درست‌ترین‌ضبط اسم‌و کنیه و لقب ونسب‌اوست.

عوفی[3] القاب و عناوین دیگری هم برای او میآوردکه گویا از قبیل عناوین ابداعی برای‌ذکر مقام و مرتبت علمی‌وادبی باشد و آن چنین است: «الامام الهمام بدیع‌الزمان تاج‌الافاضل عبدالواسع جبلی‌الادیب».

نسب او بـا اشارهٔ هدایت‌که پدرش عبدالجامع را پسر عمربن ربیع دانسته

→ مجلهٔ یادگار ج۱ شمارهٔ۸ ص۴۴-۴۶.

۱۴- تلخیص معجم‌الالقاب، ابن‌الفوطی.

۱۵- تاریخ‌الادب فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی، تألیف ادوارد برون،ترجمه آقای دکترابراهیم امین‌الشواربی، قاهره ۱۹۵۴ میلادی، ص ۴۳۰-۴۳۲.

۱۶- تاریخ‌ادبیات درایران، دکترصفا، ج۲ چاپ دوم، تهران۱۳۳۹، ص۶۵۰-۶۵۶.

* * *

۱- کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق احمدبن محمدالصابونی المعروف بـابن‌الفوطی اصلاً از اهل مرو و از اعقاب معن‌بن زائدةالشیبانی بود، دربغداد بسال ۶۴۲ هجری‌ولادت یافت، و در حملهٔ مغول‌بدان‌شهر باسارت آن قوم درآمد و بشفاعت خواجه نصیرالدین طوسی آزاد شدونزد او حکمت وادبیات را فراگرفت و مدتی مباشرکار دارالکتب رصدخانهٔ مراغـه بود و سپس ببغداد باز گشت و خازن‌کتب مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد شد و ازآنجا بتبریز رفت وچندی درخدمت رشیدالدین فضل‌الله همدانی بسر برد و باز ببغداد برگشت تادرهمانجا بمرد (۷۲۳ هجری). از جملهٔ‌کتب او یکی مجمع‌الآداب فی‌معجم‌الاسماء والالقاب استکـه‌کتابی عظیم در پنجاه مجلد بود و فقط جلد چهارم آن باقیست و آنچه دراینجا نقل شد ازآن مجلد است. دیگر کتاب الحوادث الجامعه است. ابن‌الفوطی فـارسی نیك میدانست و اشعاری بدین زبان‌دارد (رجوع‌شود به‌الاعلام خیرالدین الزرکلی جزء ۴طبع دوم ص۱۲۴).

۲- السمعانی، ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی‌السمعانی‌المروزی مورخ ومحدث. ولادت ووفاتش بمرو بود وبه‌سبب انتساب به‌سمعان (بطنی ازبنی‌تمیم) بسمعانی‌معروف شد. از آثار اوکتاب‌الانساب ـ تاریخ مرو ـ کتاب‌المذیل مذکور درمتن‌یا تذییل تاریخ بغداد خطیب تبریزی و چندکتاب دیگر بود. ولادتش بسال ۵۰۶ و وفاتش بـسال ۵۶۲ اتفاق افتاد. (الاعلام. ج۴، ص۱۷۹).

۳- لباب‌الالباب ص۳۲۰.

است[1]، بدین ترتیب کامل میشود: **بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل عبدالواسع ابن عبدالجـامع بن عمر بن ربیع الجبلی الهروی الادیب.** از مراجعه بمآخذ دیگر و یا اشاراتی که جسته و گریخته در کتب و مجموعه‌ها یافته میشود ازین بیشتر مطلبی برنمی آید.

او خود در اشعار خویش باشتهار خود به‌لقب «فرید» اشاره کرده:

پیش از ینم فرید خواندندی | خاصه و عامـه از ره تقلید
شد کنون این لقب بمن لایق | که بماندم ز خدمت تو فرید...[2]

و نیز بکرّات لقب شعری «جَبَلی» را در سخنان خود آورده است[3] و جَبَلی منسوبست به‌جبل غَرجستان که چنانکه خواهیم گفت عبدالواسع از آن سامانست.

وی از سادات هاشمی و ازخاندان قدیم بود، و بشرف نسب خود اشاراتی کرده و آنرا وسیلهٔ مباهات و ذریعهٔ استعانت ازیاران قرار داده است:

زخاندان قدیمم من و شما دانید | که واجبست مراعات خاندان قدیم[4]

***

عزیز کردهٔ پروردگار جدّ منست | چرا بچشم شما من چو خاک ره خوارم
نکرد بایـد بـا من بقصدْ جباری | که من زنسل رسول خدای جبارم
رسول در دوجهان ز آن کسی بیازارد | که او هر آینه گردد بگردِ آزارم[5]

انتسابش بهرات از بـابت سکـونت او در آنشهرست و شاعـر بـاین معنی اشاراتی دارد:

مراد او همه آنست ازاین جهان که کنند | بسوی حضرت عالیت از هری تحویل
اهل هـری کنـون نشناسند قدر مـن | تا رحلتی نباشد ازین جایگه مرا...
در هری باشم چو مجهولان نشسته روز و شب | ازبرای آنکه هستم باقناعت همنشین...

۱ـ مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۱۸۵.
۲ـ همین کتاب ص ۸۴.
۳ـ همین کتاب صفحات، ۵۷، ۶۵، ۷۱، ۷۸، ۸۶، ۹۳، ۱۳۷، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۲۹، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۶۰، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۸ و جزآن.
۴ـ همین کتاب ص ۲۷۸.
۵ـ ایضاً ص ۲۷۹ـ۲۸۰.

اما غرجستان که اصل و منشاء جبلی از آنجا بود ولایتی وسیع در مشرق هرات بود که از مغرب بدانشهر و از مشرق بغور و از جنوب بغزنه و از شمال بمرو رود محدود میگردید و علت تسمیهٔ آن به غرجستان، کوهستان بودن آنست چه غر و غرج بمعنی کوهست[1]. این ناحیه را جبل هرات هم میگفته و نسبت بآنرا «جبلی» میآورده‌اند. غرجستان را بعربی «غرشستان» و «غرج الشار»[2] میگفته‌اند. مرکز آن بشیر بوده و این شهر تا اوایل قرن هفتم بزرگترین مرکز این ناحیه محسوب می گردیده‌است[3].

از احوال شاعر در ابتدای حیات اطلاعی در دست نیست. امین احمد رازی[4] گوید که: «چون بسن شعور رسید از وطن مألوف جهت کسب کمالات بهرات رفته مدتها در آن دیار بسر برد و پس از آن گلیم عزم بر دوش و رخت سفر در آغوش کشیده پای افزار اقامت در غزنین ازپای درآورده ملازمت بهرامشاه را لازم گرفت و بعد از چهار سال که سلطان (یعنی سنجر) بمعاونت بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع قصیده‌یی جهت سلطان گفته در صحبت اول مزاج اشرف سلطان متوجه رعایتش گردیده او را همراه خود بمرو آورد». اگر این اشارت امین احمد، همه یا جزئی از آن، را بپذیریم طبعاً قبول اشارهٔ حمدالله مستوفی دشوار میشود. اشارهٔ افسانه‌مانندی که در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی آمده[5] و در بعض مآخذ دیگر می بینیم بدین شرحست: «گویند در اول برزگر سلطان بود، در پنبه‌زاری او را دید که می گفت:

اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا
گردن درازی می کنی پنبه بخواهی خوردنا

سلطان در او بوی لطف طبع یافت، اورا ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعر او تا [این] غایت، شعر نگفته‌اند».

نادرستی این قول هم از قدیم مورد توجه تذکره نویسان بوده است[6] و بعید

۱- مقایسه شود با «گر» در پهلوی بمعنی کوه.
۲- شار عنوان پادشاهان محلی غرجستان است.
۳- معجم البلدان ج ۱ ذیل کلمهٔ «الجبل»، و نیز به همان کتاب ذیل کلمهٔ «غرشستان» مراجعه شود.
۴- تذکرهٔ هفت اقلیم چاپ تهران، ج ۲ ص ۱۱۸.
۵- تاریخ گزیده چاپ تهران ۱۳۳۹ ص ۷۴۰-۷۴۱.
۶- تذکرة الشعراء دولتشاه، چاپ هند ص ۴۴-۴۵.

نیست که این شعر چهار مصراعی هشت هجایی واقعاً نخستین شعر عبدالواسع در کودکی بوده و بعدها بسبب توجیه آن افسانهٔ مذکور ساخته شده باشد؛ و بهرحال توضیحاتی که دربارهٔ ممدوحان شاعر خواهم داد معلوم میدارد که او پیش از سنجر هم شاعری میکرده و آغاز عمر خود را در خدمت سنجر نمی‌گذرانیده است.

آنچه درباب بدایت حال عبدالواسع باید بحدس قریب بیقین گفته شود آنست که وی باحرارت سرگرم فراگرفتن علوم ادبیه و تحصیل ادب تازی و پارسی بوده است زیرا استادی و مهارتش در نثر و نظم این هردو زبان و کثرت اطلاعش از زبان فارسی وعربی وفرهنگ اسلامی تحصیلات ممتد اورا در بدایت حال مسلم می‌دارد.

شاعر بآشنایی خود بزبان عربی و قدرت در نثر و نظم عربی بارها اشاره کرده است:

بصد هزار زبان بیشتر همی خوانند قصایدی که ترا گفته‌ام بدین دو زبان

*

اگرچه در عرب و در عجم سمر گشتست بشعر گفتن تازی و پارسی جبلی
نه شعر اوست بوصف شمایل تو محیط نه طبع اوست بنظم فضایل تو ملی ...

*

ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جبل بهوای تو روان جبلی مرتهنست
بسر تو که زمدح تو شناسد قاصر هرچه در تازی و در پارسی او را سخنست

*

پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم چون مدح خداوند بالفاظ حجازی

*

این سخنهای مرا در تازی و در پارسی از خداوندی بهروقتی همی تحسین کند
بپارسی و بتازیست نظم و نثر مرا بشرق و غرب مسیر و ببر و بحر مجال

و این اشارات را پاره‌یی اشعار عربی و دوملمع که در دیوان خود آورده (ص ۴۸۵ همین کتاب) و اشارهٔ سمعانی و نقل فُوَطی ازو تأیید می‌کند. کلام فوطی چنین است: «بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل عبدالواسع بن عبدالجامع الجبلی الهروی الادیب، ذکره تاج الاسلام ابوسعد السمعانی فی کتاب المذیل وقال: کان من الشعراء المتقدمین فی نظم الاشعار الفارسیة، ولما حصل له الحذق فی اللغة الفارسیة اهتمّ

بتحصیل اللغة العربیة ونظم‌الاشعار و تحبیرالرّسائل المنقحة وکان اُعجوبةَ الزمان ونادرةَ الدّوران و اُنشدَ لهُ:

الاانّنی عَلّلتُ نفسیَ بعدَکم بقوم فلم یسکن فؤادی الیهم

وکنت‌اُحبّ‌العالمین لاَجلکم فلّما بعدتُم فالسّلام علیهم»[1]

[2]«دررساله‌یی بنام التحفةالبهیة والطرفةالشهیة» که آقای احمدفارس شدیاق بسال۱۳۰۲هجری‌قمری چاپ‌کرده، رساله‌یی بنثر عربی از عبدالواسع است‌که پس ازحمد وستایش‌خداوند مردم هرات را نکوهش نموده وبعدازچشم پوشی‌از کردارهای ناصوابشان قصیده‌یی عربی درین معنی از خود نقل‌کرده و گفته است قصیده‌یی بفارسی درهمین معنی داردکه مسلماً همان قصیدهٔ معروف (منسوخ شد مروت و... ص۱۳ ازهمین دیوان) است‌که در بعضی ازنسخ دیوان سنایی‌ازشاعر اخیردانسته شده‌است[3]؛ این رساله و قصیده باز مؤیدی دیگر بردعوی شاعر در داشتن نثرونظم عربیست. مطلع قصیدهٔ مذکور اینست:

الا یا صاحبی مضی الوفاء من‌الدنیا، و حال له المضاء.

از ابیات ومصراعهای عربی‌که ضمن اشعارپارسی خود آورده‌است، بذکر این‌دوبیت اکتفا میشود:

وَ قَد اَعدَّ لِیومِ الرَّحیلِ اُهبتَهُ کما یلیقُ بأمثاله سوی الجَمَل

وما یُباسطُ فیما یَرومُهُ اَجراً فَصارَکالجَمَلِ‌المُستَکبِن‌فی‌الوَحَل[4]

در نثر پارسی نیز جبلی دست‌داشته و علی‌الخصوص در ترسّل مشهوربوده وصاحب دیوانی رسائل تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف امیرنیمروز را(که بعداً ازو یادخواهیم‌کرد)برعهده داشته است[5]. ازمیان رسائل اویکی درمجموعه‌یی از

۱ـ از یادداشتهای آقای محمدتقی دانش‌پژوه، مستفاد ازیادداشتهای مرحوم‌عباس‌اقبال.

۲ـ رجوع شود بمقالهٔ آقای محمد محیط طباطبائی، مجلهٔ آموزش وپرورش سال هشتم شماره ۱۱-۱۲.

۳ـ دیوان سنائی چاپ‌آقای مدرس رضوی ص۴۵.

۴ـ همین‌کتاب ص ۴۳۴.

۵ـ وزارت درعهد سلاجقهٔ بزرگ، مرحوم عباس اقبال، ص۲۹۶.

نامه‌های اخوانی وسلطانی دورهٔ سلجوقی که درکتابخانهٔ لنین‌گراد ونسخهٔ عکسی آن درکتابخانهٔ ملی‌ایران محفوظست، آمده‌است. آن نامه اینست[1]:

«آرزومندی‌را بدان خدمت نهایت نیست و چون این‌خدمتکار حسن‌اجادت رأی سامی‌سماه‌الله باخلاص عبودیت خویش در هواخواهی می‌شناسد، درشرح اشتیاقی که تشبیب مکاتباتست مبالغت نمی‌کند، تا بخدمتکاری لایق‌تر و بادب نزدیك‌تر باشد؛ واگر پیش ازین در خدمت مراسلت تقصیری‌کرده است براقامت اوراد [و] دعای خیر مواظبت‌می‌نموده است و مجالس را بذکر آن مکارم اخلاق ونشر آن محامدآثار آراسته می‌داشته و ازایزد جلّت قدرته می‌خواسته تا این خدمتکار را هرچه زودتر سعادت اتصال بدان خدمت میمون وکرامت اکتحال‌بدان طلعت همایون میسرکند. انه قریبٌ مجیبٌ. والسلام.»

همین قطعهٔ‌کوتاه سلامت سخن وانسجام گفتار را در نثر عبدالواسع خوب نشان می‌دهد و بررعایت‌ایجاز و میانه‌روی اودرایرادصنایع دلیلی واضحست.

***

از چگونگی زندگانی واحوال عبدالواسع اطلاع بیشتری در دست ندارم و از دیوانش نیز جز روابطی که باممدوحان خود داشته و ذکر خواهیم کرد، نمیتوان دراین باب استفادهٔ کافی نمود. در بعض اشعار او مانند قصیدهٔ شمارهٔ ۲ ص۱۳ و قصیدهٔ شمارهٔ ۳۴ ص ۹۱ و قصیدهٔ ۹۵ ص ۲۷۷ و قصیدهٔ ۹۶ ص۲۸۹ و قطعهٔ ۲۸ ص۶۱۸ اشاراتی بپاره‌یی‌ازحوادث و کیفیت زندگانی‌شاعردیده میشود و خواننده خود بدانها مراجعه خواهدکرد.

سال وفات عبدالواسع را۵۵۵ هجری نوشته‌اند و چون او بغالب حوادث عهد سنجر (م. ۵۵۲) درقصائد خود تعریضات و اشاراتی دارد، و نیز ازوقایع بعدازین سلطان اثری چندان دردیوانش نمی‌بینیم، قبول این تاریخ بااشکالی همراه نیست.

۱ـ این نامه را آقای محیط طباطبائی درمقاله خود (مجلهٔ‌آموزش و پرورش) و آقای عبدالحسین نوائی در مقالهٔ «چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی»، مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ۸ص۴۴ـ۴۶ آورده‌اند.

تنها مطلب قابل بحث اشاره‌ییست که جبلی بنابر پیش‌بینی منجمان بیك حادثهٔ دشوار ووقوع اضطرابی درجهان می‌کندوچون این پیش‌بینی وقوع نیافته مدّعی بطلان سخنان آن قوم میشود. این واقعه یك‌بار درقصیدهٔ شمارهٔ ۵۶ (ازصفحهٔ ۱۲۷ ببعد دیوان) که درمدح سنجر وقطب‌الدین میرمیرانست، مذکور افتاده و دربیتهای ششم تا دهم آن قصیده مسطورست؛ و بار دیگر در قصیدهٔ شمارهٔ ۶۵ (ازصفحهٔ ۱۸۲ دیوان ببعد) در مدح سنجر و امیر فلك الدین علی باربك و تهنیت فتح‌غور که میگوید.

متفق بودند یك چندی همه‌اهل نجوم | کاضطرابی درجهان آیدبحکم‌اضطرار
شد همه احکامشان باطل زفرّ پادشاه | شدهمه‌اقوالشان بهتان زفضل کردگار

بدیهی است که این پیش‌بینی را نباید منوط بوقوع سیارات در برج میزان (مربوط به‌سال ۵۸۲ یا ۵۸۳) بدانیم که چند تن از شاعران مانند خاقانی و ظهیر دربارهٔ آن اشاراتی دارند؛ بلکه این واقعه همچنانکه استاد فاضل آقای فروزانفر حدس زده است باید مربوط باشد بوقوع زحل دربرج میزان که بسال ۴۹۲ یا۵۲۲ بوده‌است[1] وبنابراین بازهم اشکالی درقبول سال۵۵۵ برای وفات عبدالواسع‌باقی نمی‌ماند.

شیوهٔ سخن جبلی

عبدالواسع شاعری‌توانا و درسخنوری استاد وبقول‌عوفی[2] «ذو البلاغتین» بود و سخنش بنظر سخن سنجان قدیم در درجه‌یی قرارداشت که میگفتند: «کس ازفضلا نقدی چنین بمعیار قریحت‌نسنجیده است ودرخاطر هیچ فصیح مثل این نگنجیده»[3] وبحق بایدگفت که او از استادان مسلم و از نخستین پیشروان بزرگ تغییر سبك شعر فارسی در قرن ششم و ازجملهٔ کسانیست که درسخن او شعر بلهجهٔ ادبای زمان که تا آن وقت آمیزش بیشتری از سابق بازبان عربی حاصل کرده بود، نزدیك شد.

نخستین امری که در سخن او و خاصه در قصائدش نظر خواننده را بخود می‌کشد علاقهٔ خاص شاعر بآوردن صنایع مختلفست چنانکه میتوان گفت اوایراد

۱ـ سخن و سخنوران ج۱ ص۲۳۵.
۲ـ لباب‌الالباب ج۲ ص۲۵۴.
۳ـ ایضاً ص۱۰۸.

صنایع را درقصائد خویش غالباً مبنی و اساس ایراد مضامین و آوردن معانی قرار می‌دهد و درین مورد بهمهٔ صنایع بدیعی که بتوان در شعر ازآنها استفاده‌یی کرد نظر دارد. ترصیع ومماثله وموازنه و آوردن انواع جناسها وتضاد وایهام ولف ونشر وتقسیم ومراعات نظیر از صنایعی است که بیش از همه مورد علاقهٔ اوست. برروی هم کمتر اتفاق میافتد که قصیده‌یی‌را ازوشروع کنیم ودرهربیت بصنعتی، که غالباً ازصنایع مذکورست، باز نخوریم. اما عجب درآنست که شاعر درعین آنکه توجه تام بصنایع دارد مغلوب آنها نیست یعنی درهمال‌حال که ازآوردن صنعتهای گوناگون غافل نمی‌ماندمعانی دقیق را درمدح وتغزل ونسیب بکارمی‌برد وازعهدهٔ آنها نیز بخوبی برمیآید و چنانست که صنعت درنزد عبدالواسع خود وسیله‌ییست برای یادآوری مضامین ومعانی جدید بشاعر. علاوه برین قدرت طبع ووسعت اطلاع و زبردستی حیرت‌انگیز شاعر درتصنع وقتی که همراه باوسعت اطلاعات ادبی‌او میگردد باوتوانایی خاصی میبخشدکه بی‌احساس هیچگونه خستگی‌صنعتها را بتکرار وتوالی بیاورد.

بهرحال تصنع شاعر درقصائد او مانع ایراد معانی و مضامین نشده بلکه ممدّآن قرارگرفته است و این خاصیت را درآثار غالب شعرای قرن ششم میتوان یافت و شاید اگرآنان را وادار بسادگی درسخن میکردند بخلق‌آن همه معانی و مضامین دقیق توفیق نمی‌یافتند. هر طبعی وقریحتی شرایطی برای سخنوری می‌پسندد. طبع‌فرخی و فردوسی درسادگی و روانی سخن قادر برخلق معانی و مضامین است و طبعها و قریحتهای شاعرانی چون عبدالواسع واثیر و نظایر آنان همراه تصنع؛ ووقتی که بندهای گران تکلّف را برپای آنها نهندکار نو و تازه انجام می‌دهند.

قدرت‌بیان عبدالواسع‌بمرتبهٔ بلندی مرهون کثرت اطلاع او ازدوزبان‌پارسی وتازیست.وی‌مخصوصاًبرای استفاده‌ازمفردات‌وترکیبات‌تازی‌حدوقیدی نمی‌شناسد و هرچه‌بتواند وبمیزانی‌که بخواهدواژه‌های‌عربی بکارمیبرد. گاه‌مبالغهٔ وی دراین

راه بجایی میرسد که خودنیزمتوجه این افراط میشود[1]. همین افراط ومبالغه‌یی راکه شاعر در ایراد مفردات تازی دارد در مورد مرکبات آن زبان نیز بکار می‌برد. ترکیبات تازی که عبدالواسع در اشعار خود دارد فراوان وهمگی مایهٔ زیان زبان پارسی‌است و ازغالب آنها احترازمیسر بود. برای نمونه‌ازچند قصیدهٔ اوترکیبات عربی نادربایسته را بیرون می‌کشم واینجا ذکرمی‌کنم.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱:

بیّنات المرسلین- معجزات الانبیا- دارالسلام- شمس الضحی- فوق السموات العلی - مرفوع المحل- ممنوع الحمی - فوق الثریا - تحت الثری.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۴:

دارالنعیم- حسن المآب- نارالجحیم- سوءالعقاب- بئس المصیر-نعم الثواب- لیل الوصال - یوم الحساب.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۳۳:

فلك المستقیم- علی العموم- دارالجزا-سریع الفنا- دارالسلام-شمس الضحی- ماءالحیوة.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۲:

طلق الجبین- رحب الجنان- فوق السموات العلی- تحت الثری- بیت الحرام- ذات العماد- سبع الطباق - دارالجنان.

عبدالواسع خودرا درآوردن اینهمه ترکیبات عربی آزاد ومختارمی‌دانست ودرکمتر قصیده‌یی‌ازآنها احتراز می‌جست وچون‌آنهارا همراه شمارهٔ مبالغه‌آمیز مفردات عربی‌کنیم غالب اشعار اورا بصورتی در میآوردکه گویی عربی زبانی پارسی میگوید و همراه واژه‌های زبان مادری خود تفضلاً لغتهای پارسی هم میآوردا

پیداست این‌مبالغه وزیاده روی‌دراستعانت بی‌دلیل‌اززبان عربی‌نتیجهٔ‌مستقیم

---

۱ - خود درقصیدهٔ شمارهٔ ۸۵ میگوید:

زیراکه دراندیشهٔ این قافیهٔ تنگ
از دست‌من‌آمد بفغان باب تفعّل
(ص ۲۴۵)

سیاست دینی عصر شاعر و وجود مدارس دینی (که زبان تحصیل در آنها عربی بوده است) و مولود توجه اهل زمان بآنچه باز بسته باسلام باشد، مانند فرهنگ و زبان عربی، وجز آنهاست.

عبدالواسع اززبان عربی تنها بآوردن مفردها و ترکیبها در شعر خود اکتفا نکرد بلکه جمله‌های متعدد عربی راهم درعبارتهای فارسی گنجاند وازین کار اوهم نمونهای بسیار می‌توان داد. از آنجمله درصفحه‌های ۱۳ و۱۵ و۱۶ و۵۲ (دوبار) و ۱۶۹ و ۱۷۰ (دوبار) و۲۷۴ و۳۱۲ (دوبار) و۴۳۴ و ۶۴۲.

تکرار بعضی از ترکیبات مانند ذات‌الحبك، شمس‌الضحی، فلك المستقیم، تحت‌الثری، دارالبوار، ذات‌العماد، سبع‌الشداد و امثال آنها هم از اختصاصات عبدالواسع است. گویا شاعر ازینگونه ترکیبها خشنود وبآنها مأنوس بود.

نظیر همین تکرار را درمضامین شاعر نیز می‌بینیم وبویژه درغالب قصائداو ملاحظه می‌کنیم و مانند آنست که شاعر بجای آنکه بخود زحمت یافتن‌مضمونها ومعانی تازه‌دهد وسایلی برای تکرار آنهامی‌جوید ومی‌خواهد از آنهاتاممکن‌است استفاده کند.

درمقابل این‌نقص‌عبدالواسع محاسن عمده‌یی ازحیث شاعری‌دارد. وی در وصف و مدح و تشبیه و بکار بردن استعارات بواقع نیرومندست. وصفهایی‌که از طبیعت ومیدانهای جنگ وقلاع کرده سخت دل‌انگیز وهمراه بامهارت وچیره‌دستی گوینده است. درقصیده‌های شمارهٔ ۷۰ و۱۰۲ و ۱۰۴ نظیر این مهارت را در نسج کلام وایجاد ترکیبات بدیع بکار میبرد. ترکیبات او یعنی آنها که خود بصرافت طبع ایجادکرده (نه‌آن ترکیبهاکه از عربی بفارسی نقل نموده) است چنان‌فصیح و استوارست که همیشه میتواند بکار رود و غالب آنها جنبهٔ تشبیهی و استعاری دارد مانند«آب‌رنگ» و«بادزخم» و«نارفعل»برای شمشیر و«ابرسیر» و«رعدبانگ» و «برق‌نعل» برای اسب و «زمین‌آرا» و «گردون‌سا» و «دوداندام» و «آتش دل» و «شبه‌دیدار» و«گوهربار» و «میناپوش» و «دیبانن» بـرای ابر، و «مصاف افروز» و «اعدا سوز» برای ممدوح و«ملك‌تأیید» و «دیوآیین» و«فلك تأثیر» و«کوه‌آلت» و«نهنگ‌آسیب» و«شیرآفت» و«پلنگ‌آشوب» و«پیل‌افگن» برای لشکر و صدها

نظیر این‌ترکیبات دقیق ومقارن بااندیشه‌های بدیع‌که البته خواننده میتواند در هر جای دیوان اوملاحظه‌کند. درحقیقت بایدگفت‌که عبدالواسع ازراه ترکیب خلق معنی می‌کند و یا درهنگام خلق معانی ذهنش متوجه ابداع ترکیبهای تشبیهی و استعاری میگردد.

نکته‌یی‌که نباید ناگفته گذاشت آنست‌که جبلی اگرچه برای استفاده از لغات و ترکیبات وحتی جمله‌های عربی درسخن خود حدوقیدی نمی‌شناسد، اماز آوردن‌کلام ساده وروان‌نیز، هرگاه بخواهد، عاجزنیست. بعضی از قصائد وغالب غزلها ورباعیها و ترکیب بند ومقطعات او اشعاری ساده وروانست و آثار تصنع وتکلف درآنهاکمتر وگاه بسیارکم دیده میشود ونشان می‌دهدکه او برطبع خود حکم می‌کند وآنرا بهرراهی‌که بخواهد می‌برد.

نکتهٔ مهم دیگر در بارهٔ کلام عبدالواسع آنست‌که او درنظم بتنوع وطبع آزمایی درانواع مختلف شعری‌که تازمان اومتداول بود مانند قصیده (مدح‌ورثاء) و مقطعات (درمعانی مختلف) وملمع وترکیب وتسمیط ورباعی وغزل علاقه‌داشت و درهمهٔ آنها موفق بود.

اگرچه عبدالواسع را باید بواقع قصیده سرای بزرگ و استادی‌که مبداء تحول‌سبك درین نوع‌ازشعر شده باشد شمرد، لیکن در همان حال نباید از اهمیت وافر او درغزل سرابی غافل ماند.

چنانکه میدانیم درنیمهٔ دوم قرن ششم غزل فارسی باظهور شاعرانی ازقبیل سنایی وانوری وظهیر وعطار وهمدورگان این استادان بسیار راه تکامل پیمود و بحدی‌آمادگی‌کمال یافت‌که توانست در قرن هفتم وسیلهٔ بزرگ استادی و شهرت سعدی ومولوی قرارگیرد.

مقدمهٔ این تکامل‌را باید درچند تن ازشاعران نیمهٔاول قرن‌ششم مانند معزی وسنائی و عبدالواسع جست‌وجو کرد. عبدالواسع مانند سنایی باسرودن غزلهای متعدد وباوزان وقوافی ومضامین و مطالب‌گوناگون توانست این‌نوع بسیارمهم‌از شعرفارسی را استقلال بخشد وقسمت‌بزرگی ازدیوان خودرا بدان اختصاص دهد. غزلهای او اگرچه ازسبك عمومی قصائد بی‌تأثر نیست، لیکن‌آنها را نباید دور از

سادگی کلام وخالی ازلطافت‌سخن‌ودقت‌معانی دانست. درین‌غزلها، علاوه‌برمعانی ومضامین عاشقانه، گاه اثر اندیشهای عرفانی مشهودست وبدین‌ترتیب باید اورا از جملهٔ قدیمترین‌شاعرانی پنداشت که بپیونددادن مضمونهای‌غنائی وفکرهای‌عرفانی درغزل قیام کرده‌اند.

شاید باتوجه بمطالبی که گفته‌ایم بتوان باین نکته پی‌برد که عبدالواسع از شاعرانیست که توانسته‌اند درنیمهٔ اول قرن‌ششم مقدمات تحــول سبك سخن را در شعرفراهم آورند. وی‌درین‌راه درزمرهٔ استادانی ازقبیل‌مسعودسعد وابوالفرج روتی وسنائی قرار میگیرد ومانند همهٔ آنها درین زمینه موفق وکامیابست.

۲

ممدوحان جبلی

عبدالواسع شاعری مداح بود و با آنکه در دیوان او بغزلهای متعدد و ترانهای دلپذیر باز میخوریم، باز در اشعارش غلبه باشعرهای درباری و قصائد مدحی است. وی پادشاهان غوری و سلاطین سلجوقی بزرگ و سلجوقیان قاوردی و غزنویان و پادشاه نیمروز و بعضی از امرا و صدور معروف شرق را که از خوارزم تا کرمان می‌زیسته‌اند، مدح گفته است. از میان این ممدوحان که عدهٔ آنان کم نیست، بعضی از سلاطین و امیران و وزیران ورجال علم وادب را اینجا باختصار ذکر می کنیم.

۱ـ شمس‌الملوك یمین‌الدوله امین‌الملك شهاب‌الدین طغرل تکین قماروی بن النجی بن قُچقار: پدرش النجی بن قچقار از غلامان سلاجقه بود. اسم اورا اکنجی‌هم نوشته‌اند. ابن‌اثیر گوید که سلطان برکیارق اورا بحکومت خوارزم برگزید و خوارزمشاه لقب کرد. وی درسال ۴۹۰ باده هزار سپاهی برای پیوستن ببرکیارق عزیمت خراسان نمود و در راه باسیصدسوار پیشتر ازسپاهان خود راه مرو گرفت و بشرابخوارگی نشست. دوتن از امرای او بنام قودن و بارُقطاش بیاری پانصدسوار او را درهمان سال بقتل رسانیدند[۱]. طغرل تکین قماروی بن النجی در

۱ـ کامل التواریخ ابن‌اثیر حوادث سال ۴۹۰. ـ تاریخ جهانگشا، عطاملك جوینی طبع لیدن ج۲ ص۳ وحاشیهٔ آن

سال ۴۹۰ بعداز پدر بجای او خوارزمشاهی یافت. عبدالواسع میگوید که او نزد سلطان معزز و محترم و از فرزند گرامی‌تر بود (ص۱۷۸ دیوان) و بهمین سبب حکم اورا برولایت بزرگ وشهرهای معتبر جاری ساخته بود (ص۱۷۹) وخوارزم بسبب حکومت و حضور او برهمهٔ شهرها برتری یافت (ص۱۸۰) و شاعر بسبب دوری دیارمدیح ویرا نزد او می‌فرستاد. میدانیم که ازسال ۴۹۱هجری خوارزمشاهی به‌محمدبن انوشتگین غرچه انتقال یافت وازین پس درخاندان اوبود؛ وچون سنجر هم خود از سال ۴۹۰ حکومت خراسان داشت نه سلطنت، پس این سلطان ابوالحارث سنجر نیست بلکه سلطان برکیارقست و این اشارات باید در حدود سال ۴۹۰ صورت گرفته باشد و درین صورت تاریخ شاعری عبدالواسع بدهۀ آخرقرن پنجم کشانیده میشود، یعنی پیش‌از سلطنت سنجر وحتی آغازحکومت او.

جبلی طغرل‌تکین دیگری را ملقب به«اسفهسالارعزالدین» مدح گفته‌است. نامش درتاریخ بیهق آمده وگفته شده است که شرف‌الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی‌بن‌الحسن بیهقی (م۵۳۶)بعدازعمل هرات بوزارت اوارتقاء داده شد[۱]. دربارۀ شرف‌الدین ظهیرالملك بعداًسخن خواهیم گفت وضمناً باید بدانیم که این عزالدین طغرلتکین ممدوح انوری نیزبود[۲].

۲ـ ابوالمظفر حسام‌الدین علاءالملك شمس‌المعالی امیراسماعیل‌بن محمدگیلکی رئیس باطنیه درجنوب خراسان وازممدوحان امیرمعزی شاعرست[۳] که مقر او طبس بوده است. البته میدانیم طبس نام دو شهر بوده بین نیشابور و اصفهان که یکی راطبس گیلکی‌ودیگر راطبس‌مسینان می‌گفتند (بعربی‌طبس‌العناب وطبس‌التمر)[۴] و مسلم است که مقر یا منشاء امیر اسماعیل گیلکی طبس گیلکی بود

۱ـ تاریخ بیهق چاپ تهران ۱۳۱۷ بتصحیح مرحوم مغفور بهمنیار، ص۲۲۶
۲ـ دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ج۲ ص ۷۹ مقدمه
۳ـ رجوع‌شود به‌دیوان امیرمعزی‌چاپ مرحوم عباس اقبال‌ص۱۲۵، ۳۸۲، ۶۶۷، ۷۵۶.
۴ـ معجم‌البلدان ذیل کلمۀ طبسان وطبس.

و چون چنانکه میدانیم قسمت جنوبی خراسان یعنی قهستان درآن ایام از مراکز مهم تجمع اسمعیلیه بوده او در دورهٔ فترت بین ملکشاه و سنجر در آن نواحی امارت و قدرت داشت و هنگامی‌که سنجر بقصد قتال با امیرداد بك حبشی در خراسان سپاه گرد می‌آورد او را به‌پنجهزار تن از باطنیان یاوری داد[1]

۳ـ **ابوالمعالی عبدالصمد وزیر**: عبدالواسع چند قصیده بنام او سروده و اورا باعنوانهای نایب وزیر عجم(ص۲۷۲ دیوان) و وزیر خاتون (ص۲۵۹)ذکر کرده است وگویا لقب ملك‌الوزراء که در قصائد خود باو داده از باب تعارفات مداحانه باشد.

۴ـ **امیراجل اختیار الدین جوهر خادم** که ازممالیك معزز وازسرداران سنجر بوده است نسبت بشاعر محبت بسیار داشته و او را تربیت می‌کرده است (ص ۹۶ دیوان). جوهرالمقرب الخادم بعداز آنکه سنجر ری را بخود اختصاص داد ازجانب سلطان برآن گماشته شد واو یکی ازممالیك خودرا بنام عباس برآن حکومت داد. چون جوهر خادم بدست باطنیه کشته شد امیرعباس بانتقام او بسیاری از آنان را بقتل‌آورد و مناری ازسرآنان ترتیب دادکه مؤذنین برآن اذان می‌گفتند[2].

۵ـ **شهاب‌الدین‌ابوالفتح محمد**: جبلی اورا درقصیدهٔ شمارهٔ۱۳ (ص۴۵ دیوان) مدح‌گفته و نام ولقب و کنیهٔ اورا بنحوی که نوشته‌ایم بتعریض وتصریح آورده و او را ازنائبان منتخب سلطان معرفی‌کرده است و ضمن‌آن قصیده اشاره بواقعهٔهائلی می‌کندکه ابوالفتح ازآن سالم بیرون‌آمد ودور نیست‌که این‌واقعه‌که

۱ـ اخبارالدولة السلجوقية ازصدرالدين ناصربن‌علی، طبع‌لاهور ۱۹۳۳، ص۸۷. ونیز دربارهٔ امیراسمعیل‌گیلکی رجوع شود به‌وزارت در عهد سلاجقهٔ بزرگ، ص ۲۸۰ ببعد

۲ـ اخبارالدولة السلجوقية ص۱۱۳ وتاریخ دولةآل سلجوق عمادالدين محمداصفهانی، اختصار البنداری، چاپ مصر ۱۳۱۸ هجری ص ۱۷۴.

«کردبسی ملك را خراب» واقعهٔ مشهور قطوان باشدکه بسال ۵۳۶ میان سنجر و گورخان بردرسمرقند در محل قطوان اتفاق افتاده و بشکست سنجر و قتل و اسارت گروه بسیار بزرگی از سپاهیان و سرداران و بزرگان حضرت او منجر شده بود.

۶ـ **عمادالدوله معزالدین و الدنیا ارسلان شاه بن کرمانشاه‌بن قاورد سلجوقی** ششمین پادشاه از قاوردیان‌کرمان که بعداز ایرانشاه بن تورانشاه بن قاورد اورا بسال ۴۹۵ بسلطنت برگزیدند وچهل‌ودوسال سلطنت کرد[1].

۷ـ **یمین‌الدوله بهرامشاه‌بن مسعود** که ازسال ۵۱۱ تا ۵۵۲ برغزنین‌حکومت کرد و بنا براشارهٔ دولتشاه و امین احمد رازی چنانکه دیده‌ایم، عبدالواسع در بدایت‌کار خود نزداین پادشاه رفته وچهارسال مدح‌او گفته بودوچون سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع اورا مدح‌گفت ومورد عنایت سلطان قرار گرفت. لابدمراد ازسفر سنجربغزنین لشکرکشی او برای برانداختن‌ارسلان شاه‌بن مسعود وبتخت نشاندن بهرامشاه (۵۱۱هجری) است ودرین‌صورت بهرامشاه‌قبلاً پادشاه نبود تا مداحی دردرگاه خود داشته باشد. چه‌بعدازمسعود ارسلان بتخت نشست وبهرامشاه بخراسان رفت ومدتی در درگاه‌خال خود سنجر بود تااو بغزنین لشکرکشید و بهرامشاه را برتخت سلطنت غزنویان نشاند[2].

۸ـ **تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف ملك نیمروز** که‌شاعرچندقصیده را باو اختصاص داده وگویا خودمنشی این پادشاه بوده‌است[3]. ضبط‌صحیح‌اسم او

۱ـ برای اطلاع از احوال او رجوع شود به‌تاریخ سلجوقیان کرمان لمحمدبن ابراهیم، چاپ بریل ۱۸۸۶، ص۲۵ـ۲۸؛ و بدایع‌الازمان فی‌وقایع‌کرمان از ابوحامد احمدبن حامد کرمانی، چاپ‌آقای دکترمهدی بیانی ۱۳۲۶، ص۲۱ـ۲۴

۲ـ طبقات ناصری بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی قندهاری ج۱ ص ۲۸۴ـ۲۸۶

۳ـ وزارت‌درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی، مرحوم‌عباس اقبال. تهران ۱۳۳۸، ص۲۹۶

همانست که آورده‌ایم و مأخوذ از اشعار جبلی است اما منهاج سراج ملك تاج‌الدین ابوالفتح‌بن طاهر آورده است و بعضی تاج‌الدین ابوالفضل ناصربن طاهر نوشته‌ودر سلجوقنامه تاج‌الدین امیرابوالفضل نگاشته‌اند. وی ازملوك نیمروز سیستان و از دست‌سنجرحکمران آن‌سامان بوده‌است «ودرمصافهای معظم ولشکر عرمرم پهلوان سپاه او بودی و اورا درمصاف‌غزنین وجنگ پیلان مقاماتست»[1] وباسلطان‌درجنگ قطوان (۵۳۶هجری) شرکت کرد و اسیر شد لیکن یکی از زنان گورخان بااو تعلق‌خاطر پیدا کرد واو را ازبندرهایی داد وتاج‌الدین‌یکسربسیستان رفت وهمانجا بود تا درگذشت[2]. ظهیرالدین نیشابوری گفته است که درین‌جنگ بعدازفرار سنجر «ملك نیمروزتاج[الدین] ابوالفضل درقلب بجای سلطان بایستاد و جنگهای سخت کرد. لشکر خطای ازوشگفتی واعجاب‌نمود، اوراپیش الخان‌بردند باترکان‌خاتون (زن‌سنجر) که هم‌آنجا مانده‌بود، ایشان رانیکو میداشت وبعداز یکسال هر دو را پیش سنجر فرستاد[3]. ازقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۴ معلوم می‌شود که اوبهمراه‌سنجردرجنگ غزنین باپادشاه غوری نیزشرکت داشت ودرقصیدهٔ ۱۰۵ علاوه بـراین بهمراهیش باسلطان درلشکرکشی عراق نیز اشارتی می‌بینیم.

۹ـ **شیخ‌الشیوخ‌جابربن شیخ‌الاسلام عبدالله بن محمد انصاری**، یعنی‌پسر خواجه‌عبدالله‌انصاری صوفی بزرگ‌را جبلی درقصیده‌یی مرثیت‌گفته است(ص۴۵۷ دیوان). وی رئیس انصاریان یعنی مریدان خواجه عبدالله انصاری بوده و مجلس وعظ و تذکیر صوفیانه داشته و گویا جبلی باو مریدانه اعتقاد می‌ورزیده است. بعدازو پسرش **عبدالله‌بن‌جابربن عبدالله‌انصاری** بجای پـدر نشست و جبلـی مرثیهٔ مذکور را برای او فرستاد و چون از خدمت پادشاه (ظاهراً تاج‌الدین ملك

۱ـ سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری چاپ تهران ۱۳۳۲، ص ۴۴.

۲ـ طبقات ناصری ج۱ ص۳۲۵.

۳ـ سلجوقنامه ص۴۶.

نیمروز) اجازهٔ غیبت نداشت بهمین مقدار اکتفا کرد.

۱۰- امیرخاص‌بك. نام این امیربك جا در بیت ذیل (صفحهٔ ۲۰۳ دیوان) آمده است:

بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او
که‌خواهد بود تامحشر تبارش را بدان مفخر

درین مورد اسم و لقبی همراه نام‌خاصبك نیست. یك جای دیگر (ص ۲۳۵ دیوان) خاصبك را بالقب فلك‌الدین آورده است و درین مورد و همچنین صفحهٔ ۲۶۷ گویانساخ بجای باربك که لقبش فلك‌الدین بود کلمهٔ خاصبك رااشتباهاً ضبط کرده‌اند.

اما **خاصبك** نام چندتن ازمشاهیر امرای سلاجقهٔ خراسان وعراق بوده‌است و ازآنجمله نام دوتن را میبریم که شاید مراد و ممدوح عبدالواسع بوده‌اند.

نخست امیری ازامرای سنجری که سلطان بوی لطف ومحبت بسیارداشت‌و مدتی درهرات فرمانروایی می کردوبعد ازچندی غیبت که گویا براثر سعایت‌حساد وگماشتگان وغلامان خود ومصادرهٔمال اوصورت‌گرفته بود، باز مأمور هرات شد و مجدداً مورد عنایت سلطان قرارگرفت و بتشریف سلطان مفتخر گشت (قصیدهٔ شمارهٔ ۹۲ صفحهٔ ۲۶۷ دیوان).

دوم خاص‌بك‌دیگری که ازامرا وسرداران بزرگ دورهٔ سلجوقیان بوده و بسلاجقهٔ عراق اختصاص داشته‌است. این خاصبك دردربار سنجرنبوده وتنها یك بار درری بخدمت سلطان رسیده وسنجر بااوگوی باخته واورا سخت معزز داشته بود. وی **امیرخاصبك بك‌ارسلان‌بن بلنکری‌الحاجب** است‌که پسر ترکمانی بود ازنقبای غزان که بآذربایجان آمده بود وپسرش خاصبك که جوانی نوسال بود درآنجا بتفصیلی که ظهیرالدین نیشابوری درسلجوقنامه آورده‌است، در نزدیکی

سراب و اردبیل مورد عنایت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه قرار گرفت و سپس امیر چاولی جاندار سپهسالار مسعود اورا آزمود و بفرزندی پذیرفت. ازین پس خاصبك مراحل ترقی را پیمود و درشمار امیران بزرگ درآمد و حکمرانی اران و عراق یافت و دربسیاری از وقایع وجنگهای عراق شرکت یافت مخصوصاً در سال ۵۴۱ درجنگ میان مسعود بن محمد بن ملکشاه و امیر بوزابه جانب مسعود را داشت و او بود که بعداز اسارت بوزابه اورا باشمشیر خاص مسعود بدونیم کرد و درسال ۵۴۳ که سنجر برای تمشیت امور عراق بری آمده بود باشارت مسعود با تحف و هدایا بخدمت سلطان رسید و درهمان روز ورود او سلطان با وی گوی باخت و چون چابك سواری خاصبك مشاهده کرد «مسعود را گفت خاصبك زیاده ازین درجه و مرتبه استحقاق دارد». شاید اشاره یی که عبدالواسع بلطف سلطان کرده و دربیت مذکور دیده ایم راجع بهمین امر باشد و درین صورت قاعدةً باید عبدالواسع بهمراه سلطان یا امیر نیمروز یعنی تاج الدین ابوالفضل دراردوی سنجر حاضر بوده باشد. بهرحال خاصبك درخدمت مسعود چنانکه درخور جلادت وشجاعت او بود مرتبهٔ بلند یافت و دررتق وفتق امور سهیم گردید وبعدازو درعهد ملکشاه بن محمود و نیز درعهد محمد بن محمود درهمان قدرت باقی بود لیکن در عهد پادشاه اخیر امرا باسلطان مواضعه نمودند و خاصبك را در کوشك مسعودی همدان در محرم سال ۵۴۸ مغافصةً دستگیر کردند و کشتند و اموال و خزانهٔ اورا که ازغارت اموال خلق خدا فراهم آمده بود بغارت بردند. گویند درخزانهٔ او آن روز سیزده هزار اطلس سرخ بغارت بردند و از شرابخانهٔ او بیرون ازآلات زرین وسیمین که معهود بود، هفت خم سیمین یافتند که ازجهت شراب خاص ترتیب داده بودند...[1]

---

۱ ــ دربارهٔ او رجوع شود بـه راحة الصدور راوندی ص ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۹-۲۶۲ و نیز به، اخبارالدولة السلجوقیه ص ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷ و همچنین به سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ص ۵۸-۶۸.

۱۱ـ عزیزالدین ابوالفتوح افضل‌خراسان. جبلی او را ضمن تهنیت بنای خانه‌اش درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۹ (ص۶۳دیوان) ستوده ودرآن نامش راعزیزالدین ابوالفتوح افضل خراسان‌آورده وشرف خاندان خواجه‌یمین شمرده‌است. وی‌باید ابوالفتوح علی‌بن‌فضل‌الله‌طغرائی (غیرازطغرائی شاعروغیر ازطغرائی وزیرسنجر) باشدکه درسال۵۵۹ از جانب اهل هرات بحکومت برگزیده شد و باطاعت مؤید آی‌ابه درآمد[۱].

۱۲ـ امیرفلک‌الدین علی‌باربك‌الحاجب از حاجبان وامرای متنفذ دورهٔ سلطان‌سنجر سلجوقیست و اورا نباید با«علی‌بارالحاجب» که از امیران قدرتمند عهدسلطان محمدبن‌ملکشاه ومحمودبن محمد سلجوقی‌بود[۲] اشتباه کردچه اصلاً در مآخذ اسم این «علی بار» را بالقب فلك‌الدین نیاورده‌اند و آن علی حاجب (= باربیك) که لقب فلك‌الدین دارد مردی دیگرست بنام **فلك‌الدین‌علی‌چتری** که حاجب سلطان سنجر و برکشیدهٔ‌آن پادشاه ازمرتبهٔ مسخرگی بمنزلت حاجبی بود وهرات را دراقطاع داشت. بنابراین باید ظاهراً ممدوح عبدالواسع در چند قصیدهٔ او (صفحات ۵۵ و۹۳ و۹۴ و۱۱۸ و۱۸۲ و ۲۲۲ و۲۶۵ و۳۳۶ و۳۸۴ و ۶۳۰ ازین‌دیوان)همین فلك‌الدین علی‌چتری حاجب باشد. علی‌چتری درسال ۵۴۴بهمراه حسین‌بن‌حسن غوری برسلطان سنجر خروج کرد ونزدیك هرات جنگی میان سلطان و این دوعاصی درگرفت وهردو اسیر شدند. سنجر فرمودکه علی چتری‌را زیر علم‌بدونیم‌زنند، درسلجوقنامه فلك‌الدین علی‌حاجب‌را «خیری» بجای«چتری» ضبط‌کرده‌اند[۳]. وی بانی مسجدی درهرات بود که ذکر آن در تواریخ بتکرار

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به دیوان انوری، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ج ۲ ص ۷۷ـ۷۸ ازمقدمه.

۲ـ راحة‌الصدور ص ۱۶۸ و۱۷۶.

۳ـ سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ص۴۷ و۵۲.

آمده است[1].

۱۳ـ نورالدوله دُبَیس بن ملک‌العرب سیف الدولة صدقة بن منصوربن دُبَیس‌بن علی‌بن مَزْیَدالاسدی: عبدالواسع این امیرعرب را همراه فلک‌الـدین امیرعلی باربك مدح کرده است درین مطلع:

بصبوحی بگـه صبح نشینند بهـم — شاه‌اهل‌عرب‌و نایب سلطان‌عجم...

پـادشا زادهٔ آزاده دبیس صـدقـه — شه‌خورشیدلقا خسروخورشید همم

(ص۲۶۵ دیوان)

دبیس ازامراء بنی‌مَزْیَد بوده است. پدرش صدقـه درابتدای دولـت سلطان محمدبـن‌ملکشاه دربغداد برسلطان عاصی شد ودر جنگ سختی که بسال۵۰۱ بین محمد واو درگرفت بقتل‌رسید واورا بنشانی چندکه درتن داشت‌ازمیان کشتگان‌باز یافتند و سلطان سراورا نزد سنجر برادر خودبخراسان فرستاد[2]. پسرش نورالدوله دبیس باسلجوقیان ازدر مدارا درآمد و یکچند ازبیم مستر شد خلیفه درپناه سنجر و سلاجقهٔ عراق قرارگرفت و در مـاه رجب سال۵۲۷ همـراه طغـرل بن محمدبن ملکشاه بطبرستان رفت و باهم‌مهمان اسپهبدعلی باوندی پادشاه طبرستان بـودند و اصفهبد بهردو هدایای‌گرانبها داد. لیکن درعهد مسعودبن‌محمد بفرمان این پادشاه بسال ۵۲۹ نـزدیك خوی بدست غلامـی ارمنی بقتل رسید و بعد ازو صدقةالثانی بجایش نشست و بك‌اَبه بفرمان مسعود مأمور گرفتن حله پایتخت مزیدیان شدلیکن این‌کار انجام نیافت و چون مسعود بسال ۵۳۱ ببغـداد رفت بـاصدقه از در صلح درآمد[3]. دربارهٔ دبیس‌بن‌صدقه بیادداشتهای آقای گنابادی ذیل شمارهٔ (۳) از تعلیقات

۱ـ مطلع‌السعدین، لاهور، ج ۲ ص ۷۵۱ـ۷۵۲؛ روضة‌الصفا چاپ هند ج ۶حوادث سال ۸۴۴، تاریخ نامهٔ هرات سیفی هروی ص۵۹۵.

۲ـ سلجوقنامه ص ۳۹ و اخبارالدولة السلجوقیة ص ۸۰ـ۸۱ وراحةالصدور راونـدی ص۱۵۳ـ۱۵۴ و ابن‌اثیر حوادث سال۵۰۱.

۳ـ طبقات سلاطین اسلام استانلی‌لین پول ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال ص۱۰۷ـ۱۰۸ و اخبارالدولة السلجوقیة ص ۱۰۶ و۱۰۸ وکامل‌التواریخ ابن‌اثیر حوادث سال ۵۲۶ و ۵۲۹.

همین کتاب چاپ اول نیز مراجعه کنید.

۱۴- امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب بلخی معروف به «وطواط» صاحب دیوان رسائل اتسز و ایل‌ارسلان، نویسنده وشاعر مشهور (م.۵۷۳ هجری) را عبدالواسع در یك قطعهٔ شیوا ستایش کرده (ص ۶۱۳ دیوان) و در آن بعتابی از آن استاد اشاره نموده است که شایستهٔ تحقیق است:

بعتاب انـدر گفتی که ندادی بسارم　　　برمن این ظن بری، آخر دل تو بارده‌د؟

دربارهٔ احوال رشیدالدین وطواط رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکترصفا، ج۲ ص ۶۲۸-۶۳۳ و مآخذی که آنجا نموده شده است.

۱۵- سدیدالدین حسین‌بن‌محمد را جبلی یکبار مدح گفته است (قصیدهٔ شمارهٔ ۱۶ ص۵۸ دیوان) و او را باعنوان صدر اجل ذکر کرده وگفته است که در ملك‌سنجری رأی مهذب ورایت مظفر دارد وبرمذهب شافعی‌است. درشمار وزرای سنجر و یا مشاهیر عهد او چنین کسی را نیافتم لیکن نـامش را آورده‌ام تا مقدمهٔ تحقیقی دربارهٔ او باشد؛ و البته او غیر از سدیدالدین دیگری است بنام ابوالمعالی محمدبن سعید که ازممدوحان جبلی بوده ونامش را خواهیم‌آورد.

۱۶- سعدبـن زنگی : او مسلماً غیر از اتـابك سعدبـن زنگـی سلغـری (۵۹۱-۶۲۳) است و باید ازامرای سلاجقه درخراسان ومشرق بوده باشد(؟)

۱۷- تاج‌الدین‌سلجوقشاه‌بن‌ارسلان شاه‌بن کرمانشاه‌بن قاورد از شاه‌زادگان قاوردی‌است که درعهد برادرش محمدبن ارسلان شاه (۵۳۶-۵۵۱) بعلت آنکه پدر خود، ارسلان شاه را ناگهان‌گرفته و ازسلطنت معزول و محبوس کرده و بسلطنت نشسته بود، باوی منازعات داشت و چون شکست درکار او افتاد مدتی‌از کرمان بیرون بود وچندی درلحسا می‌گذرانید و باز بکرمان آمد تـا دراول عهد

طغرلشاه(۵۵۱-۵۶۳) او را مقید ومقتول ساختند[1]. چنانکه ازقصیدهٔ عبدالواسع در مدح او (صفحهٔ ۱۴۸ دیوان) برمی‌آید سلجوقشاه به‌سنجر پناه برده و ازو مدد خواسته بود و عبدالواسع اظهار امیدواری کرده بودکه:

از پی تعظیم تاج الدین والدنیا نهد   تاج شاهی برسر او پادشاه دادگر

و مراد ازین پادشاه دادگر سنجرست.

۱۸- معزالدین‌والدنیا ابوالحارث سنجربن ملکشاه بن الب ارسلان سلطان بزرگ سلجوقی است که از سال ۴۹۰ (بیست سالگی) از طرف برادر خود سلطان برکیارق حکومت خراسان داشت و ازسال ۵۱۱ یعنی بعداز فوت برادرش سلطان محمد عنوان سلطنت خاص اوشد چنانکه خطبهٔ او ازحدکاشغرتا اقصی بلاد یمن و مکه وطایف ومکران وعمان وآذربایجان تا حد روم خوانده می‌شد. وفات او در سال ۵۵۲ اتفاق افتاد و درمرو مدفون شد و چون شرح احوال او درمنابع مختلف ذکرشده است آوردن آن درین مختصرکاری زائد بنظر میآید وبهترست درین باره بمآخذی که درباب تاریخ سلجوقیان درذیل صفحات پیشین آورده‌ایم مراجعه کنید خاصه به‌کتاب اخبارالدولة السلجوقیة ازصفحهٔ ۸۴ تا۲۷۹ که همهٔ حوادث عهد سنجر ودست نشاندگان وذکر وزیران وامیران و حاجبان وسرداران عهد اودرآن صحایف ذکر شده است. عبدالواسع قصاید متعدد مشهور دربارهٔ این سلطان دارد و در آنها بوقایع عمدهٔ عهد سنجر و فتوحات و یا جنگهای او اشارات و تعریضاتی دارد.

دربارهٔ روابط شاعر با این سلطان درکتب تذکره اشاراتی دیده میشود واز آنجمله اشارهٔ حمدالله مستوفی را دراینکه سلطان اورا در میان پنبه‌زاری دید و پرورش و تربیت کرد، آورده‌ایم. این اشاره بنحوی که استاد محترم آقای بدیع‌الزمان فروزانفر درجلد اول سخن وسخن وران (ص۳۲۹-۳۳۰) نوشته‌اند بعلت

۱- تاریخ سلجوقیان کرمان ازصفحهٔ ۳۵ ببعد.

آنکه درحدود سال ۴۹۰ طغرل تکین محمدقمارو را مدح گفته است، مردودست؛ زیرا سنجرهم چنانکه قبلاً دیده‌ایم درهمین سال بحکومت خراسان انتخاب گردید وتازه سرگرم تحکیم کار خود درمشرق بود ومسلماً آغاز سخنگویی کسی که درین سال شاعری مداح باشد پیش ازین تاریخ بوده‌است؛ و باز چنانکه درذکر بهرامشاه دیده‌ایم نوشته‌اند که سنجرعبدالواسع جبلی‌را ازدستگاه آن پادشاه باخودبخراسان برد؛ و این نکته نیزجای بسی تأمل است. تصورمیرود که جبلی ازشاعران مقیم دربار سنجرنبود بلکه ازهرات یا ازدرگاه ملك نیمروز برای اوقصاید مدح می‌فرستاد و یا همراه امرا شاید دربعض لشکرکشیهای سلطان شرکت می‌جست(؟). مدح ونام این سلطان درصحایف ۱۷، ۲۷، ۶۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۱، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۰۳، ۵۵۳ این دیوان ملاحظه میشود.

۱۹ـ امیر سنقرخاص: وی از غلامان سنجر و بقول شاعر «از بندگان پسندیدهٔ» او بود[1]. عبدالواسع درقصیدهٔ شمارهٔ ۷۱ اشاره بجشن و سوری‌میکند که امیرسنقربرای ولادت پسر خودترتیب داد وظاهراً سلطان درآن سورحضورداشت. قصیدهٔ شمارهٔ۱۲۹ (صفحهٔ ۴۱۴ دیوان) هم بنا بریکی از نسخ غیرمعتمد که درذیل صفحهٔ مذکوربدان اشاره کرده‌ایم، گویا درمدح این امیرسروده شده باشد. ازمیان غلامان سنجر چند تن سنقر نام داشته‌اند و از آن میان یکی صفت «خاص» داشت.

امام عمادالدین محمد درتاریخ دولة آل سلجوق (چاپ‌مصر ص ۲۴۸-۲۴۹) شرحی دربارهٔ این «سنقرخاص» آورده است. این مملوك ازجملهٔ معاشیق سنجربود واوپیش‌ازدیدن، عاشق وی شد(!) و به ۱۲۰۰ دینارش خرید و بمالکش خلعت و مال فراوان بخشید و اورا «سنقرخاص» و قرةالعین و ثمرهٔ قلب وریحانهٔ روح و نتیجهٔ مراد خود معرفی کرد(!)و فرمان‌داد تا برای این«نورچشم‌او»(!) سراپرده‌یی چون سراپردهٔ سلطان بزنند و هزار مملوك بخرند تا دررکاب اوحرکت کنند و در

۱ـ اشاره است باین بیت،
هرگز که داشت نیز که دارد ز خسروان　　جز تو زبندگان پسندیده صد هزار

درگاه او بسر برند و خزانه‌یی مانند خزانهٔ سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سوار بوی اختصاص دهند. مدتها بعد سلطان جمیع امرا و رجال خودرا فرمان‌داد که در اتاقی گردآیند و هنگامی که سنقر را بدرون می‌خواند بادشنه‌ها بر او حمله کنند و پاره‌پاره‌اش سازند امرا نیزچنان کردند «وعادذلك الضياء ديجوراً وذلك البهاء هباءً منثوراً»

اگر واقعاً سنقرخاص بهمین نحو که نقل شده از میان رفته‌باشد، باید میان او و «امیرسنقرالغزی» (یا العزیزی) که در اخبارالدولة السلجوقیة صدرالدین ابوالحسن درجزو امرای سنجر آمده است که بااو درجنگ قطوان شرکت کرده و باسارت ترکان خطای درآمده بود، فرق گذاشت[1].

چنانکه از کامل ابن‌اثیر (ذیل حوادث سال ۵۵۲ تحت‌عنوان: ذکرالحرب بین المؤیدوسنقرالعزیزی) برمی‌آید، سنقرعزیزی (یا: غزی) درحوادث بعد ازاسارت سنجربدست‌غزان (۵۴۸هجری) وهمچنین پس‌ازمرگ‌او(۵۵۲هجری) دخالت‌داشت و بنابرین معلوم میشود که بعداز اسارت بدست خطائیان آزاد شد و چون سلطان باسارت غزان رفت‌او چندی درشمار سپاهیان رکن‌الدین محمودبن محمدبغراخان خواهرزادهٔ سنجر بود (که بعدازخال خود از جانب امرا بعنوان قائم‌مقام سلطان شناخته شده و در سال ۵۵۷ بدست مؤید آی ابه کورشد[2]) وسپس او را رهاکردو بهرات رفت وبیاری‌جماعتی ازترکان درآن‌شهرتحصن جست‌و اگرچه‌ازو خواستند که باطاعت ملك‌حسین پادشاه غوردرآید، اونپذیرفت و ترجیح داد که مستقل‌باشد زیرا شاهدمخالفت امرا نسبت بسلطان محمودبن‌محمد بود. بعدازاین واقعه بین مؤید آی ابه و سنقر عزیزی جنگی درگرفت و سنقر از میان رفت یعنی بقولی از اسب درافتاد ومرد و بقولی بدست‌گروهی ازترکان کشته شد.

اگرچه می‌توان بعلت اقامت سنقرعزیزی یاغزی درهرات‌اورا ممدوح‌جبلی شمرد اما تنها اشکال درآنست که اوعنوان «خاص» نداشت وحال آنکه در قصیدهٔ

۱ـ اخبارالدولة السلجوقیة ص۹۴.

۲ـ جهانگشای جوینی ج۲ ص۱۵-۱۶

شمارهٔ ۷۱ (ص ۲۱۲ دیوان) جبلی اشاره به «امیر سنقرخاص» می کند و میگوید:

«خاصه امیر سنقرخاص آن ستوده‌یی   کورا نیافرید بهمت خدای یار»

وچنانکه میدانیم قصیدهٔ مذکور در مدح سلطان سنجرست و شاعر در آن اشاره بجشن ولادت طفلی از سنقر که گویا باحضور سنجر ترتیب یافته بود، می کند. بنابرین همانطور که درآغاز حدس زده‌ام مراد ازین سنقر «امیرسنقرخاص» استنه «امیرسنقر الغزی یا العزیزی» والله‌اعلم.

۲۰ـ شمس‌الدوله علاءالدین‌ابوالمعالی حسین‌بن صاعدبن منصوربن محمد ازرجال بزرگ علوی و ازرؤسا و صاحبان بیوتات بود که عبدالواسع از اجداد او ابوعلی وابوالحسن و صاعدبن‌منصور ومنصوربن‌محمد را هریك‌بنوعی ستوده و بزرگ داشته و همه‌را متقلد امور مهم ازقبیل‌وزارت و امارت دانسته (ص ۱۶۱-۱۶۲ و۱۷۱دیوان) و بنابرآنچه ازابیات ص ۱۷۴ برمیآید بخدمت و مدح او علاقهٔ بسیار داشته‌است.

۲۱ـ شهاب‌الدین شرف‌الادبا صابر بن اسمعیل ترمذی (ادیب صابر) شاعرمشهور و استاد قرن ششم ازمداحان خاص سنجر بود و بفرمان او برسالت نزد اتسز خوارزمشاه رفت و در میان سالهای ۵۳۸-۵۴۲ بحکم اتسز بقتل رسید[۱]. عبدالواسع قطعه‌یی را بستایش این‌شاعر اختصاص داده‌است (ص۶۳۱-۶۳۲دیوان)

۲۲ـ تاج‌العرب ابوالمظفرشهاب‌الملك‌ضیاءالدین‌غالب‌بن‌تغلب‌شیبانی. عبدالواسع دوقصیدهٔ‌غرای خودرا که بشماره‌های (۱) و(۱۰) دریندیوان چاپ‌شده بدین بزرگ اختصاص داده‌است. وی ازین‌مرد بعنوان صدر یاد می‌کند وچنانکه از سخن او برمیآید (بیت ششم ازصفحهٔ ۶) این امیریا وزیر بدستگاه سلطان سنجر اختصاص داشته‌است و نیزچنانکه از صفحهٔ ۱۱ دیوان برمیآید فرزند او حبش (یا حبیش) گرفتار بیماری شده و ازمرض هایل خلاص یافته بود. درقصیدهٔشمارهٔ ۱۰ غالب‌بن تغلب‌را «میرعرب» (ص۳۱ دیوان) وازگوهر شیبان یاد می کند ودرهمان حال اختیار «دودهٔمهران» میشمارد (ص۲۳۲ دیوان)وبهمین دونکته باز درقصیدهٔ

---

۱ ـ دربارهٔ او رجوع شود به‌تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا، ج۲، ص۶۴۳ـ۶۴۵

پیشین درصفحهٔ نهم اشاره کرده است.

راجع به خاندان مهران دوست فاضلم آقای دکتر عباس زریاب خوئی شرحی درمجلهٔ سخن شمارهٔ پنجم ازدورهٔ یازدهم(شهریورماه ۱۳۳۹) نوشته است که اینجا نقل می‌کنم:

«خاندان مهران بقول Theophylact Simocatla مورخ بیزانسی قرن هفتم مسیحی ومؤلف تاریخ موریس امپراطور روم شرقی، ونیز بقول ابوعلی مسکویه در تجارب الأمم (چاپ عکسی ج۱ ص۱۶۷)، ازخانواده‌های مهم عصرساسانیان بوده است. نولدکه در: Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sasaniden صفحهٔ۱۳۹-۱۴۰ نام بعضی ازافراد مهم این‌خاندان‌راکه متصدی مقامات‌بسیارمهمی بوده‌اند می‌برد از آن جمله است مرنس Merenes معاصر شاپور دوم وپیرك مهران معاصر بهرام‌گور و رهام Raham معاصر فیروز وشاپور رازی معاصر بلاش‌وقباد. شپیگل در Erânische Alterhumskunde (ج ۳ صفحهٔ ۶۱۸) معتقدست که این خانواده حتی در عصر هخامنشیان نیز بوده است و میثرین فرمانده سارد و حاکم ارمنستان درعهد هخامنشی را ازاین خاندان می‌داند. شاید تنها ازروی این دیوان باشدکه ما درمی‌یابیم خاندان مهران پنج‌قرن پس ازانقراض ساسانیان هنوزمنقرض نشده بلکه‌گاهی افراد بزرگی نیزازآن برخاسته بودند.»

۲۳- ظهیرالملك شرف‌الدین که جبلی او را درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۸ مدح می‌کند واورا عالم‌مشکل‌گشا وکافی‌معجزنما وسرورخلعت سپار ومهترمدحت‌ستان میداند، که عادةً نعوتی برای وزراست، ممکن است شرف‌الدین ابوطاهر سعدبن علی‌بن‌عیسی قمی‌وزیر سنجرباشدکه ازمحرم ۵۱۵ تامحرم۵۱۶ این‌سمت‌راداشت[۱] و در ۲۵ محرم سال اخیر وفات یافت ولی ظن غالب بلکه یقین قطع برآنست‌که این‌ظهیرالملك شرف‌الدین‌همان باشدکه‌ابن‌فندق‌اورا بنام «شرف‌الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی‌بن‌الحسن‌البیهقی» یاد می‌کندکه مدتها درخدمت ارسلان ارغون و

۱- وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۴۹-۲۵۱

سپس سنجر خدمت می کرد و درواقعهٔ قطوان بسال ۵۳۶ کشته شد. البیقهی دربارهٔ وی چنین میگوید: «وشرف‌الدین ظهیرالملك ابتدا بنیابت پدر تأدیب سیداجل-عمادالدین یحیی تیمارمی‌داشت، پس قصیده‌یی گفت عمید خراسان محمدبن‌منصور را... عمید خراسان درباب وی اکرام وانعام فرمود. بواسطهٔ آن اکرام مرکبی و جامه‌یی وغلامی بدست آورد وبخدمت ملك جلال‌الدین بوری‌برس‌بن‌الب‌ارسلان[1] پیوست و یك چند عارض او بود. چون ملك‌بوری‌برس را برادرش‌ملك‌ارغون بردرمرو بکنار دیه دریجه هزیمت کرد، ظهیرالملك جامهٔ خلق در پوشید وبزینهار برادرخویش شمس الائمه شد، واندر مدرسهٔ وی بسر ماجان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین‌پذیرفت. اول عمل او که خطیر بود درعهد سلطان سنجر رحمه‌الله عمل هرات بود و ازآنجا بوزارت امیر اسفهسالار عزالدین طغرلتکین ترقی‌یافت و ازآنجا باستیفاء مملکت رسید؛ ومردی جواد وبذول بود... آخراعمال وی‌سفر عراق بودکه اعمال عراق و بغداد بوی تفویض کردند؛ و ببغداد رفت؛ و ازشهور سنهٔ سبع‌عشرة وخمسمائه درعراق متصرف‌بود، وپسرش مجیرالدین محمددراعمال ری متصرف بود، ازآنجا انتقال نکرد تا سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائه. آنگاه پدر وپسر بحضرت آمدند و هر دو درمصاف الخان‌صینی که باسلطان سنجر رحمه‌الله بود شهادت یافتند درصفر سنهٔ ست وثلاثین و خمسمائه»[2]

۲۴- مجیرالدین‌محمد: عبدالواسع او را درقصیدهٔ شمارهٔ ۴۸ (ص ۱۰۶-۱۰۷ دیوان) مدح می کند و نام ولقب او را بکنایه میآورد، بدین‌نحو:

دین‌رسول تاتومرآنرا شدی مجیر		چون‌دولت خجستهٔ‌تو باثبات‌شد...
عالم چو ازخصائص هم‌نام تو همه		ز آثار خاطر تو به‌از معجزات شد

باتوجه باین‌دوبیت مسلم‌میشودکه لقب‌ونام ممدوح دراین‌قصیده‌مجیرالدین محمداست. این‌مجیرالدین‌محمدپسرشرف‌الدین‌ظهیرالملك‌ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن

۱- وی بعداز ملك‌ارسلان ارغون‌بن‌الب‌ارسلان، ازطرف سلطان برکیارق (۴۸۷-۴۹۸) بامارت خراسان برگزیده شد ولی بعدازچندی جنگ و خونریزی با برادر خود ارسلان ارغون عاقبت بدست او بقتل رسید.

۲- تاریخ بیهق، چاپ تهران، ۱۳۱۷، ص ۲۲۴-۲۲۶

بیهقی ممدوح دیگر جبلی بود که نامش را قبلاً آورده‌ایم. وی از سال ۵۱۷ ببعد که پدرش متصرف در امور عراق شده بود، عمل ری را که سنجر آن را مختص خود ساخته بود، برعهده داشت تا درسال ۵۳۳ همراه پدرش بخدمت سنجر رسید و چنانکه دیده‌ایم هر دو در مصاف قطوان (۵۳۶ هجری) حاضر بودند و کشته شدند.

۲۵- معین‌الدین که نامش درصحایف ۳۹۶ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۱۵ این دیوان آمده ومعمولاً بالقب «عزیزالملوك» همراهست، روشن نشده است کیست. از او- صافی که شاعر برای او می‌آورد معلومست وظیفهٔ وزارت و کفایت مهمات سلطان سنجر بااو بوده است و اگر چنین باشد ممکن‌است بحدس او را همان‌معین‌الدین نصیرالدوله مختص‌الملك ابونصر احمدبن فضل‌بن محمودکاشی دانست که ازسال ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزارت سنجر را برعهده داشت[1]؛ ولی از قصیدهٔ شمارهٔ ۱۷ برمیآید که او درخدمت قطب‌الدین میرمیران بسر می‌برده وکارهای او راکفایت می‌کرده و بعبارت دیگروزیر و پیشکاراوبوده است؛ وبنابراین قاعدةً باید غیرازمعین‌الدین نصیرالدولهٔ مذکور باشد.

۲۶- فخرالدین‌محمودمنیعی از خاندان منیعی نیشابورست. شاعر وی‌را در دوقصیدهٔ شمارهٔ ۳۲ و ۳۳ مدح‌گفته و او را فخردودمان حسان (= آل‌حسان)و خورشید خاندان منیعی خوانده و بشغل نوی که ظاهراً از جانب سلطان سنجر بوی عطا شده اشاره‌کرده است. این فخرالدین محمود همچنانکه گفتیم‌از آل‌حسان یا خاندان منیعی است[2]. جدشان بانی جامع منیعی نیشابور یعنی ابوعلی حسان‌بن سعیدبن‌حسان از اعقاب خالدبن ولید سردار معروف عرب بوده است وبسال۴۶۳ در شهر مروالرود درگذشت. فرزندان او درخراسان عموماً و در نیشابورخصوصاً بعلم و ریاست و ادب وشعر دوستی مشهور بودند و از جملهٔ آنانند پسر ابوعلی

۱- وزارت درعهد سلاجقهٔ بزرگ، مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی، ص۲۵۴-۲۶۵

۲- دربارهٔ این خاندان رجوع شود بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی بعنوان جامع منیعی نیشابور ازصفحهٔ ۱۰۸۹ ببعدسال سوم مجلهٔ مهر

حسان یعنی ابوالفتح عبدالرزاق منیعی و پسر ابوالفتوح یعنی ابو احمد کمال و پسر دیگر ابوعلی حسان یعنی مسعود منیعی که در عهد حکومت جغری بیك پدر الب ارسلان میزیسته است. اینان همه از فقها و رؤسای عهد خود محسوب می‌گردیده‌اند.

فخرالدین محمود یکی از افراد این خاندانست اما درست نمی‌دانم که پسر کدامیك ازینان بود. در هر حال تردیدی نیست که از معاصران سنجر بوده و بنابراین در نیمهٔ اول قرن ششم زندگی می‌کرده و مانند دیگر افراد خاندان خود ریاست دینی و اجتماعی داشته و بنا بر آنچه گفتم شغل و منصب حکومتی نیز یافته بود.

۲۷ـ فرخشاه‌بن تمیراك‌بن اتابك اعظم. با آنکه جبلی این امیر را بتکرار مدح گفته ودردیوانش چندبار نام‌او آمده است، متأسفانه او را نمی‌شناسم. شاعر اورا از«آل‌اتابك» و «کمال‌دین‌رسول = کمال‌الدین» و معین اسلام‌خوانده است و ازینکه نمی‌توانست در خدمتش باشد اندوهناك بوده (صفحهٔ ۶۷ دیوان). درقصیدهٔ شمارهٔ ۸۷ اورا قطب‌الملوك و «شهریار اصیل» نامیده وآرزو کرده که از هرات بدرگاه او تحویل نماید (ص۲۴۸-۲۵۱). - در قصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۰ ویرا ناصر امیرالمؤمنین، پادشاه دادگر، فرخشه و تاج دین و قطب ملوك و قبلهٔ نسل تمیراك و اتابك میخواند و در همین قصیده اشاره به‌تطهیر (ختنه وختنه‌سوران) دو پسرش ابوبکر و عمر مینماید که درمحلی باسم «کیف» انجام شده است. کیف شهری قدیم میان باد غیس و مروالرود نزدیك بغشور و جزو مرو بوده است و از اینجا معلوم میشود که این فرخشاه یا درکیف سکونت داشته است و یا ازامرای خراسان بوده و«تطهیر» دوطفل خود را درآن شهر انجام داده است.

۲۸ـ شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهدار. عبدالواسع این امیریا سپهسالار راچندبار ثناگفته است(دیوان صفحات ۲۶، ۵۹، ۶۶، ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۸۰، ۴۱۹، ۴۳۶، ۴۳۷) وازمجموع آنهاچنین برمیاید

که او سپهدار (سپهبد) وپهلوان سلطان و خطابش «پهلوان‌جهان» بوده است. یکجا هم او را با برادرش شمس‌الدین و سیف‌الدین حاجب خاص معاً ستوده (ص۱۰۵) و درهمین قصیده او وشمس‌الدین برادرش راکه بعداً دربارهٔ او صحبت خواهیم کرد «بجای دوپسر» شاه جهان یعنی سنجر شمرده است. درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۱ او را «سپهدارایران، جمال‌الملك (الملوك) امیر اجل قطب‌الدین میر میران» خطاب کرده و گفته است که «گرامیش داردچوفرزند سلطان». درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۲ برین نشانیها «میرعادل منکبه» را افزوده‌است. بنابراین لقب وعنوان و اسمش همانست که آورده‌ایم.

گویا (چنانکه ازقصیدهٔ ۱۰۲ برمی‌آید) قطب‌الدین میرمیران ازجانب سنجر در هرات حکومت و یاآنرا درتیول داشته وهمیشه یا گاهی درآنجا مقیم بوده‌است (از قصیدهٔ شمارهٔ ۱۳۰ص۴۱۹-۴۲۰ دیوان این معنی بوضوح برمی‌آید) و از همانجا بودکه بفرمان شاه برغوریان‌تاخت وحصارهای «تولك»[1] وناحیهٔ «کمندش» را گشود وبهرات بازگشت. درقصیدهٔ شمارهٔ۱۱۸ ضمن ذکرواقعهٔ غور وجنگهای میرمیران درآن سرزمین بکارهای او درعراق و ترکستان نیز اشاره نموده است و معلوم می‌شودکه او دو بار بغور لشکرکشی‌کرد و بار دوم به‌ورساد حمله برد و باپادشاه غور نبردکرد و پادشاه غور دربرابر او ازاسب پیاده شد و امان خواست و پیمان جدیدی بااو بست. ورساد یا ورشاد چنانکه می‌دانیم یکی ازدوپایتخت سلاطین غوری بوده‌است.

درهمین قصیدهٔ اخیر جبلی به‌اثرهایی‌که میرمیران درمصاف قراجه وخاقان درعراق و ترکستان نموده‌است، اشاره می‌کند. موضوع جنگ میرمیران با قراجه باید مربوط به‌لشکرکشی سنجر بسال۵۲۶ بعراق باشد. درین‌لشکرکشی چنانکه می‌دانیم سنجر رکن‌الدین طغرل‌بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت شناخت و چون مسعودبن‌محمد باهمراهی قراجه ساقی اتابك سلجوقشاه صاحب بلاد فارس‌بجنگ

۱ـ نام قلعه‌یی میان غور و خراسان، در بارهٔ‌آن رجوع شود بشرح جالب قاضی منهاج سراج، طبقات ناصری، بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی، ج۲ ص۶۶۹.

آمده‌بودند سنجر وطغرل‌آنانرا منهزم ساختند وقراجه ویوسف چاوش‌اسیر و کشته شدند. بعدازآن سنجر بخراسان بازگشت[1].

اما موضوع جنگ باخاقان بـاید واقعهٔ لشکرکشی سنجر بسمرقند بـاشد. بدین معنی که بعدازفوت سلطان برکیارق خان‌سمرقند که ازسلسلهٔ آل‌خاقان یاخانیه یاآل افراسیاب یاایلك خانیه بوده عاصی‌شد. وی ارسلان‌خان محمد(یامحمدخان) بود وسنجر برای دفع اولشکر بسمرقند کشید و چهارماه آنرا محاصره کرد و در سال۵۲۴ فتح‌نمود[2].

ازمجموع آنچه‌گذشت معلوم می‌شـود شمس‌الدولـه قطب‌الدین میرمیران منکبه ازسپهداران سلطان سنجر بوده وسلطان او وبرادرش شمس‌الدین را فـرزند خطاب می کـرده ودوست می‌داشته است. ببرادرش **امیرشمس‌الدین اُغُلبك** کـه دوستدار ویاور میرمیران بوده، جبلی درصفحهٔ ۴۲۰ دیوان اشاره نموده‌است کـه بهرات برای دیدار برادرخودآمده بود.

جبلی درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۴۰ (ص۴۳۶-۴۳۷) دیوان، صراحهً قطب‌الدین را پسر خواندهٔ سلطان سنجرمعرفی کرده و گفته است که‌سلطان سنجر برای‌قطب‌الدین که درمجلس‌او حاضرنبوده «دوستگانی» فرستاد (یعنی‌شرابی که می‌بایست‌بدوستی وسلامت او خورد)، وچون حاضر نبود برای او سر بمهرفرستاده بود) ومیرمیران آنرا بیاد سنجر نوشید.

۲۹- **ملك‌مجدالدین محمد**: جبلی قصیدهٔ شمارهٔ ۱۱راکه ازامّهات‌قصاید اوست بنام وی‌ساخته‌است واورا درآن«خسرو مازندران» خوانده ودرپایان قصیده ازآنکه بخدمت او نرسیده «عذری‌ظاهر» را بهانه قرارداده‌است. درمیان خسروان مازندران درعصرجبلی کسی که مجدالدین محمد نام‌داشته‌باشد نیافتم وظن‌من‌بیشتر بملوك کبود جامه می‌رودو این کبودجامه نام ولایت وطایفه‌یی بوده میان استراباد و خوارزم که در دورهٔ قدرت باوندیان اکثراً مطیع آنان بوده و القاب پادشاهان آن

۱- اخبارالدولة السلجوقية ص ۹۹-۱۰۰

۲- راحة‌الصدورص۱۶۹.

غالباً با کلمهٔ «دین» ترکیب می‌شده است مانند نصرةالدین کبود جامه که بفرمان سلطان محمدخوارزمشاه کشته شد و رکن‌الدین کبود جامه که در تعقیب سلطان محمد با مغولان همراهی کرد؛ در دورهٔ سلطنت علاءالدین تکش بنام یکی دیگر ازین پادشاهان بنام اصفهبد نصرةالدین محمد کبود جامه بازمی‌خوریم[1]. ــ بعید نمی‌دانم که «مجدالدین محمد» ممدوح جبلی هم یکی ازسلاطین کبود جامه بوده باشد.

۳۰ــ سدیدالدین ابوالمعالی محمدبن سعیدوزیر؛ جبلی اورا درقصائد شمارهٔ ۳۰ و۹۴ و ۹۸ و۱۳۶ مدح کرده و درآنها اورا صدر یگانه و نایب پادشاه هفت اقلیم یعنی سنجر خوانده است و او مسلماً غیر از سدیدالملک ابوالمعالی عضدالدین مفضل‌بن عبدالرزاق وزیر معروف سلاجقه است وگویا یکی از صاحب دیوانان او بوده‌است.

۳۱ــ سدیدالدین حسین‌بن‌محمد وزیر: عبدالواسع اورا صاحب عنوان صدراجل دانسته ودرملك سنجری دارای رأی مهذب شمرده است (قصیدهٔ شمارهٔ ۱۶،ص۵۷) وی‌مدتی عمل‌طخارستان داشته و درخدمت امیر اسفهسالار حسام‌الدین قزل‌السلطانی بوده و دردوازدهم ذی‌القعدهٔ سال۵۵۰ درگذشته‌است[2].

۳۲ــ اکفی‌الکفاة‌مؤیدالاسلام‌ضیاءالدولة والدین‌مجدالملك‌ابوالمعالی مودودبن احمد عصمی را جبلی در قصاید شمارهٔ ۴۰ و۵۲ و۷۴ و۱۲۰ و۱۲۱ و قطعهٔ شمارهٔ ۵۶ستوده است. وی ازمستوفیان ودبیران بنام و از رئیسان و بزرگان زمان خود بوده است که درهرات سکونت داشت و علی‌الظاهر سمت‌استیفای امیر هرات وپادشاه درآنجا برعهدهٔ وی بود. مودود نزد سنجرگرامی بودچنانکه چون یك چندبیمار وزمین‌گیرشد، طبیبان‌خاصی‌را برای‌معالجهٔ‌او تعیین کردوخواص‌خود را بپرسش‌حال اوگسیل داشت.

درقصیدهٔ شمارهٔ۱۲۱(ص۳۹۰ببعد) اشاره بیك‌جنگ بسیارسخت‌است‌که در

۱ــ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۲ ص۱۵۰

۲ــ دیوان انوری، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ج۲، ص ۱۰۴ مقدمه.

ترکستان میان دوسپاه واقع شد ولی مودود ازآن بلای بزرگ ومصاف عظیم و سپاه‌گران رهایی یافت وباآنکه زحمت و آفت آن قوم را حد وقیاس نبوده او از آن همه زحمت وآفت بجست و بااو بسیاری ازاعیان وبزرگان نیز رهایی یافتند. مسلماً چنین واقعهٔ هایلی‌که در ترکستان میان دو سپاه عظیم و در برابردشمن قوی پرزحمت وپرآفتی‌اتفاق افتاده باشد، جزواقعهٔ جنگ‌کفار خطاباسلطان سنجر نیست که بسال ۵۳۶ درمحل قطوان رخ داد و بسیارکس از سپاهان سنجر در آن جنگ اسیر یا کشته شدند و پیش ازین هم بدان اشاره کرده‌ایم. معلومست‌که مودود هم درین جنگ بوده وتوانست خودرا ازمعرکه بیرون برد.

منشور تفویض نیابت وزارت طغرا وهمچنین ترتیب دیوان انشاء راازطرف سنجربه‌مودودبن احمد مؤید الدوله منتجب‌الدین بدیع اتابك الجوینی نوشته و در عتبة‌الکتبة ضبط شده است[1] وازین فرمان هم مراتب عنایت و بزرگداشت سنجر نسبت بمودودبن احمد واضحست.

جبلی بنای‌باغ وسرایی بوسیلهٔ مودودبن‌احمد اشاره‌کرده است[2] وهمچنین آبادان‌کردن رباطی را بوسیلهٔ مودود احمد عصمی دریکی از قصاید خود مذکور داشته‌است[3] واین رباطه‌مانست‌که درحوادث سال۵۳۹ درمجمل‌فصیحی بدان‌اشاره شده وآمده است‌که درسه‌فرسنگی هرات براه‌بادغیس وبلخ‌وسمرقند بوسیلهٔ‌مودود احمدعصمی بناشده[4]. درپایان اشاره باین نکته لازمست‌که مودوداحمد عصمی از جملهٔ ممدوحان انوری نیزبوده است.

۳۳ـ کمال‌الدین محمدبن‌علی‌الخازن الرازی: جبلی‌اورا‌باعنوان«صدر اجل» یادکرده وقصیدهٔ شمارهٔ ۲۸ را درمدح او سروده است. این‌صدراجل کمال‌ـ

۱ـ عتبة‌الکتبه، چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی بتصحیح مرحوم قزوینی و مرحوم اقبال ص ۴۸ـ۵۰، دوست فاضلم آقای مدرس رضوی باین منشور در مقدمهٔ جلد دوم دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب دربارهٔ مودود احمدعصمی اشاره‌کرده است.

۲ـ دیوان حاضر ص ۶۳۵

۳ـ دیوان ص ۳۹۳.

۴ـ مقدمهٔ دیوان انوری ج۲، چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب ص ۷۶

الدین محمد باید کمال‌الدین محمدبن علی‌الخازن باشد که عقیلی[1] اورا باسم «کمال الدین محمدالخازن» یاد می کند ودر نسائم‌الأسحار «کمال‌الدین محمد» ذکرشده[2] و درین هردو مأخذ چنین آمده است که او در آغاز امر خازن سلطان سنجر بود و بعد بعمل ری گماشته شدو بعدها سلطان مسعود وزارت بدو مفوض کرد «واو مملکت را قراری دادو قاعده‌یی نهاد کــه هیچ وزیر را بعد از نظام‌الملك عشر آن دست نداد و صحیفهٔ عدلی باز کرد که روزگار قابل آن نبود» لیکن بعداً چون میان او و اتابك آق‌سنقر حاکم اران و آذربایجان اختلاف افتادآق‌سنقر بقصد محاربهٔ سلطان تا زنجان پیش‌آمد و ناگزیر سلطان بقتل این وزیر رضا داد و وزارت را بنایب او مجدالدین عزالملك سپرد.

در کیفیت اعطاء مقام‌وزارت‌به‌محمدخازن (محمدخزانه‌دار) نقل آثارالوزراء و نسائم الاسحار چندان استوار نیست وراوندی که نام «الوزیر کمال‌الدین محمد-الخازن» را درشمار وزیران سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه آورده، درکیفیت واگذاردن این مقام باو فقط باین اکتفا کرد که سلطان بعداز نصب امام المقتفی‌بالله بخلافت (سال ۵۳۱ هجری) از بغداد بایران آمد و باز ببغداد بر گشت ودربن سفر محمدخزانه‌دار را وزارت داد[3] این‌امر باید پیش ازسال ۵۳۳ باشد کــه کمال‌الدین محمدبتفتین میان مسعود وقراسنقر آغاز کرد[4].

دربارهٔ قتل‌محمدالخازن‌روایت راوندی وروایت ابوالحسن علی‌بن‌ناصربن علی‌صاحب اخبارالدولة‌السلجوقیة، وهمچنانکه دیده‌ایم بیان صاحبان تاریخ‌وزراء یکسان نیست.راوندی‌گوید: او مردی متهور وقوی بازو بود، باکفایت وشهامت. امرارا فرو نمی‌گذاشت و حرمت نمی‌داشت وبقدر واندازهٔ لشکر نانپاره می‌داد؛ امرای حضرت نامه باتابك قراسنقر نبشتند که این وزیر برما استخفاف می کند و سلطان را برتو متغیر کرده است واگر بــوقت خویش تدبیر او کــرده نیاید استیلا

۱- آثار الوزراء چاپ دانشگاه بتصحیح آقای محدث ص۲۶۰-۲۶۱
۲- رجوع شود به‌نسائم‌الاسحار چاپ دانشگاه ص ۸۰-۸۱.
۳- راحة‌الصدور، ص ۲۳۰.
۴- اخبارالدولة السلجوقیة، ص ۱۱۱

زیادت یابد» و حال آنکه در اخبار الدولة السلجوقية چنین آمده است که: «فی سنة ثلث و ثلثین وخمس مائة افسدالوزیر کمال الدین محمدبن علی الخازن الرازی وزیرالسلطان مسعود بینه وبین قراسنقر». این تفتین مسبّب آن شد که قراسنقر از رفتن بفارس وفرو نشاندن فتنهٔ سلجوقشاه در آن دیار سر بپیچید و گفت «من بدین پیکار نروم تا خداوند سرودست راست محمدخازن بمن فرستد وجملهٔ امرا درین باا و یار بودند... تا بحدّی در آن مبالغت کرد که سلطان مضطر شد ومحمدخازن را بزیر علم دست وسرجدا کرد و بقراسنقر فرستاد... وزارت سلطان بعزّالملك دادند که کدخدای قراسنقر بود...»[1]

۳۴ـ نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی: جبلی این امیر بزرگ دربار سنجر را چندبار ستوده‌است[2]. او البته غیر از ابونصر احمدبن فضل بن محمود کاشانی وزیر سلطان سنجر است که از ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزیر سنجر بود[3]. از اشعار عبدالواسع برمی‌آید که ابوالقاسم محمود مقام بلندی در رتق و فتق امور سنجری داشته است. وی باید همان **حاجب کبیر محمود القاسانی** باشد که در اخبار الدولة السلجوقية ضمن ذکر سیرت سنجر درباره‌اش چنین آمده است: «من اخباره مع اهل العلم انّ الفتنة لمّا وقعت بین الشافعية والحنفية حتّی قُتل بنیسابور من الحنفية سبعون رجلا؛ وکان السّلطان معسکراً بالقرب منها؛ فاستدعی الحاجب الکبیر محمود القاسانی و قال اذهب الی محمّدبن یحیی[4] وقل له السلطان یقول لك: هذه البلدة لك او لی؟ ان کانت لی فاخرج منها وان کانت لك فتهیأ لی؛ وعلی کل حال دعها و اخرج فجاء محمود الی حلقة الشیخ محمدبن یحیی بجامع نیسابور وهو جالس یطالع فما اکترث ولاقطع مطالعته؛ فجلس الحاجب و قال السلام علیکم، فرفع رأسه وقال وعلی عبادالله الصالحین فجثا الحاجب بین یدیه و قال السّلطان یسلّم علیك ویقول بلغنا ماجری فی هذه القضیّة وانت

۱ـ راحة الصدور ص ۲۳۱
۲ـ دیوان ص ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۴۴
۳ـ وزارت در عهد سلاجقهٔ بزرگ ص ۲۵۴ـ۲۶۰
۴ـ فقیه بزرگ خراسان که در فتنهٔ غزان کشته شد.

الحاکم‌فیها. تفعل‌ماتریدولا احد ینازعك و یرد حکمك فانّا انّمانلنا ومانلناه ببرکتك وذخائردعائك. ثم‌انصرف الی‌السلطان، وقدندم‌السلطان علی‌ارساله غایةالندم و هوینتظر الحاجب؛ وقال السلطان ماقلتَ للشیخ‌محمّد؟ فاعاد الحاجب الحال‌بعینها. فقال‌السلطان‌احلف برأسی أنّك‌قلتَ هذا! فحلف له فسُری عنه وقال نعم الرّجل‌انت! وزادفی منزلته واضاف ولایةنیسابور الیه رحمه‌الله.»[1]

***

تااینجا بیشتر ممدوحان جبلی مذکور افتاده‌اند؛نام چندتن دیگرهم‌دراشعار او آمده است که‌بسبب‌آنکه شهرت‌چندان نداشته‌اندفعلاً ازاعادهٔنام‌آنان خودداری میشود و البته درفهرست اسامی رجال ذکر آنها خواهدآمد.

۱ـ اخبارالدولة السلجوقیة، لاهور ۱۹۳۳، ص ۱۲۵-۱۲۶

دیوان عبدالواسع جَبَلی

قصائد

حرف الف

۱- مدح تاج العرب ابو المظفر شهاب الملك ضیاءالدین غالب بن تغلب شیبانی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(*) ای میان [۱] بحر کرده با نهنگان آشنا
بر کران کوه بوده [۲] با پلنگان آشنا

در شب تاریک، بر مویی کنی جولان چنانک
کرد نتواند سَمَک زآن گونه در آب آشنا

گاه گردد همچو موم از قوّت گامت [۳] جَبَل
گاه گردد پرسموم از ضربت نعلت فضا [۴]

نه بود اجرام را در حمله با تو اتّصال
نه بود اوهام را در پویه با تو التقا

(*) نسخ : لا، س، م، د، ب، ج   ۱- س : ای بآب ؛ ب : ای مبارک   ۲- م : گشته   ۳- لا: رفتن تیزت   ٤- س : فنا ؛ م : سما

گاه‌چون کوشنده [1] ببری که‌چو جوشنده هِزَبر
گاه چون پوینده [2] ابری که چو گردنده سما

گردد از تأثیر میخ نعل تو زیر زمین
هر زمان چون خانهٔ زنبور ماهی را قفا [3]

چون بگردی آسمان کردار ، در میدان شود
همچو سرمه گر بزیر گامت آید آسیا [4]

عاجزند از خفّت پایت [5] نجوم اندر مسیر [6]
والهند از سرعت گامت رجوم اندر مَضا

در کم از یك لحظه هفت اقلیم [7] را برهم زنی
گر عنانت را کند تاج العرب روزی رها

بوالمظفّر غالب بن‌تغلب [8] آن‌صدری که هست
ملك سلطان را شهاب و دین یزدان را ضیا

مهر و کین او مکان و مایهٔ نفع و ضرر
تیغ و کلك او مدار و مرکز خوف و رجا

رای او خورشید را شد در جلالت عاقله
طبع او ناهید را شد در لطافت مقتدا [9]

قول او خالی بود گاه سؤال از لفظ لَم
نطق او صافی بود وقت [10] نَوال از حرف لا

۱- م : جوشنده ۲- س : گرینده ؛ ب: پوینده چون ۳- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ٤- این بیت در نسخهٔ « لا » نیست . ٥ - ج : گامت ٦ - لا : سما ۷- م : افلاك ۸- ج : عالی‌طفلبك ۹- این‌بیت در نسخهٔ ج نیست
۱۰- س ، ج : گاه

گر دهد بد خواه او را روشنایی آفتاب
در هوا اجزای او منثور گردد چون هَبا

حلم او را در سکینت لفظ او را در خطاب
خشم او را در عداوت طبع او را در وفا

قوت خاك رَزین و صفوت ماء مَعین
هیبت نارِ آلیم و خِفّتِ [۱] بادِ صبا

از غبار آن زمین و از بخارِ این سپهر
از شرار آن جحیم و از نسیم این هوا

بر در میدان او گر گور یابد مستقر
بر سر ایوان او گر مور سازد ملتجا

بچه را در پیش آن آرد بخدمت کرگدن
مهره را نزدیك این آرد برشوت اژدها

در یمین اوست ظاهر بیّنات المرسلین
بر [۲] جبین اوست با هر معجزات الانبیا

اُمّتی را جود آن زنده کند وَقت نَوال [۳]
عالمی را نور این [۴] روشن کند گاه لقا

سال و مه دمساز باشد با بَنانِ او اَمل
روز و شب همراز [۵] باشد با سنان او قضا

این شرر بارد همی بر دشمنان گاه غضب
وآن گهر باشد [۶] همی بر دوستان وقت رضا

---

۱ ـ م ، ج ، ب : رقت ۲ ـ ب : از ۳ ـ م : سؤال ۴ ـ لا : او
۵ ـ س، ب : همراه ۶ ـ از«م» است . لا، س : بارد ؛ ب : ریزد

سوی کاخ وصدر [1] ورای وهمتش دارند میل
گاه و بیگه دولت و اقبال و عزّ و کبریا

همچو آهن سوی مغناطیس وحربا [2] سوی شمس
چون صدف سوی سحاب و کاه سوی کهربا

قصر او را در نزاهت بزم [3] او را در جمال
رای او را در کفایت قدر او را در علا

حُرمت بیت الحرام و زینت دار السّلام
قوّت حبل المتین و رتبت شمس الضّحی [4]

آن فزاید چون دم عیسیِّ بن مریم حیات
وین نماید چون کف موسیِّ بن عمران سنا [5]

در رسالت [6] گر عصا بودست بُرهان کلیم [7]
درقلم داری تو آن کو داشتُ مدغَم [8] درعصا [9]

در نبوّت [10] گر دعا بودست اعجاز مسیح [11]
در کرم داری تو آن کوداشت مضمر دردعا [12]

ای سرافرازی که آرد هرزمان کیوان سجود
همت عالیت را فوق السموات العُلَی

۱ـ س، ج، د، ب : سوی صدروکاخ ۲ـ م : ذره ۳ـ ب ،س : قدر اورا درنباهت ؛ م، د : قصر اورا درنباهت ٤ـ این بیت در«د» نیست ٥ـ این بیت درنسخهٔ س نیست. لابجای «سنا» «ضیا» آورده‌است ٦ـ ج، د:نبوت ۷ـ د،ب : در رسالت گر دعا بودست اعجاز مسیح ۸ ـ از «م» است ؛ لا ، س : مضمر ۹ ـ د ، ب : در کرم داری تو آن کو داشت مضمر در دعا ۱۰ ـ ج : رسالت ۱۱ـ د : در نبوت گرعصا بودست برهان کلیم ۱۲ـ د : درقلم داری تو آن کو داشت مدغم درعصا

از پی جود تو خیزد چار چیز از چار جای
زر ز کان سیم از جبل دُر از صدف لعل ازصفا [۱]

ز انجم تابان سزد قصر بلندت را شُرَف
وز خُم گردون رسد [۲] زین سمندت را حنا

گر بود [۳] باغدرِ دیو وقدرِ مه خصمت [۴]، شود
عَزم و حَزمت [۵] مُهر جمشید و بنانِ مصطفا [۶]

زاید و آید [۷] ز فرّ بخت تو دایم همی
مایهٔ دیبا ز کرم و اصل توزی از گیا

تا ندیمان ترا پیوسته زین [۸] باشد لباس
تا غلامان ترا همواره ز آن [۹] باشد قبا

گرچه شیبان در عرب بودست مرفوع المحل
ورچه مهران درعجم بودست ممنوع الحِمی [۱۰]

اختیار خاندان این تویی وقت هنر
افتخار دودمان آن تویی گاه سخا

ز آرزوی کلك ورشك اسب تو [۱۱] مه برفلك
سال و مه باشد بانواع تغیّر مبتلا

---

۱ ـ از س ، م ، ج ، است ؛ د ، لا ، ب : صحا ؛ صفا نام کوهی است نزدیك مکه
۲ـ لا ، د : سزد ۳ ـ از « س » است ؛ لا ، د ، م ، ب ، ج : شود ٤ ـ س ، ب : دشمن ٥ـ ب : جزم عزمت ٦ـ در لا ، س ، م : با الف ضبط شده است. باقی نسخ : مصطفی ۷ـ س : آیدوزاید ؛ م ؛ باید ۸ـ م : این
۹ـ م : آن ۱۰ـ س، م : ممنوع الحما ؛ ب : ممنوع المجی ۱۱ ـ ؛ لا: او

روی او گردد بسان نوک آن گه‌گه سیاه
پشت او گردد بشکل نعل این هر مه دو تا [۱]

گر نهد در سایهٔ قصر تو تیهو آشیان
ور کند از [۲] پایهٔ تخت تو آهو مُتّکا

آن بخارد دیدهٔ باز سپید اندر شکار
و این بدرّد [۳] سینهٔ شیر سیاه اندر وغا

ای جوان‌بختی که دست عزم و پای حزم تست
آخته تیغ صواب و کوفته فرق خطا

هر غباری را که پرّد [۴] بر سپهر از موکبت
جبرئیل آید باستقبال و گوید مرحبا

قبهٔ جمشید با قصر تو باشد چون جرس
چشمهٔ خورشید با قدر [۵] تو باشد چون سها

صد هزاران گنج و گوهر گر بیك سایل دهی
از کَفَت هَل مِن مَزید آید بسمع او نَدا

خدمت تو کهترانت را براتست از فَرَح [۶]
دولت تو چاکرانت را نجاتست از بلا

۱- لا، ب، د، س، م :

روی او گردد بسان نوك‌او گه‌گه سیاه — پشت‌این هرمه‌بشکل نعل‌او گردد دوتا
روی او گردد بسان‌نوك او گردد سیاه — پشت اوهرمه بشکل نعل‌او گردد دوتا
روی‌او گه‌گه بسان‌نوك او گردد سیاه — پشت او گردد بسان نعل او گه‌گه دوتا

۲- س : با ؛ م : بر ۳- س : بدوزد ۴- ب، س : یابد ۵- س : فرّ
۶- م ، ب : فرج

ای بسا کس کو چو شاخی بود بی برگ و نوان [1]
شد بحمدالله ز اقبال [2] تو با برگ و نوا

در همایون روزگار تو رعایا ایمنند [3]
روز و شب [4] از حادثات روزگار پر جفا [5]

گر نبودی عدل و انصاف تو گشتندی همی [6]
هم ز نام و نان جدا وهم ز خان و مان جلا [7] [۵۰]

شکر ایزد [8] را که نفس قرّة العینت حبش [9]
یافت ز آن [10] بیماری هایل باقبالت شفا

شد قدوم موکب میمون تواورا [11] علاج
شد جمال طلعت [12] مسعود تو او را [13] دوا

ای سعادت کرده از فرّ تو با بختم قران
وی زیادت گشته از مدح تو در طبعم ذکا

من هوا خواه و ثنا خوان و دعا گوی تو‌َم
ور گُوا خواهی، مرا ایزد تعالی بس گُوا

کس زممدوحان باستحقاق من بی موجبی [14]
پیش ازین تاریخ نفرستاد تشریفی مرا

۱ــ س، م: نوا؛ ب: نوال ۲ــ س، م، ب: باقبال ۳ــ م: روز وشب
٤ ــ م: ایمنند ٥ س: روزپرجور وجفا ٦ــ م: همه ۷ــ م: هم
زنام و نان خلاوهم زخان و مان جدا؛ ب، س: هم زخان ومان جدا وهم زنام ونان جدا؛
د: هم‌زخان ومان‌جلا وهم‌ز نام و نان‌جدا ۸ــ م: یزدانرا ۹ــ درتمام‌نسخ
همچنین‌است مگر لا که «حسن» آورده ۱۰ــ لا، س، م: از ۱۱ــ م: ویرا
۱۲ــ م، دولت ۱۳ــ م: ویرا ۱٤ــ ج: خدمتی

ور همه عالم تو فرمودی مرا تشریف و بس
بی وجوبِ [1] حقّ و شرطِ خدمت و رسم ثنا

اینتْ برّی [2] بی توقف [3] وینتْ بذلی [4] بی غرض
اینتْ خُلقی [5] بی تکلّف واینتْ جودی [6] بی ریا

لاجرم تا زنده‌ام بی مدح تو دَم نشمرم
ور دهد یزدان مرا چون خضر جاویدان بقا

ور کنم در مدحت تو [7] صد هزاران بیت نظم
هم نباشد صدیکی‌را ز آنچِ [8] تو کردی جزا

گر تو فرمودی مرا صد خلعت از بعد [9] مدیح
آن مکافات و جزا بودی نه احسان [10] و عطا

آن بود منعم [11] که باشد نعمت او مؤتنف
وآن بود مکرم [12] که باشد منّت او مبتدا

تا بوَم [13] در خدمتت، خالی نمانم لحظه‌یی
دل ز اخلاص و زبان از مدحت وجان از هوا

وز بنان وشخص من زین پس نگردد یك‌نفس
خامهٔ مدحت بری و جامهٔ مهرت جدا

هر که باشد بِرّ او با من چنان بی واسطه
شکر من در حق او دایم بود بی منتها [14]

۱ـ ج : وجود ۲ـ لا : نزلی ؛ م : لطف ۳ـ م : توقع ۴ـ م : بذل
۵ـ م: خلق ۶ـ م: جود ۷ـ د، ب : مدح‌تومن ۸ـ م: ز آنکه ۹ـب: خدمت‌از بهر ۱۰ـ س: بود آن نه‌احسان ۱۱ـ د، س، م، ب: مکرم ۱۲ـد، س، م، ب ، منعم ۱۳ـ لا: زیم ؛ ب : بود ۱۴ـ م : شکرمن باشد همیشه بیحد وبی‌منتها ؛ د : شکرمن باشد همی درحق او بی‌منتها

هست در تنزیل بر تصدیق این معنی دلیل
آیت ان لَیسَ للانسانِ الاّ ما سَعی
تا همی از گوشوار و توتیا گردد فزون
گوش را حُسن و جمال وچشم را نور وبها [۱]
باد نعل مرکبت گوش فلك را گوشوار
باد گرد موکبت چشم مَلَك را توتیا
تا صحت با تاج و گنج وحاسدت با درد و رنج
تخت آن [۲] فوق‌الثریا بخت این [۳] تحت‌الثّری
آسمان خدمت گر [۴] تو در رواح و در غُدُوّ [۵]
اختران [۶] فرمان -برِ تو در صباح و در مسا

۲- شکایت

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✿) منسوخ شدمروّت‌ومعدوم‌شدوفا [۷] — وز [۸] هردونام ماند چوسیمرغ وکیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سَفَه — شد دوستی عداوت و شد مرد می جفا

۱ــ لا : ضیا ؛ د : فروبها ۲ــ م، لا، س، ج ، ب : این ؛ تصحیح قیاسی است
۳ــ لا، س، ب : آن ؛ ج : او . تصحیح قیاسی است ٤ــلا: مدحتگر ٥ـم : غدا
٦ــ س : و اختران (✿) نسخ : م لا ، س ، ج ، ب ، مل ، بر ، د ۷ـ س ، ب ،
مل : سخا ۸ــ ج : وین ؛ مل : ز آن

گشتست باشگونه [۱] همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره و گردون بی وفا
هر عاقلی بزاویه‌یی مانده [۲] ممتحن — هر فاضلی بداهیه‌یی گشته [۳] مبتلا
وآنکس که گوید از رهِ دعوی [٤] کنون همی — کاندر [۵] میان خلق مُمَیِّز چو من کجا؛
دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار — بیگانه را همی بگزیند بر آشنا [٦]
با یکدگر کنند همی کبر هر گروه — آگاه نی کز آن نتوان یافت کبریا
هرگز بسوی کبر نتابد همی عنان [۷] — هرك آیت نخست بخواند ز هَلْ اَتی
با این همه که کبر نکوهیده عادتیست — آزاده را همه [۸] ز تواضع بود بلا
گر من نکوشمی بتواضع [۹] نبینمی — ازهرخسی مذلّت واز هرکسی [۱۰] عنا
با جاهلان اگر چه بصورت برابرم — فرقی بود هر آینه آخر [۱۱] میان ما
مهرشهان ز قوت ستوران ود پدید — گر چه زمرّدست بدیدار چون گیا [۱۲]
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز — از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
بر دشمنان همی نتوان بود مؤتمن — بـر دوستان همی نتوان کرد متّکا
قومی رَهِ منازعت من گرفته اند — بی‌عقل‌وبی کفایت وبی‌فضل‌وبی‌دَها [۱۳]
من جز بشخص نیستم آن قوم‌را نظیر — شمشیر جز برنگ نماند بگَند نا
بامن بود خصومت ایشان عجیب تر — ز آهنگ مور چه بسوی جنگ [۱٤] اژدها
ز ایشان همه مرا نبود باك ذرّه‌یی — کز آبگینه ظلم نیاید بر آسیا

۱- س، ج، مل، بر : باژگونه ۲- د : گشته ۳- د : مانده ٤- لا، س، ب، مل، بر : معنی ۵- درلا : کندرو، این املاء شاذاست ٦- م، مل: نگزینداز؛ ب : بگزیند ز آشنا ۷- ج : همه‌عنان ؛ م : عنان‌خویش ۸- س : همی ۹- ب : زتواضع ۱۰- لا : ازهرکسی مذلت واز هرخسی ۱۱- ج : اندر
۱۲- فقط از «د» است. مصراع اول دراصل چنینست : مهرشهان زقرب ستوران بودپدید.
۱۳- م، ج : ذکا ۱٤ - لا : کام

گردد همه [۱] شکافته دلشان بکین من … همچون‌مه ازاشارت انگشت‌مصطفا [۲]
چون گیرم از برای معانی قلم بدست … گردد همه دعاوی آن طایفه هبا
ناچار بشکنند همه ناموس جادوان … در موضعی که در کف موسی بودعصا
ایشان بنزد خلق نیابند رتبتی … تا طبعشان بود ز همه دانشی خلا
زیرا که بی مطَر نبود میغ [۳] را محل … چونانكِ بی گهر نبود تیغ را بها
با فضل من همیشه پدیدست نقصشان … چون عجز [٤] کافران بَرِ اِعجاز انبیا
با عقل من نباشد مرّیخ را توان … با طبع من نباشد خورشید را ذُکا [٥]
آنم که برده‌ام عَلَمِ عِلم در جهان … بر گوشهٔ ثریا از مرکز ثری
شاهان همی کنند بفضل [٦] من افتخار [٧] … واقران همی کنند [۸] برسم [۹] من اقتدا
با خاطر مُنیرم [۱۰] و با رای [۱۱] صافیم … کالبرق‌فی‌الدجیّةوالشمس[۱۲]فی‌الضّحی
عالیست همتم بهمه وقت چون فلك … صافیست‌نسبتم بهمه‌نوع [۱۳] چون‌هوا
بر همّت منست سخنهای [۱٤] من دلیل … بر نسبت منست هنرهای من گُوا
هرگز ندیده و نشنیدست کس [۱٥] زمن … کردار نا ستوده و گفتار ناسزا
در پای جاهلان نپراگنده‌ام گهر … وز دست سفلگان [۱٦] نپذیرفته‌ام عطا
وین [۱۷] فخر بس مرا که ندیدست هیچکس … در نثر من مذمّت و در نظم من هجا
وآنرا که او بصحبت من سر در آورد … جویم‌بدل [۱۸] محبّت‌و گویم‌زجان[۱۹] ثنا

۱ـ م، ج ؛ همی ۲ـ ج، م، مل: مصطفی ۳ـ لا: ابر ٤ـ م : نقص
٥ ــ م : ضیا ٦ ـ بر ؛ برسم ۷ ـ بر : اقتدار ۸ـ لا، بر:دهند
۹ـ بر : بفضل ۱۰ ـ م : منورو ۱۱ ـ د : طبع ۱۲ ــ از ج ، م
است ؛ در باقی نسخ : کالشمس ۱۳ ــ بر : وقت ۱٤ ـ م : سخاهای
۱٥ـ مل : نشنیده کسی ۱٦ـ م، مل: مفلسان ۱۷ـ بر: این ۱۸ـ م:زدل
۱۹ـ بر : بجان

ور زَلّتی[۱] پدید شود زو معاینه — انگارمش صواب و نپندارمش خطا
اهل هری کنون نشناسند قدر[۲] من — تا زُحلتی نباشد از ین جایگه مرا
مقدار آفتاب ندانند مردمان — تا نور او نگردد از آسمان جدا
آنگاه قدر او بشناسند بر یقین — کآید شب و پدید شود بر فلك سها
اندر حضر نباشد آزاده را خطر — کاندر حجر نباشد یاقوت را بها[۳]
با این همه مرا گله‌یی نیست زین قبل — زین بیشتر قبول که یابد بابتدا؛[۴]
تا لفظ من بگاه فصاحت بود روان — بازار من بنزد بزرگان بود روا
لیکن چو صد هزار جفا بینم از کسی — ناچار اندکی بنمایم ز ماجرا
ز آنست‌غبن[۵] من که گروهی همی کنند — با من بدوستی[۶] ز همه[۷] عالم انتما
و آنکه بکام من نفسی بر نیاورند — در دوستی کجا بود این قاعده روا
آزار من کشند بعمدا بخویشتن — ز آنسان که کَه کشد ببر خویش کهربا
در[۸] فضل من کنند[۹] بهرموضعی‌حسد — در[۱۰] نقص من دهند ز هر جانبی رضا
با ناصحان من نسگالند جز نفاق — با حاسدان من ننمایند جز صفا
ور اوفتد مرا بهمه عمر حاجتی — بی حجّتی[۱۱] کنند همه صحبتم رها[۱۲]

مرد آن بود که روی نتابدز دوستی[۱۳]
لو بُسّت الجبال اَو انشقتّ السّما[۱۴]

۱- لا، س، ب، مل، بر: ذلتی ۲- ب، لا، مل، بر: حق ۳- این بیت در نسخهٔ لا سه سطر بعد آمده ولی در س، ج، م، د، مل، بر همینجاست که ثبت کرده‌ایم ۴- س، مل: ز ابتدا
۵- م، ج، بر: عیب ۶- مل: زدوستی ۷- م: بهمه ۸- مل: از
۹- بر: برند ۱۰- م: بر؛ مل: وز ۱۱- بر: زحمتی ۱۲- این بیت در «س، مل» نیست ۱۳- س، ج، د، ب، مل: مرد آن بود که دوستی او بود بجای
۱۴- د: وانشقت السماء؛ س، ج، لا، مل: اذا انشقت السما

۳- مدح معزالدین سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) زهی آفاق را سلطان زهی ایام را مولا [۱]
زهی گردون تراچاکر زهی گیتی ترا مولا [۲]

پناهِ جملهٔ عالم جمالِ گوهر آدم
عزیزِ خالق اعظم معزّالدّین و الدّنیا

خداوند جهان سنجر کزین تاریخ تا محشر
نبیند کس چنو [۳] دیگر ز نسل آدم و حوّا

گَهِ عزمی قضا قوّت گَهِ حزمی قدَر قدرت
گَهِ رزمی فلك سیرت گَهِ بزمی مَلَك سیما

بروز بار و وقت کین کنند از غایت تمکین
کله نُوّابت از پروین کمر حُجّابت از جَوزا

اگر آتش‌فشان خنجر بر آهیخی [۴] بکوه‌اندر
شود آتش چو خاکستر زسهمت [۵] دردل خارا

(☆) نسخ : س، م، لا، د، ب، مل، بر ۱- م : زهی ایام را سلطان زهی آفاق را مولا
۲- مولا : از اضداد است و درین بیت بدومعنی سرور وچاکر آمده است ۳- س، مل: چواو ؛ بر: چوتو ٤- س، م ، مل، بر : آهنجی ؛ آهیختن و آهنجیدن هر دو بمعنی بر کشیدن تیغ است ؛ د : بدون نقطه است ٥- مل، بر : زهیبت

چو طبعت رامش افزاید، نشاط [1] باده فرماید
ز گردون نزد تو آید [2] بخدمت زُهرهٔ زَهرا

شود مفلس ز گوهر کان چو خواهی جام در ایوان
شود قارون هوا [3] از جان چو گیری تیغ در هیجا

شب و روز ست در خواری [4] بد اندیشت ز غمخواری
ز محنت روز او تاری بکردار شب یلدا

چو در مشت [5] آوری ناوَك فرو ریزد همه یَك یَك [6]
بکوه قاف در [7] بی شك پر و بال از تن عَنقا

بیفتد چرخ را چنبر بلرزد کوه را پیکر
چو آیی در صف لشکر [8] کشیده [9] تیغ روهینا

نهنگان از فزع دندان کنند اندر شکم [10] پنهان
اگر با رمح خون افشان خرامی بر لب دریا

سپهر از هم فرو ریزد زمین از جای برخیزد
روان از جسم بگریزد چو آری حمله بر اعدا

اگر تو بر کُهِ خاره جهانی روز [11] کین باره
شود در حال ناچاره همه ترکیب او [12] اجزا

بود تیغ تو جاویدان ز خون دشمنان چو نان
که ریزد خردهٔ [13] مرجان کسی بر تختهٔ مینا [14]

۱- بر: بساط ۲- س، مل : پیش تخت آید ؛ م : پیش او آید ؛ د، ب، بر : پیش تو آید ۳- بر : شود رستم بری ۴- بر : پنداری ۵- ب ، مل ، بر : شست ۶- لا ، مل ، بر : یکیك ۷- بر : او ۸- م : هیجا ۹- لا : گشاده ۱۰- بر : شمر ۱۱- بر: اسب ۱۲- ب، د، مل، بر، م: آن ۱۳- مل : خورده ، ۱۴- مل : بروی نیلگون دریا

هر آنکو داشت با تو کین بروم و هند و ترک و چین
بزخم تیغ زهر آگین ببردی از سرش سودا

عراقت بازو[۱] ترکستان مسلّم شد بیك فرمان
زغزنین همچو زین روز آن[۲] دلت فارغ شود[۳] فردا

زسعی دولت میمون زسعد[۴] گردش گردون
ز فضل ایزد بیچون ز فرّ همت و الا

ترا تا[۵] ساخته لشکر بکین تا آخته خنجر
همه مقصودها یکسر همی حاصل شود آنجا[۶]

چو آمد مژدهای خَوش بدیدار بُت دلکش
زدست ساقی مهوش همی خور روز و شب صهبا

ایا در خورد سلطانی ایا با فرّ یزدانی
ایا در ملك بی ثانی ایا در عدل بی همتا

ارم با بزم تو زندان سقر با رزم تو بستان
سپهر از عزم تو حیران زمین از حزم تو شیدا

سلاطین در پناه تو ملایك از[۷] سپاه تو
خلایق نیکخواه[۸] تو هم از پیر و هم از برنا

ظفر بر شخص تو خفتان قضا در تیر تو پیکان
اجل در کین تو پنهان امل از[۹] مهر تو پیدا

۱ـ س، مل : بودو ؛ م ،بر: یارو ۲ـ د، س، م، مل، بر: این و آن ۳ـ د، م،ب، مل : شودفارغ دلت ؛ بر: دلت ایمن شود ۴ـ لا، بر : دور ؛ س : سعی ۵ـ م ، س، بر : توانا ۶ـ س، مل :
توانا ساخته لشکر بکین تا آخته خنجر همه مقصودها یکسر همی حاصل شود اینها
۷ـ مل : در ۸ـ مل، بر : در پناه ۹ـ د، مل، بر: در

بفرّت [۱] اختیار دین [۲] مهیّا کرده در یك حین
زدل [۳] جشنی‌بهار آیین زجان‌بزمی بهشت آسا
زهی عیش‌روان‌برور زهی‌روز [۴] طرب گستر
زهی مهمانی در خُور زهی می خوردن زیبا
هوا گشته ز بوی گل چو زلف لعبت کابل
زمین گشته ز [۵] رنگ مُل چو روی دلبر یغما
نشسته‌مطر بان‌ده [۶] صف گرفته سازها در [۷] کف
رباب وچنگ وناى ودَف فکنده‌در [۷] فلك آوا
فتاده‌بر [۸] رخ هامون شعاع بادهٔ گلگون
گذشته از سر گردون نسیم [۹] عنبر سارا
حریفانی همه خوشدل بزرگانی همه مفضل
امیرانی [۱۰] همه مقبل ندیمانی همه دانا
همه در دوستی یکدم همه شادان بروی هم
همه با ظاهر خرّم همه با باطن یکتا
الا تا در مَهِ نیسان شود زنگار گون بستان
الا تا در مَهِ آبان شود زرنیخ گون صحرا [۱۵۰]
بفرّ دولت وافی برغم عالم جافی
همی خور بادهٔ صافی ز دست بچّهٔ [۱۱] حورا

۱- لا، ب، بر : بفر ۲- بر: اختیارالدین ۳- م : زدن ٤- م: رود؛ بر : روزی ٥- لا : چو ٦- س، م، مل، بر ؛ در ۷- مل : بر ۸- م: در
۹- در نسخ نسیم‌است ؛ درحاشیهٔ لا: شمیم ۱۰- س، مل: دلیرانی ۱۱- بر: ساقی

٤ - مدح نصیرالدین وزیر

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(*) ای قلم در دست تو چون در کف موسی عصا
وی کرم در طبع تو چون در [۱] لب عیسی دعا
این فزاید دوستانرا گاه الفت [۲] زندگی
و آن نماید دشمنانرا گاه وحشت اژدها
در هنرمندی تویی [۳] فرزانگان‌را عاقله
در جوانمردی تویی آزادگان‌را مقتدا
صاحب ری از حشم زیبد ترا وقت هنر
حاتم طی از خدم شاید [٤] ترا گاه سخا
ز آنك شمس اندر ازل همسایهٔ رای تو بود
کرد دعوی از [٥] جوار آن بذات او ضیا
پیش حلم [٦] توچوطبع [۷] تو سبك باشد زمین
پیش طبع [۷] تو چو حلم تو گران باشد هوا

(*) نسخ : س ، م ، لا ، د، ب ، مل ، بر　　۱- بر : بر　　۲- لا : رأفت
۳- ب : توی　　٤- لا : درمتن کرم زیبد و درنسخه بدل خدم زیبد .
٥- س ، ب ، مل : در ؛ د ، م : کرد عضوی‌از　　٦- ب، بر: حکم　　۷- مل : عزم

ای ثنـای تو شده حرز خلایق بـر زمین
وی دعـای تو شده وِرد ملایك در [۱] سمـا

دین یزدان را نصیر و ملك خاقان را وزیر
در کفایت بی نظیر و در سخاوت بی ریا [۲]

ملك را رای توچون شب [۳] را طلوع مشتری
خصم را عزم تو چون مه را بنـان مصطفا [٤]

همت [٥] والای تـو بـا رفعت ذاتُ الحُبُك [٦]
طلعت زیبـای تو بـا زینت شمسُ الضُّحی

هیبت تو حاسدان را چون شیاطین را شهاب
دولت تو ناصحان را چون ریاحین را صبـا

نیست جز رسم تو عِقدِ مکرمت را واسطه
نیست جز سعی تو چشم مملکت را توتیـا

گرد نعل مرکبت [۷] را در [۸] سما روح الامین
چون بگردون بر شود، گوید برغبت مرحبا

تا همی بارد سحاب و تا همی تابد [۹] شهـاب
تا همی ماند [۱۰] تراب و تـا همی روید گیـا

باد جاهت بی قیاس و باد قدرت بی کران
باد عزّت بی زوال و باد عمرت بی فنا [۱۱]

۱ـ س، م، د، ب: بر ۲ـ این بیت در «لا» نیست؛ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر مغشوش است
۳ـ ب: شب‌راچون ٤ـ در «لا» و «س» «بر» هرسه بهمین املاءاست ٥ـ س، ب، مل: صحبت؛ بر: سخت‌می آرایی ٦ـ م: ذات‌الجبل؛ درحاشیه: ذات‌البروج ۷ـ م: موکبت
۸ـ لا: بر ۹ـ م: تازد ۱۰ـ بر: پاید ۱۱ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست

بـاد فرّخ عید قربان بر تو و فرّخ [۱] کناد
نفس بد خواهت بشمشیر اجل دست قضـا

مجلس تو کعبه و کف [۲] زمزم و حضرت حرم
ز ایران حجّاج [۳] و سُدّه صخره [٤] و درگهَ منا

٥ ـ مدح

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(☆) نظامیست نظم تو عقد حِکَم را — شعاریست شعر تو شخص [٥] کرم را
عمادی وشمسی توشمس و [٦] عمادی — سپهر معانی و بیت حکم [۷] را
اگر امرؤالقیس فخر عرب بُد [۸] — سزد گر بتو فخر باشد عجم را
علومت رجومند دیو [۹] فتن [۱۰] را — رسومت نجومند چرخ همم را
از آنست هر روز قدرت زیادت — که درچشم تو نیست قدری درم را
تـرا شاعرانند منقـاد جملـه — چو گوران بیچاره شیر اجم را
مباهات بـاشد بمدحت همیشه — صدور جهـان و ملوك امم را
محلت رسیلست [۱۱] ذات الحبك را — مکانت عدیلست بیت الحرم را

۱ـ مل، بر: قربان ۲ـ بر: می ۳ـ بر: محتاج ٤ـ س، لا ، حجره ؛ مل : سدره ؛ بر: عمره (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ٥ـ س،مل،خصم ٦ـ م : شمسی ۷ـ م : بیت‌حرم ؛ ب: بیت‌الحکم ۸ـ لا، م : بود ؛ بر: اگرچه مرا نفس‌فخرعرب‌بدّ ۹ـ لا، بر: دین ۱۰ـ م : لعین ۱۱ـ لا : رسیدست

ایا ایزد از احترام بنانت	میان با کمر [1] آفریده قلم را
ز اَبکار افکار تو نَو شنیدم	مقالی که ازدل صقالیست غم را [2]
مراحقّ این مکرمت نیست لیکن	تفضّل طریقست [3] آن محتشم را
الا تا نباشد توان و تهوّر [4]	چوشاهین وضرغام [5] کبك وغنم را
ترا باد گردون همه ساله خاضع	چو گاه عبادت شمن مر [6] صنم را

٩- مدح سراج الدین محمدبن حکی

بحر مجتث مثمن محذوف مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(✿)مظفری که معینست [7] کردگار اورا	مؤیدی که مطیعست [8] روزگار اورا
سراج دین محمد محمد بن حکی [9]	که در محامد اوصاف نیست یار اورا
چو ذات فرخ او آمد از عدم بوجود	چودایه بخت بپرورد [10] در [11] کنار اورا
از آن گزیدهٔ شاهان عالمست که هست	نهاد خوب و نژاد بزرگوار او را
از آن نیابد هرگز خلل بکارش راه	که جز تعهّد احرار نیست کار اورا [12]

١- م : کرم		٢- در«م» این بیت چنین آمده است :

ز آزادگان حالت تو شنیدم		مقالیست کز غم شفائی است غم‌را

دو بیت اخیردرنسخهٔ بر نیست		٣- مل : بفضل این طریقست ؛ بر: بفضل طریقست

٤- م : تفقد		٥- بر : ضرغام و		٦- س، مل: شمن‌را		(✿) نسخ :

د، لا، س، م، ب، مل، بر		٧- مل : مطیع است		٨- مل : معین است

٩- م: علی ؛ بر : مجیدبن حکی		١٠- لا ، م، بر : توپرورد		١١- د، لا ،

م : بر		١٢- این بیت درنسخهٔ بر نیست

بلند همّت او گاه سرکشی بازیست — که نیست جزدل آزادگان شکاراورا
جماعتی که مصرّند بسر عداوت او [۱] — از آن قبل که قبولیست بی‌شمار اورا
اگر لطافت او در مجالست بینند — هر آینه همه گردند دوستدار او را
چگونه شکر توان گفتن آنك [۲] دادخلاص [۳] — از آن مصاف عظیم آفریدگار اورا
از آن‌سبب‌زچنان واقعه‌سلامت [۴] یافت — که بود واقیهٔ [۵] ایزدی حصار [۶] اورا
اگر نبودی حلم [۷] گران وطبع سبك — چوباد صافی وچون خاك بردبار اورا
نداشتی چو بجنبید باد فتنه نگاه — خدای ز [۸] آفت آن قوم خاکساراورا
شدازعنایت یزدان درین‌مصاف عظیم — بسی لطیفهٔ پوشیده آشکار او را
همیشه‌تا که‌نگردد عزیزدردو [۹] جهان — هر آنکسی که کندذوالجلال [۱۰] خوار [۱۱] اورا
عزیزباد هر آنکس که روزوشب‌خواهد [۱۲]
گشاده طبع و تن آسان و شاد خوار اورا



۱ ــ د : وی ۲ــ س ، مل : اینکه ۳ ـ د : دراخلاس ٤ ـ لا : خلاصی ؛ بر : از آن سبب که زجان دانه ٥ـ لا، د ، س، م ، ب : واقعه ؛ تصحیح قیاسی است ٦ــ بر : شکار ۷ــ بر : حکم ۸ ـ س ، م ، ب ، مل : از ۹ــ بر : هردو ۱۰ـ د : کردگار ۱۱ــ مل : خار ۱۲ــ م : خواند

۷- مدح قطب‌الدین میرمیران

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(*) باز آشوب خلق عـالم را   سر بریدی دو زلف پرخم را
باز درلعل [۱] خویش کردی جای   معجزات مسیح مـریـم را
ای [۲] پری چهره‌یی [۳] که‌با لب‌تو   نیست قدری ولایت [۴] جم را
دل‌چون‌سنگ‌وچشم‌تنگ‌تو کرد   دل و چشمم مکان تف ونم را [۵]   [۲۰۰]
کردی افزون،چوخواستار آمد   طبع تـو ، بادهٔ دَمـا دَم را
هم حلاوت لبـان شیرین را   هم طراوت رُخان خرم را
هر زمان از جمال تو طربیست   قطب دیـن پهلوان عـالم را
میر میران کزوست آرایش [۶]   دولـت پـادشاه اعظـم را
هـست بـر جملهٔ خلایق فخر   بـه‌کانش نـژاد آدم را
همـه سالـه متـابعنـد او را   امـرا چون صفـر محـرّم را
بزم‌ورزمش دهندلطف ونهیب   عـاریت [۷] جنّت و جهنّـم را
با کفش ذکر نیست حاتم را   با دلش نـام نیست رستم را
تـا بود راه او [۸] سلامت خلق
بـدل او مبـاد ره غـم را

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر   ۱- بر: فعل   ۲- بر :آن   ۳- م : پری‌پیکری
۴- بر : روایت   ۵- م : مکان‌تویم را ؛ بر : یم را   ۶- م : آسایش ؛ بر: که
هست ازآرایش   ۷- م : عادت   ۸- لا، بر: دین ؛ ب : تابود راه تو

۸ ـ مدح سلطان سنجر

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(*) ای کمال آفتاب و همت کیوان ترا
دولت بی منتهی [1] و ملك بی پایان ترا

نی سلیمان و نه داودی و هست از اسب و تیغ
باد در طاعت ترا پولاد در فرمان ترا [2]

چون هر آن سلطان که هست اندر جهان از دست تست
عارت آید گر جهان خواند کنون [3] سلطان ترا

هر غرض کاندیشهٔ شاهان از آن قاصر [4] شدست
چون تو بندیشی [5] همه حاصل شود آسان ترا

هر زمان گردون سپارد ملك دیگر گون بتو
هر زمان دولت بر آرد فتح دیگر سان ترا

بود ملك تو خراسان و عراق و روم و هند
شد کنون با آن مسلم ملك ترکستان ترا

(*) نسخ: د، ب، بر ۱ـ بر: منتها ۲ـ این بیت در «ب، بر» نیست
۳ ـ بر: عارت آید گر کنون خواند کسی ٤ ـ ب: عاجز ۵ ـ بر: چون بیندیشی

تو برین[۱] فتحی که دیدی اعتمادی داشتی
روز اوّل، ز آنكِ سرّی بود با یزدان[۲] ترا
دست توزین پس نشاید کز قدح خالی بود[۳]
چون بدست آید[۴] کنون ملك همه گیهان ترا

بر گنه کاران ببخشودی[۵] چو نصرت یافتی
گویی از حلم آفریدست[۶] ایزد سبحان ترا
با چنین سیرت که تو داری نباشد بس عجب
گر دهد ایزد تعالی عمر جاویدان ترا

ورچه عمر خضر خواهد بود بیرون از قیاس
در سعادت زندگانی[۷] باد صد چندان ترا

۹ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(*) ای هم‌لقا وهم‌دل وهم نام مصطفا
وی دین و دولت از فرِّ تو یافته ضیا
وی[۸] یادگار آنكِ نظیرش نیاورند[۹]
ایام در فتوت و اجرام در سخا
بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل
بر نسبت شریف تو کردار[۱۰] تو گُوا

۱ـ بر : بدین ۲ـ بر : زانکه سیری‌بود تاتوران ۳ـ ب : شود ٤ـ بر: آمد ٥ـ بر : ببخشیدی ٦ـ ب، بر: آفریدت ۷ـ بر ، ازسعادت زندگانی
(*) نسخ : د، م، لا، ب، بر ۸ـ م، بر: ای ۹ـ م : نیافرید ؛ بر: نیاورید
۱۰ـ م : گفتار

افروخته ز طلعت تو صدر شهریار
افراخته ز همت تو قدر پادشا

ملك عجم گرفته ز ترتیب تو نظام
دین عرب فزوده ز تهذیب[1] تو بها

رای ترا ستاره برد سال و مه نماز
نفس ترا فرشته کند روز و شب دعا

در گوش دولتست جلال تو گوشوار
در چشم ملتست جمال تو توتیا[2]

بر اوج قدر تو نرسد هرگز آسمان
در بحر فضل تو نکند فکرت آشنا

ای‌صاحبی که‌نیست‌چوطبع‌و[3]ضمیر تو
ناهید را لطافت و خورشید را ذکا

هر چند نیست سابقهٔ خدمتی کنون
نزدیك تو[4] مرا بجز از مدحت[5] وثنا

در پیش‌شهریار پس‌از[6] فضل کردگار[7]
جز بر عنایت[8] تو مرا نیست متّکا

کردی ز سعیهای پسندیده پارسال
درحقّم آنچ باشد از انعام[9] توسزا[10]

من[11] شکرتو گزارد[12] ندانم بواجبی
ور ایزدم چو خضر دهد جاودان بقا



۱ـ لا ، بر : تهدید ۲ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۳ـ لا : رای‌و ٤ـ م : نزدیك‌تر ٥ـ م : خدمت ٦ـ م : زبس ۷ـ لا : در پیش کردگار پس از فضل شهریار ۸ـ بر : رعایت ۹ـ م، ب : امثال ۱۰ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۱۱ـ بر : نی ۱۲ـ ب : گذارد

حرف «ب»

۱۰- مدح تاج العرب ابوالمظفر شهاب الملك ضياءالدين غالب بن تغلب شيباني

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✩) ای بت هاروت چشم ای [1] دلبر یاقوت لب
خندهٔ تو دلفریب و غمزهٔ تو بُلعجب
پر شکر یاقوت تو آورد [2] کارِ من بجان
دل شکر هاروت تو آورد جان من بلب
گه برافروزم [3] همی در صحبت تو از [4] نشاط
گه بفرسایم همی در فُرقت تو از تَعَب
هست گویی صحبت [5] تو آفتاب و من نبات
هست گویی فُرقت تو ماهتاب و من قَصَب

(✩) نسخ : لا، د، م، س، ج، ب، مل، بر   ۱- م، ج، بر : چشم‌و   ۲- س، مل : آورده   ۳- مل : برافرازم   ٤- از «م، س» است ؛ لا، بر : از صحبت تو در   ۵- س، بر : طلعت

جزع دلبندت کند سحری بهر غمزه عیان
لعل پر قندت کند جانی بهر بوسه طلب
ای ز بُسّد لؤلؤ خوشاب را کرده حجاب [۱]
وَی ز سنبل لالهٔ سیراب را کرده سَلَب
سنبلی کآن آفت آزادگان را شد دلیل
بُسّدی کآن راحت [۲] دلدادگان را شد سبب
گه مرا جَرّارهٔ تو شب پدید [۳] آرد ز روز
گه مرا رخسارهٔ تو روز بنماید بشب [۴]
دارم از روز وشبت سر پرز خاك وجامه چاك
روز و شب بر درگه میر اجل [۵] تاج عرب [۶]
دین یزدان را ضیاء و ملك سلطان را شهاب [۷]
بوالمظفر غالب آن کافی کف [۸] عالی نسب
سرفرازی کوست گاه لطف و گاه منقبت [۹]
چون مَلَك زیبا شمایل چون فلك و الارتب
همچو از گردون قمر تابد ز رای او شرف
همچو از دریا گهر زاید [۱۰] ز طبع او ادب

۱ـ این بیت در «لا» نیست ودر نسخه‌های د ، ج ، ب بجای حجاب «خضاب» آمده‌است ؛ بر: گردد حجاب ؛ م : نقاب ۲ـ بر : زحمت ۳ـ بر : برون ۴ـ س ، بر ، مل : زشب ؛ لا : چوشب ۵ـ م : عجم ۶ـ ب، س، ج، مل، بر : تاج‌العرب
۷ـ از «م ، س ، ج » است در نسخهٔ لا : «دین یزدانرا شهاب و ملك‌سلطان را ضیاء » ؛ واین با القاب تاج‌العرب سازگار نیست ۸ـ م : دربادل ۹ـ م : منصبت
۱۰ـ ب : همچودر از کهربا آید

زَهره آرد پیش او شیر عرین روز مصاف
زُهره آرد نزد[1] او چرخ برین روز طرب

در ازل ایزد نهاد از بهر استمتاع او
نحل را در سینه شهد و نخل را در دل رطب

گر سران را افتخار و اشتهارست از خطاب
ور مهان را اعتزاز و اهتزازست از لقب

اعتزاز او بجِدّست اهتزاز او بجود
افتخار او بجَدّست اشتهار او بأب

ای بنان راد تو گوهر فشان وقت رضا
وی سنان تیز تو آذر فشان گاه غضب [۲۵۰]

پشت هامون از نعال مرکبت چون روی ماه[2]
روی گردون ازغبار موکبت چون پشت ضَبّ

گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر
وَرچه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب

افتخار گوهر شیبان تویی گاه شرف
اختیار دودهٔ مهران تویی وقت[3] حسب

دشمنانت را شود زوبین بچشم اندر مژه
حاسدانت را شود سکّین بجسم اندر عَصَب[4]

۱ـ م، بر : پیش ۲ـ از «مل، بر» است ؛ سایر نسخ : برروی ماه ؛ س : پشت هامون را زنعل مرکبت برروی ماه ۳ـ د، م، ج، مل، بر : گاه ۴ـ لا :
دشمنانت رابچشم اندرشود زوبین مژه حاسدانت راشود سکین بجسم اندرعصب

خُلق تو[۱] بادیست چون عشرت کنی رطب النسیم[۲]
خشم تو ناریست چون وحشت کنی ذلّ اللبب[۳]

سال و مه در بیشه نفسِ شیر گردن[۴] کش شود[۵]
از نهیب شیرِ شادروان تو مأخوذِ[۶] تب

نیك خواهان ترا از چرخ برخ آمد[۷] عطا
بد سگالان ترا از دهر بهر آمد[۷] عَطَب

از پی جود تو از دریا همی خیزد گهر
وز پی بذل تو از خارا همی زاید ذَهَب

دِرع و تخت و بند و دارِ ناصح و خصم ترا
پرورید ارکان حدید و آفرید ایزد خشب

پیش ایشان سجده آرند آربعالی[۸] در گهت
التجا سازند گور و پشّه و مور و جُرَب[۹]

جرّه باز اندر هوا و گَرزه مار اندر جبل
زنده پیل اندر فلات و شرزه شیر اندر قصب

ای جوان‌بختی[۱۰] که از اوصاف خوب تو بود
همچو ادراج جواهر دایم ادراج حطب

۱ــ از «س، مل» است؛«ب، لا» : را ۲ـ بر: نسبت کنی رطب الشیم ۳ـ م :لهب؛ بر : جسم را ناریست چون وحشت کنی ذات اللهب ؛ لبب درلغت سرسینه وجای حمایل از سینه‌است ٤ــ از نسخهٔ س است؛ لا : گردون ٥ـ بر : بود ٦ــ بر : باجور ٧ــ بر : آید ۸ـ ب : از تعالی در گهت ؛ بر : ارمغانی در گهت ۹ـ د ، بر : حرب ؛ جرب : پرندهٔ صحرایی که بتازی دراج گویند ۱۰ــ بر : جوانمردی

چون هوا تاری شد از ابر سیاه تند بار [۱]
چون زمین خالی شد از گلهای خوب منتخب [۲]

کرد باید خانه اکنون گلشن از نار حریق
کرد باید خرگه اکنون روشن از ماءِ عنب

آتشی پرّنده [۳] زاین [٤] چون زهرهٔ زرین شرر
باده‌یی رخشنده زاین چون مهرهٔ رنگین حُبَب [۵]

در مه شوال و ذوالقعده [٦] تلافی کن همه
هرچه فایت [۷] شد ز تو در ماه شعبان و رجب

تا کنم در خدمت تو عشرتی اکنون که نیست
در دلم تیمار عشق و در تنم درد جَرَب [۸]

تا بصورت نیست سیم ساده هم شبه شبه
باد جسم [۹] دشمنت نار حوادث را حطب

بزم تو از ساقیان مهوشِ کش پر نگار
جشن تو از مطربان دلکشِ خوش [۱۰] پرشغب [۱۱]

بخت تو خیمه زده بر اوج گردونِ برین
خصم تو غرقه شده در موج دریای نُوَب [۱۲]

۱ـ غیر از نسخهٔ «بر» تند باد ۲ـ بر: چون برگ خشب ۳ـ بر: سوزنده ٤ـ بر، مل: زان ۵ـ این بیت بصورت منقول درمتن از نسخهٔ م است؛ در «لا، س، د» چنین است:
آتش برنده ز آن چون زهره زرین شود باده رخشنده ز آن چون مهرهٔ سیمین حبب
گویا «زاین» درهر دو مورد صحیح باشد و افادهٔ معنی تشبیه کند؛ مل: سیمین حبب؛ بر: سیمین سلب
٦ـ لا: ذی القعده؛ بر: ذی قعده ۷ـ ج: فانی؛ بر: غایب ۸ـ د: بر تنم درد جرب؛ ج: رنج حرب؛ م: رنج جرب ۹ـ از نسخهٔ م است؛ «لا، س»: چشم ۱۰ـ از نسخهٔ س است؛ «لا»: کش ۱۱ـ مل، بر: شعب ۱۲ـ بر: کرب؛ نوب: جمع نائبه

روزه و عید تو مقبول و همایون و ترا [۱]
حافظ از آفت خدای وحاصل از دولت ادب [۲]

۱۱- مدح ملك مجدالدین محمد پادشاه مازندران

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) چند باشم در دیار و منزل دعد و رباب
روزوشب نالنده و گرینده چون رعدور باب [۳]

همچو چنگم سرنگون و زرد و نالان ودوتا
تا بمالیدست گوشم دست هجران چون رباب

تا ز حسن دلبران کش جدا ماند آن دیار
تا ز فرّلعبتان خوش تُهی گشت [۴] آن جناب

آبِ چشم عاشقانِ نوحه گر در هجرشان
کردچون‌طوفانِ نوح آنرا [۵] همه‌یکسرخراب

بود چون باغ ارم همواره از نقش خیَم [۶]
بود چون خلد برین پیوسته از حسن قباب [۷]

۱- مل : یاد روزعید مقبول و ... بر : روزعمر وعیدمقبول وهمایون ترا ۲- ج : حافظ ازآفت خدای وحاصل دولت ادب (☆) نسخ : د، لا، م، ج، ب، مل، بر ۳- بر: رعدوسحاب ٤- ج : ماند ۵- بر : ایزد ٦- ج، م : خیم ؛ لا، س، ب، مل : خیام ؛ بر : حیات ۷- بر : مآب

دل شدی از خوبی آن زنده چون نفس از حیات
جان شدی از خوشی آن تازه [1] چون طبع از شباب

گر وطن گیری کنون در وی صبا بینی [2] جلیس
ور سخن گویی کنون در وی صدا یابی [3] جواب

گه ز تنهایی درو دمساز گردم با طیور
گه ز شیدایی درو هم راز باشم با ذئاب [4]

ای بسا شبها که من تا روز در وی بوده‌ام
با حریفان در نشاط و با ظریفان در عتاب [5]

گوش من سوی سماع و هوش من سوی صبوح
چشم من سوی نگار و دست من سوی شراب

زار و نالانم چو بلبل دیده پرخون چون تذرو
تا نفورم کرد از آن کبک دری بانگ غراب

دلبری کز عارض او آب روی گل برفت
وز فراق روی او شد دیدهٔ من پر گلاب

بی زنخدان چو سیب [6] و چهرهٔ چون ماه او
لعل شد رویم ز خون و دل چو سیب از ماهتاب

نرگسی دارد سیاه و سوسنی دارد سپید [7]
لاله یی دارد لطیف و سنبلی دارد بتاب

۱ـ ج : این باده ؛ بر : آن پاره ۲ـ مل : یابی ۳ـ س ، مل : بینی
٤ـ لا، ب : ذباب ؛ مل : همراز گردم باذباب ؛ بر : همراز باشم چون ذباب ٥ـ م : عذاب ٦ـ از ج ، م، مل ، بر است ؛ س ، لا ، ب : سیم ۷ـ لا ، مل ، بر : سفید

سنبلی چنبر [۱] نهاد و نرگسی خنجر گذار [۲]
لاله‌یی شکر فشان و سوسنی عنبر نقاب [۳]

این چوموی [۴] من برنگ و آن چوپشت من بخم
این چواشك من بلَون و آن چو بخت من بخواب

حلقهای زلف او هستند چون آهرمنان [۵]
بر هم افتاده ز عکس آن رخان چون شهاب

بر مثال دشمنان منهزم روز مصاف [۶]
از سنان مجدِ دین ایزدِ مالك رقاب

شاه فرزانه محمّد کز ملوك او را خدای
چون محمّد را ز جمع [۷] انبیا کرد انتخاب

خسروماز ندران آنکس [۸] که رسم ورای اوست
ساعد دین را سوار و گردن حق را سخاب [۹]

آن شهنشاهی که شدخورشید بر گردون خجل
از فروغ رای [۱۰] او حتی تَوارَتْ بالحجاب

همچو معنِ زایده دارد سماحت در مزاج
همچو قسِّ ساعده دارد فصاحت در خطاب

از رضای او شود زایل [۱۱] چو از نعمت نیاز
وز ثنای او شود حاصل چو از طاعت [۱۲] ثواب [۱۳]

۱ـ ج، م : عنبر ۲ـ س : بادام‌شکل ؛ د : خنجر گزار ۳ـ این بیت در «ب، بر» نیست ۴ـ ج، س، مل : روی ۵ـ م، مل، بر : اهریمنان ۶ـ بر : قتال
۷ـ م : محمد ازجمع ؛ بر: محمد ازجمیع ۸ـ مل : آتشه ۹ـ م : سجاب
۱۰ـ ب : روی ۱۱ـ بر: زاید ۱۲ـ مل : رحمت ۱۳ـ ب : عقاب

دستِ گوهر بارِ او شد مایهٔ رزق بشر
تیغِ گوهر دار او شد عُمدهٔ[۱] قوتِ کِلاب

در ازل پیش از وجود آدم و حوّا نبشت[۲]
آنکِ با او هست موجودات عالم را مآب[۳]

بر[۴] نگینِ دوستان او لَهُم دارُ السّلام
بر جبین دشمنان او لَهُم سُوءِ[۵] العذاب

گر زند بر خاك تیغِ آبدار باد زخم
ز آتش آن[۶] پیکر گاوِ ثری گردد کباب

ور دبیر از وصف جنگِ او نویسد شمّه‌یی
از فزع اشك قلم خونابه گردد بر[۷] کتاب

دیدهٔ مارانِ گرزه تیر او را[۸] شد هدف
سینهٔ شیران شرزه تیغ او را[۹] شد قِراب[۱۰] [۳۰۰]

نیست جز شمشیر اوخورشیدِگردونِ ظفر[۱۱]
نیست جز تدبیرِ او عنوانِ منشورِ صواب[۱۲]

ازخیال‌رمح وعکسِ تیغِ اودر کوه وبحر[۱۳]
وز نهیب گرز و بیمِ تیر او در دشت و غاب

بتَرَکَد[۱۴] چشم پلنگ و بِفَسَرد خونِ نهنگ
بشکند یال هِزبر و بگسلَد بال عقاب

۱ـ درحاشیهٔ نسخهٔ م : عهدهٔ ؛ بر : عهده ۲ـ مل، بر : نوشت ۳ـ بر: مواب
۴ـ م : در ۵ـ م : دار ۶ـ س، مل : او ۷ـ م، بر: در ۸ـ م : وی‌را
۹ـ ج : وی‌را ۱۰ـ بر: غراب ۱۱ـ د :گردون راظفر ۱۲ـ مل :منشور
عنوان‌صواب ۱۳ـ س، مل : بحروبر ۱۴ـ م : بطرقد ؛ بر : برکند

حبّذا آن بـارهٔ گردون نوردِ او که هست
باد پای [1] آتش تحرّك آب گردش خاك تاب

زُهره طبعی مشتری فالی کِهِ زیبد گاه جنگ
از شهاب او را عنان و از هلال اورا رکاب

بر زمین از رشك او پیوسته نالنده شمال
برهوا از غبن [2] او همواره [3] گرینده سحاب

با دَهـا و جـرأت مور و ذبابست و کند
جایگه در چشم مور و پویـه بر [4] پرّ ذباب

گه شتابد سویِ پستی چون قضای آسمان
گه گراید [5] سویِ بالا چون دعای مستجاب

ای معـین دولتِ سلطان برایِ کار [6] ساز
وی امین ملّت یـزدان بتیغ فتـح یـاب

در بیابانی که تو بـا دشمنـان سازی نبرد
تابنفخ‌الصور از آن شنـگرف گون خیزد سراب [7]

گر بود بـا دوستان تو کَشَف را اتصـال
ور بود بـا دشمنـان تو صَدَف را انتسـاب

نرم گردد چون فَنَك بر پشت آن [8] بند [9] گران
تیز گردد چون خَسَك در کامِ این [10] دُرِّ خوشاب

۱- م : باذپا ۲- لا : عین ۳- بر : پیوسته ۴- بر : در ۵- لا، بر: برآید ۶- لا، م، د، ب، بر : ملك ۷- د : تراب ۸- لا، م، بر : این
۹- مل، بر : سنگ ۱۰- لا، م، بر : آن

بر سبیل رشوت آرد پیش تو گاه طعان
بر طریق فدیت آرد نزد تو گاه[1] ضراب

رنگ چشم و زاغ بال و گورسم و موربوست[2]
گرگ شاخ و پیل پشك و ببرچنگ و شیرناب

زینت بزمِ ترا زاید ز آهو و صدف
عدّت گنجِ ترا خیزد ز خارا و تراب

نافهای مشكِ خالص دانهای دُرّ پاك
پارهای لعل صافی تودهای زرّ ناب

در سنان تست مُضمَر صولت[3] نار الجحیم
در بنان تست مُدْغَم دولت حسن المآب

نه سلیمان و نه داودی و گاهِ صید[4] و نطق[5]
راکب ریح الشّمالی صاحب فصل الخطاب

اندر آن وقتی کز آسیب دلیرانِ سپاه
ساحت میدان شود چون موقفِ یوم الحساب

کوس چون رعد و فرس چون ابر و خنجر چون[6] درفش[7]
تیر چون باران و خون چون سیل و سرها چون حباب

هم بر آن سیرت[8] که هنگام تجلّی کوهِ طور
عالم از گام ستوران آید اندر اضطراب[9]

۱ـ س، مل : وقت ۲ـ ب، مل: رنگ چشم و گورسم وزاغ بال و ماربوست ؛ بر: رنگ چشم زاغ بال گورسم ماربوست ۳ـ مل: صورت ٤ـ م: صیت ۵ـ بر: لطف
٦ـ لا : گون ۷ـ م : درخش ۸ـ ج، م : بر آن صورت ؛ مل، س : بدان سیرت
۹ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست

درع زنگاری تن آراید بشنگرفی[۱] عقیق
تیغ مینایی رخ انداید[۲] بیاقوت[۳] مذاب

از شرار[۴] خنجر تو حرقِ اعدای ترا
مالك دوزخ مدد خواهد بهنگام عقاب[۵]

ای ز پیکانِ تو پیوسته هراسان مهر و ماه
وی زاحسان تو همواره تن‌آسان شیخ و شاب

خدمتی پرداخت مدّاحِ تو در اوصاف تو[۶]
بیتهای آن متین[۷] و لفظهای آن لباب

گرز گُفت او ترا آید پسند[۸] این چند بیت
ظنّ او گردد مصیب و خصم او گردد مُصاب

بعد ازین تا زنده باشد هر زمان در مدح تو
حله‌یی بافد بدیع و تحفه‌یی سازد عجاب

بود عذری ظاهر[۹] او را از برای آن کنون
باز ماند از خدمت‌درگاهِ آن فرخنده باب[۱۰]

تا ز نار آید دخان و تا ز آب آید بخار
تا ز خاك آید درنگ و تا ز باد آید شتاب

۱ـ ب : بشنگرف ۲ـ بر : آراید ۳ـ لا : بیاقوتی ۴ـ ب، بر : شراب
۵ـ د، مل : عذاب ؛ این بیت از «ج» است ؛ در «س» چنینست : ازشراب خنجردرحرق‌اعدای ترا ... در «لا، بر» چنینست :

ازشراب خنجر توغرق اعدای‌ترا مالك‌دوزخ مددخواهد بهنگام عتاب

۶ـ ب : خدمتی‌پرداخت دراوصاف تومداح‌تو ۷ـ بر : لطیف ۸ـ ب، بر: پسند آیدترا ۹ـ د : واضح ۱۰ـ س، بر: فرخ‌مآب ؛ بر: فرخنده‌شاب

بدسگالان ترا یك دم زدن خالی مباد
سر زخاك ولب زباد ودل زناز و چشم از آب
باد پیش خدمت تو دشمنت با[1]چار وصف
سال وماه از[2] خواری وزاری[3] وتیمار وعذاب
همچو خیمه چاك دامن چون ستون بسته میان
کوفته تارك چو میخ و تافته تن چون طناب
مجلست گردون وساقی ماه وساغر مشتری[4]
حاشیه پروین و مطرب زهره و می آفتاب
نعمت تو باد پیوسته مصون از انتقال
دولت تو باد همواره معاف از انقلاب

۱۲- مدح جمال‌الدین شهاب‌الاسلام احمدبن منصور سمعانی

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) ای که دعوی چودریا کاه معنی چون سراب
چند ازین گفتار آبادان و کردار خراب
عاشقم گویی بتحقیق و نداری آنگهی[5]
ساعتی در رنج طاقت لحظتی با جور تاب

۱- مل: را ۲- م: با ۳- د، ب، مل: زاری وخواری ۴- ب: مجلست گردون وساقی ماه وساغر مشتری (☆) نسخ: لا، د، س، م، ب، مل، بر ۵- لا، بر: آگهی

گر مجازی نیست عشق تو بشوی و باز کن [1]
روی چون لاله بخون و چشم چون نرگس ز خواب

عشق با [2] رنجست و دیرست اینکه بایکدیگرند
لطف و عنف و خار و ورد و نیش و نحل و نوش و ناب

ز آن قبل محبوس شد قمری که دارد طوق شوق
ورنه از [3] رنج قفس بودی مسلّم چون غراب

خورد باید چون نشستی در صف مردان [4] عشق
بادهٔ محنت ز دست قهر در جام عذاب

تا قیامت وقف باید کرد بر مستی دماغ
هر کسی کو قطره‌یی خواهد چشیدن زین شراب

هر که باشد عاشق جانان نپردازد بجان
هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب

در دل غافل [5] نیابی سوز عشق از بهر آنك
کس نیابد چشمهٔ آب حیات اندر سراب

صبر باید کردنت در آتش عشق ای خلیل [6]
گر همی خواهی که خوانندت خلیل [7] اندر خطاب

ورچه بر [8] آتش نشینی هم نباشی مرد عشق
گر بجوشی یا بگریی یا بپیچی چون کباب [9]

۱- د، بر : پاك کن　۲- ب : عشق را　۳- لا : ان　۴- د : مستان
۵- م، بر : عاقل　۶- د، بر : عشق خلیل　۷- مل : جلیل　۸- س، م، بر: در
۹- در «لا، ب» این مصراع چنین است :
گر نجوشی یا نگریی یا نپیچی چون کباب؛　م : تا نجوشی تا نگریی تا نپیچی چون کباب

چیست عشق آخر که هر ساعت کند تأثیر آن
صد هزاران چهره‌را افزون بخون دل خضاب

این‌سؤالی[۱] مشکلست‌و کس‌نداند[۲] کردنش[۳]
در جهان جز آفتاب دودهٔ سمعان جواب

کان‌حرز[۴] و گنج نصرت‌احمد منصور کوست
دین تازی[۵] را جمال، اسلام باقی را شهاب

آن[۶] بنای[۷] حلم‌وعلم[۸] و کیمیای فضل‌وفخر
مقتدای شرق و غرب و ملتجای شیخ و شاب

کرد معجون ایزد باری چو[۹] ویرا[۱۰] آفرید
فعلِ[۱۱] او را با صلاح و قول او را با صواب

بینی اندر منبر او رفعت ذات البروج
یابی اندر مجلس او لذّت حسن المآب

خصم او گاه نظر در پیش او باشد چنانك
گور در دست هزبر و کبك در پای عقاب

روز آدینه بیا گو مجلس او را ببین
هر که خواهد تا[۱۲] ببیند موقف یوم الحساب

ای بقوت حجت تو چون قضای آسمان
وی بهمّت رفعت تو[۱۳] چون دعای مستجاب

۱- س، م، ب، مل : سوال ۲- لا، بر : نخواهد ۳- بر : دادنش ۴- س، م، مل : حمد ۵- ب، لا، مل، بر، باری ۶- از «س، ب، م، مل، بر» است ؛ لا: ای ۷- م : پناه ۸- مل، بر : علم‌وحلم ۹- د : که ۱۰- بر : اورا ۱۱- لا، بر : فضل ۱۲- م : کو ۱۳- ب : وی‌برفعت همت‌تو

در معالی[1] اقتدای[2] تو بآثار و سنن
در فتاوی[3] اعتماد تو بر اخبار[4] و کتاب[5]

چار چیزت چار معنی چار گوهر را دهند[6]
گر جهان‌را باشد از نقصان ارکان اضطراب

نار را عزمت ذُکا و آب را طبعت صفا
خاك را حلمت ثبات و باد را جودت شتاب

تا همی گرید سحاب و تا همی خندد بهار
اندر آن وقتی که بفروزد حمل در[7] آفتاب

نیك خواه تو ز شادی باد خندان چون بهار
بد سگال تو ز زاری باد گریان چون سحاب

۱۴ـ مدح شهاب الدین ابو الفتح محمد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای ثاقب از جبین درفشان[8] تو شهاب[9] — وی عاجز از یمین دُرافشان[10] تو سحاب
ملك خدایگان جهان را تویی سفیر — دین خدای عزّ و جل را تویی شهاب

۱ـ م، ب، مل : معانی ۲ـ ب : اقتدار ۳ـ بر : وزممانی ٤ـ م : باخبار
۵ـ ب، بر : اخبار کتاب ٦ ـ ب : چار چیزت چار گوهر چار معنی ر ادهند
۷ـ مل : حمل‌را (☆) نسخ : لا، د، م، ب، بر ۸ـ د، ب، لا : درافشان ؛ م، بر : درخشان ۹ـ لا : سحاب ۱۰ـ لا، م : زرافشان ؛ بر: درفشان

بوالفتح کان فتح محمّد مکان حمد   کاقبال را مداری و آمال را مآب
خلق تو بوستان لُطف را چو یاسمین   رای تو آسمان شرف را چو آفتاب
نه کوه بیستون را با حزم تو درنگ   نه چرخ بی‌سکون[1] را باعزم[2] تو شتاب[3]
تا آتش قبول تو بالا گرفت، شد   خصم ترا بر آتش حسرت جگر کباب
باجود تو چه[4] دیبهِ اکسون وچه نمد[5]   با بذل توچه لولوی مکنون وچه تراب[6]
بازایران همه بتواضع کنی نشست   با سایلان همه بتلطف کنی خطاب
دشمن ز هیبت تو ندارد فراغ آنك   يك شب چو بخت خویشتن اندرشود[7] بخواب
هر کس که تازه طبع نخواهدچو گل ترا   رویش کند چولاله بخون بخت بدخضاب
مه جام وزهره مطرب وخورشید ساقیت   زیبد هر آنگهی که بشادی خوری شراب
ازلطف توچو روضهٔ رضوان شود سقر   وزخلق توچوچشمهٔ حیوان شود سراب
اسرار چرخ نیست زتودرحجاب وهست   اخلاق تو ز معرفت خلق در حجاب
خصمت شود بقدرو محل چون تو، گرشود   روباه چون غضنفرو گنجشك[8] چون عقاب
سلطان شرق وغرب وشهنشاه دادودین   دارای بحروبرّ[9] و خداوند شیخ وشاب
چون دید در کفایتِ اشغال جدّ تو   از نائبان[10] خویش ترا کرد انتخاب
ای از ستاره تارك قدر ترا کلاه   وی از مجرّه خیمهٔ بخت ترا طناب
زآن حادثه که کرد بسی خلق را تباه   زآن واقعه که کرد بسی ملك را خراب
منّت خدای را که برون آمدی چنانك   از آب درّ روشن و از خاك زرّ ناب
زآن طایفه که از توبدیشان رسیده بود   خیرات بی قیاس ومبرّات بی حساب

١- ب: بیستون   ٢- د،م: حزم   ٣- دو بیت اخیر از «د، م، ب» است، در «لا، بر» نیست
٤- ب،: چو   ٥- بر: برند   ٦- بر: مذاب   ٧- م: رود
٨- د: بنجشك   ٩- ب، بر: بروبحر   ١٠- ب: نایباب

یك تن ترا نگفت[1] دعایِ باعتقاد کآن‌را نه کردگار جهان کرد مستجاب
از بهر آنكِ هست ترا رای و باطنی این با ذُکای آتش و آن با صفای آب
یزدان ترابواسطهٔ این‌دوخصله[2] داشت معصوم از آن بلا ومسلّم از آن عذاب
تا طالب ثنا و ثوابست هر کسی کو راست عقل کامل و اندیشهٔ صواب
از شهریار باد بدنیا ترا ثنا
وز کردگار باد بعقبی ترا ثواب

١٤ ـ مدح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆)ای‌سویِ‌بالاچوآتش‌سوی‌پستی‌همچوآب[3]
خاك وصفی در درنگ و باد شکلی[4] درشتاب

میخ نعلت کرده پر الماس هامون را شکم
گردِ پایت بسته[5] از انقاس گردون را نقاب

چون کنی پویه نباشد ابر با تو هم عنان
چون بری حمله نباشد برق با تو هم رکاب

١- لا: نکرد ٢- ب: حصه (☆) نسخ: لا، د، س، م، ج، ب، بر، مل ٣- ج: چون‌سراب ٤- س، مل: فعلی ٥- ج: کرده

چون نجیبی‌در قفار وچون صلیبی[1]درزمال[2]
چون‌نهنگی در بحار[3] وچون‌پلنگی‌در[4] عقاب

گه کند روی فلك را ضربت گامت کبود
گه کند پشت سمك را آتش نعلت کباب

از حِیَل پنهان شوی در سایهٔ پرّ بشه
وز[5] هنر جولان کنی بر گوشهٔ چشم ذباب

گه بود قصد از هوا سوی نشیبت بی دلیل
گه بود راه از زمین سوی فرازت بی حجاب

نسبتی داری همانا با قضای آسمان
قربتی داری همانا با دعای مستجاب

هر زمان گردند زیر گام تو صحرا و کوه
چون دل و جانم ز هجر یار بی آرام و تاب

کبك نازی بلبل آوازی که تا رفت از برم
شد شب و روزم چو عمر کرکس و پرّ غراب

بی لبان چون مل او مغز[6] من شد پر خمار
بی رخان چون گل او چشم من شد پر گلاب

هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند
تا مرا بگذاشت آن نوشین لب[7] شیرین عتاب

۱ـ مل : بلبلی   ۲ـ از «ج، م، مل» است ؛ در «س، لا، ب»: چونجیبی‌درقضا (فضا) وچون‌صلیبی درزمان   ۳ـ مل : برجبال   ٤ـ د، ب ، مل : بر   ٥ـ ب : در
٦ـ لا : چشم   ۷ـ لا، ب : شیرین لب

تن قرار وجان نشاط ودل مراد ولب سخن [1]
طبع کام‌ودست جام‌وروی‌رنگ وچشم‌خواب

نرگسی‌دارد‌پراز رنگ‌وفسون‌وخواب‌وسحر [2]
سنبلی دارد پر از چین و شکنج و بند [3] وتاب

نا کشیده غم بود پیوسته این با پشت گوژ
نا چشیده می بود همواره آن مست خراب [4]

شخصم‌ازمه‌روی‌وپروین‌جبهت‌وخورعارضش [5]
شدچوتیرازخور [6] گل‌ازپروین کتان‌ازماهتاب [7] [٤٠٠]

بر مثال دیدهٔ مورست تنگ او را دهان
همچو عیش خصمِ دستورست تلخ اورا جواب

صاحبی [8] کز بزمگاه وطبع وخلق ولفظ او
سال و مه باشند بی فرّ و محلّ و قدر و آب

روضهٔ خلد برین و چشمهٔ ماء مَعین
نافهٔ مشك تتار و دانهٔ درّ خوشاب

صد سوارساخته [9] وز [10] حضرت اویك رسول
صد حسام آخته وز [10] مجلس او یك خطاب

دوستان و ناصحان را در وفاق و مهر اوست
دولت دار النعیم و نعمت حسن المآب [11]

۱ـ م : تن‌قراروودل‌نشاط وجان‌مراد ولب‌سخن ۲ـ ج: سحر وشرم ۳ـ س : پیچ
٤ ـ ب : مست و خراب ٥ ـ لا ، د : خصم آن مه روی پروین جبهت خور عارضش
٦ ـ لا : خود ۷ ـ این بیت در ب ، مل نیست ۸ ـ س ، مل : حاجبی
۹ـ لا : تاخته ۱۰ ـ مل : در ۱۱ ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ؛ در« د ، ب»
بجای نعمت لذت آمده‌است

دشمنان و حاسدان را درخلاف و کین اوست
صولت نار الجحیم و شدت سوء العقاب[1]

با[2] یمینش اخضر موّاج باشد چون شمر
با[2] جبینش اختر وهّاج باشد چون ضَباب[3]

عدل را در دولت مسعود[4] او تیزست چنگ
ظلم را از سیرت محمود او کُندست ناب

مور و کبك و پشه و روبه بعونش آورند
از برای طعمه نزد بچگان بسته رقاب

گرزه ماران‌را ز وادی جرّه بازان‌را ز دشت
زنده پیلان را ز هامون شرزه شیران‌را زغاب

بد سگالانش چو بستانند در محشر کتاب
نیکخواهانش چو برخوانند درموقف حساب،

از شقاوت باشد آن را خاتمت بئس‌المصیر
وز سعادت باشد این را فاتحت نعم الثواب[5]

از برای نهمتش[6] زایند دایم هشت چیز
نحل و آهو خارونی بحر و جبل کان و تراب

شهد خالص مشك اذفر ورد احمر قند صرف
دُرّ بیضا لعل روشن سیم صافی زرّ ناب

۱ـ ب : سوی‌العذاب ۲ـ ب : تا ۳ـ مل : حباب ۴ـ ب : فیروز
۵ـ این و آن درهمهٔ نسخ خلاف ترتیب آمده وقیاساً تصحیح شده است ۶ـ ج : نهمتت ؛
مل : همتش

ای جوانبختی [۱] که هست افعال و اقوال ترا
با معالی اتصال و با معانی انتساب [۲]
جز ضمیرت نیست آیات [۳] هنر را ترجمان
جز برایت نیست رایات [٤] ظفر را انتصاب [۵]
حاسدانت را بحلق اندر شود زوبین زبان [٦]
دشمنانت را بکام اندر شود غسلین [۷] رُضاب [۸]
خاتم جاه ترا جرم قمر شاید نگین
خیمهٔ بخت ترا قوس قزح [۹] باید طناب
نیست مالت را رقیب و نیست گنجت را امین
اینْتْ آیینی [۱۰] بدیع و اینت قانونی [۱۱] عجاب
پس تو از ابری سخی‌تر [۱۲] کو نبارد قطره‌یی
بی رقیبی از ملایك بی امینی از حُساب [۱۳]
از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا
وز حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب [۱٤]
گه بکوبد فرق این پای حوادث چون کفه
گه بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب [۱۵]

۱ـ مل: جوانمردی ۲ـ ب : انتصاب ۳ـ م ، آثار ٤ـ ب :آیات
۵ـ لا : انتساب ٦ـ م : سنان ۷ـ د : غنکین ۸ـ ب : رصاب؛
د : صباب ۹ـ لا، م ، ب : قوس و قزح ۱۰ـ ج : آیاتی ؛ مل : آئین
۱۱ـ مل : قانون ۱۲ـ س، مل : نکوتر ۱۳ـ لا، ج، ب : حباب ؛ م :
حجاب ؛ د : رقیبی ازحساب ؛مل : بی‌امینی ازملایك بی‌رقیبی از حُجاب ۱٤ـ لا :
عتاب ۱۵ـ م، ج : ذباب

بر ستاك نخل از اقبالت رطب زاید خسك [۱]
در دهان نحل از انصافت ضَرَب [۲] گردد لعاب
زر ز جودت شد نهان حتی تمشّی فی‌الحجر [۳]
خور ز رایت شد خجل حتی توارت بالحجاب

ناصح از خلق تو باشد سال ومه با ارتیاح [۴]
حاسداز خشم توباشد روز وشب با [۵] اضطراب
این یکی چون عاشقان از لذّت لیل الوصال
وآن یکی چون عاصیان ازهیبت یوم‌الحساب

ای ز بهر خدمت تو گوژپشت آسمان
وی زرشك طلعت تو زرد روی آفتاب
زنده از رسمت مروّت چون نبوت از سنن
تازه از رایت شریعت چون طبیعت از شباب

شمس با رای دُرفشان [۶] تو باشد چون سها
بحر بادست دُرافشان توباشد چون سراب [۷]
دشمن تو دارد از اسباب شادی چار چیز
گرچه باشد روزوشب رنجورچون مردمصاب

پشت‌چون‌خمّیده‌چنگ [۸] وروی‌چون‌زرّین‌قدح
جسم‌چون نالنده زیرواشك‌چون‌رنگین‌شراب

۱ـ م : برستاك نخل‌ازاقبالت خسك‌زایدرطب ؛ لا : برستاك‌نخل ازاقبالت‌رطب باردخسك
۲ ـ ب : خرب   ۳ ـ لا : بالحجر   ٤ ـ لا : در ابتهاج   ٥ ـ لا : در
٦ـ لا، س، ج، ب : درافشان ؛ م، مل : درخشان   ۷ـ لا : سحاب   ۸ـ د : چنك خمیده

گر بود بر [1] پایهٔ تخت تو آهو را مقام
ور بود با [2] سایهٔ قصر [3] تو تیهو را مآب

چون جرس گردد زمین از هیبت آن بر پلنگ [4]
چون قفس [5] گردد هوا از صولت این [6] بر عقاب

ای وفاقت دوستان را چون ریاحین را صبا [7]
وی خلافت دشمنان را چون شیاطین را شهاب

ملجأ و محراب و مأوای منست از دیر باز
این مبارك صدر عالی حضرت فرخنده باب

دفتر و دیوان و طبع و خاطر من پر شدست
تا ز عالم کرده‌ام مدّاحی تو انتخاب [8]

از ثناهای بلیغ و از صفتهای بدیع
از غزلهای لطیف و از سخنهای لباب

خدمت و مدح تو کرد و گفت خواهم [9] تا کند
شیر قیرم را طلی و عاج ساجم را خضاب [10]

تا همی خیزد ز معدن لعل و درّ وسیم وزر [11]
باد خصمان ترا زاندوه و درد و رنج و تاب ،

روی چون زرّ عیار و موی چون سیم سپید
اشك چون درّ یتیم و چشم چون لعل مذاب

۱ـ مل : در ۲ ـ لا : در ۳ ـ م : قدر ۴ ـ لا ، ب : هزبر
۵ـ لا : قفص ۶ـ م، ب : آن ۷ـ س ، ج ، م ، د ، مل : شراب ؛ ب : سراب
۸ـ د : اکتساب ۹ـ م : خواهد ؛ ب : خدمت ومدح توخواهم کرد و گفت
۱۰ـ این بیت در نسخهٔ د نیست ۱۱ـ ب : درولعل وسیم‌وزر

دیدهٔ حسّاد تو تیر نوایب را هدف
سینهٔ اعدای تو تیغ حوادث را قراب
گنج باش و رنج کاه و شاد باش و داد ده
بزم[۱] ساز و حزم ورزو نام جوی و کام یاب

***

۱- ب : جزم

حرف «ت»

۱۵- مدح امیر فلك الدین علی باربك

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) میری که پادشاه جهان را برادرست — دایم ز هیبتش دل دشمن بر آذرست
هم نام مرتضی[1] فلك دین مصطفی[2] — کورا فلك مطیع و زمانه مسخّرست
صدری که رای روشن وطبع کریم او — چون آسمان بلند[3] و چو دریا توانگرست
مُهرست دولت وی و ایام خاتمست — جانست سیرت وی و اسلام پیکرست
خشمش بوقت کینه وخُلقش بگاه مهر[4] — چون آتش جهنّم وچون آب کوثرست
قصرش ز نیکوی و سرایش زانبُهی — چون روضهٔ بهشت وچو صحرای محشرست
عزم وی از صرامت[5] وحزم[6] وی از ثبات — چون حدّ ذوالفقار وچو سدّ سکندرست
مریخ تا هلاك کند دشمنانش را — اندر سپهر آخته همواره[7] خنجرست
زُهره ز بهر خرّمی دوستانش را — اندر فلك نواخته پیوسته مزهرست[8]

(☆) ننسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر — ۱- بر : مرتضا — ۲- ب : مصطفا
۳- س، مل : منیر — ٤- مل : مهرش بگاه لطف — ٥- ب : ضرامت ؛ بر: خرامت
٦- ب : جزم. — ۷- س، مل : پیوسته — ۸- لا، مل، بر : مزمرست

مقصود و نهمت و غرض و کام او همه [١] از هر ولایتی که بدست وی اندرست،
احماد پادشاه و دعای رعیّتست خشنودی خدا و رضای پیمبرست
ای از نشاط [٢] مقدم نوروز ساخته جشنی که از بهشت بصد پایه [٣] خوشترست
در موضعی نشسته بشادی که نام آن [٤] با دولت جوان تودر وصف همبرست
نوروز اگر بنان و بیانت [٥] نشد چرا روی زمین ازوهمه پردّرو گوهرست
ور او نخواستست ز اخلاق تو مدد گیتی چرا ز رایحهٔ او [٦] معطرست
ور او نیافتست ز آثار تو نصیب عالم چرا بواسطهٔ او [٧] منوّرست
گر چه بدو زمانه مهناست، تهنیت از ما ترا بآمدن او نه [٨] در خورست
آنکس کند بمقدم او تهنیت ترا کو با دماغ فاسد و با عقل [٩] ابترست
زیرا که این دقیقه نداند که در جهان هرساعت ازوجود تو نوروزدیگرست
امروز حاضرند درین بزمگاه تو هرجوهری که ساختهٔ چار [١٠] گوهرست
آواز چنگ و بانگ رباب وخروش نای چون نالهٔ عدوت رسیده بمحورست
چرخیست بزم تو که زسیمست انجمش باغیست جشن تو که درختانش اززرست [١١]
ازفخرپای برسر گردون نهد هر آنك دردست او بپیش تو [١٢] امروزساغرست
گر بزمگاه تو نه عروسیست ساخته اطراف آن [١٣] چراهمه پرزرّوزیورست
عشری نباشد ازظَرف [١٤] ساز مجلست آن گنجها که درشکم خاك مضمرست
هر آلتی که باید [١٥] از اسباب مهتری منّت خدایرا که ترا آن میسرست

١- ب: مقصودنهمت وغرض عام اوهمه؛ مل: مقصودنهمت وغرض کار اوهمه؛ بر: مقصود نهمت وغرض کام اوهمه ٢- م: بساط ٣- لا: باره؛ بر: بار ٤- بر: او
٥- س، م، لا، ب، بر، مل: زبانت ٦- د، ب، مل: آن ٧- د، مل: آن
٨- د: چه ٩- د: طبع ١٠- بر: جان ١١- ب: آذرست ١٢- لا: دردست تو بپیش وی ١٣- بر: او ١٤- س: ظرف ١٥- م: باشد

با تست فضلهـای فراوان خدای‌را
و آن از قبول شاه جهاندار سنجرست

سلطان‌شرق‌وغرب وشهنشاه بحرو بر [۱]
کورا سپهر بنده و ایام چاکرست

هست او عزیز کردهٔ یزدان و نـزد او
دیدار تو عزیزتر از دیده در [۲] سرست

درحقّ تو [۳] عنایت او نه ز جهد تست
بل کز قضای سابق و حکم مقدّرست

ای آنك دستِ بخت و سر دولت تـرا
ازماه نو ِسوارو ز خورشید افسرست

مداح خاص تو جبلی را بنـام تـو
اشعار بی نهایت و ابیات بی مرست

قدرش زخدمت [۴] تووطبعش‌زمدح‌تو
چون آسمان‌اعظم ودریای اخضرست

دایم زروشنی وزخوشی [۵] ضمیرولفظ
وی‌رازمهروشکرتوچون‌شهد [۶] وشکرست

زیبد اگر بآب قبولش بپروری [۷]
کوبردرخت‌مدحت توشاخ بَرِوَرَست [۸]

باوند اختر و فلك و طبع خاضعت
تا چار طبع و نه‌فلك‌وهفت اخترست

خوش‌باش‌وکام‌ران وطرب کن که‌مرترا
دولت قرین خدای معین بخت یاورست

۱۹ـ مدح سدیدالدین حسین‌بن محمدوزیر

بحرمضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✲)طبعی که‌از کمال‌مروّت [۹] مرکّبست
طبع سدید دین پیمبر مقرّبست

۱ـ مل: برّوبحر ۲ـ لا، م، س، مل : بر ۳ـ لا : او ۴ـ م : همت
۵ـ م : زخرمی‌وزخوبی ؛ ب : زروشنی‌وزخوبی ؛ بر: زروشنی‌وخوشی ۶ـ م، مل: شیر ۷ـ م : برآوری ۸ـ م : بردرخت مدح‌توشاخ برآورست ؛ د : پربرست
(✲) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۹ـ مل : کمال‌ومروت

صدر اجل حسین، محمد که ذات او زاحسان مصوّر وزمحامد مرکّبست
دردُرج [1]روزگار گرانمایه گوهرست در بُرج افتخار فروزنده کوکبست
بدخواه او [2] زغایلهٔ خشم [3] او مقیم چون کافران بآتش دوزخ معذّبست
دارد[4] بسی معانی وداند [5] بسی رسوم [6] لیکن بدانچ داند ودارد نه معجبست
در ملت محمّدی و ملك سنجری با رایت مظفّر و رای مهذّبست
در اقتدا بشافعی و التجا بحق پاکیزه اعتقاد و پسندیده مذهبست [7]
گاه خدم [8] نواختن وحق شناختن [9] چون فضل برمکی و یزید مهلّبست
در چشم اوست نعمت دنیا حقیر واو درهر دلی چو نعمت دنیا مُحَبَّبست [10]
گاه عتاب خصم عُقابیست صولتش کورازخم وصاعقه منقارومخلبست
ای مهتری که وقت [11] مهمات مملکت اندیشهٔ بلند تو خورشید مرقبست [12]
تو شیر بیشه‌ای گه مردی ودشمنت چون شیرسال وماه [13] ز بیم تودر تبست
احرار عالم و فضلای زمانه را ازجود تومعاش وزجاه تومکسبست
گاه ازعناست[14] خصم تو پیچیده همچو مار گه دستها نهاده بسر برچو [15] عقربست [16]
فرزند تو گزیده سواریست در نبرد کورا زفضل میدان وزفخر مرکبست
فارغ نباشد از ادب آموختن دمی هرچند کو بفضل الهی مؤدبست [17]

۱- ب : برچرخ ۲- س : را ؛ بر : روز ۳- م : چشم ٤- بر : داند
۵- لا، س، ب، بر، مل : دارد ٦- د : نجوم ۷. این بیت در نسخهٔ مل نیست
۸- از نسخهٔم است؛ لا،س، ب،بر، مل: ادب ۹- س، مل: شناسیش ۱۰- این بیت
از نسخهٔ «د» است ؛ در نسخ دیگر نیست ۱۱- بر: بهر ۱۲- لا: خورشید ومرقبست ؛
م، بر : خورشید مرتبست ۱۳- م : شیرسالخورد ؛ بر : چون روبه سال وماه
١٤ - م : عنانت ۱۵- م : بسر همچو ١٦- این بیت در نسخهٔب نیست
۱۷ - این بیت در نسخهٔ بر نیست

فرهاد را بصحبت شیرین هرآینه | چندان‌شعف[1] نبود که‌وی‌را[2] بمکتبست
ای‌آنكِ دین‌وملك خدای‌وخدایگان | از رسم وسیرت تو عزیز ومرتّبست
گر چه بخدمت تو همی کم رسم مرا | مهرتودر[3] ضمیروثنای‌تودر[4] لبست *
درمدح خویشتن سخن من بفال گیر | کاندر مبارکی سخن من مجرّبست

[۵۰۰] روز وشب تو باد شب قدر و روز عید
تا از مدار گردون گه روزو گه شبست

۱۷ ـ مدح قطب الدین میرمیران

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(✿) فلك محلّی کوراملَك ثناخوانست | ملك لقـایی کو را فلك بفرمانست
ز جملهٔ امرا کیست جز خداوندی[6] | که پهلوان جهانست و میرمیرانست
مظفری که مکان وی اندرین دولت | هم از دلایل اقبالهـای سلطانست
مؤیدی که وجود وی اندرین عالـم | هم از نتایج انعامهـای یزدانست[7]
لوای اوفلك فتح را چو خورشیدست | بقای[8] اوچمن[9] ملك‌را چو بارانست
کفش[10] زبس که همی‌دُرّوسیم وزرپاشد[11] | بلای بحر و غم گنج و آفت کانست

۱ـ ب : شعب ۲ـ س ، مل : اورا ۳ـ م : بر ٤ـ مل : بر
۵ـ این‌بیت‌در نسخهٔ ب نیست (✿) نسخ :د، لا، م، س، ب، مل، بر ٦ـ مل : آن خداوندی ۷ـ این‌بیت در لا، بر نیست ۸ـ م:لقای ۹ـ بر : ملك
۱۰ـ د، ب : کفت ۱۱ـ م : کفت زبسکه همی‌زروسیم می‌باشد

سنان او چو شهاب و عدو چو آهرمن [۱] بنان او چو سحاب و ولی چو ریحانست
اگر بخُلق کند مرده زنده این نه عجب [۲] که خُلق او بلطافت چو آب حیوانست
لوای او را مهر منیر تمثالست کُمَیت او را چرخ اثیر میدانست
ایا بلند محلّی که از سخا [۳] و کرم بپیش طبع و [۴] دلت زرّ و خاك یکسانست
تویی که مدحت تو راست همچو توحیدست تویی که خدمت تو فرض همچو ایمانست [۵]
خورد خدنگ تو پیوسته [۶] خون جباران از آن قبل دهن او برنگ مرجانست
چو شاکرند ز عدلت [۷] همه مسلمانان هوای تو [۸] طلبد هر که او مسلمانست
گهی که بزم کنی ساقی تو خورشیدست گهی که بار دهی حاجب تو کیوانست
تویی بعدل نگهبان همه رعایا را خدای عزّ و جلّ زآن ترا نگهبانست
زدوده خنجر تو هست چون عصای کلیم ستوده رای تو چون خاتم سلیمانست
زبس که کشتی اعدا ز فضلهٔ خونشان براوج کیوان پیوسته موج طوفانست [۹]
اگر بقدر و محل دشمنت چو فرعونست وگر بقدر و حیل [۱۰] حاسدت چو شیطانست [۱۱]
ز خواجگان و امیران و بندگان و حشم تو هیچکس [۱۲] نگزیدی [۱۳] که بر تو تاوانست
کدام میرست از سرکشان لشکر تو که وقت نام نه سر دفتر خراسانست
کدام خواجه [۱۴] شناسی ز اهل حضرت خویش [۱۵] که او نه عاقلهٔ عاقلان گیهانست
ایا گزیده خصالی که دست و طبع [۱۶] ترا چو ابر و بحر صفت جود و پیشه احسانست [۱۷]

۱- لا، م، مل، بر : اهرمنست ۲- م : نیست عجب ۳- م : سحاب ۴- لا: دست و ۵- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۶- مل، بر :خورد همیشه خدنگ تو
۷- م : بعدلت ۸- بر : او ۹ - این بیت در «لا ، د ، ب» نیست .
۱۰- لا : قدر و محل ۱۱- این بیت در نسخهٔ س نیست ۱۲- م : هیچیك
۱۳- س، مل : هیچ بر نگزیدی ۱٤- مل : خاجه ۱۵- لا، بر: خود ؛ مل :تست
۱٦- م، لا : دست طبع ۱۷- لا، ب، بر: بارانست

معین دین بحقیقت کنون عزیز شدست — که درسرایش چون توعزیزمهمانست
بدین نواخت که کردی بجای [1] او، گرچند [2] — نواختهای تو در حق او فراوانست،
جهانیان‌را معلوم شد که خواجه عزیز [3] — بنزد تو بعزیزی برابر جانست
برو [4] سزاست که اقبال تازه فرمودی — ز بهر آنكِ سزای [5] هزار چندانست
درین‌سه‌ماه که آمد بخدمت تو بکرد [6] — ز نوعهای کفایت هر آنچ بتوانست
هم از کفایت او [7] شغل تو [8] بترتیبست — هم از عنایت تو کار او بسامانست [9]
سپاس ازایزدباری که شدترا [10] روشن — که‌هرچه درحق او گفته‌اند بهتانست
ز بهر خدمت تو ساخت مجلسی امروز — که از نکویی گویی که تازه‌بستانست
چه‌بوستانی [11] کآنرا گه‌نشاط وطرب [12] — بلال بلبل و یوسف هزار دستانست
همیشه تا که قوام جهان علی‌الاطلاق — زهفت اختر و نه چرخ وچار ارکانست
بمان‌تو چندان کارکان‌وچرخ [13] واختررا [14]
بامر ایزد تأثیر و سیر و دورانست [15]



۱- بر : بجان   ۲- لا : چه   ۳- مل : خاجه‌عزیر ؛ بر : خواجه حسین
۴- م : بدو   ۵- بر : سزایش   ۶- م : که‌خدمت تونکرد   ۷- مل :
تو   ۸- مل : او   ۹- این بیت درنسخهٔ بر نیست   ۱۰- د :براو؛
بر : باو   ۱۱- بر : بوستان   ۱۲- لا: کرم ؛ بر: سرور   ۱۳- مل:
کارکان چرخ‌و   ۱۴- ب : انجم‌را   ۱۵- بر: سیردورانست

۱۸- مدح سلطان سنجربن ملکشاه

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا زمانه برغبت مطیع فرمانت ایا ستاره بطاعت رهین پیمانت
بجز مَلَك نسزد گاه مدح مدّاحت بجز فلك نسزد روز رزم میدانت
نیاورید بهمّت نظیر ایّامت نیافرید بدولت عدیل یزدانت
ز بهر امن خلایق همی دهد هرروز خدای عزّوجل دولتی [1] دگر سانت
گه محار به گردون آبگون خواهد امان زضربت شمشیر آتش [2] افشانت
بقدچو چفته [3] کمان شد بتن چو تافته زه [4] مخالف از فزع تیر و زخم پیکانت
هرآنگهی که در ایوان بار بنشینی حسد برد فلك المستقیم از ایوانت
همی برند ملایك ملوك را مژده [5] باستقامت ملك و سلامت جانت
ترا خرد نکند [6] تهنیت بسلطانی که بنده‌اند [7] فزون ازهزارسلطانت
نه کردگاری لیکن گمان خلق آنست که آیت لمن الملك هست درشانت [8]
مسخّرند همه اختران گردونت متابعند همه خسروان گیهانت
خدا یگانا تا شد [9] بامر تو بنده ثناسرای ودعاگوی و آفرین خوانت

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م، بر: دولت ۲- م : آفت ۳- درهمهٔ نسخ : حلقه ۴- م : قدی چو حلقه کمان وتنی چوتافته زه ۵- د، بر : سجده ۶- م : بکند ۷- ب : بنده تو ۸- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۹- م : باشد

قبول یافت ز اقبالهای انواعت — عزیز گشت ز تشریفهای الوانت
همیشه تا که بود بادو خاک و آتش و آب — مطیع بادند این [1] هر چهار ارکانت
بدشمنان تو باد التفات دولت کم
زالتفات رئیس [2] هری بفرمانت

۱۹- مدح ابوالفتوح افضل خراسان

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆)زهی سرایی کآن را سنای [3] کیوانست — زهی بنایی کآن را بهای [4] بستانست
نه حسن و بهجت آنرا [5] شمار و اندازه — نه زیب و زینت آنرا [6] قیاس و پایانست [۵۵۰]
بگاه منقبه چون خانهٔ براهیمست — بوقت مظلمه [7] چون قبهٔ سلیمانست
هوای آن [8] ز لطافت [9] چو عین تسنیمست — زمین آن ز نظافت [10] چو خلد رضوانست
مقام منتخبانست [11] و مقصد احرار — مُخَیَّم فضلا و مکان اعیانست
ز خاکِ ساحت آن زندگانی افزاید — تو گویی آنرا تأثیر آب حیوانست
ز خوبیِ آن ذات العماد منسوخست — ز خوشیِ آن دارالنّعیم حیرانست [12]

۱- بر : مطیع باد بدین ۲- بر : زمین (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۳- لا : ثنای ؛ م : سنای ایوانست ؛ بر : سرای ۴- م : بهار ۵- لا،
بر : اورا ؛ ب : زحسن و بهجت .... ززیب وزینت ٦- س، مل، بر: اورا ۷- د:
مرتبه ۸- بر : او ۹- س، م، مل : بلطافت ۱۰- لا، بر : لطافت
۱۱- بر : متقیانست ۱۲- این بیت در نسخهٔ س، مل نیست

تبارك الله ازین بقعه‌یی که پنداری زبس تکلّف کاندر عمارت [۱] آنست [۲]
خلاصهٔ خردست و دقیقهٔ ادبست لطیفهٔ هنرست و نتیجهٔ جانست
مدام بـاد مزیّن بفـرّ محتشمی که باجلالت خورشیدوفرّ کیوانست
عزیزدین شرف خاندان خواجه‌یمین ابوالفتوح که او [۳] افضل خراسانست
ستوده‌یی که سخا ووفا و دانش را [٤] کفش‌مدارودلش‌قطب‌وخاطرش‌کانست [٥]
ضمیراوفلك‌عقل [٦] راچوخورشیدست یمین او چمن جود را چو بارانست
همیشه تاکه نظام‌فلك زاجرامست [۷] همیشه تاکه قوام زمین ز ارکانست
بقاش‌باد دراقبال ودرشرف [۸] چندان [۹]
که مرزمین وفلك را قرارودورانست

۲۰- مدح تاج‌الدین

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فَعَلن

(*) آن‌خداوندکه‌درعالَم‌ازاحسان [۱۰] علمست تاج دینِ عرب وشمس‌ملوك عجمست [۱۱]
ملك‌راهمّت‌شاهیش [۱۲] چوذات‌الحبکست [۱۳] خلق‌راحضرت [۱٤] عالیش‌چوبیت‌الحرمست

۱- درمتن نسخهٔ مل‌عبارت ودرحاشیهٔ آن عمارت آمده است ۲- دو بیت اخیر درنسخهٔ م نیست ۳- لا : ابوالفتح که‌از ؛ بر : ابوالفتوح که از ٤- م : دانش‌ورای ٥- م : جانست ٦- م : عدل ۷- لا، مل : جهان زاجرام است ؛ م : جهان چو اجرامست ۸- بر: زاقبال درشرف ۹- ب : چندانك (*) نسخ : د، لا: م، بر ۱۰- م : عالم‌احسان ۱۱- لا: عربست ۱۲- بر : عالیش ۱۳- م : ذات‌الحیلست ۱٤- لا، بر : دولت

مادح اوست هر آن کز شعرا معتبرست　　چاکر اوست هر آن کز امرا محتشمست [1]
حکم[2] و خلق و همش نافذ و خوب و والاست　　که فلک حکم و ملک خلق و ستاره همست
خار پشتست مُعادیش تو گویی که مدام　　سر کشیده زسر خنجر او در شکمست
همه میران جهان را نبود صد یك از آن　　که ز اسباب بزرگی شده اورا بهمست
دامن و جیب و کف سایلش از بخشش او　　صدفِ لؤلؤ و کانِ زر و گنجِ درمست
مقصد ناوك او مهرهٔ مار سیهست　　مرکز ناچخ او زَهرهٔ شیر اجمست
بر سر دشمن او بیخته خاك اسفست　　بر رخ حاسد او ریخته آب ندمست
یافتست [3] از اثر تربیت او حرمت　　هر که در حضرت سلطان جهان[4] محترمست
ای جوانبختی کز آرزوی آن که کند　　سجدهٔ درگه تو[5] قامت گردون بخمست
جبلی همچو دگر حاشیه در خدمت تو　　چو قلم ساخته از سر همه ساله قدمست
کار اورا نسزد جز تو مربّی زیراك [6]　　تربیت کردن کار فضلا از کرمست
گاه چون تیر بمدح تو گشاده دهنست　　گاه چون نیزه بوصف تو گرفته قلمست
تا که ناهید ز [7] اجرام برامش مثلست　　تا که خورشید ز [8] افلاك بتابش علمست

باش در[9] دولت واقبال و بزرگی که ترا
بخت مأمور و جهان بنده [10] سپهر از خدمست

۱ـ لا : منتخبست ؛ د : محترمست ؛ این بیت در نسخهٔ بر چنین است :
مادح اوست هر آن کز شعرای شعرست　　چاکر اوست هر آن کز امرای حشمست
۲ـ م : حلم　۳ـ لا : یافته　۴ـ بر : عجم　۵ـ د : او　۶ـ بر : زیرا
۷ـ م : بر　۸ـ لا: بر؛ بر: در　۹ـ بر: با　۱۰ـ بر: بخت مأمور جهان بنده

۲۱. مدح قطب‌الدین میر میران

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(*) ای قطب‌دین سپهر برین در پناه تست — دولت مطیع تو و [1] فلک نیکخواه تست
ذات الحبك ز طایفهٔ بندگان تست — شمس الضّحی ز حاشیهٔ بارگاه [2] تست
گر کسوت ملوك کلاه و قبا بود — دولت قبای تو و [3] سعادت کلاه تست
هرجا که درعراق و خراسان ممیّزیست — مشتاق خدمت تو و محتاج جاه تست
خصمت کشفته‌رای ومُحِبّت‌شکفته روی — ازرای چون ستاره وروی [4] چوماه‌تست
در گوش‌چرخ حلقه ز [5] نعل‌سمندتست — درچشم بخت سرمه ز [6] گرد سپاه تست
زایزد همه بقای تو خواهند ملك ودین — کین در حمایت تو و آن در پناه تست
نوشیدن شراب و نیوشیدن سماع — پیوسته عادت تو و همواره [7] راه تست
زیبد که‌جزشراب نخواهی که‌وقت‌تست — شاید که بی‌سماع نباشی که‌گاه تست
گردون غلام و بخت بکام و عدو بدام — داری کنون اگر نخوری می گناه‌تست

هرروزحرمت[8] توفزون بادپیش آنك [9]
تو پهلوان اویی و او پادشاه تست

(*) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل ۱ـ م، مل : تست‌و ۲ـ س، لا، ب : پایگاه
۳ـ م، مل : تست‌و ٤ـ لا: رای ٥ـ لا، س، مل : حلقهٔ ٦ـ لا، س، ب، مل: سرمهٔ ۷ـ ب : همراه ۸ـ م : خدمت ۹ـ لا : پیش‌از آنك

۲۲- مدح فرّخشاه بن تمیراك

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) جمال آل اتابك كه فخر ایّامست — كمال دین رسول و معین اسلامست
مظفری كه نه چون طبع او هوا پاكست — مؤیّدی كه نه چون حلم او زمین رامست
اگر شدست چو یوسف عزیز نیست عجب — از آنك یوسف دیدار و دانش آشامست(؟)[۱]
ستاره همّت شاهیش را ز اتباعست — زمانه حضرت عالیش را ز خُدّامست
بجاه[۲] بر همه[۳] فرزانگانش[۴] افضالست — بجود بر همه[۳] آزادگانش[۵] انعامست
ایا خجسته لقایی كه راد مردان را — ز اهتمام تو پیوسته عیش پدرامست[۶]
بخدمت تو شب و روز آرزومندم — برین[۷] حدیث گواهم خدای[۸] علّامست
ولیكن[۹] از شرف خدمت تو حرمانم — هم از نتایج ظلم صریح ایّامست
اگر بچشم عنایت[۱۰] بسوی من نگری — شود میسر هرچ از فلك مرا كامست[۱۱]
همیشه تا كه و بیگاه ماه و ماهی را — در آسمان و زمین جایگاه و آرامست

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ، بر ۱- همچنین است در لا ؛ درسایر نسخ نیز معنی ندارد ؛ بدین نحو : س،مل : دانش تام است ؛ م : ذاتش آثام است ؛ د : دانش تامست ؛ ب : دانش آثامست ؛ بر : رایش نام است ۲- م : بگاه ۳- بر : ازهمه ۴- د : آزادگانش ۵- د : فرزانگان ۶- لا : خوش رامست ۷- از نسخهٔ م است ؛ د، لا، س، مل : بهر ؛ ب : بدین ؛ بر : درین ۸- بر : خدایم گواه ۹- م : ولیك ۱۰- د : ارادت ۱۱- بر : سرانجام است

طپیده باد چو ماهی مخالفت بر خاك
زرشك آنك بدست زماه نوجامست [۱]

۲۲ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(☆) آن مهتری که ملجاء احرار عالمست ❊ وآن سروری که مفخر اولاد آدمست
در مجمع کُفات باجماع افضلست ❊ در محفل کِرام باطلاق اکرمست
مستولیی که بر همه اعدا مظفرّست ❊ مستوفیی که بر همه اکفا مقدّمست
قارون شود ز خدمت او[۲] هر که مفلس است ❊ سَحبان شود ز مدحت او[۲] هر که اَبکَمست
از خواجگان[۳] مشرق و مغرب علی العموم ❊ ویرا باتفاق کفایت مسلمست
نامش مخالفان نتوانند کرد خوار ❊ زآن کوعزیز کردهٔ سلطان اعظمست
پیوسته در وثاق موالیش مجلس است ❊ همواره در سرای معادیش ماتمست
ای مقبلی که خصم توز آسیب خشم تو ❊ چون کافران [۴] قرین عذاب جهنمست
رسم تو چون روان وسیادت چو قالبست ❊ رای تو چون نگین وسعادت چو خاتمست
از همّت تو مرتبهٔ چرخ [۵] قاصرست ❊ وز سیرت تو قاعدهٔ ملك محکمست

۱- لا : ز دستت ز زر یکی جامست ؛ د ، م ، ب : بدستت ز زر یکی جامست ؛ بر : ز زیر کی دام است (☆) نسخ : د ، لا ، س ، م ، ب ، مل ، بر ۲- م : تو ؛ بر : بحضرت او ۳- د ، بر : خاصگان ۴- بر : کافری
۵- د : روح

ایوان [۱] توچوجنت‌ودستت [۲] چو کوثرست [۳] — درگاه توچو کعبه وطبعت [۴] چوزمزمست [۵]
چون سیرت توقصر رفیع تو نادرست — چون‌طلعت توخُلق لطیف توخرّمست
آن نایب بنای خلیل بن آزرست [۶] — وین [۷] وارث دعای مسیح بن مریمست
چون‌درحدودطوس‌نزول اختیار کرد — شاهی که اختیار ملوك معظّمست
کردی بجای لشکراو آن سخا وجود — کاندرمزاج‌وطبع‌تومعجون [۸] ومدغمست
ای مفضلی [۹] که خستهٔ تیرزمانه را [۱۰] — دایم‌عطای دست [۱۱] جواد تومرهمست
طبعم زمدحت توچودریای اخضرست — لفظم ز همّت تو چو دیبای معلمست
بیشست میل من ز همه کس بخدمتت — گرچه زمن بمجلس تودرد سر کمست
از [۱۲] مهر توپرست روانی که درتنست — وزمدح توترست [۱۳] زبانی که‌درفمست
جویم محبت تو و گویم مدیح تو — تا در تنم تحرّك وتا در دهان نمست
هرگز گل نشاط ترا خار غم مباد — تا درزمانه گاه نشاطست‌وگه‌غمست [۱۴]

دور فلك متابع تو باد تا مُدام [۱۵]
ماه صفر متابع [۱۶] ماه محرّمست



۱ـ د : ایام ۲ـ س، مل: طبعت ۳ـ م : طبع تو کوثرست ۴ـ د : دستت ؛ بر : خلقت ۵ـ س، م، ب،مل : دست توزمزمست ۶ـ لا، م، ب،مل، بر: آذرست ۷ ـ لا، بر: و آن ۸ـ س: مکنون ؛ م : مضمون ۹ـ بر : مصطفی ۱۰ـ م : کرد ۱۱ـ بر: عطازدست ۱۲ـ بر : کز ۱۳ـ از د، بر، مل است ؛ بقیهٔ نسخ : بر ۱۴ـ س، مل: گاه نشاط و گهی غمست ۱۵ـ بر: دوام ۱۶ـ بر : معاقب

٧٤- مدح امیر شجاع الدین عمر

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆)مبارزی که بهنگام کین چو شیر نرست | امیر عالم عادل شجاع دین عمرست
محلّ و طلعت او چون سپهر و چون مهرست | سنان و خنجر او چون قضا و چون قدرست
چو رای ِ بزم کند طبع او همه کرمست | چو قصد ِ رزم کند نفس او همه هنرست
سعادت ازلی باولیش [1] هم قرنست | شقاوت ابدی با عدوش هم نفرست
[2] خدایگان جهان و امیر میران را | چو روح در بدنست و چو نور در بصرست
غلط فتاد مرا کو ازین دو چیز شریف | بنزد هر دو گرامی‌تر و عزیز ترست
ایا ستوده امیری کـه تیغ برّانت | بـر آسمان شجاعت ستارهٔ ظفرست
ز مردی وز جوانمردی تو در عالم | بهر دیار و ولایت حکایت [3] دگرست
ز زخم تیغ تو دیو سپید با جزعست | ز نوك تیر تو شیر سیاه بـا [4] حذرست
اگر کنند زروی حسد بجاه تو قصد | هر آنچه زیر سپهر بلند جانورست
زقصدشان نرسد آفتی بجاه توز آنك | خدای عزوجل را بکار تو نظرست
ایا گزیده خصالی که پیش همت تـو | جلالـت فلك المستقیم مختصرست

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ١- م : ابدی باقریش ٢- ازین بیت بعد در نسخهٔ لا نیست و گویا چند صفحه حذف شده است چنانکه این قصیده ابتر وقصیدهٔ بعدی ناقص گردیده است ٣- س ، ب : حکایتی ٤ - س ، ب ، مل ، بر : بر

عزیز کردی هم نام خویش را امروز		عزیز بادی تا بر فلك فروغ خورست
ایا بزرگ محلّی [۱] که خاطر جَبَلی		زمدح توچو جبل پر بدایع گهرست
بنزد او ز نشاط حضور تو [۲] اکنون		نثار کردن جان عزیز بی خطرست
بخدمت تو اگر کم رسد همی [۳] زحیا		زبان او بثنای تو سال و ماه ترست [۴]
ز اعتقادی کو در هوای تو دارد		بشرق وغرب همه خاص وعام راخبرست
همیشه تا که ز هفت اختر و چهار ارکان [۵]		در آسمان وزمین سعد و نحس وخیر و شرست

شراب نوش وطرب جوی و کامران [۶] که ترا
فلك مطیع وجهان رام و بخت راهبرست



۱ــ م : فروغی		۲ــ م : او		۳ــ س، ب، مل، بر : کم همی رسد		۴ــ م : زبان اوز ثنای توسال وماه پرست		۵ــ ب، د، مل، بر: چهار گهر		۶ــ م : نام‌ران

حرف «ح»

۲۵- مدح ابی المعالی نصیرالدین عبدالصمد وزیر

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(٭) رسول خیر و برید ثواب و وفد[1] صلاح — سفیر عفو و بشیر نجات و پیك فلاح
رسید و داد بشارت همه خلایق را — برحمت ملك العرش خالق الارواح[2]
خجسته باد قدومش بر آن مبارك صدر — که هست کافی کفش فتوح رامفتاح[3]
ابوالمعالی عبدالصمد عزیز ملوك — که دست اوست که جود کیمیای نجاح
ز کون اوست زمین چون فراخته گردون — ز رای اوست جهان چون[4] فروخته مصباح
ز بهر رامش احباب و کشتن اعداش — بدست زهره و مریخ بر بطست وسلاح
چو آسمان برینست همتش عالی[5] — چو آفتاب منیرست طلعتش وضاح
[٦٥٠] شکم شکافته و روی زرد و دل سیهند — مخالفانش چون نار و آبی وتفاح
بزرگوارا ماه بزرگوار آمد — رسید مدت روح و گذشت نوبت راح

(٭) نسخ : لا، س، م، د، بر — ۱- بر : قدر — ۲- بر : خالق ارواح — ۳- بر: ارواح — ٤- لا، س، د : بر — ٥- لا : همت عالیش

سزد کنون که توسّل کنی بفضل خدای / سزد کنون که تقرب کنی بخیر وصلاح
ایا چو صاحب ری نام تو علم بعلوم [۱] / ایا [۲] چو حاتم طی ذکر تو سَمَر بسماح
نه هست در همه گیتی مرا چو تو [۳] ممدوح / نه هست در همه عالم ترا چو من [٤] مَدّاح
اگر [٥] ملازم خدمت نیم بظاهر تن / چو اعتقاد شناسی فما عَلَیّ جناح
همیشه تا بود اندر فلك طلوع وغروب / همیشه تا بود اندر جهان مسا وصباح

رهین طاعت [٦] تو باد سابع الافلاك
معین دولت تو باد فالق الاصباح



۱ـ م : بعلم علم
۲ـ بر : ویا
۳ـ د : چو تو مرا
٤ـ د : چو من ترا
٥ـ بر : دگر
٦ـ بر : تابع

حرف «د»

۲۶ - مدح سپهسالار منکبه

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(٭) آنرا فلك زاختر وارون امان دهد — وآنرا مَلَك بدولت میمون نشان دهد،
کو تن باختیار شب و روز بنده وار — در خدمت سپهبد شاه جهان دهد
فرزانه منکبه که بتیغ بنفشه رنگ — از لاله خاك را [1] که کین طیلسان دهد
میری که بر شمایل او آفرین کند — گر آفریدگار فلك را زبان دهد
هر دولتی که قاعدهٔ او [2] تبه شود — ترتیبِ آن [3] بخامهٔ [4] گوهر فشان دهد
هر دشمنی که سر بخصومت بر آورد — تعریكِ [5] او بخنجر کشور ستان دهد
رای بلند او فلك المستقیم [6] را — اندر جوار خویش بمنّت مکان دهد
واندر مصافْ شخصِ [7] اجل را حسام او — از زخم خویشتن بشفاعت امان دهد
گر خصمِ او چو دیو در آید بکار زار — چرخ از شهاب نیزهٔ اورا سنان دهد
گرد از سر زمانه بر آرد نهیب او — گر یك زمان مخالف اورا امان دهد

(٭) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر — ۱- بر: ازخاك لاله را — ۲- لا، س، مل، بر: آن — ۳- س، د: او — ٤- بر: زخامه — ٥- س: تخفیف؛ مل: تخویف — ٦- س، مل: فلك مستقیم — ۷- لا، م، د، ب، بر: جنك

ای خسروی که خار بدست موافقت — از دولت تو بوی گل بوستان [۱] دهد
مدح توصدق‌را چوشریعت بیان کند — مهر تو نفس را چوطبیعت توان دهد
با جود دست تو نفسی پای [۲] ناورد — دُرّی که بحر زاید وزرّی که کان دهد
توپهلوان ملکی وفارغ بود زخصم [۳] — شاهی که ملك‌را بچوتو [٤] پهلوان‌دهد
عزمت‌زسنگِ خاره‌چوموسی گشاید آب — جودت بشخص‌مرده‌چوعیسی‌روان‌دهد
ایمن شود زتیرقضا [٥] هرکه [٦] پشت را — گاه سلام پیش تو شکل کمان دهد
هرکس که بامحبت تودل‌قرین [۷] کند — اورا سپهر دولت صاحب قران دهد
وآنکس که‌خدمت‌توکندیك نفس بطبع [۸] — او را خدای مملکت جاودان دهد
هرکو بشیر مردی رستم مثل زند — وقتی که شرح قصهٔ مازندران دهد،
گرهیچ دست بُردِ تو بیند بگاه‌جنگ — دل درخبر نبندد [۹] وتن [۱۰] درعیان‌دهد
گر روبه ضعیف تقرّب کند بتو — وی را ستاره هیبت پیل دمان دهد
هرکس که دل کنون ننهد [۱۱] بر [۱۲] هوای‌تو — ناچار تن بعاقبت اندر هوان دهد
شاهابر آن زمین که توروزی‌قدم‌نهی — آنرا خدای مرتبت آسمان دهد
وآنرا که این‌سخن‌سبك آیدبگوش‌او — گرز [۱۳] توگوشمال‌بزخم [۱٤] گران‌دهد
زین پس‌بیك دوهفته چمنهای باغ را — گردون‌چوبزمگاه [۱٥] توفرّجنان [۱٦] دهد
تازاغِ نوحه گربضرورت مکان‌خویش — در بوستان بفاختهٔ شعر خوان [۱۷] دهد
چون‌طبع توشکفته شود ارغوان‌بباغ — ساقی بدست توچومی ارغوان [۱۸] دهد

۱- لا : گل‌ارغوان ۲- م : تاب ۳- لا: زخم ؛ س، مل : توپهلوان خسروفارغ بودزخلق ؛ بر: ززخم ٤- لا : بچتو ٥- بر: قفا ٦- م: آنکه ۷-لا، بر: قوی ۸- بر: بطوع ۹- لا، ب : نه‌بندد ۱۰- م : دین ۱۱- ب: بنهد ۱۲- لا، بر : در ۱۳- بر : زخم ۱٤- بر: گرز ۱٥- لا : بزمهای ۱٦- بر : جهان ۱۷- د : مدح‌خوان ۱۸- د : می‌چون‌ارغوان

ای مقبلی که گر بجمادی کنی نظر — آنرا ز فرّ تو ملك العرش جان دهد
مدّاحِ مخلصت جبلّی طبع خویش را — هر دم بمدحِ تو مدد امتحان دهد
خواهد که[1] مدحت تو نویسد که ذوالجلال — اورا بجای هر مژه‌یی صد بنان دهد
بی‌مدحِ تو نفس نزند هر که کردگار[2] — ویرا چو تو لطافت[3] طبع روان دهد[4]
بی مهرِ تو قدم ننهد هر که روزگار — ویرا چو تو سعادت[5] بخت جوان‌دهد[6]
تا باغ وراغ راسلبِ سبزولَون[7] زرد — ابر بهـار بافد و بـادِ خزان دهد

بگذار صد هزار بهـار و خزان بکام
تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد

٢٧ـ مدح امیر عضدالدوله

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆)ای آنكِ زحسن تو بهرجای خبرشد — وزفتنهٔ[8] عشق توجهان زیر وزبر شد
هجری که مرا از تو گمان بود یقین گشت — وصلی که مرا از تو عیان بود خبرشد
تـا حلقهٔ زلفین تو شد دامِ دل من — شخصم زغم عشق تو چون حلقه‌در[9] شد

۱ـ م : چو ۲ـ س، مل : روزگار ۳ـ لا: چتولطافتو ٤ـ این بیت
در نسخهٔم نیست ٥ـ س،مل : سعادتو ؛ لا : چتوسعادتو ٦ـ بجای دو بیت اخیر
در نسخهٔ بر بیت ذیل دیده میشود :
بی مهر توقدم ننهد هر که روزگار — وی را چو تولطافت طبع روان دهد
٧ـ م : سبزگونو (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ٨ـ لا : محنت
٩ـ د، ب : زر ؛ مل : حلقه‌بدر

گشت ازدل‌من تافته‌تر زلف ِ تو بر رخ   گویی ز دلم بر رخ تو شیفته‌تر شد
یکچند دل‌من هوس‌عشق تو بگذاشت   پنداشت که یکباره مرا از تو بسر شد
چندانك ِ توان بود بکوشیدم و آخر   چون‌روی تودیدم همه‌احوال دگرشد
تا من بسر کوی تو آرام گرفتم   جان و دل و دینم بسر کار تو در شد
گویی مگر آرایش ِ [1] روی تو بخوبی   چون مجلس ِ بَدرِ اُمَم وصدر بشر شد
گردون ِ معالی عضد دولت [2] عالی   کو واسطهٔ عِقد همه اهل ِ هنر شد
میری که بروی بهی و رای خجسته   خورشید صفات آمد و جمشید سیرشد
ز اندیشهٔ او مملکت مشرق و مغرب   معقود لوای ملك شیر شکر شد [3]
ای بار خدایی که چو صحرای قیامت   درگاه تو از ناموران پر ز حَشَر شد
تدبیر تو درملك مؤثر چو قضا گشت   شمشیر تودرمعر که غالب چو قدرشد
هر کار که آن بی‌توقضا کردهبا گشت   هرشغل که آن بی‌توقدر کرد هدرشد
چون دیو زسیّاره شد آواره معادیت [4]   تا تیغ تو سیّارهٔ گردون ظفر شد
با منزلت و رای و کف تو باضافت [5]   خورشیدسُها [6] چرخ‌زمین‌بحرشمرشد [7]
درجسم‌شرف‌رای‌رفیع [8] توروان گشت   درچشم لُطَف رسم بدیع تو بصر شد
تادست فلك آتش بخت تو برافروخت   چشم‌ودل‌بدخواه توپردود وشررشد [9]
ای شیر دلی کز فزع تیغ تو تنیّن   در کوه بکردار کشف زیر حجر شد
آمد مه آزار و بساتین [10] ز ریاحین   پرمشتری وزهره وخورشید وقمرشد
سوسن چودورخسارهٔ آن شهره صنم گشت   سنبل چو دوجرّارهٔ آن طرفه پسرشد

۱ــ س، م، مل : گویی که زآرایش ؛ د، ب : گویی‌توزآرایش   ۲ــ لا : عضدالدولة
۳ــ این بیتدر س، مل نیست ، لا، معقودلقای ملك‌شیروشکرشد   ٤ــس، مل: اعادیت
۵ــ د : اصابت   ٦ــ ب : سما   ۷ــ این بیت در نسخهٔ‌لا نیست   ۸ــ مل: منیر
۹ــ د : چشم‌ودل بدخواه پرازدود وشررشد   ۱۰ــ ب : بساطین

کام ودهن لاله و گل چون صدف ودرج / از ژاله و باران همه پردر[۰] و گهر شد
ازسبزه بر تیهو زنگار صفت گشت / وز لاله سم آهو شنگرف سیر شد
اکناف زمین ز آن همه پیروزه سلب گشت / اطراف چمن زین همه بیجاده اثر شد[۱]
زیبد که شود ساخته با بلبله دستت[۲] / چون بلبل دل سوخته برشاخ شجر شد
آنی که سپاه ملك عالم عادل / از رایت ورای تو پر از زینت وفر شد
از قدرت توحاسد توبسته نفس گشت / وزهیبت تو دشمن تو خسته جگر شد
در[۳] تربیت و تمشیت شکر و مدیحت / تا طبع سلیم[۴] جبلی جفت فکر شد
ز اوصاف معالیت[۵] ز اصناف معانی / چون برج دراری شدو چون درج درر شد
تاخار بنرمی نتواند چو سمن[۶] گشت / تا زهر بخوشی[۷] نتواند چو شکر شد

احباب ترا بزمگه تو چو جنان باد
کاعدای ترا رزمگه تو چوسقر شد

۲۸ - مدح صدراجل محمد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(*)تادر جهان معاقبت[۸] روزوشب بود / گردون مطیع صدر اجل منتخب بود

۱- سه بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست و در نسخهٔ ب نیز مغشوش است ۲- لا: بلبلهٔ دست ۳- مل : وز ۴- م، ب : سقیم ۵- م : معالی و ۶- لا، ب : درر ۷- س، مل : خوبی (*) نسخ : د، س، م، لا، ب، مل، بر
۸- د، س، م، لا، ب : مناقبت ؛ بر: منادبت ؛ درمتن نسخهٔ مل مناقبت ودرحاشیهٔ آن متابعت؛ تصحیح قیاسی است

والا محمد آنكِ صدور ملوك عصر [۱] پیوسته از محامد او پر خطب بود
صدری که هر بدیهه که زاید[۲] زخاطرش سرمایهٔ همه فصحای عرب بود
محنت همه نتیجهٔ کینش بود چنانك آفت همه نتیجهٔ آب [۳] عنب بود
گر چند کم [٤] زرو به لنگست دشمنش چون شیر سال وماه گرفتار تب بود [٥]
ای مهتری که هاویه هنگام انتقام از آتش سیاست تو [٦] یك لهب بود
سهم ِ تو با مخالف و وهم تو با عدو چون مِهر با عطارد ومه با قصب بود
گه همت تو بر سر دولت کُلَه بود گه سیرت تو بر تن ملت سلب بود [۷]
زهره بطرف ساز تو ماند بر آسمان [۸] وَزفخر [۹] آن همیشه دلش پرطرب بود
ای صاحبی که تیرِ شب وروز همچو تیر در آسمان گشاده بمدح تو لب بود
سلطان فاضلان تویی وما رعیّت [۱۰] گر درد سر دهیم ترا زین سبب بود
وردردسر کشی نه عجب ز آنکه سروری آری همیشه خار قرین رطب بود
فضل توز آن نکوست که باوی تفضل است عودی که بوی دار نباشد حَطَب بود
گرشاعران کنند گرانی بدیع نیست خاصه کسی که ازجبل اورا نسب[۱۱] بود
تخفیف چشم داشتن ازمن بود محال تا کیمیای ثقل مرا در لقب بود [۱۲]
بهتر فضیلتی و قویتر وسیلتی در مجلس رفیع تو شعر و ادب بود
در اصطناعِ من[۱۳] چو ترا[۱٤] این دوحاصلست[۱٥] تقصیر کردن تو بغایت عجب بود
مطلوب من چو هست مهیا بدست تو بر من روا مدار که رنج طلب بود

۱ــ دراصل : صدورو ملوك ۲ــ ب : که آید ۳ــ مل : ماء ٤ــ م: همچو؛ س: هم ٥ــ این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦ــم : او ۷ــ این بیت در نسخهٔ لا نیست ۸ــ بر، بر آسمان همی ۹ــ لا، د، ب: سهم ؛ س،مل : بهر ؛ بر: ذوق ۱۰ــ بر: توئی ما رعیتیم ۱۱ــ س، د، لا، ب، بر: لقب ۱۲ــ این بیت در لا، د، ب، بر نیست ۱۳ــ لا : اصطناع تو من ۱٤ــ مل : چومرا ۱٥ــ د : خاصیت

من واثقم بدان که تو مقصود من کنی — حاصل چنانكِ عادت اهل حسب بود
لیکن بکار من نرسی چون هر آینه — گر کوچ تو [۱] اوایل ماه رجب بود
بادت چو روز عید و شب قدر روز و شب
تا روشنی و تیرگی از روز و شب بود [۲]

۲۹ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلات

(☆) بر ماه روشن از شب تاری علم کشید — وز مشك سوده بر گل سوری رقم کشید
زنجیره‌یی ز قیر [۳] و طرازی ز غالیه — برعارض چو باغ و رخ چون بَقَم کشید
آشوب خلق را خط مشکین خدایِ عرش — برروی چون شکفته گل آن صنم کشید
در مهرِ او روانم و در هجرِ او دلم — بسیار قهر دید و فراوان ستم کشید
تا نامهٔ جمالش توقیع زد فلك — بر نام نیکوان زمانه قلم کشید
درعشق من فریدم ودر خوبی او نضیر [۴] — عَزَّ الذّی وَ جَلَّ که ما را بهم کشید
ناگه ز من ببرد بصد حیله و فسون [۵] — آن دل که در [۶] هواس بسی رنج و غم کشید
چون دید کآفرین ملوکست بر [۷] دلم — آنرا بتحفه پیش وزیر [۸] عجم کشید
شد محترم [۹] بنزد بزرگان هر آنکسی — کورا امل بخدمت آن محتشم کشید

۱- بر : کوچ تو در ۲- س، مل، بر: تیرگی روز و شب بود (☆) نسخ : س، م، لا، د، ب، مل، بر ۳- لا: مشك ٤- س، م، لا، ب، بر : نظیر ؛ مل : وحید ؛ و شاید اصلا چنین بود : درعشق من فرید و بحسن اوست بی‌نظیر ۵- م : فسوس
٦- س، م، ب : از ۷- م : در ۸- م : امیر ۹- لا: محتشم

از پشت ماهی وز نشیب ثری بعلم — بر روی ماه و اوج ثریّا علم کشید
ز آنسان[۱] که سر کشد کشف اندر میان سنگ — از جود او نیاز سر اندر عدم کشید [۲]
ای صاحبی که رایتِ اقبال و جاه تو — دولت بر آسمان جلال و هِمَم کشید
تا کرد ذوالجلال فزون آبروی تو — حاسد بسی زرشك تو بادندم کشید
در موج گاهِ بحر شریعت نهنگ وار — شمشیر تو سفینهٔ بدعت بدم کشید
هر کز هوای خطّ تو بیرون نهاد گام — دست اجل روان ز تن او بغم [۳] کشید
شاخ درختِ دولتِ تو سایه دار گشت — تا بیخ او ز ابر سخای [۴] تو نم کشید
از هیبت بلارکِ خارا شکاف تو — دشمن چو خارپشت سر اندر شکم کشید
تخت [۵] تو در کنار ستاره وطن گرفت — رای تو بر کنار [۶] مجرّه خیَم کشید
چون گورماده عدل تو بشناخت [۷] بچه‌را — از ایمنی بخانهٔ شیر اجم کشید
شد راه سایلت چوره کهکشان ز بس — کو از عطای تو سوی خانه درم کشید
شد در پناه جاهِ تو آسوده هر کسی [۸] — کز گردشِ زمانهٔ جافی الم [۹] کشید
تا در نوادر [۱۰] قصص آید که ابرهه [۱۱] — در [۱۲] کفر لشکری سوی بیت الحرم کشید

بادی چنانكِ غاشیهٔ تو کشد فلك
دایم چنانكِ باد همی تخت جم کشید

۱- بر : زانرو ۲- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۳- بر: بهم ۴- مل : هوای
۵- م، ب، بر : بخت ۶- لا: کناره ۷- ب : عدل‌ترا دید ۸- لا :
آنکسی ۹- س، مل : ستم ؛ ب : علم ؛ بر:قدم ۱۰- لا: نوادور ؛ س، د :
نوی‌ودر ؛ مل: نبیّ‌ودر ۱۱- بر: تادر نوادرو قصص آید که ابرو باد ۱۲- بر:از

۳۰- مدح ابی‌المعالی محمد بن سعید

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

(☆)ای بتوشاددین [۱] چوخلق بعید [۲] — از تو عین الکمال باد بَعید
قطب سعد اصل حمد کان علا — بو المعالی محمد بن سعید [۳]
روزگار تو راد [۴] مردان را — همه فصل بهار و موسم عید
ناصح و خصم را بخُلد و جحیم — مهر تو وعد و کینهٔ تو وعید
مهتران زمین ترا چو خدم — اختران فلك ترا چو عبید
فعلِ تو بر معالی تو دلیل — قول تو بر معانی تو شهید
چو تو یزدان نیافرید کریم — چو تو ارکان نپرورید [۵] عمید [۶]
نه چو طبع تو راد [۷] بحر محیط — نه‌چولفظ [۸] توخوب عقد [۹] فرید
ناصحان ترا بقای ابد — مادحان ترا ذکای لبید
ای بر اسرارِ گنبد گردان [۱۰] — رای‌میمون [۱۱] تو رقیبِ عتید [۱۲]
حاسدان تو غصّها دارند — از زمانه چو شاعیان ز یزید [۱۳]
وین عجب‌تر که چرخشان هردم — ببلای دگر کند تهدید

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : دل ۲- س، مل : ای‌بتوشاد دین خلق‌چوعید ۳- این‌بیت‌فقط درنسخهٔ م است ٤- م : زاد ۵- مل : نیاوریده ٦- لا: عتید؛ بر: برید ۷-لا، بر: زاد ۸-لا: طبع ۹- س: عقل ۱۰-بر: گردون ۱۱- ب،مل : گردان ۱۲- د،س، م، مل،بر: رقیب‌وعتید ۱۳-س، م، د : شیعیان

تیره و خیره اند مهر و سپهر / ز آن رُوایِ[1] جمیل‌ورای سدید
گرخورد دشمن تو آب حیوة[2] / شود اندر دهان او چو صدید[3]
رسد از سعد مشتری هر دم / ز آسمان سوی حضرتِ تو برید
روز کین پیش نوك ناوكِ تو / متساوی بود حریر و حدید[4]
دشمن از رای تو چنان ترسد[5] / کز شهاب، منیر دیو مَرید[6]
همچو خورشید در میان نجوم / در میـان اکابـری تو وَحید
روزگار وزمان[7] تراست مطیع / شهریار جهان تراست مُرید[8]
بهرهٔ[9] تست زین همه اقبـال / حصّهٔ[10] تست ز آن همه تأیید
ببهشت و سَقَر مُعَـد کردست / در ازل آفریـدگارِ مجید،
دوستـان تـرا ثوابِ جزیـل / دشمنـان تـرا عذابِ شدیـد
ای فلك را ز فعلهـای ذمیم / تَوبـه داده برسمهـای حمیـد
حضرت تو مراست چون کعبه / مدحت تو مراست چون توحید
مدتـی بودم از ره اخلاص / بتو نزدیـکتر ز حبلِ وَریـد
وزتو هر لحظه دیدم آن شفقت / که‌خرد[11]رابدان[12] نبودمزید[13]
گرچه در خدمت تو تقصیرم / شد زیادت ز غـایت[14] تعدیـد
من بدان[15] واثقم که عهد مرا / زود باشد بخـدمتت تجدیـد
دالتی[16] نیست جز هوای قدیم / آلتی نیست جز ثنـای جدید

۱- رواء: چهره وزیبایی‌دیدار ۲- مل، بر: حیات ۳- صدید: زرداب، ریم، خون بریم‌آمیخته، آب گرم ۴- بر: حدیدمدید ۵- بر: سوزد ۶- مَرید: رانده‌شده ۷- بر: روزگارزمان ۸- بر: مدید ۹- بر: حصه ۱۰- بر: بهره ۱۱- م: کسی ۱۲- مل: بر ان ۱۳- بر: بدید ۱۴- بر: عادت ۱۵- م: بر آن ۱۶- بر: ذلتی

پیش ازینم فرید خواندندی — خاصه و عامه از ره تقلید
شد کنون این لقب بمن[۱] لایق — که بماندم[۲] ز خدمت تو فرید
تا که بشر معطّله نبود — بگَه خرّمی چو قصر مشید

پایهٔ همت[۳] تو باد رفیع
سایهٔ دولت تو باد مدید

۲۱ـ مدح صاحب اجل موفق الدین ابوالحسن علی

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(۞) بتی که ازدل من تنك‌تر دهن‌دارد — ز زندگانی من تلخ تر سخن دارد
رخی فروخته چون ماه برفلك دارد — قدی فراخته چون سرودر[۴] چمن‌دارد
چَهیست‌در[۵] زنخ‌او[۶] زسیم[۷] و آن‌چَه‌را — رسن‌ز[۸] زلف‌ِشبه[۹] رنگ‌ِپرشکن دارد
چودلو دیده پرآبم چو چرخ سرگردان — که اوزسیم چَه وازشبه رسن‌دارد[۱۰]
لبان بگونه وچهره بحسن وقد بصفت — چو نار دانه و گلنار و نارون دارد
شود چو قبلهٔ زردشتیان دل آنکس — که طَمْعِ[۱۱] قُبلهٔ آن قِبلهٔ خُتَن دارد
مرا همیشه بدان[۱۲] عارض چو برگ سمن — زرنج بادل سوراخ چون سمن دارد
کلالهٔ کش اوو رخ منقّش او — خدای داند تاروز وشب چه فن‌دارد

۱ـ م : مرا ۲ـ بر: نماندم ۳ـ بر: قدوت (۞) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ٤ـ د : بر ٥ـ لا، بر: بر ٦ـ م : چو ۷ـ ب :ذقن
۸ـ م : چو ۹ـ بر:شبه ۱۰ـ این بیت در نسخهٔ ب نیست ۱۱ـ لا، ب : طبع
۱۲ـ بر : مران

بجز وفا نکنم تا چُنو [۱] صنم دارم | بجز جفا نکند تا چو من شمن دارد
چه‌رغبتست که من در وفای او دارم [۲] | چه‌حسبتست [۳] که‌او در جفای من دارد
بروی و تن چو گل و آب تازه و پاکست | ز اشك دیدهٔ [۴] من چون [۵] گلاب زن دارد
گر او حدیث نکردی بدان شکسته زبان | مرا درست نگشتی که او دهن دارد
بغمزه سحر نماید گهِ نظر گویی | که قـدرت قلم مهترِ زَمَن دارد
اجل موفق دین آنکه ذاتِ او روحیست [۶] | که از جبلّت روح الامین بدن دارد
ابوالحسن علی آن خوب کنیت خوش نام | که با محلّ علی سیرت حَسَن دارد
ستوده‌یی که سرِ دانش و تن هنرش [۷] | ز دولت افسر و ز اقبال پیرهن دارد
ز بیم صاعقه و عزم [۸] او همه ساله | فلك ز آتش افروخته مجن دارد
از آن بطانهٔ اسرار پادشاهانست | که قول معتمَد و رای مؤتمَن دارد
هزار مرد هنرمند را نپندارم [۹] | که او بگاه کفایت بنیم زن دارد [۱۰]
زُحَل بپایهٔ قدر بلند او نرسد | اگر چه بر فلك هفتمین وطن دارد
اگرچه نسبت عالیش نیست از [۱۱] شیبان [۱۲] | و گرچه مولد میمون نه از یمن دارد
گهِ سخاوت و حشمت، مروّت و همّت | چو معن زایده و سیف ذی یزن [۱۳] دارد
ایا کریم خصالی که سال و مه دولت | بدر گه تو ز اقبال انجمن دارد [۱۴]
ز بس سخا و کرم بر زبان نگردانی | هر آن سخن که تعلّق بلاولن [۱۵] دارد

۱- س، مل : چواو ؛ م : چوتو ۲- لا : بندم ۳- لا، مل : خستست ؛ بر: خصتی است ٤- بر : وزاشك ودیده ؛ مل، لا: وزاشك ... ۵- مل : خود
٦- م، لا: روحست ۷- لا: هنرست ؛ مل : تن دانش وسرهنرش ۸- مل، بر ، صاعقهٔ عزم ۹- لا : نبردارم ۱۰- این بیت در س، مل نیست ۱۱- لا: با
۱۲- بر: لبنان ۱۳- س، بر، مل، م، د : ذوالیزن ۱٤- این بیت در نسخهٔ م نیست ۱۵- لا : بلالمن

زمانه پشت و دل دشمن ترا شب و روز — شکستهٔ الم و خستهٔ حَزَن [1] دارد
بصد هزار قران آفتاب نتواند — که خویش را [2] بشرف با تو در قرن دارد
مخالف تو ز آسیب [3] بخت بد پیوست — چو بخت فرّخ تو چشم بی وَسَن [4] دارد
بدل هوای تو جوید هر آنك دین طلبد — بجان ثنای تو گوید هر آنك تن دارد
اگر حذر کند از عزم چون شهاب [5] تو خصم — عجب مدار که نسبت ز اهرمن [6] دارد
ایا بلند محلی که شمع همت [7] تو — چو آفتاب ز ذات الحبك لگن دارد
اگر بخدمت تو کم رسد همی جَبَلی — ز تکیه‌یی که بر اخلاص خویشتن دارد،
ثنای تو که خراسان معطّرست بدان — همی قرینهٔ تسبیح ذوالمنن دارد
لزوم خدمت تو [8] والتجا بحضرت تو [9] — گه از فرایض داند [10] گه از سنن دارد
لطیفها که مراعات تو زبانش را — بآفرین تو پیوسته مرتهن دارد
ز بهر مدحت تو طبع و لفظ خرم و خوب — چو لالهٔ طری و لؤلوی عدن دارد
همیشه تا خط خوبان و عارض ترکان [11] — خوشی و خرّمی مشك و نسترن دارد

ز فضل ذوالمنن باد بهرهٔ وافر
که بر همه فضلا دست تو منن [12] دارد



۱- د: محن ۲- لا : خویشتن ۳- س ، لا ، ب ، بر ، مل : اقبال
٤- س : جسم بی دمن ؛ مل : دهن ۵- م : سحاب ٦- م : از اهرمن ؛
لا، بر: باهرمن ۷- م : هیبت ؛ بر: دولت ۸- م ، ازو بحضرت تو
۹- د، ب، مل، بر: لزوم حضرت تو والتجا بخدمت تو ۱۰- بر: دین ۱۱- ب :
خط ترکان و عارض خوبان ۱۲- بر: یمن

۳۲ - مدح فخرالدین محمود منیعی

بحر مجتث مثمن اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

(☆) زدست‌چنگ‌نوازت‌شدم چو نالان‌عود — ز زلف‌مشك‌فشانت‌شدم‌چوسوزان‌عود
بجز من از همه دلدادگان ندارد کس — دلی[1] چوسوخته‌عودوتنی[2] چوساخته‌عود
زعشق‌تست چوزلف ومیان ووعدهٔ تو — قدم دوتا و تنم لاغر و شبم ممدود
از آن‌چو آتش پیچان وزرد و نالانم[3] — که دردلم زغمت آتشیست ذات وقود
بتو کنند همه نیکوان عالم فخر — چنانك دودهٔ[4] حسان بفخردین‌محمود[5]
بزرگواری کورا زمانه و گردون — مسخرند ومطیع‌ازهمه وجوه وحدود
زایزدست بپیروزی ازل مخصوص — ز دولتست ببهروزی ابد موعود
از آنك مشتری دانشست هر ساعت — کند برو زفلك مشتری نثار سعود
لقای[6] اوست چو فرّ همای فرخنده — عطای اوست چو فضل‌خدای نامعدود[7]
حدیث‌او همه‌فضل[8] وخطاب‌او همه‌فصل — نهاد او همه جدّ وسرشت اوهمه جود
بباد صولت[9] و آب حسام کرد هلاك — بسی مخالف ملعون و دشمن مطرود
بر آن[10] مثال که کردند دشمنان‌راقهر — بآب طوفان نوح وبباد صرصر هود
در آفرینش اگر خاك را زکبر آتش — نکرد سجده بفرمان ایزد معبود،

(☆) نسخ : لا، د، س، م، مل، بر — ۱- س، مل : دل — ۲- س، مل : تن
۳- لا: نالان‌وزرد وپیچانم — ٤- م : دیده — ٥- س : معمود — ٦- بر: بقای
۷- م : نامحدود — ۸- بر: لطف — ۹- س : سبلت — ۱۰- م : بدان

[۸۵۰] اگر اجازت یابد کنون همان آتش — غبار مؤکب[1] اورا[2] کند بفخر سجود
ایا هوای موالیت منقطع ز هوان — ایا مراد معادیت[3] متّصل بمرود
تراست همت والا و سیرت زیبا — تراست طلعت میمون وطالع مسعود
زمانه خواست ز زخم بلارك تو امان — ستاره یافت ز رای مبارك تو صعود[4]
چهار گوهر وهفت اختر ودوازده برج — نیاورند چو تو[5] هرگز ازعدم بوجود
نه مصطفایی لیکن گمان خلق آنست — کز آفرینش خلقان[6] تو بوده‌ای مقصود[7]
که مصاف و نبردت بهیبت و قوّت — اگرچو آهن و آتش شوند خصم وحسود،
هراس و بأس تو در قهر و قمعشان گردد — چو معجزات براهیم و صنعت داود
ایا بواسطهٔ طبع تو کرم محسوس — ایا[8] ز مرتبهٔ[9] دستِ تو قلم محسود
ترا زجان و دلم دوستدار و خدمتکار — بخلوت و بملا و بغیبت و بشهود
جزین مراد ندارم که باشدم شب و روز — بمجلس تو حضور و بحضرت تو ورود[10]
وگر[11] توقع آنم بود که در خدمت — رسم چو پیش تو آیم[12] بغایت مجهود
نه‌دالتیست[13] مرا جز صناعت[14] کاسد — نه آلتیست مرا جز بضاعت[15] مردود[16]
همیشه تا که رود درمیان اهل قصص — سمر[17] ز ناقهٔ صالح خبر ز فعل ثمود

تن مرادِ[18] ترا باد حُله‌یی ز دوام
سر بقای ترا باد افسری ز خلود

۱ـ د : مرکب ۲ـ بر: ویرا ۳ـ لا : معالیت ۴ـ س، م، بر، مل : سعود
۵ـ لا : نیاوریدچتو ؛ بر: چنو ۶ـ د، م : یزدان ؛ بر: عالم ۷ـ این بیت در س، مل نیست
۸ـ م، بر: ویا ۹ـ بر: برآینه ۱۰ـ م : درود
۱۱ـ م، مل : دگر ؛ بر : اگر ۱۲ـ بر: درآیم ۱۳ـ بر : نه‌دولتیست
۱۴ـ لا: بضاعت ۱۵ـ لا : صناعت ۱۶ـ لا : نه‌دالتیست مرا جز بضاعت توکلید نه آلتیست مراجزصناعت مرود
۱۷ـ س : ثمر ۱۸ـ د : نشاط

۳۳ - مدح فخرالدین محمود منیعی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) تانام آب و آتش و خاک و هوا بود — و آنرا بخار و عکس و غبار و صفا بود
ارجو که فخردین نبی را ازین جهان — پایندگی عمر و ثبات و بقا بود
خورشید خاندان منیعی که گاه قدر — خورشید پیش همت او چون سها بود
پیرایهٔ محامد محمود کز فلک — پیوسته بر شمایل خوبش ثنا بود
صدری که دیدهٔ فلک المستقیم را — همواره خاک درگه او توتیا بود
درمهر و کین او همه نفع و ضرر بود — در جنگ و صلح او همه خوف و رجا بود
گه گه دو تا شود مه نو، گویی او همی [1] — خواهد که زین مرکب او را اجنا [2] بود
نی چرخ را چو [3] قدر [4] رفیعش محل بود — نی بحر را چو [5] جود جوادش عطا بود
خواهم که تهنیت کنم او را بشغل [6] نو — ز آنجا که شرط قاعدهٔ کار ما بود [7]
چون باز بنگرم بمحلّ بلند او — گویم که این ز راه خردکی روا بود
آنرا که عالمست مهنّا بکَون [8] او — گر تهنیت کنم بریاست، خطا بود
و آنرا که دارد از رؤسا چاکران بسی — اندیشهٔ قبول ریاست کجا بود
از هر عمل که او بتبرّع کند قبول — مقصود وی فراغ دل اولیا بود

(☆) نسخ: د، لا، م، س، ب، مل ۱ـ م: که گه از آن دوتاه شود ماه کوهمی؛ لا: که گه دوتا شود چو کمان ماه نوهمی؛ س، ب، مل: چو قدم ماه نوهمی ۲ـ ب، لا، س، م: حنا
۳ـ س، مل: ز ۴ـ د، م، ب: زدست ۵ـ م، س، د، ب، مل: ز ۶ـ س، مل: زشغل
۷ـ لا، س، ب، مل: رسم ما بود ۸ـ س، مل: بعز

زیرا که در جهان نشناسم علی‌العموم   شغلی چنانك منصب اورا[1] سزا بود
ای مقبلی کـه حصهٔ بخت تو هرزمان   از آسمان سعـادت بی منتهـا بود
رای تو ملك را چوچمن را مَطَر بود   رسم تو شرع را چو سمن را صبا بود
همواره قامت فلك از آرزوی آنك   رخ بر زمین قصر توساید، دو تـا بود
پیوسته بـارگاه رفیعت ز زایـران   انبوهتر ز موقف دارالجزا بـود
حرصت همه‌چوصاحب‌ری[2] برسخن‌بود   سعیت همه چو حاتم طی در سخا بود
تا باشد از نشاط چو گل تازه طبع تو   پیراهن حسود تو چون گل قبـا بود
تاروی تو چولاله بود خرم ازطرب   چون لاله دشمن تو سریع الفنـا بود
زیبد که بزمگاهت وساقیت‌روزجشن   دارالسلام باشد و شمس الضحی بود
شاید که بـادهٔ تو وجام تو گاه[3] بزم   ماء الحیوة باشد و بدرالدجی بود[4]
بی همت تـو ملك عجم بی خطر بود   بی سیرت تـو دین عرب بی بهـا بود
از بس که بد سگال تو از انتقام تو   دل در نهیب باشد و جان در عنـا بود
فوزی[5] عظیم باشد اگر جایگاه او   در کام شـیر و در دهن اژدهـا بود
بی آنکه در ستایش ذات شریف تو   شعرم همه نتیجهٔ صدق و هوا بود
شعری که جز بنام تو گویم هدر بود   مدحی که جز بپیش توخوانم هبابود[6]
بر پاکی عقیدت من در هوای تو   در ضمن هر قصیدهٔ من صد گوا بود
در خدمت تو طبع و زبان مرا مُقیم   صنعت مدیح باشد و حرفت دعا بود
دور از تو همچو ناردل من کَفیده باد   گر یك نفس ز دوستی تو جدا بود

۱ـ لا،ب : وی‌را   ۲ـ مرادصاحب بن‌عباد نویسنده وادیب‌بلیغ ووزیر مشهورست
۳ـ ب،مل: روز   ٤ ـ در نسخ‌لا، م این‌دو بیت بیك‌بیت تقلیل‌یافته‌است بنحوذیل :
زیبد که بزمگاهت وساقیت‌روزجشن(بزم)   ماءالحیوة باشد بدرالدری(بدرالدجی)بود
۵ـ م : فوز   ٦ـ سه بیت‌اخیر درلا، ب و یك‌بیت اخیر درمل نیست

تــا خیر و شرّ آدمیان [۱] از قدر بود　　　تــا نفع و ضرّ عالمیان [۲] از قضا بود

بادا قَدَر موافق آنچت غرض بود

بادا قضـا متابع آنچت رضـا بود

۳٤ ـ مدح

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(✿) ای فضل ازل گشته در احوال تو پیوند　　　وی چرخ فلك خورده باقبال تو سوگند

اندازهٔ جاه تو ز افلاك فزون شد　　　و آوازهٔ جود تو در آفاق [۳] پراگند

تـا تو ز نیام آختـه‌ای تیغ کفـایت　　　یك تن نشناسم که سپر پیش تو نفگند [٤]

ای بار خدایی کـه نیاورد و نپرورد　　　گردون چو تو فرزانه و گیتی چو تو فرزند

ازسرسبکی درطلب خدمت معدوم [٥]　　　بیهوده سفرهای گران چند کنم چند

گاه از حدِ بسطام نهم روی بقزوین [٦]　　　گاه از همدان رخت کشم سوی نهاوند

گاهی کنم از مرو سفر سوی بخارا　　　گاهی کنم از بلخ گذر [۷] سوی سمرقند

وز نهمت آن باز گزینم [۸] بزمستان [۹]　　　از [۱۰] شهر نشابور ره کوه دماوند

آن بود گمان همه کس درخرد من　　　دایم که باقسام [۱۱] ازل [۱۲] باشم خرسند

درجستن چیزی که فنا همره آنست　　　زین گونه ریاضت نکشد هیچ خردمند

۱ـم : تا شر و خیر آدمیان ؛ س، مل: تا خیر و شرّ عالمیان　　۲ـ س،مل : آدمیان

(✿) نسخ: س،لا،م،د،ب، بر،مل　　۳ـب: ز آفاق،　　٤ـبر: نه سپر پیش تو افگند　　٥ـم، بر: مخدوم

٦ـ م،لا: قزوین؛ س،مل: غزنین؛ ب،قزنین　　۷ـ م: سفر　　۸ـ در همهٔ نسخ: گزیدم

۹ـ ب: وز نهبت آن باز گریزم بزمستان　　۱۰ـ از «بر» است در باقی نسخ: بر

۱۱ـم : بقسام　　۱۲ـ س،مل : خرد

گر پند بزرگان نپذیرفتم از اوّل — این قصه تمامست همه عمر مرا پند
بااین‌همه‌هرچند که‌دیرینه‌شدست آن — تاسعی‌تو باشد دل از آن برنتوان کند
این کار شود عاقبة الامر گشاده — گرچندفتاوست‌زهرگونه‌برآن‌بند[1]
زیرا که همه تکیهٔ من در طلب آن — برفضل خدایست و برافضال خداوند
ای آنك پسندیدهٔ سلطان جهانی — زین‌بیش‌مرا درغم این حادثه مپسند
همواره بجز با طرب و کام[2] میامیز[3] — پیوسته بجز با قدح و باده[4] مپیوند

چون ابر درافشان‌بکف رادهمی‌بخش
چون برق درفشان[5] بدل شادهمی خند

۳۵ـ مدیح

بحرمجتث مثمن اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

(☼)خدایگانا هرروزعزت افزون باد — زچرخ‌هرنفست[6] دولتی[7]دگرگون‌باد
سعادت ازلی بروليت موقوفست — شقاوت ابدی با عدوت مقرون باد[8]
خمیده قامت‌ورخ پرسرشك‌ودل پرنار — زجور گردون‌بدخواه‌توچو گردون‌باد
ضمیر تست منوّر چو چشمهٔ خورشید — دوچشم‌دشمن‌توچون‌دوچشمهٔ خون‌باد
بچشم‌تست که‌خودخاك‌وزر بوديکسان — چو زرمخالف تو زیرخاك مدفون باد
ایا بجاه تو نا زنده[9] دولت سلجوق — مکان‌تخت توبرفرق بخت میمون‌باد[10]

۱ــ بر:زهر گفته بر آن‌پند ۲ـ د : عیش ۳ـ س،مل : میاویز ۴ـلا،ب: جام
۵ـ از«د»است . در باقی نسخ : درخشان
(☼) نسخ : لا ، م ، ب ، د،بر ۶ـ م ،بر: نفسی ۷ـ ب : دولت ،بر :دولتت
۸ـ این‌بیت در«د» نیست ۹ـ د : نازیده ۱۰ــ این بیت در «م» نیست

ز حکم قایل نون والقلم منازع[۱] تو — بریده‌سر چو قلم پشت گوژ[۲] چون نون باد
عطای دست تو از حدّ و عدّ فزون آمد[۳] — بقای ملك تو از فهم و وهم[۴] بیرون باد
همیشه ز آتش و آب بلاوغم دل و چشم — حسود و خصم ترا چون جحیم و جیحون باد
هر آنك طبع تو قارون نخواهد از شادی — فروشده بنشیب زمین چو قارون باد
هر آنك نیست باقبال روزگار تو شاد[۵] — اسیر حادثهٔ روزگار وارون[۶] باد
ولیت با شرف و قدر عالم علویست — عدوت در اسف وغدر عالم دون باد
نگینت را شرف خاتم سلیمانست — لوات را اثر رایت[۷] فریدون باد
همیشه تا نبود جز بآب و نان زنده — حسود تو ببلا مبتلا چو ذوالنون باد

چو برج و درج[۸] ز مدح تو خاطر جبلی
پر از ستارهٔ رخشان و درّ مکنون باد

۳۶ - مدح امیر فلك الدین علی بارِبك

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

(✿) عمر تو ای فلك‌الدّین با بد مقرون باد — وز فلك هر نفست دولت دیگر گون باد
همچو دیدار همایون تو بر خلق جهان — بر تو تشریف خداوند جهان میمون باد
دشمنت باد فرو رفته چو قارون بزمین — وز طرب روز تو با روز ابد مقرون[۹] باد
باد تفته دل بد خواه تو همچون کانون — دم او سرد تر از باد مه کانون باد
باد همواره چو خون روی تو از شادی سرخ[۱۰] — چشم اعدای تو پیوسته مکان خون باد[۱۱]

۱- لا: مخالف ۲- م،د، بر: گوژ پشت ۳- لا: افزونست؛ بر: چو افزونست ۴- د: وهم وفهم ۵- م: روز تو دلشاد ۶- بر: گردون ۷- م: دولت ۸- لا: برج درج
(✿) نسخ: لا، م، د، ب، بر ۹- ب: قارون ۱۰- م: سرخ از شادی ۱۱- دو بیت اخیر در د، ب بعد از چند بیت دیگر ثبت شده‌است.

تا چو خورشید نباشد بجلالت مه نو هر زمان حشمت تو چون مه نو افزون باد
باد پیوسته بفرمان تو گردون گردان قد بد خواه تو خمّیده‌تر از گردون باد
رای والای ترا دایم ازین گونه که هست بشرف راه[1] پسندیدهٔ تو مقرون باد
تا جهان باشد پیروزی و بهروزی را مدح تو قاعده و خدمت تو قانون باد
جاودان باد چو زر کار تو پیش[2] سلطان بدسگال تو چو زر زیر زمین مدفون باد[3]
حاسد دولت تو تا نبود نون چو الف، تن برهنه چو الف پشت دو تا[4] چون نون باد
تا بود فضل خدای از عدد و حدّ بیرون عزّ و اقبال تو از حدّ و عدد بیرون باد
شفقتهای خداوند ملوک عالم
در همه وقت بر احوال تو چون اکنون باد

۳۷ - مدح امیر علی بارbك

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(✿) ای از سیاست تو رخ حاسد تو زرد وی از مهابت[5] تو دَمِ دشمن تو سرد
پشت سمك ز نعل سمند تو پر سکوك[6] روی فلك ز سیر سپاه تو پر ز گرد
با خُلق مصطفایی از آنی بحلم طاق هم نام مرتضایی از آنی بعلم فرد
گر چند خصم تست بفعل و صفت چو دیو همچون فرشته‌ییست بریده ز خواب و خورد
روزی که عزم رزم کنی با مخالفان در پیش تو چه یك تن و چه صد هزار مرد

۱- در همهٔ نسخ : رای . تصحیح قیاسی است . ۲- م : نزد ۳- این بیت در لا نیست ۴- بر: قامت او
(✿) نسخ: لا، م، د، ب، بر ۵- ب: مباهت ۶- م: سکون، لا، ب: سلوك؛ بر: زشوک

چون تو نبود حاتم طایی که سَخا چون تو نبود رستم سگزی[۱] که نبَرد
منت خدای عزّوجلّ را که هرچه تو بودی سزای آن همه در حقّ تو بکرد[۲]
باشند دشمنان تو دور از توسال وماه چون چار چیز از انده و تیمار و گُرم و درد[۳]
چون لاله دل سیاه و چو سوسن فگنده سر قد گوژ چون بنفشه و اندك بقا چو ورد
کافور تا بطبع نباشد چو انگبین[۴] شنگرف تا برنگ نباشد[۵] چو لاژورد
پیوسته باد بندهٔ تو بخت شادوار[۶] همواره باد سخرهٔ تو چرخ تیز گرد
از دست ساقیان سیه چشم سبز خط
دایم شراب سرخ ستان در سرای زرد

۲۸- مدح اختیارالدین جوهر

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۞)هر که او در طاعت یزدان[۷] دین پرور بود روز و شب در خدمت سلطان دین سنجر بود
و آنکه از یزدان و سلطان[۸] نیکویی دارد امید دوستدار و بندهٔ میر اجل جوهر بود
اختیار دین[۹] که سال و مه بحسن اختیار آسمان خواهد که بر در گاه او چاکر بود
آن خداوندی که نزدیك هواخواهان او خاك پایش را ذُکای بیضه[۱۰] عنبر بود
و آن هنرمندی که نزدیك دعاگویان او آب دستش را صفای[۱۱] چشمهٔ کوثر بود

۱- م، د، ب، بر: دستان ۲- این بیت در لا نیست ۳- لا، بر: سرد - ب: درد و گرد ۴- م: زنجبیل ۵- ب، م: نگردد ۶- د: بنده بخت تو شادوار. م: بنده تو بخت شاد خوار. د: بندهٔ بخت توروزگار؛ بر: بندهٔ بخت توروزگار
(۞) نسخ: س، م، لا، د، ب، بر، مل ۷ م: هر که اندرطاعت یزدان و ۸- لا، بر: سلطان ویزدان. ب: زانك از یزدان و سلطان ۹- د: اختیار الدین ۱۰- مل: بهای طبلهٔ ۱۱- م: ضیای

چون گه توقیع در دستش قلم خصمش مدام | اشك بار و زرد رخسار و بریده سر بود
خاکسار و باد پیمایست خصمش ز آن قبل | سال و مه از چشم و دل در آب و در آذر بود
تا همی گوهر فشاند دست او بر مادحان[1] | لفظشان در شکر او چون عِقد پر گوهر بود
بحر جود و کوه حلم و کان عقلست و مُقیم[2] | بحر و کوه و کان از و بی[3] دُرّ و سیم و زر بود[4]
ای مرا فرموده چندان تربیت[5] کز وصف آن | هر که قادرتر بگاه نطق عاجزتر بود
بس بعمر خویشتن مدح تو نتوانم گزارد | ور چه عمرم چون بقای نوح پیغمبر بود[6]
تا ز دور آسمان باشد هر آنچ اندر جهان | از حیات و موت و سعد و نحس و خیر و شر بود

بادقدر تو بدان غایت رسیده کز شرف[7]
آسمان در پایهٔ آن کمتر از یك ذر[8] بود

۲۹- مدح ملك الوزراء ابو المظفر نصیر الدین عبدالصمد

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) هر که خواهد تا سعادت در گهش بالین کند | خدمت درگاه مولانا نصیر الدّین کند
آن خداوندی که گر خواهد بهمت[9] کبك را | از طریق تربیت با قوّت شاهین کند
و آن جوانبختی[10] که گر خواهد بقوت مور را | از کمال تقویت با قدرت[11] تنّین کند

۱- بر: خادمان ۲- م: مدام ۳- لا: بر ٤- ب: بحر و کان و کوه از و بی در و سیم و زر بود ٥- غیر از «بر» و «مل»: مرتبت ٦- دو بیت اخیر فقط در نسخهٔ «د» است. ۷- بر: فلك ۸- س، مل: زر، لا، بر: در
(☆) نسخ: م، لا، د، ب، بر ۹- از نسخهٔ «د» است در سایر نسخ: بساعت
۱۰- م: خداوندی ۱۱- م: قوت؛ ب: از کمال تربیت باقوت

مشتری‌فرّست[۱] وزهره‌طبع[۲] ومرّیخ‌انتقام   چون‌نشاط باروعزم‌بزم وقصد کین کند
هر که‌سوی‌او ببدخواهی کندروزی‌نگاه   اختر وارون بچشم اومژه [۳] زو بین کند
هر که اندرحق‌اوراند ببد گویی سخن   گردش گردون زبان‌درحلق او سکّین[٤] کند
و آنك بگشاید دهن چون لاله اندرمدح او[٥]   کام‌اورامدح‌اوچون لاله‌مشك آگین[٦] کند
هرزمان تا او[۷] بمداحی مرا کرد اختیار   مدحتش روح‌الامین‌طبع‌مرا تلقین کند
چون[۸] سخنهای مرا در تازی ودر پارسی   از خداوندی بهروقتی همی تحسین کند
آن‌طمع‌دارم که‌تخصیصی‌بود زاقران‌مرا[۹]   چونك توقیع شریف او[۱۰] مراتعیین کند
ایزداوراز آن‌قبل‌سلطان اهل‌فضل کرد   کوهمه کس‌را بقدرفضل‌خود[۱۱] تمکین کند
گرچه حق‌خدمت سابق‌ندارم نزد او[۱۲]   کز برای آن رعایت کردنم آمین کند[۱۳]
کردم این معنی توقّع زو باستظهار آن   کو بجای‌فاضلان افضال‌صدچندین[۱٤] کند
تا صبا از لاله و نسرین بوقت[۱٥] نوبهار   بوستان و باغ را پر زهره‌وپروین کند

می‌خوراز دست بتی کزروی‌وعارض‌هرزمان
مجلس وبزم ترا پر لاله ونسرین کند



۱ـ بر : مهرست   ۲ـ م : لطف   ۳ـلا،ب : مژه برچشم او ؛ بر: مژه‌درچشم‌او.
٤ـ بر : سنکین   ٥ـ لا، بر: وآنك بگشاید چولاله درمدیح‌اوزبان . ب : نگشاید
٦ـ م،لا،ب ، بر: چون‌لاله مشکین کند   ۷ـ بر: مرزبان او   ۸ـ لا، ب، بر: این
۹ـبر: بودنودرقرون   ۱۰ـب،لا،د : تو   ۱۱ـ د: وی   ۱۲ـ م،لا، ب،بر:تو
۱۳ـ لا: کز برای آن رعایت‌رای‌این آمین کند؛ بر: رعایت‌را برین...   ۱٤ـ م: افضال خود چندین
۱٥ـ لا، بر : نسرین همی در

۴۰ـ مدح مؤید الاسلام
ضیاءالدین مجدالملک ابوالمعالی محمود احمد العصمی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای کریمی کآسمان بخت ترا منصور کرد — بر مراد تو مدار[1] خویش از آن مقصور کرد
وی ضیاء دین و مجد ملک[2] و مختار ملوک — کایزدت بر بدسگالان در ازل[3] منصور کرد
همت تو چون دم عیسی حیات خلق گشت — طلعت تو چون کف موسی جهان پر نور کرد
هر که چون زنبور خدمت را میان[4] بشت نبست — تیر چرخ او را جگر چون خانهٔ زنبور کرد
آب کلکت را ستاره کیمیای زرق ساخت[5] — خاك پایت را زمانه توتیای حور کرد
عمرش از کافور و مشك روز و شب فانی نگشت[6] — هر که او در خدمت تو مشك را کافور کرد
ماند تا محشر بخواب اندر چو اصحاب الرّقیم — هر کسی کو را شراب کین تو مخمور کرد
از صهیل و از صریر[7] اسب و کلکت روزگار — دشمنان و دوستان را جفت سوگ و سور کرد
دوستان را از صریر[8] این نوای چنگ ساخت — دشمنان را از صهیل آن ندای صور کرد
نامدارا گر چه عذر بی ستوری مدّتی — همچو مهجوران مرا از خدمت[9] تو دور کرد
چونکه مهجورم[10] ز اقبالت مرا الغتی[11] فرست — ز آنچ آدم را ز فردوس برین مهجور کرد
از هوای تو دلم را بخت منشوری نبشت[12] — سورهٔ اخلاص را توقیع آن منشور کرد

(☆) نسخ : لا، م، د، ب، بر ۱ـ م : مراد؛ ب : برمداد تومدار ۲ـ د : ضیاء الدین ومجدالملك ۳ـ لا ، بر : ابد ۴ـ م : کمر ۵ـ ب، م، د : کرد ٦ـ لا، بر: نشد ۷ـ ب، ازضریروازسهیل ۸ـ همه نسخ: ضریر ۹ـ م، ب: حضرت ۱۰ـ لا، د، ب، چون نه رنجورم ۱۱ـ لا: بختی ۱۲ـ ب، لا: نوشت

مدح تو چون کوه‌ودریاخاطروطبع‌مرا — پر ز یاقوت ثمین و لؤلؤ منثور کرد
تانگوید کس که‌پروین‌رتبت[1] خورشیدیافت — تانبیند[2] کس که‌شاهین‌خدمت‌عصفور کرد

روزوشب‌خوش‌باش‌و خرّم‌زی که‌بر اعدای‌تو
روز روشن را زمانه چون شب دیجور کرد

۴۱ - مدح

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(✿) ایا ز دولت تو یافته خلایق داد — خدا ترا ز بزرگی هر آنچه باید داد
دعا کنند همه دولت ترا شب و روز — بزرگ‌وخرد[3]و زن ومردو بنده‌و آزاد
تو آن بلند محلّی کـه افتخار کند — بخدمت توهر آن‌کز نژاد آدم زاد
اگرچه‌باشد شاهی که‌کس‌چُنو نبود — بلندرای‌وجوان دولت‌و بزرگ‌نژاد
روا بود که تفاخر کند بفرزندی — که باشد از اثر عدل او جهان آباد
اگر چه بود ابوبکر یارغار رسول — مکان دانش و بنیاد دین و قبلهٔ داد
بعایشه همه سالـه مفاخرت کردی — ازآنکه بود باحوال او دل وی شاد
اگرچوعایشه دختر نداشتی بوبکر — نیافتی بحقیقت چو مصطفی داماد[4]
همیشه تاکه جهانرا دهدخدای نظام — همی بواسطهٔ آب‌وخاک‌و آتش[5] و باد

۱- لا، ب:زینت ۲- لا، م، ب ، بر : نگوید

(✿) نسخ : د، م، لا، ب، بر ۳- م، لا،خورد ۴- سه بیت اخیردر لا نیست و بجای آن هرسه ازمصراع اول بیت اول‌ومصراع دوم بیت آخربیت نامربوط ذیل‌ترتیب یافته‌است:
اگر چه بود ابوبکر یارغار رسول. — نیافتی بحقیقت چو مصطفی داماد
دو بیت اخیردر «بر» نیست.

۵- لا: خاک‌و آب و آتش

چنانك سیرت تو هست عون مظلومان
خدای عزّوجل روزوشب معین توباد

۴۲- مدح

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) همواره ترا ایزد جبّار معین باد — پیوسته ترا دولت بیدار قرین باد
بر تارك اقبال تو خورشید کلاهست — در خاتم تأیید تو ناهید نگین باد
تدبیر لطیف تو فروزندهٔ دنیاست — توقیع شریف تو فرازندهٔ[1] دین باد
بر ناصح تو عالم اسرار[2] رحیمست — با[3] حاسد تو عالم غدّار بکین باد
آنکس که زند جز برضای تودَمی دَم — هردَم که بر آرد نفسِ باز پسین باد
زیر علم دولت تو بخت روانست — زیر قدم همت تو چرخ زمین[4] باد
تا بنده ستاره بوفای تو کفیل است — گردنده زمانه برضای تو رهین باد
درملك ترا دولت مسعود[5] رفیقست — تا حشر ترا یاور معبود معین باد[6]
المنّة لله که شهنشاه معظّم — شادست درین[7] موضع وتا بادچنین باد
ازطلعت او[8] قصر توچون خلد برینست — ازهمت او[9] قدر توچون چرخ برین باد

☆☆☆

(☆) نسخ : م، لا، د، ب، بر ۱- ب : فزاینده ۲- بر : احرار ۳- لا : بر
۴- ب : رهین ، بر : برین ۵- لا : منصور ۶- بر : قرین باد ؛ ب : زمین باد؛
لا : یاور و معبود و معین باد ۷- لا : بدین ۸ - م : از دولت تو ۹- م :
ازهمت تو

۴۳ - مدح

بحر هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

(٭) ای کرده نشاط خرّم آباد — طبع تو قرین خرّمی باد
وقتیست خوش وجهانست[1] خرّم — بستان ز خوشی و خرّمی داد
مرغان چو مخالفان جاهت — در باغ همی کنند فریاد
از لاله زمین چو روی شیرین — و ز ژاله هوا چو چشم فرهاد
ای طبع ووقار و خشم وحلمت — چون آب وچوخاك وآتش وباد
در ذات تو چار طبع جمعست — ز آنست جهان بکَونت آباد
آنکس که بشادیت نه شادست — از عمر مباد یک‌نفس شاد
آنی که خصایص بزرگی — ایزد همه در ازل ترا داد[2]
لؤلؤ نبود چو لفظ تو خوب — دریا نبود چو طبع تو راد
هر چند که اتفاق خدمت — در مجلس[3] تو مرا کم افتاد
یك لحظه نبودم و نباشم — من بنده ز بندگیت آزاد
شد بر دل من همه فراموش — غمهای جهان چو کردیَم یاد
تا باغ بنوبهار[4] گردد — چون چهرهٔ نیکوان نوشاد[5]
آراسته باد مجلس تو — از لاله رخان قدّ شمشاد[6]

(٭) نسخ: م، لا، د، ب، بر ۱ـ همهٔ نسخ: جهان ۲ـ م،د: ایزدز ازل همه بتوداد ۳ـ م: خدمت ۴ـ لا،ب،بر: ز نوبهار ۵ـ بر: نوشاد ۶ـ این بیت در م، لا، ب: نیست

۴۴ ـ مدح شمس الدوله قطب الدین سر میران منکبه سپهسالار سلطان سنجر

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)زهر آلت که در دولت خداوند جهان دارد — بدانست افتخار او که چون تو پهلوان دارد
تو هرگز زو نداری جان دریغ اندر همه کاری — ترا او زان همی دایم[1] گرامی تر ز جان دارد
ندارد پای با جود[2] و سخا و بذل دست تو — هر آن دُرّ و زر و گوهر که بحر و کوه و کان دارد
ز بیم اژدها پیکر سنان تو همه ساله — کشف وار اژدها تن را[3] بسنگ اندر نهان دارد
اگرچه آفرید ایزد زمین را پست در صورت — ز اقبال سم اسبت محلّ آسمان دارد
تو هستی مهربان بر زیردستان در همه وقتی[4] — از آن ایزد همی بر تو فلک را مهربان دارد
تو داری اعتقاد خوب و دست را دو خوی خوش — ترا ایزد بکام دل همی پیوسته زآن دارد
ز تأثیر سر شمشیر نیلوفر مثال تو — همه خاک عراق اکنون نهاد ارغوان دارد
اگر پار از سنان تو نشانها داشت ترکستان — ز شمشیرت عراق امسال صد چندان نشان دارد
اگر من شرح آن مردی که تو کردی بنظم آرم[5] — بترسم کت معاذالله ز چشم بد[6] زیان دارد
خداوندا رهی عادت ندارد درد سر دادن — از آن از مجلست[7] خود را همیشه بر کران دارد
ثنا گوییت را گرچه از او شایسته تر شاید — همی جوید هوای تو بحسبت[8] تا روان دارد[9]

(☆) نسخ: م، لا، د، ب، بر   ۱ـ بر، ب: ترازان او همیدانم   ۲ـ لا: پای جود   ۳ـ بر: اژدها را تی   ۴ـ لا: در وقتی   ۵ـ د: بجای آرم   ۶ـ بر: زچشم بدمعاذالله   ۷ـ در نسخ: محتسب   ۸ـ م: بحسنت   ۹ـ این دو بیت اخیر در لا و بر نیست

الا تا ماه تابنده بگردون بروطن سازد[۱] الا تا کوه پاینده بهامون بر مکان دارد
زیادت باد هرساعت بر غم دشمنان تو
عنایتها که درحقّت خداوند جهان دارد

۴۵ - مدح قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فَعَلاتن مفاعلن فَعَلان

(☆) اَمَل صنیعت آن دست زر[۲] فشان تو باد اجل طبیعت آن تیغ جان ستان تو باد
همیشه پیر و جوان را سعادت و اقبال ز عقل پیر تو و دولت جوان تو باد
چو بندگان فلك المستقیم همواره نهاده سر بتفاخر بر آستان تو باد[۳]
سَر و دل عَدُوَت را گرانی و سبکی[۴] ز حملهٔ سبك و نیزهٔ گران تو باد
چنانكِ خنجر نصرت بدست تست مُقیم مدام مرکب دولت بزیر ران تو باد
بگاه بزم ترا باد زهره خنیاگر[۵] بوقت بار[۶] عطارد مدیح خوان تو باد
چنانكِ هست خطاب تو پهلوان جهان همیشه دولت منصور پهلوان تو باد
هر آنكِ باتو ندارد چو تیر تو دل[۷] راست زرنج قامت او گوژ چون کمان تو باد
اگر مکان دگر باشد اندرین عالم ز آسمان برین[۸] بر تر آن مکان تو باد
[۹] بهر کجا که رکاب ترا بود حرکت[۱۰] عنایت ملك العرش هم عنان تو باد

۱ـ د ، ب : الا تا ماه گردنده بگردون بروطن دارد
(☆) نسخ : لا ، م ، د ، ب ، س ، بر نسخهٔ « س » فقط چهار بیت ازین قصیده را دارد
۲ـ ب ، بر : در ۳- این دو بیت درلا و بر نیست ۴ـ م : سرعدوی ترا ازگرانی وسبکی؛لا: سزد دل ... ۵ـ م: زهره باد خنیاگر ٦ـ م: عیش ۷ـ لا، ب: تیردل را ۸ـ لا، م : ز آسمان‌وزمین ۹ـ ازاین بیت تاآخر بیت چهارم درنسخهٔ س هست وابیات‌مقدم بر آن‌از نسخه‌ساقط است ۱۰ــ م: بهر کجا که بود مرکب‌تراحرکت

زمانه از خدم دولت خجستهٔ تست ستاره از حشم بخت[1] کامران تو باد
چو خاک و باد[2] حسود تو خوار و بی آرام ز آبِ تیغ تو و ز آتشِ سنان تو باد
ز سعی هفت ستاره ز طبع چار گهر هر آن لطیفه که حاصل شود از آن تو باد
چو از بقای تو جان خلایق آسودَست[3]
هزار جان گرامی فدای جان تو باد

٤٦ـ مدح برهان الدین

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

(*) بقای دولت[4] برهان دین باد محلّش برتر از چرخ برین باد
وجود و کَون او[5] تا روز محشر جمال و زینت دنیا و دین باد
همیشه بر موالی و مُعادیش جهان[6] و آسمان بامهر و کین باد
ز رفعت خاتم اقبال او را مه نو حلقه و زهره نگین[7] باد
بپیش دست او دریا غدیرست بزیر پای او گردون زمین باد
سعادت با مُحبّش هم عنانست شقاوت با حسودش همنشین باد
مرید خدمتش ذات البروجست برید حضرتش روح الامین باد
ولی را و عدو را خُلق و خشمش[8] چو عین کوثر و عین یقین[9] باد

۱ــ ب : تخت ۲ــ د، لا، س ، بر : بادوخاک ۳ـ لا،م : آسوده‌است
(*) نسخ: لا،م،س،د،ب،بر،مل ٤ـ بر : دولتش ٥ــ س: تو ٦ـ د: زمین
۷ــ بر: نوحلقه وزهره کمین ۸ــ ب: خشم وخلقش ۹ــبر: عین الیقین

صدف وار از عبارتهای خوبش — همه عالم پر از درّ ثمین باد [1]
برآن شخص عزیزش هر زمانی — زیزدان صدهزاران[2] آفرین باد
کف وکلك وی ازاعجاز واعجاب[3] — ید بیضا و ثعبانِ مُبین باد
بنزد خاص وعام [4] اورا قبولست — همیشه تا جهان باشد چنین باد

الا تا بر زمین ساکن بود کوه
خدای آسمان او را معین باد

۴۷ ـ مدح قطب‌الدین میرمیران وشمس‌الدین و سیف‌الدین حاجب خاص

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆)دو پهلوان که گهِ جنگ چون دو شیر نرند — صبوح کرده بدیدار روی یکدگرند
ستوده میر امیران گزیده شمس الدین — که پادشاه جهانرا بجای دو پسرند
بهمّت و بشرف چون سپهر وچون مهرند — بقوّت وبتوان چون قضا و چون قدرند
ز حربها همه بـا کام و نـام باز آیند — از آنكِ قاعدهٔ فتح و عمدهٔ ظفرنـد
ببرد بـاری عثمـان و مردی علی‌اند — براست گویی بوبکر و سیرت عمرند [5]
بفرّخی و سعـادت همـی نشاط کنند — بخرّمی و لطافت همی شراب خورند
شود زهیبت ایشان ضعیف کوه چوکاه — اگر بوقت سیاست بکوه در نگرند
چوآسمان‌شداز ایشان سرای سیف‌الدین — که آفتاب محلّند و مشتری نظرند
امیر حاجب خاص آنكِ در هنر پیشش — پیاده‌انـد کسانی کـه مایـهٔ هنرند

۱ـ مصراع دوم این بیت در نسخهٔ ب سیاه شده است ۲ـ د:هرزمانش ۳ـ س،مل: اعجاب واعجاز ٤ـ لا: عام‌وخاص (☆)نسخ:لا، د،ب ٥ـ این بیت‌درلا نیست

همی کنند بجان خدمتش بزرگانی / که نزد خسرو عادل ز جان عزیزترند
اگر چه عادت او هست خویشتن داری / همی ملوك جهانش ز خویشتن شمرند
همیشه تا بزمین در ذخیرها جویند / همیشه تا بفلك بر ستارگان گذرند [1]
رسیده باد بدان جایگاه مرتبه شان
که فرق فرقد زیر قدم همی سپرند [2]

۴۸ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(☆) ای مقبلی که قدر [3] تو گردون صفات شد / وی مفضلی که دست [4] تو جیحون صلات شد
دین رسول تا تو مر آنرا شدی مجیر / چون دولت خجستهٔ تو باثبات شد
رای تو آسمانِ شرف را ستاره گشت / طبع تو بوستان لطف را نبات شد
دارالسّلامِ خرم و ذات العمادِ خوب / با بزم و مجلست [5] چوجحیم وفلات شد
عالم چو از خصایص هم نام تو همه [6] / ز آثار خاطر تربه از معجزات شد
از بند فقر و دام بلا خاص و عام را / جودت خلاص گشت [7] و وُجودت نجات شد
هر کو میان نبست بامر تو چون فلك / عالم بر او ز تنگدلی [8] چون قبات [9] شد
طبع و کف ودل تو [10] بجود وسخا و بذل / سوّال را چو دجله و نیل و فرات شد
ای مهتری که مدِح تو حرزِ کرام گشت / وی سروری که شکر تو وِرد کُفات شد [11]

۱ـ د: ستارها گردند   ۲ـ لا: زیر همی سپرند
(☆) نسخ: س، م، لا، د، ب، بر، مل   ۳ـ د: دست   ۴ـ د: جود   ۵ـ د، ب: با بزم مجلست
۶ـ م: بمهر. س: کنون   ۷ـ بر: کرد؛ مل: داد   ۸ـ لا: تنگی دل؛ بر: بدوز تنگدلی
۹ـ لا، ب: فنات   ۱۰ـ د، ب: دل و کف تو   ۱۱ـ این بیت درلا نیست

هر کت نخواست پیش نهاه دوات و کلك رخ زرد ودل سیاه چو کلك ودوات شد
هرگز نگردد از اثر نوبهار باغ خرّم چنانك از اثر[1] تو هرات شد
زین شربت خجسته که خوردی باختیار عمر تو همچو شعر تو پاینده ذات شد
زیرا که چون بدست گرفتی توجام آن در دست تو قرینهٔ عین الحیات شد
تا هرکه مرد بستهٔ مردود راه ماند[2] تا هر که زاد خستهٔ تیر ممات شد
یك دم ز تو هبات فلك منقطع مباد
کز بخشش توروی زمین پر هبات شد

۴۹ - مدح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

۱۱۰] (☆) ای نهاده همت تو پای بر سبع الشّداد یافته آزادگان در ظلّ اقبالت مراد
معتبر گردد بدرگاه شریف تو ذلیل جانور گردد ز گفتار لطیف[3] تو جماد
هم بر آن سیرت که یثرب راز کَون مصطفی افتخارست از مکان توهری را بر بلاد
نیست جزدرسایهٔ بختت افاضل را مقام نیست جز در پایهٔ تختت اماثل را معاد
همچو گردون بسیط آمدترا قدر رفیع همچودریای محیط آمدترا طبع جواد
گشته‌اندازجاه[4] تومشهور ار باب صلاح گشته‌اند از بیم[5] تومقهور اصحاب[6] فساد
صورت عزّو جلالی سورت جاه وجمال آیت حلم و وقاری رایت علم و سداد
باغ حکمت را نهالی چرخ همت را شهاب دست ملت را سواری چشم دولت را سواد

---

۱ بر: قدم ۲- د : گشت
(☆) نسخ : د، م، ب ۳- ب : جمیل ٤- م : گشته اندر جاه ٥- م : گشته
اندر بیم ٦- م : ارباب

ای باحوال[1] توشمس الدین فزوده[2] ارتیاح
وی بایام تو فخرالدین نموده اعتداد

منبری نوساختی نیکو که دارد این دو وصف[3]
رفعت ذات البروج ورتبت[4] ذات العماد

حسن آنست ازصفای سیرت تومستعار
فرّ اینست از بهای طلعت تو مستفاد

گرچه همواره دعا گویم ترا ازدوستی
ورچه پیوسته هواخواهم ترا ازاعتقاد

شمّه یی نتوانم ازمدحت نوشتن ور کنم
آسمان درج[5] وستاره خامه ودریا مداد

ورچه دارم بیکران تقصیرها در خدمتت
بر کمال عفو توزآن بیش دارم اعتماد

تا نباشد کافران را عاقبت نعم الثواب
تا نباشد مؤمنان را خاتمت بئس المهاد

سعد باروی[6] تومعجون باد تا یوم الحساب
فخر با نام تو مقرون باد تا یوم التناد

دشمنانت غرقهٔ آب بلا چون قوم[7] نوح
حاسدانت کشتهٔ بادعنا چون قوم عاد

۵۰ ـ مدح اثیرالدین
امین الملک زین الدوله ابومنصور نصر بن علی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) نگارمن چو برسیمین میان زرّین کمر بندد
هر آن کورا ببیند کی دل اندر سیم وزر بندد

طمع باید برید از جان شیرین چون من آنکس را
که بیهوده دل اندر عشق آن شیرین پسر بندد

۱ـ ب : باقبال ۲ ـ م : نموده ۳ ـ م : دارد دو صفت ٤ ـ م : زینت
٥ـ ب : چرخ ٦ـ ب : رای ۷ـ م : عمر (☆) نسخ : س ، م، د،ب، مل

گهی ازمشك زلف اوحمایل در [1] گل آویزد
گهی از قیر جعد او سلاسل بـر قمر بنـدد

ز عشق او جهان بر من شود چون حلقهٔ خاتم
چو زلف او ز عنبر حلقه اندر یکدگر بندد

چو تیر و چون کمان گردد[2] دهن بازو خمیده قد
چو آن مشکین زره عمدا بر آن سیمین سپر بندد

شود چون شمع زرّین روی وریزان اشك وسوزان دل
هر آنکو دل در آن شمع بتان کاشغر بندد

از آنم چون گل و نرگس سلب[3] چاك وسر افگنده
که او بـر سوسن تازه[4] همی شمشاد تر بندد

بدان زنجیر مشکین وعقیق شکرین همچون
دل من صد هزاران دل بروزی بیشتر بنـدد

گهی خونم بدان زلف دو تاه پر شکن ریزد
گهی خوابم بدان چشم سیاه دل شکر بندد

شود چون شکّر ازآب وچومشك از آتش آنکودل
در آن زنجیر پرمشك و عقیق پر شکر بندد

گه از سنبل حجابی بر فراز پرنیان[5] پوشد
گـه از عنبر نقـابی بـر طراز شوشتر بندد

ز شوق روی او آید زگِل هر ساله پیدا گُل
چو بیند روی او از شرم او[6] بار سفر بندد

۱ـ د : بر ۲ـ م،مل : گردم ۳ـ س ، ب : نسرین ۴ـ س : سوسن چینی
۵ـ م : یاسمن ۶ـ س ، چو بیند روی او پرشرم گل؛ ب ، مل : از شرم گل

بچشم مردمان گردد چوسیم‌قلب‌خوار آنکس
کامید انـدر وصـال آن نگار سیمبر بندد
عزیز آنکس‌بود نزدیك خاص وعام کوخاطر
چو من پیوسته در مدح عمید نـامور بندد
اثیر دین امین ملك زین دولت [1] آن صدری
که بردرگاه اودولت میان هرروز در [2] بندد
ابو منصور نصر بن علی کز رایش اریابد
اجازت آسمان پیش وی از جوزا کمر بندد
چومه زانگشت پیغمبر حجر بشکافد از بیمش [3]
اگر دوراز تو گاه خشم چشم [4] اندر حجر بندد
جهانی بـا کمالست و، نباشد عقل آن کامل
که همت بـا وجودش در جهان مختصر بندد
در ارحام از بـرای کثرت اتبـاع او دایم
همی از نطفهٔ مـاء مهین [5] ایـزد صور بندد
سمند او چو آرد حملـه فرق فرقدان ساید
کمند او چو گردد حلقه حلق شیر نـر بندد
خیـال هیبتش در دست شمشیر اجل گیرد
همـای همتش [6] بـر پـای منشور ظفر بنـدد
فلك امید بست اندر دوام عمر او چونان [7]
که حربا وهم‌درشمس وصدف دل‌درمطر بندد

۱ـ م، د : اثیرالدین امین‌الملك زین‌الدوله ۲ـ م، د: بر ۳ـ س، ب، د:وهمش
٤ـ م: دل؛ س، د:وهم ٥ـ س، مل:معین ٦ـ مل: همتش ۷ـ س: چنانکه؛ ب : چونانك

شود آتش برایشان چون برابراهیم[۱] برریحان
اگر گاه کرم همت در[۲] اصحاب سقر بندد

بدین اندر همی از علم ترتیب علی سازد
بملك اندر همی از عدل آیین عمر بندد

اگر هر مهتر از بهر هوای نفس جان و دل
در آلات ملاهیّ و در انواع بطر بندد

خرد ویرا بر آن دارد همه کاندیشه وهمت
در اسباب معالی و در ارباب هنر بندد[۳]

بپای عزم پیوسته همی فرق قضا کوبد
بدست عزم همواره همی پای قدر بندد

الا ای نامور صدری که توقیعات کلك تو
تفاخر را همی روح الامین بر فرق سر بندد

وگر این مرتبت ویرا شود حاصل زرشك او
نقاب شرم دست آسمان بر روی خور بندد

۱- د،مل: بابرهیم ۲- م: بر ۳- تصحیح این دو بیت قیاساً ازروی دو نسخهٔ مل، ب صورت گرفته است . در «س» چنین است :

اگرهر مهتر از بهر هوای نفس وجان ودل — در آلات ملاهی ودر انواع هنر بندد
خردویرا بر آن دارد همی کاندیشه وهمت — در اسباب معالی ودر ارباب هنر بندد

در «م» چنین است :

اگرهر مهتر از بهر هوای نفس وجان ودل — در انواع ملاهی ودر ارباب هنر بندد
خردویرا بر آن دارد همه کاندیشه وهمت — در اسباب معالی ودر آلات بطر بندد

ودر «د» مصراع دوم بیت اول چنین است : — در انواع ملاهی ودر آلات بطر بندد

بود بـر هیأت زرین عماری دار سال و مه
بطمع آنکه مرکب[1] دارت اورا برستر[2] بندد

هر آن شاعر که یکره مدح تو گوید شود کاره[3]
کز آن[4] پس خاطر اندر مدح سادات بشر بندد

چو گردون بسیط آمد کرا رای زمین[5] خیزد
چو دریای محیط آمد کرا دل در شمر بندد

اگر گوری ستایش را دهان[6] پیش تو بگشاید
وگر موری پرستش را میان پیش تودر[7] بندد

یکی از[8] حشمت تو شرزه شیران را زبون گیرد
یکی در دولت تو گرزه ماران را ز فر بندد [۱۱۵۰]

نگردد از فنا معزول جاویدان حواس آن
که از بهر مدیح تو حواس انـدر فکر بندد

زمانه خامهٔ مدحت صلف[9] را در بنان گیرد
ستاره نـامهٔ فتحت شرف را بر[10] بصر بندد

بجود ارچند مشهورست حاتم، هر که جودت را
ببیند ، زوعجب آید کـه فهم اندر سمر بندد

بحلم ارچند مذکورست احنف[11]، هر که حلمت را[12]
بداند ، زوغریب آید که وهم اندر خبر بندد

۱ـ م : موکبت ۲ـ ازمل است، باقی نسخ: شتر ۳ـ س،مل: بود لالا. ب: بودکلا
۴ـ س ، ب،مل :از آن ۵ ـ س، مل : خرد ٦ـ س : دهن ۷ـ س : بر
۸ـ م، ب، د: در ۹ـ س،مل :صلب ۱۰ ـم : در ۱۱ ـ ب : آصف
۱۲ـ م : علمت

شود باز سپید او را بتأیید[1] تو خدمتگر
اگر تیهو مثال عالیت بر بال و پر بندد

ایا[2] در نظمِ مدحت بسته طبع من چنان فکرت
که عابد دایم[3] اندیشه در اوقات سحر بندد

گه اصناف بدایع را در الفاظ ظرف دارد[4]
گه اوصاف روایع را بر[5] ابیات غرر بندد

کنون پرداخت مدحی چون عروسی ساخته کورا
بگردن بر مشاطه عقدهای پر گهر بندد

بر آن منوال کاستاد مقدّم لامعی گوید
ز تیره شب همی پرده بروی روز بر بندد[6]

الا تا ابر بارنده ز دُرّ[7] و لعل و پیروزه
قلاید در مه آزار بر شاخ شجر بندد

محلّ تو چنان بادا که هر بنده که او کهتر[8]
کمر در پیشت از پیروزه و لعل و درر بندد



۱ـ مل : ز تأیید ۲ ـ ب ، اگر ۳ ـ م : شام ٤ ـ د، م، ب : اسباب طرب بندد ؛ مل : طرف بندد ٥ـ س ، مل: صنایع‌رادر. ب: بدایع‌را ٦ـ اشاره‌است باین‌قصیده ازلامعی: ز تیره شب‌همی‌برده بروی روز بر بندد بسنبل سوسن و گل‌راهمی بریکدگر بندد (دیوان لامعی ص۳۸) ۷ـ ب ، مل: ززر ۸ـ مل : کمتر

۵۱ - مدح معزالدین والدنیا سلطان ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆)چون عروس نو بهاری از زمین سر بر زند ای بسا عاشق که او دست از هوا بر سر زند
چون برون آید گل از پرده زشادی[1] پیش او هر زمان بلبل نوا در [2] پردهٔ دیگر زند
گاه آن آمد که مطرب چنگ در زخم آورد[3] وقت آن آمد که ساقی چنگ در ساغر زند
پای هر آزاده‌یی در ساحت گلشن نهد دست هر دلداده‌یی در دامن دلبر زند
آید اندر حلقهٔ میخوارگان [4] زاهد بطبع تا ز قلّاشی چو حلقه توبه را [5] بر در زند
چون کند باد صبا جلوه صنیعتهای[6] خویش خاك در چشم صنیعتهای[7] صورتگر زند
هر زمان از برق گردون بر فروزد آتشی [8] تا در اعدای خداوند جهان سنجر زند
پادشاهی کز نهیب تیر او [9] در آسمان نسر طایر هر زمانی چنگل[10] اندر بر زند
آن عمر انصاف عثمان بخشش بو بکر صدق کز شجاعت[11] روز کین شمشیر چون حیدر زند[12]
سال و مه در موکب [13] او غاشیه خاقان کشد روز وشب بر در گه او مقرعه قیصر زند
چهرهٔ ایام بفروزد چو او عشرت کند زهرهٔ اجرام خون گردد چو او [14] خنجر زند

(☆) نسخ : م، د، س، ب ،بر،مل ۱ـ م: بشادی؛ب،بر: گل ازشادی زپرده ۲ـ د :از
۳ـ د : زخم درچنك آورد ؛ س : درپرده‌زند ٤ـ د : آزادگان ۵ـ ب :
چو توبه حلقه‌را ٦ـ م، س،بر: درجلوه صنعتهای؛مل،جلوه‌زصنعتهای ۷ـ م ، س،
بر،مل، اندرچشم‌صنعتهای ۸ـم ،س،مل: شعله‌یی ۹ـ م: بر ۱۰ـ م: چنگ؛
۱۱ـ م: سخاوت ۱۲ـاین بیت‌درمل‌وبر نیست ۱۳ـ م: معکب ۱٤ـ د:اگر

چون فریدون دستِ جبّاران فرو بندد هر آنك[۱] دست در فتراكِ آن شاه فریدون فر زند

هر كه سوی او بچشم دوستداری ننگرد مردمِ دیده سنان ویرا بچشم اندر زند

گردد از مرمر گشاده چشمهٔ آب حیات گر سَمندش گاه حمله گام برمرمر زند

زر ز زیر مُهر[۲] بگریزد چو سیماب ار كسی جز بنـام او معاذَالله نهفته زر زنـد

گرچه در بوم خراسانست دارالملك او نایبش نوبت همی در حدّ كالنجر[۳] زند

برهر آن منبر كه گاه خطبه نام او برند[۴] ازسماروح الامین بوسه بر آن منبرزند

در جهان هردفتری كز مدح اوخالی بود از فلك كفّ الخضیب آتش در آن دفترزند

گردد از تركیب هفت اختر[۵] نحوست منقطع گرمركب ساز برطرفش ز هفت اخترزند[۶]

خنگ[۷] باد آشوب خاك آرام او از نف نعل گاه حمله بر[۸] سپهر آبگون آذر زند

روز و شب باشد چو كژدم[۹] مانده بر تارك دو دست خصم او از بس كه دست غم[۱۰] بتارك برزند

جاودان از غیرت خنیا گرانِ بزم او زُهرهٔ زهرا همی بر آسمان مزهر[۱۱] زند

كه محل او قدم بر گوشهٔ گردون نهد گه جلال او علم بر گوشهٔ محور زند

ای خداوندی كه هرك آثار تو بیند عیان آتش اندر دفتر اخبار اسكندر زند

نیست از تأثیر اقبالت عجب گر آسمان بوسه برخاك سم اسب اجل جوهرزند[۱۲]

تـا وثاق او بدیدار تـو شد آراسته خیمهٔ شادی همی بر گنبد[۱۳] اخضر زند

تا نبیند هیچ بیننده بهنگام[۱۴] شكار روبه ماده لگد بر فرق شیر نر زند

می همی خور برسماع مطربی كو پیش تو بربط خوب ورباب نغز[۱۵] وچنگ[۱۶] تر زند

---

۱ ـ د : چنانك ؛ بر، بكتف ۲ ـ د : سكّه ۳ ـ د : چالندر؛ بر: در جانب كاشغر
٤ ـ د : رود ٥ـ م : هردفتر ٦ـ كذا ؛ بر : گرز مركب ساز برطرفین ...
۷ـ س ، م ، مل: اسب . ب :آب ۸ ـ د : در ۹ـ ب: روزتاشب همچو كژدم، مل:
زود باشد همچو كژدم ۱۰ ـ م ، ب : از غم ۱۱ـ س ، م ، مل، بر : مزمر
۱۲ـ س : تو همچون خور زند ۰ ۱۳ـ م : خیمه. س : برون گنبد ۱٤ـ س، ب :
كه هنگام ۱٥ ـ م،س،ب ،مل، بر: بربط نغزو رباب خوب ۱٦ـ س: چوب

۵۲ - مدح وزیر مؤید الاسلام
مجدالملك ضیاء الدین ابوالمعالی مودود احمد عصمی

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فَعَلَن

(✡)ای بزرگی که‌ذوالجلال بجود — از عدم ناورد چو تو بوجود
صدر کافی مؤید الاسلام — بوالمعالی ضیای دین مودود
پایهٔ دولت از تو شد عالی — سایهٔ ملت از تو شد ممدود [1]
کرم طبع تست نامقدور [2] — شرف ذات تست نا محدود
نه‌زمین را چوحلم تست سکون — نه فلك را چو قدر تست صعود
دولت از دشمن تو بیزارست — جاودان چون کلیم حق زیهود
ملك العرش گاه خلقت تو — بر بقای تو وقف کرد خلود
پیش قدرت ز حل شود هردم — چون مه نو دو تا ز بهرسجود
بر سر بخت [3] تو کند ز فلك — مشتری هر زمان نثار سعود
تا بکین تو کرده‌اند آهنگ — دشمن ریمن و حَسود [4] حقود
این ز طعنست [5] ممتحن چویزید — وآن بلعنست مرتهن چو ثمود
ای لقای جمیل تو گهِ بار — وی عطای جزیل تو گهِ جود
این چو فرّ همای فرخنده — و آن چو فضل خدای نا معدود

(✡) نسخ : م، د، س، ب،مل،بر ۱ ـ م : سایه دولت از توشد محدود ۲ـ د،بر : نامعدود .س : کرم قدر .... ۳ ـ د ، س ، ب : تخت ۴ ـ م : حسود و
۵ـ م : بطعنست

شد بنای هنر بتو معمور — شد لوای [۱] خرد بتو معقود
فلك المستقیم بذل کند — در رضای تو هر زمان مجهود
ره آفات دشمنان در ملك — شد برای سدید [۲] تو مسدود [۳]
دهر بگذاشت عادت مذموم — تا ز تو دید سیرت محمود
ز آنكِ هستی تومقبل ومقبول [۴] — دشمن تست مدبر و مردود
ور بتلبیس نیستی منسوب — همچو ابلیس نیستی مطرود [۵]
رای تو شد بروشنی موصوف — عزم تو شد ز فرخی [۶] موجود
چون یمین نتیجهٔ عِمران — چون نگین سلالهٔ داود
ای رفیق موافق تو مراد — وی طریق مخالف تو مرود
این ببهروزی ازل مخصوص — و آن ببد روزی ابد موعود
ز اشتیاق رفیع مجلس تو — در دلم آتشی است [۷] ذات وقود
گه بسوزم همی چو عود زغم [۸] — گه بنالم همی ز شوق چو عود
نیست جز حضرتت مرا مقصد — ز آن ترا مخلصم چوچار حدود
گفته و کرده‌ام ز جان و ز دل — بی قیاس و کران برغم حسود
مدحت تو بخلوت و بملا — خدمت تو بغیبت و بشهود
گر چه در خدمت تو تقصیرم — شد کنون بیش‌از آنکِ بُدمعهود
زودم آرند [۹] پیش خدمت تو — بخت میمون و دولت مسعود

---

۱ ــ س ،مل: ثنای ؛ ب ،بر: سرای　　۲ ــ س ، م،مل : ز رای رزین؛ ب : شد ز رای نوید ؛ بر:رای‌ورید　　۳ــ س،مل: مفقود　　٤ــ س ،مل:قابل‌ومقبول　　٥ــ س، مل : ندارد　　٦ــ س ، ب، مل : بفرخی　　۷ــ بر: دردم آتشم‌چو　　۸ــ م: غمز
۹ــ د : بودم نیز ؛ ب : زود آرند

تا نبینی ز خار نرمی گل　　تا نیابی[1] ز بید خُوشی[2] عود

خاضعت باد دولت عالی

حافظت باد ایزد معبود

۹۲ - درمدح امیر فلك‌الدین علی باربك

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(*)فلك‌هر آینه‌تا مرکزضیا[3] باشد　　مسخّر فلك دین مصطفا[4] باشد

امیر عالم عادل علی که خدمت او　　وساطهٔ شرف[5] و مایهٔ علا باشد

بزرگوار امیری که قبهٔ خورشید　　بپیش همّت او[6] کمتر از سها باشد

همیشه طبع‌لطیف‌و کف مبارك‌او[7]　　خزانهٔ کرم و خانهٔ بها باشد

بر آنچ میر بزرگست فخر ننماید[8]　　چنانك از شرف ذات او سزا باشد

کجا کند بامارت مفاخرت صدری　　که در حمایت او بیست پادشا باشد

زخطّ طاعت‌اوسرمکش‌اگرخواهی　　که پای[9] همت تو برسر سما[10] باشد

بزرگوارا پیوسته حلم و طبع ترا　　رزانت زَمی و صفوت هوا باشد

کسی که کرد عزیزش‌خدای‌عزّوجلّ　　اگر توسرننهی برخطش خطا باشد

اگرچه نیك وبد آفریدگان جمله　　ز قدرت قدر و قوت قضا باشد

هر آنچ بی‌توسگالدقدرهدر گردد[11]　　هر آنچ بی‌تو گزارد[12] قضا هباباشد

۱- م، بر: نبینی　　۲- ب: نکهت

(*) نسخ: م، د، س، ب،مل،بر　　۳- م، د: صبا　　۴- م، مل: مصطفی

۵- د، س،مل،بر ب: عرف　　۶- م: تو　　۷- م: تو　　۸- ب: هرآنچه

میربزرگست فخربنماید　　۹- س، ب، مل: رای　　۱۰- بر:رای‌همت اوبرسرشما

۱۱- م، س، مل: باشد　　۱۲- س، م، ب، مل، بر:گذارد

اگرچه قاعدهٔ روزگار بدعهدیست — ترا ز غایلهٔ آن ضرر کجا باشد
توایمنی ز بد روزگار تا [1] شب وروز — ترا دعای زن و مرد در قفا باشد
ترا خدای تعالی بزرگیی دادست — که وصف آن نه بمقدار وهم ما باشد
هر آن کسی که موحّد بود گمان نبرد — که بر خدای تعالی غلط روا باشد
یقین بدان که درین معنیی بود[2] حاصل — چو[3] سعی تو بهمه چیز بی ریا باشد
ز کردگار بعقبی ترا ثواب بود — ز شهریار بدنیا ترا ثنا باشد
بود بکام تو همواره گردش شب و روز — چو روز و شب ز خلایق ترا دعا باشد
خدایگان جهان را عنایتیست[4] بتو — که بر[5] تقادم ایام در[6] نما باشد
نفس نزد، نزند بی رضای تو هرگز — چنین محلّ ز صدور جهان کرا باشد
مؤانست نبود در همه جهان اورا — بهیچ کس چو ز تو لحظه‌یی جدا باشد
ایا بلند محلّی که چشم نصرت را — همیشه گرد سپاه تو توتیا باشد
چو نزد تو نبود حقّ آن کسی ضایع — که با حواشی درگاهت آشنا باشد
من از عنایت تو نیز آن طمع دارم — که حقّ خدمت دیرینه را جزا باشد
اگرچه هست رسیده عطای شامل تو — بهر کسی که ستانندهٔ[7] عطا باشد
بحق سابقهٔ نعمت تو گر هرگز — مرا غرض ز مدیح تو جز دعا[8] باشد
بر اعتقاد من اندر ولای دولت تو — هر آن قصیده که گویم ترا گوا باشد
ز خاک درگه تو برنداشت خواهم روی — بخاک پای تو، تا خاک را بقا باشد
۱۲] چو تو عزیز همی داریم اگر هردم — بخدمت تو نیایم گنه مرا باشد
همیشه تا که زمین مرکز ظلام بود — همیشه تا که فلک مسکن ضیا باشد

مباد ملک زمین یک زمان و ، دور فلک
بجز چنانک ترا نهمت و رضا باشد

۱- د : چون ۲- بر: معنی از بود ۳- م ، د،س : که ۴ - م، عنایتست
۵- س، ب مل: در ۶- بر: در تقادم ایام را ۷- بر: شناسندهٔ ۸- د:هوا ؛
بر: عوض زمدیح توجز عطا

۵۴ - مدح وزیر مؤیدالاسلام
مجدالملك ضیاءالدین ابوالمعالی مودود احمد عصمی

بحر مجتث مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فَعِلن

(✿)جمال و جاه و جوان‌مردی و جلالت وجود — سخاوت و سخن و سؤدد و سناو[1] سعود
خدای عزّ و جلّ در ازل چو[2] قسمت کرد — نثار[3] کرد همه بر ضیاء دین مودود
مؤیدی که فزونست قدر او ز ظنون — مظفری که برونست[4] جاه او ز حدود
چو آفتابِ منیرست طلعتش ز بها — چو آسمانِ اثیرست[5] همتش ز صعود
ایا محلّ تو در ملك پادشه معمور — ایا مقام تو در دین مصطفی[6] محمود
چهار گوهر و نه چرخ و هفت سیّاره — عقیم گشت ز آوردن چو تو مولود
فرشتگان همه بر سیرت تو گفته ثنا — ستارگان همه در حضرت تو کرده سجود
ز بزم تو بفلك برهمی رود شب و روز — نوای چنگ و خروش رباب و نالهٔ عود
ز خُلق تو بزمین برهمی وزد مه و سال[7] — نسیم غالیه و بوی مشك و نکهت عود
اگر چو ماه فروزان و آهن و پولاد — شود بخاصیت آنکو تراست خصم و حسود
کفایت تو شود چون اشارت احمد — سیاست تو شود چون صناعت داود
ایا ثنای تو وردم بخلوت و بملا — ایا هوای تو حرزم بغیبت و بشهود
شدست شعر من از استماع تو مقبول — شدست بخت من از اصطناع تو مسعود
در آفرین تو گرچه نکرده بودم بذل — کنون چنانكِ بهر وقت غایت مجهود

(✿) نسخ : د، م، س، ب، مل، بر ۱- مل: سود و دوستان ؛ بر: سود دوستان
۲- د، م، س : که ۳- ب : ثنای ٤- م : فزونست ۵- س : مسیرست
٦- ب : مصطفا ۷- د، ب: همه‌سال ؛ م : شب و روز

ز بخشش تو بنویی لطیفه‌یی دیدم — که‌از برامکه ۱ نامدنظیر آن‌بوجود
لطیفه‌یی که بمن برفریضه کرد مُقیم — ستایش تو بسان پرستش معبود
زجود تو نه‌عجب گرشود کم‌ازرغبت — که ازمنست درانشای مدح۲ تومعهود
از آن‌قبل که‌ترا۳ پیش‌از آنکه گویم‌مدح — همی‌زجودتوحاصل شود مرا مقصود
جزازتو کس‌نشناسم که بی‌وسیلت۴ شعر — بمادحان رسد از وی عطای نامعدود
زهی‌مکارم طبع وزهی محاسن قدر — زهی لطایف برّو زهی دقایق جود
همیشه تا بنعیمند مؤمنان مخصوص — همیشه تا بجحیمند کافران موعود
بدوستان تو از کردگار باد نعیم ۵ — بدشمنان توبر روزگار ۶ باد حَقود
بنای جاه ترا چون بنای کوه ثبات — بقای عمرترا چون بقای خضر خلود

***

۱ـ س : کز آن برمکه؛ب : زابرامکنه نامد زطیر آن بوجود ؛ مل :کزآل برمکه .
۲ ـ بر: وزایشان مدیح ۳ ـ از بر . باقی‌نسخ:مرا ۴ـ ب، مل : وسیله
۵ ـ م ، مل :بر کردگار باد رحیم ، س : برروزگار باد نعیم ۶ـ س: بر کردگار؛ بر: ازروزگار

حرف «ر»

۵۵ - مدح معزالدین سلطان ابوالحارث سنجر سلجوقی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(*) زهی شاهنشه اعظم زهی فرمانده کشور
زهی دارندهٔ عالم زهی بخشندهٔ افسر

زهی جمشید داد و دین زهی خورشید تخت و زین
زهی مولای انس و جان زهی دارای بحر و برّ

زهی شایستهٔ مسند زهی بایستهٔ خاتم
زهی پیرایهٔ شاهی زهی سرمایهٔ مفخر

زهی دستور تو دولت زهی مأمور تو گیتی
زهی مقهور تو گردون زهی مجبور تو اختر

عماد دولت قاهر جلال ملّت باهر
مغیث ملّت زاهر[1] معزّ دین پیغمبر

تو آن شاهی که از ایام آدم تا بدین[2] مدت
چو تو هرگز نبودست و نخواهد بود تا محشر

(*) نسخ : د، س، م، ج، مل   ۱ـ م : حرمت ظاهر   ۲ـمل: باین

بچشم اندر کشد چون سرمه گرد موکبت خاقان
بگوش اندر کند [۱] چون حلقه نعل مرکبت قیصر

بود ز آسیب تیغ آبدارت سال[۲] و مه آتش
نهفته روی در آهن[۳] گرفته جای در مرمر

اگر دارد کشف در دل وفاقت ساعتی پنهان
و گردارد صدف در تن[٤] خلافت لحظتی مضمر

بنرمی چون فنك گردد کشف را بر بدن خارا
بتیزی چون خسك گردد صدف را در دهن گوهر[٥]

که جود و عطا و بذل و احسانت تهی گردد
زمین از گنج و بحر ازدرّ و کوه ازسیم و کان اززر

که حرب و مصاف وحمله و کین تو پر گردد
هوا ازجان وچرخ از گرد وخاك ازدشت[٦] وخون[۷] ازسر

بود پیوسته از بیم سنانت در تف هیجا
بود همواره از ترس خدنگت درصف عسکر

نهنگ تند[۸] چون سیماب لرزان دریم عمان [۹]
پلنگ زوش[۱۰] چون سیمرغ پنهان در کُه بربر

ایا شاهی کز آسیب سر شمشیر تو گردون [۱۱]
کشد سرهرز مان چون خار پشت اندر خم چنبر

اگر خنجر زنی گاه وغا بر پیکر کیوان[۱۲]
کنی آنرا بیك ضربت علی التحقیق دو پیکر[۱۳]

۱ــ م ،مل : کشد ۲ــ س : ماه ۳ــ د : عالم ٤ ــ م: دل ٥ ــ دو بیت اخیر درنسخهٔ ج نیست ٦ــ مل : خون . ۷ــ مل:دشت ۸ــ م : هند ۹ــ م : ته ۱۰ــ م : روس ۱۱ــ م : ایاشاهی که‌از آسیب شمشیر تو نه گردون ۱۲ــ د: گردون ۱۳ــ بیت‌اخیردر نسخهٔ ج نیست

بر[1] اطراف ممالك قلعها داری برآورده
همه بنیاد آن از سد ذوالقرنین محکمتر

رسیده قعر خندقهای آن[2] تا تارك ماهی
گذشته سقف ایوانهای آن از گوشهٔ محور

ندیمان و مشیران و سواران و غلامانت
بانواع هنر هستند هریك بهتر از دیگر

ندیمانی همه فاضل مشیرانی همه عاقل
سوارانی[3] همه پر دل غلامانی[4] همه صفدر

یکی بافطنت لقمان یکی بالهجت سحبان
یکی با قوت رستم یکی با صولت حیدر

ز ترك و دیلم اندر لشکرت هستند مردانی
خروشان همچو پیل مست و جوشان همچو شیر نر

غضنفر جوش و آهن پوش و گردون کوش و لشکر کش[5]
مصاف افروز و فتح اندوز و اعدا سوز و جنگ آور

بود تنین و ثور[6] و شیر و کرکس را همه ساله
ز گرز و رمح[7] و تیغ و تیرشان بر گنبد اخضر

شکسته مهره اندر سر گسسته گردن اندر تن
کفیده دیده اندر رخ دریده زَهره اندر بر

۱ــ ج ، مل : در ۲ـ مل : این ۳ـ د ، م ، ج : غلامانی ٤ـ د ، م ، ج : سوارانی ٥ ـ س ، مل : گردنکش ٦ ـ س : شور ؛ د م : یو ۷ـ م،ج : زرمح و گرز

که دارد از سلاطین و ملوك مشرق ومغرب [1]
چنین پرداخته دولت چنین آراسته لشکر
خداوندا کنون باید نشاط باده فرمودن [2]
که‌شد چون جنة‌المأوی جهان از خرّمی یکسر
گهی آراستن [3] بر گوشهٔ رودِ روان مجلس
گهی می خواستن [4] بر نالهٔ رودِ روان پرور
شکوفه بر سرشاخست چون رخسارهٔ جانان [5]
بنفشه بر لب [6] جویست چون جرّارهٔ دلبر
سحاب گوهر آگین [7] گشته نقاش گل ساده [8]
شمال عنبر آیین [9] گشته فرّاش گُل احمر
کنون‌از لاله گردد باغ چون [10] بیجاده گون‌مطرد
کنون‌از سبزه گردد راغ چون پیروزه گون‌چادر [11]
گهی صُلصُل کنددر بوستان [12] چون‌عاشقان ناله
گهی بلبل‌زند [13] در گلستان [14] چون‌مطربان‌مزهر [15]
سرشك ابر دُر آگین فروغ مهر نور آیین [16]
رسول ماه فروردین نسیم باد صورت گر

۱ـ س : مغرب‌ومشرق ۲ـ س ، م : افزودن ۳ـ م : آراستی ۴ـ م : می‌خواستی ۵ـ م: خوبان ۶ـ ج : سر ۷ـ م : گوهرافشان ۸ـ م،ج : چیده ۹ـ مل : عنبر آگین ۱۰ـ ج ، پر ۱۱ـ این بیت در م نیست . د : پر پیروزه گون چادر ۱۲ـ س ، مل : گلستان ۱۳ـ مل ، کند ۱۴ـ س : بوستان ۱۵ـ م : قرقر ؛ س ، مل : مزمر ۱۶ـ س ، ج ، مل : نوآئین ؛ م : حورآئین

طرازد [1] حلّهٔ سوسن نماید [2] طرّهٔ سنبل
فروزد [3] چهرهٔ نسرین گشاید [4] دیدهٔ عبهر

سمن [5] را گه کند گردن [6] هوا پُررشتهٔ لؤلؤ
چمن را گه کند دامن صبا پر تودهٔ عنبر

درین ایام یك ساعت نباید زیست [7] بی عشرت
درین هنگام [8] یك لحظت نشاید بود بی‌ساغر

الا تا صورت مانی بود افروخته سیما
الا تا لعبت آزر بود آراسته منظر

ز خوبان باد بزم تو چو صورت نامهٔ [9] مانی
ز ترکان باد قصر تو چو لعبت خانهٔ آزر

قضا رای ترا تابع قدر حکم ترا خاضع .
مَلك مُلك ترا راعی فلك بخت ترا یاور



۱ـ س : طرازحلهٔ ۲ـ س، مل : نشاند ؛ د : بریسد . ج : بریشد ۳ـ س ، د ، ج ، مل : نماید ٤ـ س : نماید ٥ـ م : سخن ٦ـ م: گردون ٧ـ مل، م، س، ج : بود ٨ـ مل : ایام ٩ـ م : صورتخانه ١٩ـ م : خاشع

۵۶ ـ مدح معزالدین و الدنیا
ابوالحارث سنجر بن ملکشاه و میرمیران قطب‌الدین

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(*) بفرّ دولت میمون بفضل ایزد داور [1]
بفال فرّخ اختر [2] بسعی گنبد اخضر
همه عالم ز مشرق تا بمغرب کرد مستخلص
معزّ الدین و الدنیا خداوند جهان سنجر

جهانداری که چون[3] گویندگاه خطبه نام او
نباید جز ملَك خاطب نشاید [4] جز فلك منبر
بزخم تیغ بگرفت آن خداوند فلك قدرت
بعون بخت بگشاد آن عدو بند ملك مخبر

دیار وشهر و بوم وخاكِ روم وهند وترك وچین
بلاد و ملك و حدّ و مرزِ[5] شرق وغرب و بحروبر
همی گفتند یکچندی منجّم پیشگان کو را
نماید آفتی گردون رساند نکبتی اختر

(*) نسخ : لا، م، د، س، ب، ج ، مل، بر   ۱ـ لا : بعز دولت میمون بفر ایزد داور
۲ـ مل، د، م، ب : بفال اخترفرخ   ۳ـ بر : تا   ٤ـ بر : نباشد   ٥ـ م ، ج : مرز و حد

ولیکن شد [۱] علی رغم بد اندیشان این دولت
ز یمن رایت [۲] اعلی[۳] ز صنع خالق اکبر

همه احکامشان باطل همه اقوالشان بهتان
همه تخمینشان ناقص همه تقویمشان ابتر [۴]

چه دانند [۵] اختر و گردون [۶] ز نیکی و بدی کردن
که مأموریست این منقاد و مخلوقیست آن مضطر

بخاصه با خداوندی که گر خواهد بیك ساعت
ز اختر بگسلد نیرو ز گردون بر کند چنبر

چگونه ملك سلطان را بود تبدیل تا باشد
بحلّ و عقد و قبض و بسط و صلح و جنگ و خیر و شر [۷]

نصیرش [۸] ایزد باری ظهیرش دولت عالی
بشیرش بخت فرخنده مشیرش میر دین پرور

پناه ملك و دولت پهلوان مشرق و مغرب
که میر جمع میرانست و قطب دین پیغمبر

خداوندی که بی اهوال یوم الحشر در دنیا
خلایق را برأی العین بنمود ایزد داور

ز بزمش روضهٔ رضوان ز قصرش غرفهٔ جنّت
ز خُلقش [۹] سایهٔ طوبی ز دستش چشمهٔ کوثر

---

۱ - م : ترا شد شد ۲- م ، ج : دولت ۳-ب : ز یمن رایت عالی ۴-نسخهٔ لا از این دو بیت مصراع اول وچهارم را بصورت یك بیت دارد ۵- مل : چه داند
۶ - بر : چه داند اختر گردون ۷ - لا ، جنگ خسرو ۸- م ، ب : نظیر
۹ - م : لطفش

بود جاوید ابر از غیرت دست دُرّ افشانش
دژم رخسار و نالان، زار و دل پرتاب [1] و دیده‌تر

خلاف و مهر او سرمایه و بنیاد کفر و دین
وفاق و کین او پیرایه و [2] قانون نفع و ضرّ

از او آراسته همواره [3] دین احمد مرسل
و زو افراخته پیوسته [4] ملك خسرو صفدر

چو چرخ از مِهر و ذرّاز مُهر و فرق از تاج و باغ از گل
چو جسم از روح و چشم از نور و مغز از عقل و شخص از سر [5]

اگر نگرفتی از حلم و ضمیر و خُلق و رای او
رزانت خاك و صفوت آب و رقّت باد و نور آذر

نبودی جرم این ساکن نبودی ذات آن صافی
نبودی نفع این [6] شامل نبودی نفس [7] آن انور

ز تیر و نیزهٔ او روز و شب در کوه و در بیشه [8]
خروشانست مارصلّ [9] و جوشانست شیر نر

ز بیمش کرده این [10] مهره بدنبال اندرون مدغم
ز سهمش کرده آن [11] زهره بچنگال اندرون مضمر

حضور اوست در دولت مکان اوست در حضرت
بقای اوست در عالم وجود اوست در کشور [12]

۱- م : پر آب . س ، د : پر نار ۲- س ، د ، ب : پیرایهٔ ۳ - لا : پیوسته
٤- لا : همواره ٥- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ٦- لا، مل، بر : آن
۷- لا، بر: نقش ۸- م : ز تیر و نیزه روز و شب چه در کوه و چه در صحرا ۹- م : صله
۱۰- د : آن ۱۱- بر : این ۱۲- م : لشکر

چو فعل شمس در[1] گردون چو صنع ابر در بُستان[2]
چو لطف نور در دیده چو کَون[3] روح در پیکر

بر اوج چرخ شیر وعقرب وتنّین و کر کس را
چو او گیرد بکف رمح وخدنگ و ناچخ و خنجر

ز نوك این بدرّد دل ز زخم آن بتفسد دم[4]
ز عکس این بسوزد تن[5] ز بیم آن بریزد پر

ز چرخ و ابر و خاك و برج و خار کرم و بحر و کان[6]
همیشه جز بسعی آن جوانبخت[7] بلند اختر

نتابد خور نبارد نم نخندد گل[8] نرخشد مه
نروید من[9] نیاید قز نزاید[10] در نخیزد زر[11]

ابا میری که از گرز و سنان و تیغ و پیکانت
بود پیوسته اندر بیشه و دریا و کوه و در[12]

هزبران را شکسته تن نهنگانرا کفیده دل
پلنگان را گسسته دم گوزنانرا دریده بر

ز بهر جود و بذل و گنج و[13] خرج تو بود دایم
ز دور چرخ و فعل دهر و اشك ابر و عکس خور

۱- لا : شمس و ؛ بر : بر ۲- م : نیسان ۳- ب : لون ؛ بر : کار ۴- همهٔ نسخ: بیفتددم ۵- م : دم ٦- لا : زچرخ وابر وخاك وخارو کرم و بحرویم و کان؛ س : زچرخ وابروخاك وخارو کرم و بحروکان ؛ مل : زچرخ وابروخاك و کوه وخار و کرم و بحروکان ؛ بر : زچرخ وابروخار وخاك و کرم و بحر ویمْ و کان ۷- لا : خداوند ؛ مل،س : جوانمرد ۸- د : مه ۹- م؛ لا : نیاید من ؛ بر : نزاید قز ۱۰- د: نیاید ؛ لا: نباشد؛ بر: نیامدیم نباشد ۱۱- این بیت در م نیست ۱۲- مل، س : بر ۱۳- بر : دست و

گریبان زمین پر زر کنار سنگ پر نقره
ضمیر بحر پر لؤلؤ دهان کوه پر گوهر

بسان باطن لاله بشکل جامهٔ سوسن
برنگ چهرهٔ خیری بلون دیدهٔ عبهر

بد اندیش تو از رنج [۱] و بلا و درد وغم دارد
سیه‌روز و تبه‌حال [۲] ودودیده لعل‌وروی‌اصفر [۳]

نگرید [٤] گاه مدحت جز بنامت خامه بر کاغذ
نخندد گاه عشرت جز بیادت [٥] باده در ساغر [٦]
[۱۳۵۰]

نه چون تو بود هرگز هیچ میری از بنی‌آدم
نه‌چون‌تودید [۷] هرگز هیچ‌چشمی‌تا گه محشر

از آن هرروز سلطانت گرامی تر همی دارد
که بروی‌هست دیدار توهر [۸] ساعت مبارك‌تر [۹]

ز مهر و دوستی با تو چنانست او بحمدالله
که موسی بود با هارون و احمد بود با حیدر

نه‌بر تو هست مشفق تر کس ازوی درهمه عالم
نه‌ویرا هست‌مخلص‌تر کس‌از تودرهمه‌لشکر [۱۰]

گر اوپرده سرای و نوبت و کوس وعلم‌دادت
چرا باید کزآن باشند بدخواهان تو غمخور

۱ـ مل : رنگ‌و ۲ـ مل، س،ب: سلب‌چاك‌و ـ ج : بلب خاك ۳ـ ب:رخ اصفر
٤ـ م : نگردد ٥ـ ازمل‌است. باقی‌نسخ : نخندد جز بیادت گاه عشرت ...؛بر : نخندد گاه‌غیرت‌جز بیادت ... ٦ـ ب،ج : نخندد گاه عشرت‌جز بیادت باده‌درساغر ۷ـب: نه‌دیده چون‌تو ۸ـ م: دیدارت ۹ـ س : گرامی‌تر ۱۰ـ مل،بر،س : کشور

مگرشان نیست آگاهی که‌توامروزاگرخواهی
باقبال شهنشاهی دهی صد شاه را افسر

خداوندا از آن‌وقتی [1] که‌تورای[2]هری کردی
ستم را شد بریده پی کرم را شد گشاده در

ز آثار قدومت شد زمین‌چون جنّت اعلی [3]
ز اَعلام سپاهت شد هوا پر لعبت آزر [4]

همه اهل هری هستند خاص و عام ومرد وزن
زتو مسرور وخرّم دل،ترا مأمور و خدمتگر

همی گویند همواره دعای ملك تو جمله
همی خواهند پیوسته بقای عمر [5] تو یکسر

درین‌عزمی که کردی‌نیست جز نصرت‌تراهمره
درین‌قصدی[6] که‌داری‌نیست جزدولت‌ترارهبر

چو عون کردگار و همّت [7] سلطان بود با تو
ببهروزی [8] شوی آنجاپیروزی [9] رسی‌ایدر [10]

اگرچه‌حصن‌تولك[11]در[12]بلندی‌هست‌از آن‌گونه
که ساید بُرجهای آن[13]سراندر برج دوپیکر

کُنی بنیادِ آن هامون بیك‌ساعت بر آن سیرت
کامیرالمؤمنین [14] حیدر بنای قلعهٔ خیبر [15]

۱ـ م : روزی ۲ـ م : عزم ـ ب : راه ۳ـ م : جنت‌المأوی ۴ـ م، س:آذر؛ بر : چون‌لعبت آذر ۵ـ لا: ملك ۶ـ ب : دولت ۷ـبر: دولت ۸ـلا، بر: به‌پیروزی ۹ ـ لا : ببهروزی ۱۰ـ مل، بر : اندر ۱۱ـ د : نومك ـ م : خصمت ۱۲ ـ بر : از ۱۳ ـ م : این ۱۴ ـ م : که میرالمؤمنین
۱۵ـ پنج بیت اخیراز نسخهٔ ج افتاده است

ایا گشته ز مدح و آفرینت خاطر و طبعم
چو درج لؤلؤ لالا چو برج زهرهٔ ازهر [۱]

از آن گاهی که بر لفظ عزیزت رفت نام من
کشیدم رخت بر کیوان نهادم پای [۲] برمحور

ز تحسین تو مشهورست شعر من بهر موضع
ز تمکین تو مذکور [۳] ست نام من بهر محضر

گه ازمدحت دهان من شود چون حقهٔ [۴] لؤلؤ
گه از شکرت زبان من شود چون بیضهٔ عنبر

گراستحقاق من پوشیده ماندا ندرهری [۵] شاید [۶]
ز بهر آنكِ آگاهی ندارند ، این [۷] عجب مشمر

نه کان از عزّت گوهر نه کرم از زینت دیبا
نه نخل از لذّت خرما نه نال از قیمت شکّر [۸]

نخواهم بود هرگز جز ترا تا زنده باشم من
دعاگوی هوا خواه و وفا جوی [۹] ثناگستر

همی خواهم هوا [۱۰] ازدل همی گویم دعا درسِرّ [۱۱]
همی جویم وفا ازجان همی خوانم [۱۲] ثنا ازبر

ز مدح تو مرا خاطر ز مهر تو مرا باطن
ز وصف تو مرا دیوان ز شکر تو مرا دفتر

۱ـ م: چودرج ازلولوی لالا وبرج اززهره ازهر ۲ـ م،ج: تخت ۳ـ م: محضور
٤ـ لا : لاله ؛ بر : دهان اوشود پرحقه ٥ـ م : ماند درهری ؛ مل : پوشیده ماندی درهری ٦ـ بر : پوشیده ماند اندربرشاهی ۷ـ بر: ندارداى ۸ـ این بیت درنسخهٔ ج نیست ۹ـ لا، مل، بر : دعاگوی ووفاجوی وهواخواه‌و ۱۰ـ مل : ترا ۱۱ـ بر: همی گیرم دعا ازسر ۱۲ـمل: گویم

چو گردونیست بر انجم چو بستانیست پر ریحان
چو دیباییست پر صورت چو دریاییست پر گوهر[۱]

زقولم خدمتی[۲] خواندند پیشت درمه[۳] روزه
عبارتهای آن زیبا اشارتهای آن دلبر

کنون نوخدمتی[٤] پیش تو آوردم در ابیاتش
صنایع ساخته بی حد بدایع بافته[٥] بی مر

گراین خدمت چنان کآمد ترا آید پسندیده
بنظم آرم ازین به صدهزاران خدمت[٦] دیگر

الا تا بندد[۷] از عَرعَر چمن زنگار گون کِلّه[۸]
الا تا پوشد از لاله جبل شنگرف گون چادَر

ز شادی باد پیوسته رخ تو سرخ چون لاله
ز دولت باد همواره سر تو سبز چون عرعر[۹]

٥۷ ـ مدح ملك نیمروز تاج الدین میر ابوالفضل نصر بن خلف

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(*) باد با عمر[۱۰] خضر پیغمبر — متصل ملك[۱۱] شاه نیك اختر

---

۱ ـ م : ازهر　۲ ـ م : مدحتی　۳ـ بر : دربیشت مه　٤ ـ م : مدحتی
٥ـ م، ب، بر : یافته　٦ـ مل،م : مدحت　۷ـ ب : تا تابد　۸ـ م : خرگه
۹ـ م : زشادی بادپیوسته رخ‌سرخ توچون‌لاله ـ ز دولت بادهمواره سرسبز توچون عرعر
(*) نسخ : لا، د، س، م، ب، مل　۱۰ـ س، ب : عزم　۱۱ـ م، د : عمر

ملك نیمروز تـاج الـدّین — آن فلـك همّت ملك مخبر
میر بوالفضل نصربن خلف آن — نصرت و فضل را مدار و مقر
شهریـاری که در صف هیجا — بیند از تیغ او زمانـه عبر [1]
کامکاری که در صف [2] پیکار — خواهـد از تیر او ستاره نظر [3]
صورت اوست غـایت [4] اقبـال — سیرت اوست آیتِ [5] مفخـر
همّت او رسیده بـر کیوان — رایـت او گذشته از محور
از تف خنجر و ز خـون عدو — روز پیـکار آن شهِ صفـدر
موج بحر محیط گردد خشك — اوج چرخ بسیط گردد تـر
دولت اوست نـاشر ارواح [6] — چون دعـای مسیح پیغمبر
حضرت اوست مقصد زوّار — چون بنـای خلیـل بن آزر
ای شده همت بلنـد تـرا — آسمـان تخت و مشتری افسر
چو تو شمشیر برکشی زنیام [7] — بفـگند پیش تو زمانـه سپر [8]
چون گهِ خطبه نـام تو گویند — جانور گـردد از طرب منبر
چون نویسند شرح جنگ ترا — خون شود اشك خامه بر دفتر
قدرت وعفووحلم وطبع تراست — ز آذر و آب وخاك و باد اثر [9]
وین عجبتر که ساخته شده‌اند — باد با خاك و آب با آذر [10]
بـارهٔ تست آسمان قدرت [11] — نیـزهٔ تُست اژدهـا پیکـر

---

۱ ـ مل : ظفر ۲ـ س : گه ؛ م،د : تف ؛ ب : کف ۳ـ س : خواهدازتیغ اوزمانه ظفر ؛ این بیت درنسخهٔ مل نیست ٤ ـ لا : آیت ٥ـ لا : غایت
٦ـ لا، د، م،ب : اموات ۷ـ م : میان ۸ـاین بیت در«مل»و«س»نیست.
۹ـب : زآذروخاك وبادوآب اثر؛م: زآتش وخاك وآب وباداثر ؛ لا: زآتش وبادوخاك وآب اثر ۱۰ـ این بیت درلانیست ۱۱ـ د : قوت

آن گهِ حمله رهنمای قضا / واین گهِ طعنه کیمیای ظفر [۱]
بگسلد پیکر زمین از هم / روز حربت ز جنبش لشکر
[۱۴۰۰] وز نهیب توچون کشف گردون / سر کشد در میانهٔ چنبر
گرچه ز آسیب تیر تو سیمرغ / شد نهفته بکوه قاف اندر
ازفزع هرزمان[۲] چومار از پوست / پیکر او شود برهنه ز پر
گرچه یابند خلق محشر[۳] آب / در قیامت ز چشمهٔ کوثر
بدسگال تو ز آن شود محروم / چون ز آب حیات اسکندر
شد ز شمشیر تیز[۴] تو مضبوط / ملك سلطان داد و دین سنجر
زین[۵] سبب نیست از ملوك جهان / نزد سلطان ز تو گرامی‌تر [۶]
روز جنگ تو کافران گردند / همه آسوده از عذاب سقر
ز آن[۷] سبب کآتش سقرافروز / شود از هیبت تو خاکستر
چون ز مردان کارزار شود / صحن میدان چو عرصهٔ محشر
گَرد چون میغ و تیر چون ژاله / تیغ چون برق و کوس[۸] چون تندر
چون ببینند فرّ[۹] رایت تو / دشمنان در میانهٔ عسکر [۱۰]
همه از تن بیفگنند زره / وز فزع سر کشند در چادر
ملکا روز بزم تو زیبد / ماه ساقی و زهره خنیاگر
چون بنزدیك دست زر[۱۱] بارت / ابر بارنده را نبود خطر
بمباهات دست فرّخ تو / مدّتی کرد بخشش بی مرّ

---

۱ ـ س، مل: قدر ۲ ـ م: هرزمان ازفزع ۳ ـ لا: بیشتر ۴ ـ م: شمشیر و تیر ۵ ـ س، مل: ز آن ۶ ـ م: یك تن از تو بر او گرامی‌تر ۷ ـ لا: زین ۸ ـ لا: کوز ۹ ـ مل: فرو ۱۰ ـ مل: لشکر ۱۱ ـ م: در

گاه، بر سنك بیختی [۱] کافور — گاه بر خاك ریختی گوهر
گاه در گِل [۲] همی نشاند بلور — گاه بر گُل همی فشاند دُرر
عاقبت چون نگشت گاه عطا — با کف زر [۳] فشان تو همبر [٤]
خواست از غیرت کف کافیت — مدد از بحرهای بی معبر
وآمد اندر هوا محارب وار — بر نشسته ببارهٔ صرصر
وزخروش‌وفروغ [٥] رعدودرخش — ساخته کوس و آخته خنجر
تا دیار فرود کرد خراب — بهجوم [٦] و دوام سیل و مطر
کرد ویران همه زمینِ فرود — گویی او را ازآن نبود خبر
که بهنگام جود هفت اقلیم — کم نماید بچشمت از یك ذرّ [۷]
واو چو [۸] طوفان کند معاذالله — این جهان را خراب سرتاسر
سعی میمون تو بیك لحظه — در وجود آورد جهان دگر
دولت و ملك تو مخلّد باد — چه بود گر نماند آب و مدر
حشمت و جاه تو مؤبّد باد — چه‌بود گر برفت چوب وحجر [۹]
ای غبار سمند تو گشته — سرمهٔ چشم گنبد اخضر [۱۰]
جبلی خدمت ترا دارد — چون‌جبل برمیان همیشه [۱۱] کمر
گاه گوید فضایل تو بنظم — گاه خواند مدایح تو ز بر
از مدیح تو منتشر کردست [۱۲] — در خراسان قصیده‌های چو زر

۱ـ م : ریختی ۲ـ س، مل : دل ۳ـ س، مل : در ٤ـ م ، مل : همسر ٥ـ س ، مل : فروغ و خروش ٦ـ م : زهجوم ۷ـ لا ، مل : در ۸ـ لا : ورچه ؛ م ، ب : ورچو ۹ـ بجای دو بیت مذکور در لا، س، ب، مل چنینست : دولت و ملك تو مخلد باد چه بود گر برفت چوب وحجر
۱۰- این بیت در «لا» نیست ۱۱ـ د : بسته ۱۲ـ لا : گشتست

تا نیابد [1] خلاص هیچ کسی از قضا و قدر بحزم و حذر
بندهٔ خدمت تو باد قضا
بستهٔ طاعت تو باد قدر

۵۸-مدح معز الدین والدنیا سلطان ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☼) رخ و زلفین آن ماه لب ودندان آن دلبر
یکی لاله است درعنبر یکی لؤلوست درشکّر
چه لاله لالهٔ نعمان چه عنبر عنبر سارا
چه لؤلؤ لؤلؤ دریا چه شکّر شکّر عسکر
بسان چشمه و روضه مثال حلقه و توده [2]
دهان وعارض و زلفین و خط آن پری پیکر
چه حلقه حلقهٔ [3] سنبل چه توده تودهٔ [4] نسرین
چه روضه روضهٔ جنت چه چشمه چشمهٔ کوثر
قرین محنت وحسرت شدم در عشق آن بدخو
عدیل ناله و زاری شدم در هجر آن دلبر
چه محنت محنت فُرقت چه حسرت حسرت وصلت
چه ناله نالهٔ زاری چه زاری زاری بی مر

۱- مل : نباشد
(☼) نسخ : س، مل
۲- س و مل : سبز
۳ - مل : چه سبزه سبزه
٤- مل چه حلقه حلقه

نمایـد ساعد و عارض بدین دلخستهٔ عاجز
گمارد غمزه و طره بدین آشفتهٔ مضطر
چه عارض‌عارض رنگین چه ساعدساعد سیمین
چـه غمزه غمزهٔ جادو چـه طره طرهٔ کافر
زهی از جزع ولعل تو بغیرت نرگس‌ولاله [۱]
زهی از روی و قدّ تو بحسرت لعبت و عرعر
چه نرگس‌نرگس‌تازه چه لاله ولالهٔ[۲] سوری
چـه عرعر عرعر بستان چه لعبت لعبت بربر
ز بهر خدمت اعظم مساعد آنکه داد ایـزد
یکی خوبی یکی‌معجز یکی‌طلعت یکی‌منظر
چه خوبی‌خوبی یوسف چه معجزمعجز عیسی
چه منظر منظر سلطان چه طلعت طلعت انور
شهی کز جدّ او زیبد بزیر قـدر و جاه او
یکی کعبه یکی عالم یکی خاتم یکی افسر
چـه خاتم خاتم نصرت چه افسر افسر دولت
چـه کعبه کعبهٔ اعظم چـه عالم عالم اکبر
خداوندی که در ملکش ز اقبالش ندا آمد
مرو را قبله و قدرت[۳] هم او را منبع و مفخر
چه قبله قبلـهٔ حاجت چه قدرت قدرت ایـزد
چه منبع منبع احسان چه مفخر مفخر کشور [۱۴
گرفته‌ملکت وحضرت زجاهش زینت ورتبت
گرفته ملت و سنّت ز قدرش قـدرت و زیور

۱ـ س : بادهٔ رنگین ۲ـ س : باده‌بادهٔ ۳ـ س : قبلهٔ‌قدرت

چه‌ملکت‌ملکت‌خاقان چه‌حضرت‌حضرت‌سلطان[1]
چه ملت ملت احمد چه سنت سنت حیدر

در آن موضع که از تأثیر کرّ وفرّ هوا گردد
پراز شعله پراز طعنه پراز ناوك پر از خنجر
چه خنجر خنجر بُرّان چه ناوك ناوك پرّان
چه طعنه طعنهٔ نیزه چه شعله شعلهٔ آذر

گر آری حمله و ضربت نمایی مردی و هیبت
شود آن لحظه بر اعدا جهان‌چون موقف‌محشر
چه حمله حملهٔ بیژن چه مردی مردی رستم
چه ضربت ضربت بهمن چه هیبت هیبت نوذر

بسی نعمت بسی قوّت بسی مکنت بسی رفعت
میسر گشت در ملکش بعون ایزد داور
چه نعمت نعمت قارون چه رفعت‌رفعت گردون
چه قوت‌قوت جیحون چه مکنت مکنت اختر

ز نه گردون و هفت‌اختر خطابش‌چار چیز آمد
یکی قادر یکی قاهر یکی صفدر یکی سرور
چه قادر قادر مکرم چه قاهر قاهر منعم
چه صفدر صفدر گیتی چه سرورسرور لشکر

همی‌تاهست[2] مرجان‌را نشاط از طلعت وصورت
همی هست[3] مردان را طرب از باده و ساغر

۱ـ س : کاسان ۲ـ س : بایست ۳ـ س : شایست

چه طلعت‌طلعت دلبر چه صورت صورت جانان
چـه ساغر ساغر باده چـه بـاده بـادهٔ احمر

قـرین ملك او بـادا همیشه نصرت یـزدان
سپهرش [1] خادم وداعی‌جهانش [2] بنده وچاکر

چه بنده بندهٔ کمتر چـه چاکر چاکر مشفق
چه داعی داعی لایق چه خادم خادم در خور

۵۹ - مدح ارسلانشاه بن کرمانشاه‌بن قاورد سلجوقی

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(*) سعد چرخ و نصرت ایام [3] و فضل کردگار
سعی بخت و قوت اجـرام و عون روزگار

متصـل بـاشند همـواره بملك پـادشاه
مقترن بـاشند پیوسته بـرای شهریـار

ارسلانشاه ابن کرمانشاه بن قاورد کوست [4]
پـادشاه نیکخواه و شهریـار حق گزار [5]

۱ـ مل : سپهرت ۲ـ مل : جهانت (*) نسخ : د، لا ، س، م ، ب، ج، مل، بر
۳ـ د، مل، س : اسلام ٤ـ لا : ارسلانشه شاه‌بن کرمانشه قاورد کوست . مل ، س : ارسلان‌شه بلکه کرمانشاه بن‌قاورد کوست . م : ارسلان‌شاه بن کرمانشاه بن کاوس کوست
بر : ارسلان‌شه شاه دین کرمانشه قادر که هست ۵ـ مل ،بر، س ، م ، ب،د : گذار

خسروی کز زحمت شاهان بود هر بامداد
درگهِ میمون او چون عرصهٔ روز شمار

صد حسام آخته وز مجلس او یك پیام [۱]
صد سپاه ساخته وز[۲] لشکر او یك سُوار

گردن خورشید را خمّ کمند او سِخاب [۳]
ساعد ناهید را نعل سمند او سِوار [۴]

انوران و گوهران و اختران [۵] و آسمان
جمله زو خواهند دستوری بحکم اضطرار

انوران گاه طلوع [۶] و گوهران گاه عمل
اختران گاه مسیر و آسمان گاه مدار [۷]

چار چیزند از شگفتی [۸] چار آلت یافته
از حسام و کلك و عدل و جود شاه کامکار

چشم نصرت [۹] توتیا و جسم دولت [۱۰] پیرهن
دوش ملّت طیلسان و گوش نعمت گوشوار

خُلق او بادیست کآنرا نیست جز رامش نسیم [۱۱]
طبع او آبیست کآنرا نیست جز دانش بخار [۱۲]

۱ـ م : نیام ۲ـ ج : از ۳ـ ج : سجاب ؛ بر : طناب . ـ سخاب : گردن‌بند سادهٔ بی‌جواهر ورشته‌یی که در آن مهره کشند و درگردن کودکان اندازند ٤ـ این بیت در «لا» نیست ۵ ـ بر : اختران و گوهران ٦ ـ س ، مل ، شعاع

۷ـ این بیت در «لا، ب، بر» نیست ۸ـ م ، اندر کف‌تو ۹ـ م، د، مل : دولت

۱۰ـ م، د ، مل : نصرت ۱۱ـ م : دولت؛ مل : رامش مسیر ۱۲ـ لا : آتش؛ ب ، طبع او بادیست کآنرا نیست جز دانش بخار

بر عقاب از بیم تیر او قفس [1] گشت آشیان
بر هزبر از سهم [2] تیغ او حرس شد مرغزار [3]

قوت [4] تقدیر سابق قدرت [5] اقبال تام
نصرت گردون گردان عصمت جبّار بار

تیغِ حکمش را نیام و عِقدِ جاهش را نظام
فرقِ بختش را کلاه و شخصِ ملکش را شعار

باحسام او نیابد [6] کس در اکناف بلاد
باسنان او نبیند کس در اطراف دیار

نا شکسته یك سپاه و نا گرفته یك زمین
نا دریده یك مصاف و نا گشاده [7] یك حصار

زهره و مرّیخ و خورشید [8] و عطارد را بود
آرزوی آنك باشند از برای اشتهار [9]

ساقی او گاه [10] جشن و کاتب او گاه عرض
مطرب او نزد [11] لهو و حاجب [12] او وقت [13] بار

رخش او صرصر نشان و رمح او آذر نشان
تیغ او خارا شکاف و تیر او سندان گذار

۱ــ لا، بر: جرس ؛ ب، ج : قفص ۲ــ م، د: زخم؛ب : ناشکسته ۳ــ پنج بیت اخیر درنسخهٔ ج نیست ٤ــ ج، م: قدرت ٥ــ ج، م :قوت ٦ــ ب : نیارد
۷ــ لا، بر: ناگرفته؛ مل، س: ناگشوده ۸ــ مل، لا، بر: خورشیدومریخ ۹ــ م: آرزوی آنکه باشند اشتهار روزگار ۱۰ــ م: نزد؛ج: روز ۱۱ــ م : وقت ؛ بر : روز ۱۲ــ مل، س، ب، لا: صاحب ۱۳ــم : روز

کوه گشته زین ستوه و دیو کرده ز آن غریو
ببر دیده زین گریزومارجسته‌زآن کنار [1]

ای هلال دولتت را بر سپهر احتشام
وی نهال همّتت را بر زمین، افتخار

سعد چرخ [2] و یمن برج وبخت اوج [3] وفتح‌نور
حلم بیخ و علم شاخ و فخر برگ و فضل بار

نیست با دست و دل وطبعت زسیم وزرّ و دُر [4]
کوه را ثروت زمین را مایه دریارا یسار [5]

پایهٔ [6] تختت امل را گاه بخشش پای مرد [7]
دستهٔ تیغت اجل را گاه کوشش [8] دستیار

انجم سیّاره را هرگز نبودی احتراق
گر نرفتی ز آتش تیغ تو بر گردون شرار

بر زبان طفل بد خواهت چو لب شوید ز شیر
از نهیبت نگذرد اوّل سخن جز زینهار

نحل از انصافت ضَرَب [9] پیدا همی آرد ز زهر
نخل‌ازاقبالت رطب بیرون همی آرد ز خار [10]

چرخ گردان هست باکفّ خصیب [11] از بس که‌ریخت
خون خصمانت بدست خویشتن در کار زار

۱ـ م : خیر دیده زین هزبر و مارجسته زان‌کنار؛ س ، لا ، ب مل : جبردیده زین هزبرو مارجسته زوکنار ؛ بر : شیرکرده زو فرار و بازجسته زوکنار ۲ـ ج : شرق
۳ـ بر : اوج تخت ۴ـ بر، م : ز زرّ وسیم ودرّ ۵ـ م : نثار
٦ـ لا: مایه ۷ـ لا : پای‌مزد ۸ـ بر: پرسش ۹ـ م: عسل؛ بر: شکر
۱۰ـ این‌بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۱ـ م، ب : کف‌الخضیب ؛ بر : کف‌خضاب

از نهیب نیزه و زوبین و تیغ و ناوکت
سال و مه چون نقطهٔ سیماب باشد بیقرار [۱]

دیده اندر چشم باز و گُرده اندر جسم پیل
زهره اندر ناف [۲] شیر و مهره اندر فرق مار

شد وکیل ناصح تو خازن [۳] دارالسّلام
شد زعیم حاسد تو مالك دار البوار

این بود آراسته از بهر آن پیوسته خلد
و آن بود افروخته از بهر این همواره نار [۴]

نار فعلی در عداوت [۵] آب طبعی [۶] در سخا
باد وصفی در لطافت خاك نعتی [۷] در وقار [۸]

گر بدین حجت کسی خواند ترا عالم رواست
ز آنك در ذات تو موجودند ارکان هر چهار

ز آرزوی آنك دیدار تو بیند ناگهان
و ز امید آنكِ در بزم تو گردد می گسار

گه بود عبهر گشاده دیدها در بوستان
گه بود عرعر کشیده بیخها در جویبار [۹]

ای [۱۰] خداوندی که نقش [۱۱] شیر شادروان تو
شیر گردون را تواند کرد اگر خواهد شکار [۱۲]

۱- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۲- م: بطن ۳- ب: وکیل خازن تو ناصح ۴- این بیت در نسخهٔ «ج» و «بر» نیست ۵- د: عذاب، م شجاعت ۶- م: فعلی ۷- س، مل: نفعی؛ م: طبعی ۸- ج: بادفعلی در سخاوت آب شکلی در صفا بادوصفی در لطافت خاك نعتی در وقار ۹- سه بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است؛ بر: پنجها در شاخسار ۱۰- بر: آن ۱۱- بر: نفس ۱۲- این بیت در نسخهٔ «ب» نیست

آمد آن فصلی که اندر جان ودل افزون کند
بلبلان را شوق جفت و بیدلانرا [1] مهر یار

گاه جمّاشی کند با ارغوان باد شمال
گاه نقّاشی کند در گلستان [2] ابر بهار [3]

شد معطّر برگ نسرین و مرصّع شاخ گل
از نسیم مشک بیز و ابر مروارید بار

نرگس خوش بوی دارد زرّ ساده در دهان [4]
لالهٔ خود روی دارد مشك سوده در کنار

گه بخندد بوستان چون دلبر نوشاد خوش
گه بگرید آسمان چون عاشق ناشاد زار

ظاهرِ گُه [5] شد چنان رنگین که گویی‌ای عجب
گشت هرلعلی که دراجزای آن بود آشکار [6]

باغ چون سبع‌الشداوست از ریاحین پرنجوم
کوه چون ذات العمادست از شقایق پرنگار

کُشت بلبل‌زاغ [7] راگویی ولاله کَرد وبرد [8]
بر او در دل نهان و خون او بررخ نگار

چون گل سوری گشاد از روی در بستان نقاب
بر [9] چمن بگرفت نرگس‌را زرشك‌اوخمار [10]

١- د : بدلانرا ٢ ـ د : بوستان ٣ ـ از این بیت ببعد در «س» نیست
٤ـ ج : دهن ٥ـ مل، بر: گل ٦ـ لا، ب : گشت هرلعلی که براجزای او
بود آشکار؛ بر : گشت هر لعلی که در اجزای کان بود آشکار ٧ ـ ج : راغ
٨ـ مل، بر: کرد بر ٩ـ م، ب ، در ١٠ـ این بیت در نسخهٔ مل، بر نیست

شد پر از زنگار گون حلّه ز سبزه بوستان
شد پر از شنگرف گون حقّه ز لاله کوهسار

اندرین هنگام[۱] باید خواستن هر ساعتی
لاله گون می از کف لاله رخی در لاله زار

ای شهنشاهی[۲] که رایت یُمن دارد بر[۳] یمین
وی جهانداری[٤] که بخت یُسر دارد بر[٥] یسار[٦]

گر چه طبعم گاهِ وصّافیست دریای محیط
ور چه لفظم گاهِ مدّاحیست درِّ شاهوار

وصف ومدح[۷] تو ندانم گفت و[۸] نتوانم نبشت[۹]
گر همه گردم زبان و دست چون بید و چنار

گر پسند آید ترا این خدمت با اختلال
ور قبول آید[۱۰] ترا این مدحت با اختصار

در ثنا و شکر و حمد[۱۱] و آفرینت بعد ازین
گردد از آثار فضل[۱۲] خالق لیل و نهار

طبع من آذر فروغ و نظم من عنبر نسیم
لفظ من شکّر مثال و کلك من گوهر نثار

۱ـ مل، بر : ایام ۲ـ ب، مل، بر : خداوندی ۳ـ د ، م : در ٤ـ مل، بر : خداوندی ٥ـ د ، م : در ٦ـ لا : ای خداوندی که رایت یمن دارد بر یمین وی جهانداری که یمنت یسر دارد بر یسار ب : وی جهانداری که تخت یسر دارد بر یسار ۷ـ ب : وصف مدح ۸ـ د: کرد ۹ـ بر، مل : نوشت ۱۰ـ مل، بر : افتد ۱۱ـ مل : حمد وشکر ۱۲ـ ب : فعل ؛ مل : آثار وفضل

تا ز نور ماه و عکس آفتاب آرد پدید
سیم و زر در کان و در کوه [۱] ایزد پروردگار

موی خصمانت ز محنت [۲] باد چون سیم سپید
کار احبابت ز دولت باد چون زر عیار

راح خواه وراحت افزای و ریاحین [۳] پیش نه
فصل نوروزی بپیروزی و بهروزی [٤] گذار

٦۰- مدح سلجوقشاه بن ارسلانشاه بن کرمانشاه قاوردی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✿) جاودان چون خضر ماند زنده نام آن پدر
کز پس وی چون ملك سلجوقشه ماند [۵] پسر

ز آسمان دین اگر ثاقب شهابی شد جدا
هست گردون ممالك [٦] را جلال الدین قمر

ور ز دیدار پدر محروم کرد اورا قضا
شهریار مشرق و مغرب [۷] بس است اورا پدر

خسروی کورا ملکشاهست و سنجر جد و عم [۸]
در همه عالم که دارد زین بزرگی بیشتر

در [۹] جبین اوز مردی و جوانمردی نشان
بر نگین او ز پیروزی و بهروزی [۱۰] اثر

گرچه دارد سال اندك هست چون اسلاف خویش [۱۱]
وارث علم علی و نایب [۱۲] عدل عمر [۱۳]

۱- لا : در کوه ودر کان ۲- لا : رمحت ۳- مل، بر : امانی ٤- م : بهروزی وفیروزی (✿) نسخ : د، م، لا، ب، بر ۵- بر : آمد ٦- بر : جلالت ۷- ب ، مغرب ومشرق ۸- بر : خال ۹- م : بر ۱۰- م،ب: بهروزی و پیروزی ۱۱- لا : خود . ب : اسلام خویش ۱۲- لا، د، ب، بر: باعث ۱۳- لا: بدر

کوه بـا نعل سمند او نباشد مستقر   چرخ با رای بلند او نماید مختصر
ملجاء آزادگانست از کریمی و سخا   مفخر شه زادگانست از بزرگی وهنر
کوکب ناهید شاید گاه بزم اورا قدح   چشمهٔ خورشید زیبد روزرزم[1] اوراسپر
تا نه بس مدّت باقبـال خداوند جهان   رایت او را [2] رسد بـر انجم سیّاره سر
وز جلال و احتشام و مرتبت اورا شود   آسمان‌ایوان‌وخورشیدافسروجوزاکمر[3]
چرخ دایر برسریر او نشاند [4] مهر وماه   نسر طایر برخدنگ‌او فشاند[5] بال وپر
جاه‌خواهانراشود درگاه میمونش ملاذ [6]   پادشاهانـرا شود قصر همایونش مقرّ
گردد از رادیش نـام حاتم طائی هبا   گردداز مردیش‌ذکر[7] رستم‌سگزی‌هدر
وز پی تعظیم تاج الدّین و الدّنیانهد [8]   تـاج شاهی بـر سر او پادشاه دادگر
ای‌خداوندی‌عدوبندی[9] هنرمندی که‌تو   پادشاه اصلی‌وسلطان‌نسبت‌وخسروگهر[10]
نورچشم‌آن‌خداوندی که‌اورا[11] بنده‌اند   خسروان‌شرق‌وغرب‌ووالیان [12] بحروبر
هست‌جسم نیکخواهی‌را بقای توروان   هست چشم پادشاهی را لقای تو بصر
طلعت میمون توطغرای منشورِ [13] فرح   رایت‌منصور توخورشیدِ گردونِ [14] ظفر
نـاوك پرنـدهٔ تو از سفیران قضـا   خنجر برنـدهٔ تو از مسیران [15] قـدر
این چومرغی‌خانهٔ اوسینهٔ پیلان مست[16]   و آن چوبازی طعمهٔ اوزهرهٔ شیران نر

۱- م: گاه ۲- م: ویرا ۳- این بیت در«م» نیست ۴- د: فشاندهٔ ؛ م،ب فشاند ؛ بر: چرخ دایر برسر او برنشاند مهر وماه ۵- د: نشانده . م: نشاند
۶- ب: جامه خواهانزا شود درکامه میمونش‌ملاذ ؛ بر: شهریاران راشود درگاه‌میمونش ملاذ ۷- م: گرز ۸- لا: نهند . بر: ورنه در تعظیم تاج‌الدین و الدنیا نهد
۹- بر: خداوند عدوبند ۱۰- بر، م ، ب : خسرونسبت و سلطان گهر ۱۱- م ، ب، بر: ویرا ۱۲- ب: پادشاه ۱۳- ب: میمون ۱۴- ب: خورشیدگردون را ۱۵- م: مشیر ۱۶- بر:سینهٔ اوخانهٔ پیلان‌مست

چون شوی[۱] با یوز سوی صیدگه وقت شکار[۲]   از فزع گوید اسد بر آسمان[۳] این المفر!
وز نهیب باز تو همچون کشف[٤] بر کوه قاف   سال و مه سیمرغ باشد سر کشیده در حجر
ای[٥] جوانبختی که از شکر و مدیح تو مر است   نامهٔ برج دراری[٦] حلقهٔ درج درر(؟)
گرچه من هرگز نرفتستم بخدمت پیش کس[۷]   از سلاطین معظم وز ملوك معتبر[۸]
خدمت تو کرد خواهم تا شود کارم بلند   مدحت تو گفت خواهم تا شود نامم سمر
نیست ملجایی مرا[۹] جز حضرت تو در جهان[۱۰]   نیست مقصودی مرا جز خدمت تو از[۱۱] سفر
تا شبه دارند خوبان در[۱۲] دو زلف پرشکن   تا شکر بارند[۱۳] ترکان از لبان دلشکر[۱٤]
از کدورت باد روز دشمنانت چون شبه   وز حلاوت باد عیش دوستانت چون شکر
بر تو میمون و همایون همچو رای و رایتت   خلعت خالت خداوند[۱٥] سلاطین بشر[۱٦]
بگذران در[۱۷] خرّمی نوروز کز آثار او
بود خواهد در جهان هر روز نوروزی[۱۸] دگر



۱ـ لا: روی   ۲ـ ب: سوی جنبد گه وقت شکار؛ لا: روی با یوز وقت صیدگه سوی شکار
۳ـ ب: بر آسمان گوید اسد   ٤ـ ب: شکف   ٥ـ بر: آن   ٦ـ لا، ب، بر: دری و   ۷ـ لا، ب: بنزد هیچکس. بر: گرچه من هرگز نرفتم خود بنزد هیچکس   ۸ـ لا: نامور   ۹ـ لا، د: ملجا مرا؛ د: ب، مل: ملجأ بنده را
۱۰ـ بر: در حضر   ۱۱ـ بر: در   ۱۲ـ لا، بر: بر   ۱۳ـ لا: دارند   ۱٤ـ م: تا در ربارند ترکان از لبان دلشکر؛ لا، د، بر، مل: چون شکر
۱٥ـ بر: خلعت و فال ای خداوند   ۱٦ـ م: خداوند تو سلطان بشر   ب: سلاطین و بشر   ۱۷ـ ب، بر: از خرّمی   ۱۸ـ ب: روزی

۶۲- مدح ملك‌الوزراء ابوالمظفر نصیرالدین عبدالصمد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✿) ای خواب من ربوده بیاقوت پرشکر وی تاب من فزوده بهاروت[1] دل شکر
خیزد بگاه[2] غمزه ز هاروت تو بلا ریزد بگاه خنده ز یاقوت تو شکر
در دهر نیست از تو دلفروز تر نگار درشهر نیست از تو جهان سوز تر پسر
آمد روانم از هوس عشق تو بلب آمد جهانم از ستم هجر تو بسر[3]
از گرمی عتاب تو ای ماه[4] قند هار وزسردی جواب توای سرو[5] کاشمر[6]
سردست روزوشب چو[7] جوابت مرا نفس گرمست سال ومه چو عتابت مرا جگر
تا کرده‌ام بلالهٔ سیراب[8] تو نگاه تا کرده‌ام بنرگس پر خواب تو نظر
گاهی چولاله‌ام زوصالت شکفته روی گاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر
دارم در[9] انتظار تو ای ماه سنگ دل دارم ز اشتیاق[10] تو ای سرو سیم بر
دل گرم و باد[11] سرد وغم افزون وصبر کم رخ زرد واشك سرخ ولبان خشك و دیده[12] تر
که بررخ تو از کفِ موسی بود نشان که در[13] لب تو از دم عیسی[14] بود اثر

(✿) نسخ : د، لا، م، س، ب، ج. بر، مل ۱- م : زهاروت ۲- بر، لا : بوقت
۳- این بیت در س، مل نیست ۴- م : شاه ۵- م : ماه . ج :شمع ۶-ب : کاجغر ۷- س : ز ۸- م : سیمین ۹- بر : ز ۱۰- ب :دراشتیاق ج : براشتیاق ۱۱- بر ، مل : آه ۱۲- بر، چشم ۱۳- بر، م : بر
۱۴- ب: که دردم ترازلب عیسی

این عین زندگانی و آن اصل روشنی   چون‌رای‌خوب ولفظ خوش صدر نامور
عبدالصمّد عزیز ملوك و نصیر دین   کز عقل هست عاقلهٔ نسل بوالبشر
نور و سرور چشم و دل حمزه و علی [۱]   آن مایهٔ [۲] بزرگی و پیرایهٔ هنر
ایزد نیافرید و زمانه نیاورید   همتای این سلاله و مانند آن پدر [۳]
صدری [٤] که‌روز رزم [٥] غلامانش‌راسزد   چون‌صف [٦] زنند جوق‌سواران‌بحرب‌در
اکلیل ترك [۷] قوس کمان ماه نو کمند   جوزا کمر شهاب خدنگ آسمان سپر
حرّی [۸] که گاه بزم ندیمانش را سزد   چون می‌نهند جمع بزرگان [۹] بدست‌بر
ساقی قمر مغنّی زهره [۱۰] سهیل جام [۱۱]   مجلس فلك ندیم عطارد قنینه [۱۲] خور
گر در کشف بچشم عنایت نظر کند [۱۳]   بر پشت [۱٤] اوشودچوحریراز لطف‌حجر [۱۵]
ور در صدف بگاه سیاست نگه کند [۱٦]   در کام او شود چو زریر از فزع گهر
ای‌سیرت توجسم‌لطف [۱۷] راشده روان   وی همت تو چشم ظفر را شده بصر
از آرزوی خدمت پای [۱۸] کمیت تو   گردد چو نعل او بصفت هرمهی قمر [۱۹]
گر در میانهٔ سقر از بهر حرز تن [۲۰]   مدحت کنند طایفهٔ کافران زبر
گاه عذاب بر تن ایشان ز فرّ تو   چون آتش [۲۱] خلیل شود آتش [۲۲] سقر

۱ــ مل : حمزه علی   ۲ ــ بر : پایه   ۳ ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست
٤ـ بر: چیزی   ٥ــ ب : بزم   ٦ــ س، ب، مل،بر : صف چون   ۷ـ دو نسخهٔ ج، مل دراین مورد واوعطف ندارد ودرسایر نسخ واوعطف میان«ترك» و«قوس»است
۸ـ س، مل : رادی   ۹ــ مل : ندیمان   ۱۰ــ س، مل: ساقیش‌ماه زهره‌مغنی
۱۱ــ م: ساقی‌قمرمغنی زهره‌قدح سهیل؛ ب : مه‌ساقی ومغنی‌زهره سهیل‌جام   ۱۲ـس: دفینه   ۱۳ـ لا : نگه‌کند   ۱٤ــ لا : درکام   ۱۵ــ م : برپشت او شود حجر ازلطف چون گهر   ۱٦ ــ س، مل، لا، ب : نظر کند ؛ م: نگه‌کنی   ۱۷ــلا: کرم ؛ م : ملك ؛ مل : چشم   ۱۸ـ ب : تو یا کمیت تو   ۱۹ ـ چهار بیت اخیر درنسخهٔ ج نیست   ۲۰ـ م : تو   ۲۱ـ دردونسخهٔ ج ،بر : «آتش» آمده ودرسایر نسخ آیت است   ۲۲ــ م : آیت

دررزم چون‌برهنه [1] شود تیغت [2] از نیام — دربزم چون‌شکفته شودطبعت ازبطر [3]
خلقی بیفگنند چو مار از نهیب پوست — قومی بر آورند چو مور از نشاط پر
از بهر بخشش تو طبایع نهاده‌اند — بر مقتضای [4] امر [5] خداوند دادگر
در ناف کوه نقره و در کام سنگ لعل — در قعر آب گوهر ودر جوف خاك زر
بنجشك [6] ومور وپشّه و روباه بگسلند — گر در حریم جاه تو یابند مستقر
منقار باز جرّه و خرطوم پیل مست — دنبال مار گرزه و چنگال شیر نر
روید بجای سبزه زر ازخاك نو بهار [7] — گر بارد از سحاب کفت بر زمین مطر
گردند اختران همه انگشت اگر پَرَد [8] — بر آسمان ز صاعقهٔ عزم [9] تو شرر [10]
ای صورت [11] خجستهٔ تو سورت کرم — وی [12] رایت مبارك تو آیت ظفر
اکنون که سردشد چودم [13] عاشقان‌هوا — واکنون که[14]زردشدچورخ بی‌دلان‌شجر
با دلبران مهوش و خنیاگران خوش — ازدست‌ساقی کش [15] دلکش‌شراب خور
خاصه‌درین‌بنای‌همایون [16] که گاه‌وصف — اندر کمال آن [17] شود اندیشه مختصر
فرخنده بقعتی و مبارك [18] عمارتی — در نیکوی بدیع و بپاکیزگی [19] سمر
در روشنی چو رای شریف تو نادره — وز خرّمی چو طبع لطیف تو مشتهر

۱ـ بر: کشیده ۲ـ ب: تیغش ۳ـ م : دربزم‌چون‌گشاده شودبندت ازکمر؛ س، ب : دربزم چون‌گشاده شود جوشنش زبر . این بیت در«د» نیست ؛ ج : دست ازگهر ؛ مل، بر : دربزم چون‌گشاده شود جوشنت زبر ٤ـ این‌املاء در س، بر دیده‌شده ودرسایر نسخ «مقتضی» ٥ـ مل، س: طبع ٦ـ بر،مل: گنجشك
۷ـ م ، د ، ج : در بهار ۸ـ مل، س : اگر بود ؛ ب : اگر برد بر : اگررود
۹ـ بر: خشم ۱۰ـ این بیت در ج، م نیست ۱۱ـ بر : سیرت
۱۲ـ ج، ب : ای ۱۳ـ ج : اکنون چوسرد شد زدم ۱٤ـ ج : چو
۱۵ـ لا : خوش ۱٦ـ بر : همیون ۱۷ـ بر : او ۱۸ـ بر : همایون
۱۹ـ ج، م، د، ب : زباکیزگی

درخوبی‌وخوشی چوسدیروخورنقست مشهور در مداین و معروف در کُوَر [۱]
بـا سقف آن سپهر بلندست بی محل با صحن آن [۲] بهشت برینست بی خطر
چون‌قصرهای قیصر وچون‌خانهای‌خان اکنافش‌ازبدایع واطرافش [۳] ازصور [٤]
چشم‌جهان‌ندید [٥] و نه گوش فلک‌شنید [٦] زین خوبتر مکان و پسندیده‌تر مقر
فردوس بی اجازت رضوان رها کند گر نزدحورعین‌رسدازحسن[۷] آن[۸] خبر
هرشب پراز سرشک شود روی آسمان گویی بگرید از حسد آن همی مگر
دادند چار جای بدان هدیـه چار چیز شایسته تر همه [۹] بمعانی [۱۰] ز یکدگر
ذات‌العماد رتبت [۱۱] و سبع الشّداد قدر بیت الحرام حرمت و دارالسّلام فـر
ای بسته چون جبل همه سا باعتقاد اندر هوای تو جبلی بـر میان کمر
شد خاطرش ز نظم معالیت پرنکت شد دفترش ز جمع معانیت پر فقر [۱۲]
جزحضرت تو نیست مرادش درین‌جهان جزخدمت‌تو نیست‌امیدش[۱۳]ازین[۱٤]سفر
اورا سفر خوشست بدیدار[۱٥] تو چنانک در خدمت تو یاد همی نارد [۱٦] از حضر
درمدحت و ثنای توطبع وضمیر اوست چون‌برج پردراری وچون درج پردرر
زاقبال اوست آنکه گزیدست خدمتت برخدمت ملوك و سلاطین بحر و بر [۱۷]

۱ـ این‌بیت فقط درحاشیهٔ نسخهٔ لا دیده‌شده ودرسایر نسخ نیست ۲ـ س ، مل: او؛ ب : این ۳ـ س، لا، ب، مل، بر : اطرافش ازبدایع واکنافش ٤ـ این‌بیت در «ج» نیست ٥ـ ج : ندیده ٦ـ س ، مل : چشم جهان ندیده ونشنیده گوش چرخ ۷ـ ب : جشن ۸ـ ج : این ؛ بر : او ۹ـ لا: همی ۱۰ ـ ج : شایسته‌تر معانی آنها ۱۱ ـ ب : رتبت سبع الشداد ؛ بر : زینت ۱۲ـ لا : زلفظ معانیت‌برفقر ؛ س، م، ب، ج : زجمع معانیت‌پرفقر ؛ د : زجمع‌معانیت پر فکر ؛ بر : زلفظ معانیت پر گهر. فِقره: بهترین‌بیت ازقصیده‌را گویند ۱۳ـ س، مل ، بر ، ب ، م : مرادش؛ ج : دراصل مرادش و درزیر آن کلمه باخط دیگر : هوایش ۱٤ـ م، لا، ج ، مل ، بر: درین ۱٥ـ بر: زدیدار ۱٦ـ د، مل : نمی آرد
۱۷ـ دو بیت اخیردرنسخهٔ بر نیست.

زیرا که تو عزیزی و ارباب فضل را — اندر جهان کس از تو ندارد عزیز تر

تا عاج را نباشد با ساج او[۱] قران[۲] — تا شیر را نباشد بر قیر[۳] او گذر[٤]

گوید در آفرین تو هرروز مدحتی — آراسته بگونهٔ دیبای شوشتر

اوصاف آن بدایع والفاظ[۵] آن ظرف[٦] — اوزان آن[۷] غرایب و ابیات آن غرر

تا با قضا بود حِیَل عاقلان[۸] هبا — تا با قدر بود حِکَم عالمان هدر

پیوسته باد بندهٔ فرمان تو قضا — همواره باد بستهٔ پیمان[۹] تو قدر[۱۰]

فرخنده بر[۱۱] توعید وپذیرفته از توصوم
ایّام تو مواسمِ[۱۲] اعیاد[۱۳] سر بسر

٦۲- مدح شمس الدوله علاء الدین ابوالمعالی حسین بن صاعد بن منصور بن محمد وزیر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) تا شد از باد خزان پر تودهٔ زر جویبار
کرد دزدیده پر[۱٤] از زر نرگس مشکین کنار

۱- ب : تا ساج را ؛ بر : با شاخ او ۲- س ، مل : قرین ۳- تا قیر را
٤- س، مل : تاشیررا نباشد باتیراوگذر ؛ ج، لا : تاشیررا نباشد با قیراوگذر ؛ بر : تا شیررا نباشد باغیراوگذر ۵- م،لا، بر: الطاف ٦- م، د ، ب،ج:طرف؛ بر : درر ۷- مل ، ج : او ۸ - مل : غافلان ۹ - بر : ایوان
۱۰- در لا بجای دو بیت اخیرازمصراع اول بیت اول ومصراع آخر بیت دوم یك بیت پدید آمده است ۱۱- بر : از ۱۲- ب : مراسم ۱۳- ج : مواسم و اعیاد ؛ بر: مواسم‌عیدات (☆) نسخ : لا، د، م، س، ب، بر، مل ۱٤- د،ب: بردیده ؛ بر : ازدیده

گر بدزدی نرگس اندر بوستان شد متهم [۱]
پس چرا بی دست شد مانندهٔ دزدان چنار

چون خطیبان در لباس قیرگون شد زاغ و گشت [۲]
مجلس [۳] او طرف باغ و منبر او شاخ نار [٤]

وز برای استماع خطبهٔ او ای عجب
سر بپیش افگنده نرگس بر [۵] کنار جویبار

حملهٔ دی در گرفت [٦] و دست آذر در نوشت
مطرح [۷] لعل از جبال و مفرش سبز از قفار

گشت جوشن پوش آب از هیبت او در غدیر
تا درخت بید شد در بوستان خنجر گذار [۸]

داشت گوش ارغوان حلقه ز لعل قیمتی
داشت دست یاسمین یاره ز درّ شاهوار

شد گسسته [۹] حلقهٔ آن از شمال زر فشان
شد شکسته [۱۰] یارهٔ این از سحاب دُرّ نثار [۱۱]

بوستان‌از برگ [۱۲] و کوه‌از برف [۱۳] و گردون‌از غمام
گشت زرین‌فرش وسیمین حلّه [۱٤] ومشکین شعار [۱۵]

۱ـ بر : گرنبودی نرگس اندر بوستان چون‌متسم ۲ـ بر : گفت ۳ـ م : مسجد
٤ـ م، ب : شاخسار ؛ بر : شاخ دار ۵ـ م ، بر : در ٦ـ س ، مل ، ب :
حملهٔ دی درفکند ؛ م : حملهٔ درفکند ۷ـ د ، ب : مطرد ۸ـ د : گزار
۹ـس، مل : نهفته ؛ ب : شکسته ۱۰ـ ب : گسسته ؛ بر : کشفته ۱۱ـ مل،س:
زرنگار ۱۲ـ ب ، برف ۱۳ـ د: برق ۱٤ـ لا : کله ؛ ب : حلقه
۱۵ـ لا : عذار ؛ بر: کنار

چون جهوداندر [۱] کنشت از باد جنبان شد [۲] درخت
ز آن قبل [۳] بر دوختند از برگ زرد اورا غیار [۴]

تا مجزّا [۵] گشت بر کوه سیه برف سفید
شد بسان پیکر عَکّه بصورت کوهسار

هست پنداری بگرد مشك وآب زعفران
زاغ اندوده لباس و باغ آلوده دثار

این بلون عاشقان شیفته روز فراق
وآن بشکل عاصیان سوخته روز شمار

تا کشیده غم چرا شد روی آبی چون [۶] زریر
تا چشیده می چرا شد چشم نرگس پر خمار

چون شود بر [۷] برفِ چون کافور زاغِ چون شبه
گویی اندر دست [۸] موسی گشت ثعبان آشکار

گاه آن آمد که آن گوهر برافروزیم کو
دارد از خارا مکان و دارد از آهن حصار

صورت او چون یکی بیجاده پیکر اژدها
در دم تاریك او موران زرّین صد هزار

چون [۹] زریرین بحرِ یاقوتین کفِ زرین نهنگ
بُسدّین قعرِ عقیقین موجِ انفاسین بخار [۱۰]

۱ـ د: جهودان در ۲ـ لا: لرزان ۳ـ م، ب: ز آن سبب ۴ـ مل: زان قبل بردوختند از برگ‌زر اورا عیار. این بیت در نسخهٔ «بر» نیست ۵ـ م: هویدا ؛ بر: مجره ۶ـ بر: روی چون آبی ۷ـ لا، مل، بر: از ۸ـ بر: دیر ۹ـ م: جوی ۱۰ـ مل: همچو زرین بحر یاقوتی کف سیمین نهنگ بسدین قعرعقیقی موج انفاسی بخار بر: چون ز زرین بحر یاقوتین کف سیمین نهنگ بسدی قعرعقیقین موج اسفانین بحار ؛ لا: انفاسین

گه بود پر گوهر زر آب رنگ اورا نشیب
گه بود پر لؤلؤ سیماب گون اورا کنار [۱]

چون یکی روضه زمرجان چون یکی دوحه[۲] زلعل
از نجوم[۳] اورا رياحين وزرجوم[۴] آنرا[۵] ثمار[۶]

هست روزنهای حصنش[۷] گویی ازسیمای او[۸]
حلقهای درع خون آلود وقت[۹] کارزار

جرم او چون کهربایین[۱۰] چرخ[۱۱] یاقوتین نجوم
فرق او چون سندروسین[۱۲] ابر شنگرفین[۱۳] مطار[۱۴]

پیکر او زرّ صاف و چهرهٔ او لعل صرف
افسر او مشك ناب و قُوت او عود قمار[۱۵]

ذات او رخشنده و پاك و بلند و رهنمای
چون مبارك رای شمس دولت و شمع تبار

شخص او پیچنده[۱۶] و نالنده و لرزان و زرد
چون بد اندیش علاءالدین[۱۷] خداوند کبار

۱ـ این بیت در نسخهٔ «بر» نیست ۲ـ بر : درجه ۳ـ لا : رجوم ۴ـ لا : نجوم ۵ـ بر : اورا ۶ـ س ، مل : شرار . بر : شمار ۷ـ س، مل : حسنش ؛ بر: چشمش ؛ ب : جشنش ۸ـ ب : کو ۹ـ م : روز ۱۰ـ س، د، ب ، بر : کهربا و ؛ مل ، م : کهرباى (= کهربایی) ؛ لا : جرم او کهربایین .
۱۱ـ س، ب ، بر: جزع ۱۲ـ بر : بندروئین ؛ مل ؛ سندروسی ۱۳ـ مل ، بر، س، لا، ب : شنگرفی ۱۴ـ س، م : غبار ؛ ب، بر : قطار ۱۵ـ این بیت در «د» نیست ۱۶ـ ب : بی‌خوانده ؛ مل : بی‌خنده ۱۷ـ م ، لا : علاء دین ؛ ب : علایی‌دین

صدر عالم بدر عالی بوالمعالی آنکِ داد
ابزد او را رایت[۱] پیروز و رای بختیار[۲]

آن[۳] حسین صاعد منصور کز اقبال اوست
نصرت‌ملك[۴] وسعودبخت[۵] وحسن‌روزگار[۶]

در بقای اوست آل مصطفی را احتشام
وز مکان اوست نسل مرتضی[۷] را افتخار

بی یسار فرّخ[۸] او نیست خاتم را شرف
با یمین مُعطی او نیست دریارا یسار

نسر طایر کمترینِ صیدهای او بود
گر کند روزی عقابِ همتش قصد شکار

نی بگرید گاه مدحت جز بنام او قلم
نی بخندو روز عشرت جز بیاد او عقار[۹]

عدّت رادی و ساز شادی او را همی
زر پدید آید زسنگ و گل برون آید زخار

ز آرزوی خدمت او نطفهٔ نا بسته نقش
در رحم چون نقطهٔ[۱۰] سیماب گردد بی قرار

آب و باد و آتش و خاك از برای آن شدند
پاك جرم و تیز گام و سر فراز و برد بار

۱ـ بر: دولت ۲ـ این بیت در «م» نیست ۳ـ بر:او ۴ـ مل،بر: بخت ۵ـ مل،بر: تخت ۶ـ «س»مصراع دوم بیت قبل‌را دراینجا تکرار کرده است ۷ - بر : مرتضا ۸ - ب : خرّم ۹ ـ ب : عقاب
۱۰ـ لا : صورت

کز ضمیر وعزم و رای وحزم او آموختند [١]
آن صفا و این نفاذ و آن ذکا و این وقار [٢]

کرد قسم دوستان و بهرهٔ خصمان او
شانزده چیز مخالف خالق لیل و نهار

گنج ورنج و یسر و عسر و لطف و عنف گاه و چاه [٣]
ناز و آز و ملك و هلك [٤] و بزم و رزم و نور و نار

[١٦٥٠] وحی کرد ایزد بنحل و کرم و آهو و صدف
تا ز بهر مجلس او پرورند این هر چهار

در دهن شهد لطیف و در بدن قزّ دقیق
در گلو درّ خوشاب و در شکم مشك تتار

از نهیب مار پیکر نیزهٔ [٥] او در فلات [٦]
وز هراس شیر شادروان او در مرغزار

گه شود چون نارتفته زهرهٔ جوشندهٔ شیر
گه شود [٧] چون نار کفته مهرهٔ کوشنده مار

دوستانرا وقت سهو و دشمنانرا نزد [٨] کین
بندگانرا گاه بِرّو [٩] زایران را روز [١٠] بار

١ـ لا : کزضمیر وحزم ورای وحزم آموختند ؛ س، م ، کزضمیر عزم وحزم ورای او ... مل : کزضمیر وعزم وحزم ورای ... ٢- جای «آن» و«این» در دو نسخهٔ بر، مل عوض شده است ٣ـ لا : گنج ورنج عسر و یسر ولطف وعنف وجار وجاه ؛ مل، س: رنج و گنج وعسر و یسر ولطف وعنف جاه وچاه ؛ م : گنج ورنج وعسر ویسر ولطف وعنف و گاه وجاه ؛ ب : گنج ورنج وعسر و یسر ولطف وعنف جاه و گاه ؛ بر : گنج ورنج ویسر وعسر ولطف وعنف وجاه وچاه ٤ـ بر : رنگ وتنگ ٥ـ م ، د : خامهٔ ٦ـ بر: قلاب ؛ مل : قلات ٧ـ بر : بود ٨ـ ب، بر، مل : روز ٩ـ د،ب: بزم ١٠ـ بر ، مل : گاه

قصر او بیت الحرام و بزم [1] او ذات العماد
خُلق او حسن‌المآب و خشم او دارالبوار

ای خداوندی که خشم و جود و حلم و طبع [2] تست
نار فعل و آب وصف و خاك سان [3] و بادوار [4]

نار خشمت بی مدار(؟) و آب جودت بی کدر [5]
خاك حلمت بی کثافت باد طبعت [6] بی غبار

از کرم آن را نبات و از لطف این را نسیم [7]
از اَمل این را سرشك و از اجل آنرا شرار

شعله‌یی زین صد جحیم [8] وذره‌یی ز آن صد جبل [9]
قطره‌یی ز آن صد فرات و نفحه‌یی [10] زین صد بهار

بود ز اسلاف تو هر یك را بنوعی انفراد
بود ز اجداد تو هریك را بجنسی اشتهار

بوعلی بود از کفایت خسروان را ملتجا
بُلحسن [11] بوداز هدایت سروران را مستجار [12]

از کریمان صاعدِ منصور [13] را همتا نبود
وز افاضل بود منصورِ محمد اختیار

۱ـ بر : رزم ۲ـ س ، بر، مل : طبع وحلم ۳ـ بر ، مل : خاك سار
٤ـ بر : بردبار ٥ـ لا، ب : کذر ؛ س، مل : کران ٦ـ لا : لطفت ؛
ب : خاك طبعت ۷ـ جای « این » و « آن » در مصراع اول دو نسخه « بر»
و «مل» عوض شده است ۸ ـ بر : جهان ۹ ـ م : قبل . بر : جحبم
۱۰ـ م، لا، بر: نفخه ۱۱ـ س، م، بر، د،ب ، مل : بوالحسن ۱۲ـ بر :
افتخار ۱۳ـ بر، ب، مل : مسعود

این وزارت [۱] را مکان و آن امارت [۲] را مقر
این سیاست را مآل و آن ریاست را مدار

آن معانی کاندرین هر چار کس بودست جمع [۳]
کرد در اخلاق تو تنها مرکب [۴] کردگار

خامهٔ تو هست چون بدخواه تو با هشت وصف
من بگویم شرح آن پیشت یکایک گوش دار [۵]

دو زبان برسر دوان بسته میان ناله کنان
زرد پیکر سر بریده روی تیره اشکبار [۶]

گه مسیر او نماید سحر [۷] های مستمر
گه صریر او گشاید حصنهای استوار

چون بگرید زار و بارد چون [۸] دل لاله سرشك
چهرهٔ دولت ز شادی بشکفد چون لاله زار [۹]

روشن و سرخ و جوان ز و چشم و روی و طبع ملك
گرچه دارد لون زرد و شخص پیر [۱۰] و فرق تار [۱۱]

۱- بر : زرایت ۲- س ، لا ، بر : عمارت ۳- بر : چرخ ٤- ب : مرتب
۵- س، مل : برشمار ؛ بر : آشکار ٦- لا : دوزبان برسردوان ناله کنان بسته میان
سر بریده روی تیره زرد چهره اشکبار؛ این بیت در نسخه ب نیست؛ بر:
دوزبان برسردوان ناله کنان بسته میان سر بریده روی تیره زرد چهره آشکار
مل: دوزبان برسردوان ناله کنان و تن ضعیف زرد پیکر سر بریده روی تیره اشکبار
۷- مل : بحر ۸- ب ، مل : خون ؛ بر : زار او چون در ۹- بر : نوبهار
۱۰- ب : شخص تیره ۱۱- لا : گرچه دارد روی زرد و شخص تیر و فرق تار؛
بر : فرق یار

گاه رقّاصی کند بی پای بر[1] صحرای سیم
گاه غوّاصی کند بی دست در[2] دریای قار[3]

از سرشك او[4] بود همواره دین با کفر جفت
وز مسیر او[5] بود پیوسته شب با روز یار

گونهٔ شمس و نهاد ماه نو دارد وزوست[6]
شمس دولت بی کسوف وماه ملت بی سرار[7]

هست در ترتیب و در تهذیب[8] ملك ودین ترا
چون عمر را[9] دِرّه وچون مرتضی را ذوالفقار[10]

ای جوانبختی که اندر چار موضع چار چیز
از نهیب جود[11] تو خواهند دایم زینهار

در صدف درّ یتیم و در حجر لعل ثمین
در جبل سیم حلال و در زمین زرّ عیار

تو درخت دولتی در باغ اقبال[12] و تراست
عدل بیخ و علم شاخ و جاه برگ وجود بار

زآن پدید آورد یزدان[13] چوب و آهن تا کنی
دوستان را دُرع وتخت[14] ودشمنان را بندودار

تا بجود وحلم[15] با[16] بحر و جبل کردی نسب
معدن زر شد جبال و مسکن دُر شد بحار[17]

۱ـ م ؛ در ۲ـ لا ، بر : بر ۳ـ بر : دریای مار ٤ ـ بر : این
۵ـ ب: منیر او. بر: مسیر آن ٦ـ د، س، مل، بر، م، ب: گونه شمس و نهاد ماه دارد روزوشب ۷ـ بر : بی تزار؛ باقی نسخ غیر از «د» شرار ۸ـ لا، د، ب : تهدید
۹ـ لا : محمد ۱۰ـ این بیت در «س؛ مل، بر» نیست ۱۱ـ مل: تیغ ۱۲ـ ب : اخلاق ۱۳ـ بر: ایزد ۱٤ـ بر: درع بخت ۱۵ـ م ب: تابجود وعلم ؛ بر: تاوجودوحلم ۱٦ ـ م: بر ۱۷ـ س، ب : معدن زرجبال ومسکن دربحار

فرق رای و گوش بخت وساعد جاه تراست [1]
مشتری تاج و ثریا قرطه ماه نو سِوار

ای وجودت حجّت صنع خدای مستعان
وی بجودت [2] حاجت خلق جهان مستعار [3]

چون زظلمت ذاتِ مهر واز کدر [4] جرمِ سپهر
نفس [5] تو خالی ز عیب و رای تو صافی زعار

خلق را چون آتش و بادِ [6] براهیم و مسیح
خاكِ پایت گلفشان [7] و آب دستت جان سپار

نیست گردون معالی را چو رای تو شهاب
نیست میدان معانی را چو طبع من [8] سُوار

نام من مشهور گشت از خدمت [9] تو در بلاد
صیت من [10] معروف گشت [11] از مدحت [12] تو [13] در دیار

نیست درعالم مرا جز خدمت [14] تو هیچ شغل [15]
نیست در گیتی مرا جز مدحت [16] تو هیچ کار

بس که من در آفرینت شعرهایی گفته‌ام
باد رقّت [17] خاك عمر آتش صفات و آبدار [18]

۱- بر : فرق راودوش بخت‌وساعد وجاه‌تراست ۲- بر: سجودت ۳- این بیت در س، مل نیست ٤- لا : کبد . بر : درگذر ٥- لا : نقش ٦- بر : نفط ۷- ب : جان فشان ۸- س، مل، د، ب : تو ۹- بر : مدحت ۱۰- بر : تو ۱۱- ب : شد ۱۲- بر : خدمة ۱۳- بر : من ۱٤- ب ، بر : مدحت ۱٥- م : کام ۱٦- بر : درخدمت ۱۷- س، مل : باد رأفت ۱۸- بر : آتش طبیعت آبدار

خدمت تو کرد خواهم تا بود جان در تنم [1]
در ملا و خلوت [2] و روز وشب وسرّ وجهار [3]

ور نمانم [4] در جهان ، از نظم من در مدح تو
صد هزاران بیت ماند تـا قیامت یـادگار [5]

تا بود همواره خاك و بـاد و آب و نار را [6]
لون تـاری ذات صافی جرم جاری طبع حار

باد کینت نـار قهر و بـاد مهرت آب نفع
بـاد نامت باد نشر [7] و بـاد خصمت خاکسار

تا بگرید چشم ابـر تیره چون چشم شمن [8]
تا بخندد روی باغ تـازه چون روی بهـار [9]

نیکخواه تو چو باغ تازه خندان باد وخوش
بد سگال توچو ابر تیره گریان باد و زار [10]

تو همیشه با نوای زیر و خصم تو چو زیر [11]
زرد چهره زخم خورده زار ونالان ونزار [12]

حاسدت را دل ز انـدیشه چو چشم مورچه
دشمنت را رُخ [13] زخونابه چو پشت سوسمار

بـاد امروزت بـه غم دشمنـان بهتر زدی
بـاد امسالت بکام دوستان خوشتر [14] زپار

١- مل : بدن ٢- م ، درخلاودرملا ٣- بیت اخیر درنسخهٔ بر نیست ٤- بر: بمانم ٥- بر: آشکار ٦- ب: تابود همواره خاك و آب و باد و ناررا ٧- بر: بانشور ٨- بر ، شمر . نسخ دیگر : سمن ٩- س،م، مل، بر، د، ب : نگار ١٠ ب: بادزار ١١- بر: ابر ١٢- س،م : تن نزار ١٣- س، د، بر: دل. درمتن نسخهٔ مل دل ودربالای آن رخ نوشته شده است ١٤- مل : بهتر

۶۳- مدح شمس الدوله علاء الدین ابو المعالی حسین بن صاعد بن منصور بن محمد وزیر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(✿) چیست آن مرغی که ناساید زمانی از نفیر[1]
شخصش[2] اندوده بزرّ و فرقش[3] آلوده بقیر
با تن[4] باریک وَز افعالِ[5] او[6] دولت سمین
با رخ[7] تاریک وز آثار او[8] ملّت[9] منیر
چون بنالد[10] جسم او جسم هنر گردد قوی
چون بگرید چشم او چشم ظفر گردد قریر
گرچه بی گوشست، باشد درهمه حالی سمیع
ورچه بی‌هوشست، باشد از[11] همه سرّی خبیر[12]
گه معانی را خزانه گه امانی را دلیل
گه مصالح را واسطه گه منایح[13] را سفیر
صورت او بر مثال ماهیی کورا بود
از شبه فرق وز زر اندام وز سیم[14] آبگیر

(✿) نسخ : د، لا، بر، م، س، مل، ب، ج ۱- بر، ب، ج : صفیر ۲- ب، مل : شخص
۳- ب، مل : فرق ۴- بر، مل : تنی ۵- م : از افغان ۶- بر : آن
۷- لا، ج، بر، مل : بارخی ۸- بر : آن ۹- م : ملکی ۱۰- مل : ببالد
۱۱- ج : در ۱۲- مل : سری بصیر . بر : چیزی خبیر ۱۳- م : مفاتح
۱۴- بر : دم

سعی او بگشاید و تأثیر [1] او بر هم زند
کشوری گاه تحرّك لشکری گاه صریر
گه ببارد [2] همچو دست مهتر عالم [3] گهر
گه بر آرد همچو خصم مجلس عالی نفیر
هست‌چون برهان عیسی با نکو خواهان شاه
هست چون ثعبان موسی با بد اندیشان میر
دین یزدان را علا ملك شهنشه را جمال
ملت حق را شهاب اسلام باقی را نصیر [4]
آن حسین صاعد منصور کورا در [5] کرم
ناورید اختر عدیل و نافرید ایزد نظیر
مهتری کاندر رضا و خشم و مهر و کین او [6]
کرد پنهان در ازل حکم خداوند قدیر
دولت حسن المآب و صولت سوء العذاب
لذّت نعم الثواب و شدّت بئس المصیر
دهر بی فرمان او چون ناقه [7] باشد بی زمام
ملك بی تدبیر او چون خامه باشد بی‌صریر [8]
جز بیاد او [9] نخندد لاله در فصل بهار
جز بمدح او نگرید خامه در دست دبیر

۱ــ م : برهان ۲ــ ب : نبازد ۳ــ ب : عالی ۴ــ دو بیت اخیر در نسخهٔ م نیست ۵ــ ج : از ۶ــ ب : کاندر رضا و مهروخشم و کین‌او ۷ــ ب : نامه ؛ بر : نافه ۸ ــ م ، ب : جامه باشد بی حریر . این بیت در نسخهٔ ج نیست ۹ــ بر : آن

خُلق او گاه لطافت چون نسیم اندر صباح
خشم او گاه عداوت [1] چون سموم اندر هجیر

از تف این باغ عمر دشمنان او [2] خراب
وز دم آن شاخ عیش [3] دوستان او نضیر

هست پیش قدر و رای [4] آن خداوند بزرگ [5]
هست پیش علم و حلم [6] آن هنرمند خطیر

نقطهٔ چرخ برین و جمرهٔ [7] شمس مُضیء
قطرهٔ بحر محیط و ذرهٔ کوه ثَبیر [8]

در دل حُسّاد [9] او همواره [10] باشد صاعقه
در دَم اعدای [11] او پیوسته [12] باشد [13] زمهریر [14]

از حوادث جاه او درماندگانرا شد پناه
وز نوایب جود او آزادگانرا [15] شد مجیر

خصم او لرزان و ریزان و نزار و زرد گشت
همچو از باد بزان [16] برگ رزان در ماه تیر

دشمن او بر مثال [17] لاله دارد چار وصف
عمر کوته چاك دامن کُه وطن تیره ضمیر

۱ـ بر : سیاست ۲ـ م ، این ۳ـ بر : عقل ۴ـ س، مل : جای و رای ؛ م : رای‌وقدر ؛ لا، ب، بر : رای‌وجای ۵ـ بر : جهان ٦ـ لا، س، مل : حلم‌وعلم ۷ـ ب : چهره ۸ـ بر : بشیر. ثبیر نام چند کوه درظاهر مکه. دو بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست وبیت‌اخیردر نسخهٔ‌مل‌چنین است :

نقطه‌چون‌چرخ برین‌وجمره چون‌شمس‌مضی قطره چون بحرمحیط وذره‌چون کوه‌ثبیر

۹ ـ ب : بدخواه ۱۰ـ س ، مل : پیوسته ؛ ج : همیشه ۱۱ـ مل : اضداد ۱۲ـ س، ب : همواره ۱۳ـ بر : آید ۱٤ـ این بیت در لا ناقص است ۱۵ـ م : آوارگانرا ۱٦ـ س، مل، بر: وزان ؛ ج : خزان ۱۷ـ ج : درمیان

از بهای اوست زرد و از نهیب اوست گوژ [۱]
روی خورشید منیر و پشت گـردون اثیر
ای تـرا از هفت سیّاره خـدای دادگـر
داده گاه آفرینش هفت چیز نـاگزیر
قوّت مرّیخ و فـرّ مَه کمـال آفتـاب
قدر کیوان سعد هرمز [۲] لطف زهره عقل تیر
تا تـرا حسّاد تو دیدنـد چون اجداد تو [۳]
راندن شغل ولایت را نشسته بـر سریـر
شد ز حسرت شخصشان اعجاز نخل خاویه [٤]
شد ز محنت [٥] روزشان یوماً عبوساً قمطریر
دشمنت پیوسته از بیم تـو [٦] باشد در عنـا
حاسدت همواره از ترس تو باشد در زحیر
گه کند بیم تواین‌راچون جُعَل‌را گُل هلاك
گه کند ترس تو آنراچون‌جعل راگِل اسیر [۷]
گر کشف گردد موافق باتو بر [۸] کوه حصین
ور صدف گردد مخالف بـا تو در بحر قعیر
از خلاف تو گهر در کام این گردو خسك [۹]
وز وفاق توحجر بر پشت آن گردد حریر [۱۰]

۱ـ بر: کور ۲ـ س، مل : هرمس ؛ بر : برجیس ۳ـ ج : تا ترا دیدند حساد توچون اجدادتو ؛ بر : .... دراجزای‌تو ٤ـ م: نخل‌هاویه ؛ ب: حاویه ٥ـ س ، مل : حیرت ٦ـ بر : دشمنت از بیم تو پیوسته ۷ـ بر : جبل را کان اسیر ۸ـ ب، بر: در ۹ـ م : ازخلاف توگهر گردد بکام‌اوخسك ؛ لا: انخلاف توگهر در کام‌آن گردد خسك ۱۰ـ سه‌بیت اخیردرنسخهٔ ج نیست

نیست با [1] اسباب شادی یك نفس بدخواه تو
گرچه ازغم‌بردلش تنگست [2] عالم چون‌نقیر [3]
از برای آنك دارد قامت و رخسار و اشك
چون‌خمیده‌چنگ [4] وزرّین [5] ساغرو رنگین‌عصیر
در ازل دارندهٔ عالم نبشت [6] آنکه که نیز [7]
بود نا مخلوق و نا موجود فردوس و سعیر
بر کتاب نیکخواهانت لهم فیها نعیم [8]
در [9] برات بد سگالانت لهم فیها زفیر
گر بدین اندر رسالت را بود قدر عظیم [10]
ور بملك اندر وزارت را بود شأن کثیر [11]
توزصلب آنکسی کو هست [12] یزدان‌را رسول
توزنسل آنکسی کو بود [13] سلطان را وزیر
گر فتد یك ذرّه از طبع کریمت بر زمین
گر [14] وزد [15] یك نفحه [16] از خُلق‌لطیفت برغدیر [17]
آب این گردد بیك ساعت ز طیب آن گلاب
خاك آن گردد بیك‌لحظت ز لطف این عبیر

۱- بر: نیستش، غیر ازلا باقی نسخ: بی ۲- ب: گشتست ۳- مل: سعیر
٤- بر: قد ۵- بر: فرزین ٦- س، ج: نوشت؛ ب: نسبت ۷- این‌مصراع
در لا ناقص است ودر نسخهٔ «بر» چنین است: درازل دادند عالم را نصیب آنکه تیر
۸- لا، بر: دارالسلام ۹- لا، س، مل، بر: بر ۱۰- بر: قدری عظیم
۱۱- مل، س، لا: وقمی؛ ب: وقمی کبیر؛ بر: اجری کبیر ۱۲- ب: بود
۱۳- م: هست ١٤- مل: ور ۱۵- د، ج، ب، بر، لا: رود
١٦- لا، بر، م، ب، نفخه ۱۷- بر: قدیر

هست با طبع جواد و همّت والای تو
مایهٔ دریا قلیل و پایهٔ گردون قصیر [1]

گاه تقریر سخای [2] تو زبان گردد فصیح
گاه تحریر عطای تو بنان گردد حسیر [3]

از نسیم خَلق تو گلشن [4] شود سنگ اَصَمّ
وز جمال خَلق تو روشن شود چشم ضریر

ای ز مدحت خاطرم چون نافهٔ مشک ختن [5]
وی ز شکرت دفترم چون حُقّهٔ [6] دُرّ نثیر [7]

در [8] ثنا و خدمت [9] تو بخت و دولت شد مرا
این ببهروزی کفیل و آن بپیروزی [10] بشیر

نام من در شرق و غربست از مدیحت مشتهر
صیت من در بحر و برّست [11] از قبولت مستطیر

جز ثنای تو نگویم از شریف و از وضیع [12]
جز هوای تو نجویم از صغیر و از کبیر [13]

فکرت من گرچه وهّاجست چون برق ذکی
خاطر من گرچه موّاجست چون بحر غزیر [14]

۱- این بیت در نسخهٔ «بر» نیست ۲- م : ثنا ۳- مل ، بر : خبیر
س:اجیر ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ٤- ب : گردون ٥- س ، مل : تبت
٦- بر : حلقه ۷- لا : شبیر . این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸- مل : از
۹- م، بر : مدحت ۱۰- س ، مل : این بپیروزی کفیل و آن ببهروزی
۱۱- ج، مل، بر : برو بحرست ۱۲- م ، س ، ب ، از وضیع و از شریف . مل :
بروضیع و برشریف ۱۳- مل : از کبیر و ازصغیر ۱٤- س ، م ، ج : غدیر ؛
مل : قعیر؛ لا : غربر ؛ ازین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ «بر» افتاده است .

منزوی باشم همیشه تا نباید رفتنم
نزد ممدوح لئیم و پیش مخدوم حقیر

زآنك يك ذرّه قناعت نزد ارباب خرد[1]
مهتر از ملك[2] عظيم و بهتر از مال کثیر

گرچه ازروی اسامی مشرق ومغرب پرست[3]
از امیران سر افراز و ملوك شهر گیر[4]

هر که دارد توشه‌یی حالی تو‌ویرا دان ملك
هر که‌دارد گوشه‌یی‌حالی تو‌ویراخوان[5] امیر[6]

گر ندارم بهره‌یی ازخواسته درخورد خویش
تا ترا اندر گمان ناید[7] که من هستم فقیر

زآنك دادست ایزد عالم چهار آلت مرا
سر بسر شایسته و زیبا و خوب و دلپذیر[8]

نظم چون درّ خوشاب و نثر چون زرّ مذاب
کلك چون نجم شهاب و طبع چون ابر مطیر

از بلا چون چار پیغمبر سلامت یافتم
تا مرا دولت بسوی خدمت تو شد مشیر

۱ـ س، مل : هنر ۲ـ س، مل : مهتر از ملك عظیم و بهتر ازملك کبیر ؛ درلا این مصراع ناقص‌است ؛ ب : مهترازملك عظیم و بهتر از مال کبیر ؛ بهتر از مال عظیم وخوشترازمال کثیر ۳ـ س، مل : یکیست ٤ـ م : از ملوك سرفرازواز امیرشهرگیر ؛ ج : ازامیر سرفراز وازملوك شهرگیر ؛ مل : ازامیران سرفرازوازملوك شهرگیر ٥ـ از ج ، م است . باقی نسخ : دان ٦ـ این بیت در لا نیست ۷ـ د : تاترا ناید گمان اندر ۸ـ مل : دلپذیر

چون نجات آدم زغربت چون خلاص احمد زغار
چون امان یونس زماهی چون فرج یوسف زبیر
تا همیشه آسمان را بر زمین باشد مدار
تا همیشه آفتاب [1] اندر فلك دارد مسیر
حاسدت را از مدار آن [2] نحوست باد یار
ناصحت را از مسیر این [3] سعادت باد تیر
درهوای خدمت تو [4] سال و مه خرد [5] و بزرگ
در ثنا و مدحت تو روز و شب بُرنا و پیر
پشت چَفته [6] چون کمان، چون رمح بر بسته میان
دل پراز گوهر چو تیغ ولب گشاده همچو تیر [7]
جاودانه از سماع چنگ و عود و زیر و نای
مجلس تو پر نواو [8] لحن و دستان و صفیر [9]
دشمنت را گوژ و سوراخ و نگون و تافته
قدچو چنگ و دل چو نای و سر چو عود و تن چو زیر
باد دایم تا بر آید آفتاب از تیغ کوه
کوه حزم تو متین و تیغ عزم تو طریر
روزه و عید تو [10] مقبول و همایون و ترا
روز و شب گردون مطیع و سال و مه یزدان ظهیر

۱ـ م : تامدام این آفتاب ۲ـ ج، مل : این ۳ـ ج، مل: آن ۴ـ مل: درهوا وخدمت تو ۵ـ س، م، لا، مل : خورد ۶ـ مل : خفته ۷ـ م : لب براز خنده چو تیر ۸ـ د ، لا ، بر : پر نوای ۹ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ ب نیست
۱۰ ـ مل : روز و عیدت جمله

٦٤ـ مدح شمس‌الملوک یمین‌الدوله و امین‌الملک شهاب‌الدین طغرلتکین (قماروی بن آلنجی)

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☼) مرکز فتحست و گنج نصرت و کان ظفر
رایت پیروز ملک افروز شاه دادگر
رایت ویرا بود هر جا که باشد لشکرش [1]
فتح همراز و ظفر همراه [2] و نصرت راهبر
وارث گنج و نگین میر اجل طغرلتکین [3]
پهلوان ملک ایران شمس شاهان بشر
سیّد میران [4] شهاب الدّین که عکس تیغ اوست
چون شیاطین را شهاب اعداش را گاه ضرر
آن یمین دولت و دولت فزوده زو محل [5]
آن امین [6] ملت و ملت گرفته زو خطر
میر فرزانه قماروی بن آلنجی [7] که داد
ایزد او را فضل بر شاهان عالم سر بسر

(☼) نسخ : لا، د، م، س، ب، مل، بر ۱ـ بر : لنگرش ۲ـ د، م : فتح همراه و ظفرهمراز ۳ـ م : طغرلتکین میراجل ؛ ب : طغرالتکین ٤ـ لا، بر : ایران ٥ـ د : شرف ٦ـ لا: امیر ۷ـ لا : مماوری ابن آلنجی ؛ د : قماری بن اکنجی؛ ب : قماروی بر ازکنجی ؛ مل : قماروی ابن انکیجی ؛ س : قماروی ابن اکنجی ؛ بر : ممادی ابن آکنجی ؛ م : میرفرزانه شهاب دین و دولت آن . . .

چون سمارا برزمین و چون ضیا را برظلام [۱]
چون صبارا برسموم وچون صفا را بر کدر [۲]
روزگار از خدمت درگاه او جوید شرف
آسمان از ضربت [۳] شمشیراو خواهد حذر [٤]
بی رضای او همه [٥] کردارها باشد هبا
بی ثنای او همه [٥] گفتارها گردد [٦] هدر
زوست نامی ملك وسامی دولت وباقی هُدی [۷]
همچوجسم ازجان‌وفرق ازافسروچشم ازبصر
زوست [۸] روشن صدرووالامسند [۹] وزیباسریر
چون‌سپهرازمهروعِقد [۱۰] ازگوهروباغ‌ازشجر
حَبَّذا این بارهٔ دلدل تك شبدیز رنگ
کز نهیب نعل او گوید زمین اَین المفر
تیز گوش اندرتحرّك بحر جوش اندر مصاف
سخت کوش‌اندر وغا بسیارهوش اندرسفر [۱۱]
از غبار او بود چشم فلك پیوسته کور
وز صهیل او بود گوش سمك [۱۲] همواره کر
نعل او عیّوق [۱۳] سیما شخص او مرّیخ زور
طبع او ناهید رامش [۱٤] روی او خورشید فر

۱ـ س، مل، بر: ظلم ۲ـ این بیت درلا نیست ۳ـ م : نصرت ٤ـ درچهار نسخهٔ بر، م، ب، د : نظر ؛ لا : ظفر ؛ مل : درمتن بطرو درحاشیه حذر ٥ـ م : همی ٦ـ مل، بر : باشد ۷ـ بر : شرف ۸ـ بر : اوست ۹ـ بر : رتبه ۱۰ـ بر : عقل ۱۱ـ این بیت در لا نیست ۱۲ـ بر : فلك ۱۳ـ بر : بدماه
۱٤ـ د : نازش

ای خصال تو چو اجرام و معالی چون بروج
وی رسوم تو چو ارواح و معانی چون صور
از درفش لشکر تو دوستان یابند خیر
وز درخش خنجر تو دشمنان بینند شر
همچو شیر و پیل شادروان و گرمابه[1] شوند
پیش تیغ و نیزهٔ تو پیلِ مست و شیرِ نر
با سخای دست تو یك دم[2] نباشد پایدار
بحرِ لؤلؤ گنجِ گوهر کانِ نقره کوه زر[3]
روز حربت چون کشف از بیم جان خویشتن
گردد اندرسنگ پنهان اژدهای جان شکر[4]
کی‌شدی واجب بر آتش سجده کردن خاك‌را
گر نبودی نسبت تو در ازل بابوالبشر[5]
گر اجازت یابد از رای رفیعت آفتاب
پیش تو آید چو جوزا بر میان بسته کمر
خشمت آرد در نشیب و جودت آرد بر فراز
از سر گردون نجوم و از بن دریا دُرَر[6]
از نهیب خنجرت قامت بخم دارد فلك
وز غبار لشکرت بر رخ کلف دارد قمر

۱ــ مل، بر، لا، س : همچو پیل و شیرشادروان گرمابه ۲ــ لا، س، مل، بر، ب ؛ یکسان ۳ــ م : کوه نقره‌کان زر ۴ــ لا : دلشکر ، م : در میان سنگ پنهان اژدهای جان شکر . این بیت در نسخهٔ « بر » نیست ۵ــ بر : باب البشر
۶ــ م : گهر

پرورند آرایش بزم ترا دایم همی
آب در- وسنگ لعل [1] ونافه مشك و نی‌شکر

مرکز انوار شد گردون ز بسیاری که رفت
روز جنگ از آتش شمشیر تو بروی شرر

اندر آن وقتی که گردد در مصاف کارزار [2]
گرد ابر و کوس‌رعد وتیغ برق وخون مطر

رخ برافروزدزجنگ وسر برافرازدز کین [3]
خنجر سیماب رنگ و نیزهٔ زهر آب سر

گر تواند آسمان گردد، صلاح خویش را
از فزع چون ناقهٔ صالح نهان اندر حجر

در [4] میان گرد تیغ و بر کران تیغ خون
چون کواکب درسحاب وچون‌شقایق درخُضر

بحر گرددچون‌حصاروکوه گرددچون‌حرس [5]
بر [6] نهنگ جان ستان و بر [7] پلنگ کینه ور

گرد بر گردون رود چندانكِ عزرائیل را
گاه جان بردن نباشد از میان آن گذر

کوه‌ثابت برزمین لرزان چوسیماب [8] از نهیب
نسر طایر بر فلك پنهان چو سیمرغ از حذر

بر حسام نیل رنگ و جوشن پیروزه گون [9]
بیخته شنگرفِ ناب و ریخته مرجان تر

۱- س، لا : لعل‌سنگ ۲- مل : روزگار ۳- بر : رخ برافروزد زکین و سر برافرازد ز جنگ ٤ - لا ، بر : از ٥- لا ، مل ، بر : جرس ٦- بر : از ۷- بر : وز ۸- بر : بیدل ۹- ب : پیروزه‌رنگ

طبع قومی پر[۱] نشاط و بخت قومی بر[۲] نشیب
کار جمعی با[۳] نظام و جان بعضی در خطر

این برآورده خروش وآن فرو برده[۴] نفس
این بر آهخته حُسام و آن بیفکنده سپر

چون پدید آید لوای رایت منصور تو[۵]
در زمان گردد سپاه دشمنان زیر و زبر

هر که بگریزد برآنجا[۶] ازتو، هم‌قانع بود[۷]
گر بصد منّت[۸] گذارد مالك او را در سقر

ای بیفکنده ز بیم تیغ تو در مرغزار
وی نهان کرده ز ترس تیر تو در مستقر

یوز پنجه کَرگ دندان گُرگ[۹] بچه پیل‌پَشك
شیر زَهره ببر ناخن مار مهره مرغ پر[۱۰]

وقف شد بر تو جلالت چون شجاعت برعلی
ختم‌شد برتو سخاوت چون صلابت برعمر[۱۱]

داردت دایم گرامی‌تر ز فرزند عزیز
پادشاه شرق و غرب و شهریار بحر و بر

۱ـ د: در ؛ م : با ۲ــ لا: در ۳ـ مل، بر، لا، س : بعضی‌در ؛ م، ب : بعضی‌با؛
د : جمعی‌در ۴ـ بر: برآورده نفیر ۵ــ بر : او ٦ـ مل، بر : ازآنجا
۷ــ م : شود ؛ مل : بی‌شك اوقانع‌بود ۸ـ بر :گرهمی منزل ۹ـ س : باز
۱۰ــ دوبیت اخیردرنسخهٔ ب بصورت یك‌بیت درآمده است :
ای بیفکنده زبیم تیغ تو در مرغزار شیرزهره ببرناخن مار مهره مرغ‌پر
این‌دوبیت درنسخهٔ بر نیست ۱۱ـ لا : صفر

لاجرم گشت از رضای او روان فرمان تو
بر ولایات بزرگ و شهرهای معتبر
تا بنزدش بیشتر باشد ترا هر روز حق [۱]
پایگاه تو [۲] بود در مجلس او بیشتر

خسروا اکنون که شد چون طبع تو خرم جهان
مطرب خوش خوی [۳] خواه و بادهٔ خوشبوی خور
راغ شد آراسته چون بارگاه خسروان
باغ شد پیراسته چون کارگاه شوشتر

هر سپیده دم کنون در بوستان و گلستان
خیزد از صلصل نفیر و آید از بلبل نفر [٤]
گلبنان [٥] چون لعبت نوشاد نازان برچمن [٦]
قمریان چون عاشق ناشاد [۷] نالان در سحر [۸]

مُل چو اشك عاشقان ناشكيب آمد برنگ
گل چو روی لعبتان دلفریب آمد [۹] ببر
نه بود بی گل درین هنگام [۱۰] مجلس را نظام [۱۱]
نه شود [۱۲] بی مُل درین ایّام مردم را بسر

۱ـ د : در حاشیه حق و در متن قدر . ۲ـ بر : او ۳ـ د ، م : خوش گوی
٤ـ لا : از بلبل نفیر و آید از صلصل نفر ٥ـ م ، ب : گلستان ؛ س ، مل : بلبلان
٦ ـ بر : چون لعبتان شادی کنان اندر چمن ۷ـ از نسخهٔ م است باقی نسخ : نوزار
۸ـ بر : قمریان چون عاشقان نالان همی اندر سحر ۹ـ لا : آید
۱۰ـ م : ایام ۱۱ـ م، بر : نشاط ۱۲ـ لا: بود ؛ بر : رود

ای خداوندی که رایت را صنیعت شد فلك [۱]
وی خردمندی که طبعت را طبیعت شد هنر

چون مدینه از حضور خاتم پیغمبران
یافت خوارزم از حضور تو فضیلت بر [۲] کُوَر [۳]

گشت با دارالسلام از دولت تو هم صفات
گشت با بیت‌الحرام [٤] از حرمت تو هم سیَر

خاکهای این شد از فرّت عبیر اندر فلات
آبهای آن شد از خُلقت گلاب اندر شَمَر [٥]

عدل را اکناف آن از سیرت تو شد مقام [٦]
سعد را اطراف آن از طلعت [۷] تو شد مقرّ

ای شده رای تو در عالم بپیروزی [۸] عَلَم
وی شده نام تو در گیتی ببهروزی [۹] سَمَر

گر تن من دور از آن شخص گرامی نیستی
از جَرَب‌در تاب‌ورنج واز کَرَب بی‌خواب‌وخور

از برای خدمت تو زیر ران آوردمی
بارهٔ جیحون گذار و چرمهٔ [۱۰] هامون سپَر

چون‌حضورمن‌بدر گاهت کنون‌ممکن‌نگشت [۱۱]
نظم کردم در مدیحت بیت چندی [۱۲] مختصر

---

۱ ـ س، لا، مل، بر : ملك ؛ م : رضیعت‌شد فلك بر : بیشتر ۲ ـ س : از ۳ ـ مل : سر بسر؛ ٤ ـ د، س: بیت‌الحرم ٥ ـ ب : سمر ٦ ـ ب : مقیم ۷ ـ م : حرمت ۸ ـ بر : ببهروزی ۹ ـ بر : بپیروزی ۱۰ ـ بر : حربهٔ ۱۱ ـ لا، بر : نشد ۱۲ ـ لا، م، بر: چندبیت

گر بود در مجلس والای تو آنرا [۱] قبول
در جهان نامم شود چون دولت تو مشتهر

در ضمیر و خاطر و دیوان و طبع من شوند
از ثنا و مدح و شکر و آفرینت بی خطر [۲]

دُرجهای پر جواهر بُرجهای پر نجوم
مَرجهای پر ریاحین دَرجهای [۳] پر غرر [۴]

بعدازین تا زنده باشم هرزمان در مدح تو
خدمتی سازم جدا و مدحتی گویم [۵] دگر

پر ز اوصاف [۶] بدایع همچو اطراف چمن [۷]
پر ز اصناف مدایح همچو اصداف گهر

تا بآب اندر بود همواره [۸] از سردی نشان
تا بنار اندر بود پیوسته از گرمی اثر

سرد باد از آب حسرت حاسدانت [۹] را نفس
گرم باد از نار محنت دشمنانت [۱۰] را جگر

بندهٔ بزمت بهشت و سخرهٔ رزمت فلك
بستهٔ عزمت قضا و سغبهٔ حزمت [۱۱] قدر

گردِ میمون موکب تو سرمهٔ چشم امل
نعل گلگون مرکب تو حلقهٔ گوش ظفر

۱ـ ب : اورا ۲ـ ب، مل : درثناو آفرین وشکرمدحت بی‌خطر ۳ـ کاغذوطومار، قصیده‌ونثری که بر کاغذنویسندوجهت‌اظهار کمال‌همیشه باخوددارند ٤ـ بر: درریاض پرریاحین‌درجهان پردرر ٥ـ لا: مدحتی‌سازم‌جدا وخدمتی گویم‌دگر ٦ـم :اصناف ۷ـ بر: پرزاطراف بدایع همچواوصاف چمن ۸ـ لا: پیوسته ۹ـ بر: دشمنانت ۱۰ـ بر : حاسدانت ۱۱ـ لا: شعبه‌جزمت ؛ مل : سفته‌حزمت ؛ بر : خستهٔ‌حزمت

۶۵- مدح معزالدین والدنیا سلطان سنجر و امیر فلك الدین علی بار بك و تهنیت فتح غور

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆)تا منزّه باشد از تحویل حکم کردگار بود خواهد ایمن از تبدیل ملك شهریار

خسرو عادل معزّالدّین والدّنیا که هست اهل دین و خلق دنیا را معین و مستجار

آن خداوندی که خان و قیصر و فغفور و رای[1] در مظالم گاه او باشند دایم هر چهار

این یکی طاعت نمای و آن یکی جزیت[2] پذیر این یکی خدمت گزار[3] و آن یکی[4] رشوت سپار

متّفق بودند یکچندی همه اهل نجوم کاضطراری در جهان آید بحکم اضطرار[5]

شد همه احکامشان باطل ز فرّ پادشاه شد همه اقوالشان بهتان ز فضل[6] کردگار

گر ز دور آسمانست وز سیر اختران خیر و شرّ و نفع و ضرّ و سعد و نحس و فخر و عار

آسمان را روز و شب جز خدمت او نیست شغل اختران را سال و مه جز طاعت او نیست کار

ور جز این باشد هراس و بأس او دارند باز اختران را ازمسیر و آسمان را از مدار[7]

دولت او تا بنفخ صور[8] باشد مستقیم نعمت او همچو کوه طور باشد پایدار

تا نصیر او بود همواره ربّ العالمین تا مشیر[9] او بود پیوسته میر کامکار

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- لا، م، بر: فغفور چین ۲- مل : فرمان؛ بر : جرعت ۳- بر : فرمان گذار . مل ، ب : خدمت گذار ٤- بر : آن دگر
۵- مل، س : کردگار ٦- بر: فیض ۷- از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت دوم در لا یك بیت ساخته شده است ۸- س، لا، ب: نفخ الصور ۹- بر: بشیر

دین یزدان را فلك شاه جهان را باربك — عزّ او [1] نا مشترك اقبال او نا مستعار
نایب سلطان علی کو کرد با اعدا [2] بتیغ — آنك با کفار هم نامش بزخم ذوالفقار
اوست از میران جیوش المسلمین را پهلوان — اوست از شاهان امیر المؤمنین را اختیار [3]
دوشِ ملك پادشا را همّت او طیلسان — گوش دین مصطفی را سیرت او گوشوار
حلم او پاینده خاك و اسب [4] او پوینده باد — خلق او سازنده آب و خشم او سوزنده نار
نه سحاب مهر اورا جز امل باشد سرشك — نه شراب کین اورا جز اجل باشد خمار
مرکب او گر بگاه حمله نعلی بفگند — زآن کند کفّ الخضیب خویش را گردون سوار
همچو سیمرغ از نهیب تیر او در بادیه — همچو سیماب از هراس تیغ او در مرغزار
در سر ماران گرزه مهره گردد ناپدید — در تن شیران شرزه زهره گردد بی‌قرار
ای ز بزمت دوستان همواره در دار السّلام — وی ز رزمت دشمنان پیوسته در دار البوار [5]
[۱۸۵ صعوه‌یی کز گوشهٔ قصر تو پرّد بر [6] هوا — نسر طایر را کند در [7] گنبد گردان [8] شکار
از سر تیغ زمرّد رنگ مار آسیب تو — بِتر کد [9] سندان چو از عکس زمرّد چشم مار [10]
زآن ز سنگ خاره آمد معدن سیم سفید — زآن ز خاك تیره آمد مسکن زرّ عیار
کاین ز بیم بذل دست تو شدست آنرا پناه — و آن ز ترس جود طبع تو شدست آنرا حصار
تو مبارك خدمتی بر پادشاه نیك‌خواه — تو همایون طلعتی بر شهریار حق گزار [11]
اندر آن وقتی [12] که سوی غور بردی از هری [13] — لشکری کز تیغشان عالم گرفتند اعتبار [14]
چیره‌دستانی که غار از شخصشان [15] گشتی چو کوه — باد پایانی که کوه از نعلشان گَشتی [16] چو غار

۱- لا، بر: عزتش؛ ب: عرش او
۲- مل: اعدا را
۳- بر: بختیار
۴- د: حزم او پاینده خاك وعزم
۵- بر: دار الفرار
۶- مل: در
۷- مل، ب: بر
۸- مل، بر: گردون
۹- م، بطرقد
۱۰- بر: تیره گشته‌جان چو از عکس زمرد چشم مار
۱۱- مل، بر: گذار
۱۲- مل: روزی
۱۳- لا: غزو بری ازهراة
۱۴- ب: اختیار؛ بر: گرفتی اعتبار
۱۵- ب: دستشان
۱۶- بر، د، مل، س، م: گشتی

با پلنگان آشنا بوده بر اطراف جبال — با نهنگان آشنا کرده در[1] اکناف بحار

غوریان چون یافتند از مقدم تو[2] آگهی — برسر کهسارها رفتند مردی[3] صدهزار

و آنگهی تابنده و برّنده شد چون[4] نجم و رجم — تیغها در رزمگاه[5] و نیزها در کارزار

کوه رنگین شد چنان از خون که گفتی[6] ای عجب — گشت هر لعلی که در[7] اجزای آن[8] بود آشکار

خنجر زهراب[9] داده برق الماسی فروغ — ناچخ سیماب چهره ابر شنگرفی قطار[10]

کوسها در معرکه[11] بر یاغیان نالنده سخت — تیغها در حربگه[12] بر طاغیان گرینده زار

عمر اعدا چون بقای لاله و از گرد و خون — چون دل آن آسمان و چون رخ این کوهسار

ضربت خنجر بهر حنجر فرو برده نفس — قوّت ناوك زهر تارك بر آورده دمار

خون چکان چون لاله از برّنده تیغ هندوی — برمثال ژاله از بارنده[13] میغ نوبهار[14]

از سمك تا بر سماك الماس رنگ[15] از بس حسام — وز ثریّا تا ثری انقاس گون از بس غبار

رو بها زرچو به رنگ و دستها بیجاده پوش[16] — تیغها پیروزه گون[17] و نیزها[18] سیّاره وار

ای بسا کس[19] کز نهیب رمح و زخم گرز گشت[20] — جان او تفته چو نار و مغز او کفته چو نار[21]

کوههای[22] راسخ از شمشیر تو شد چون مغاك[23] — حصنهای شامخ از تدبیر تو شد چون قفار

تو بدان آتش فشان[24] باد زخم آبدار — بی‌عدد برهم فکندی زان گروه خاکسار

١- بر: بر   ٢- مل، لا، س، ب: او   ٣- لا، مل، س، ب: مردان ؛ بر: مردم
٤- مل ، لا ، س ، ب ، بر : برنده همچون   ٥- مل ، لا ، س ، ب : رزمها و
٦- مل ، س ، م ، ب، بر : گویی   ٧- لا : بر   ٨- ب : او   ٩- ب : الماس
١٠- بر : مطار   ١١- بر : حربگه   ١٢- بر : رزمگه
١٣- بر : گرینده   ١٤- لا : میغ آبدار ؛ د : بجای سه بیت اخیر این بیت را دارد:
عمر اعدا چون بقای لاله از برنده تیغ — بر مثال ژاله از بارنده میغ نوبهار
١٥- لا: گون   ١٦- م : گون   ١٧- م : پوش   ١٨- ب، مل: تیرها
١٩- بر : شخص   ٢٠- بر : گرز تست   ٢١- ب ، بر : جان او چون تفته نار و مغز او چون کفته مار
٢٢- بر : گوشهای   ٢٣- مل : چون شد مغاك
٢٤- مل، بر، لا، ب : آتش فشان چون

تا سران آن ولایت را بکشتی سر بسر — وز سر شمشیر دادی ما بقی را زینهار
بر گنه کاران ببخشودی بوقت انتقام — باجفاجویان لطف کردی بگاه‌اقتدار [۱]
بعداز آن‌سوی‌حصار نه[۲] شدی بالشکری — تیغشان‌خار اشکاف‌و تیر شان‌سندان گذار
لشکری‌هابل کز ایشان‌داشت‌هر یك گاه‌جنك[۳] — قوّت رستم دل‌بیژن تن‌اسفندیار
بی گمان‌برهم‌شکستی‌لشکری‌ز ان[٤]هر غلام[٥] — درزمان[٦] برهم‌فگندی کشوری‌ز آن[۷]هر سوار[۸]
کوتوال نه چودید ازدور گرد لشکرت — بنده وار آمد بطاعت پیش‌تو بی‌انتظار
شاد باش ای‌خاضع تو عالم کون وفساد — دیر زی ای حافظ تو عالم سرّ وجهار [۹]
مثل آن منشور کاندرحق تو سلطان نبشت [۱۰] — کس ندیدو کس نخواهددید[۱۱] تاروزشمار
هرزمان افزون نگشتی‌قدر تودرصدراو — گر ترا سرّی نبودی با خدای برد بار
ای بجاهت ملّت باقی [۱۲] فزوده اعتداد — وی‌بکونت [۱۳] دولت عالی‌نموده افتخار
حرزمن مدح و ثنای تست درسر وعلن — وردمن‌شکر ودعای[١٤] تست‌درلیل‌و نهار
با زبان من ثنای تو بود همواره جفت — باروان من‌هوای [۱۵] تو بود پیوسته‌یار[۱٦]
گشت باشعری‌ز تحسین[۱۷]تو شعرم‌هم‌محل — گشت با نثره [۱۸] زتمکین‌تو نثرم‌هم‌جوار [۱۹]
آن‌درختم باغ‌ملکت را که‌دارم‌ای‌عجب — مهر بیخ‌ومدح‌شاخ و حمد برگ‌وشکر بار

۱ــ مل، بر، لا، س، ب : اعتذار ۲ــ س، مل: حصار اندر ۳ــ بر: راست هریك روزجنگ ٤ــ لا، س، ب، بر : لشکری را ۵ــ بر : بی گمان ٦ــ بر : هر زمان ۷ــ لا، س، مل، بر : کشوری را ۸ــ بر : بی‌سوار ۹ــ لا: کون‌وفساد ؛ بر : خالق لیل‌ونهار ۱۰ــ مل، بر: نوشت ۱۱ــ بر، لا: کس‌ندید وهم‌نخواهددید ؛ مل، س :کس‌ندید و کس‌نخواهد خواند ۱۲ــ بر:عالی ۱۳ــ مل، س : بعونت ١٤ــ لا : ثنای ۱۵ــ بر : دعای ۱٦ــ لا: پیوسته کار ؛ د : همواره یار ۱۷ ــ بر : بتحسین ۱۸ ــ بر : زهره ۱۹ــ ب : آشکار

کرده و فرموده‌یی در حضرت و غیبت[۱] مرا — تربیتها بی قیاس و تقویتها بی کنار
لاجرم در مجلسی کآزادگان حاضر[۲] شوند — این حکایت ماند خواهد[۳] تا قیامت یادگار
تا بود با بخت و دولت جفت و مقرون یُمن و یُسر — تا نباشد در[۴] فضیلت چون یمین هرگز یسار
بزم‌ساز و باده‌نوش اکنون که گشت از برگ و برف[۵] — بوستان زر نیخ رنگ و آسمان کافور بار
با نگار مهربان در روزگار مهرگان[۶] — خوش بود پیوسته نوشیدن شراب خوشگوار
ساقیانِ کش[۷] گرفته جام و ساغر در بنان — مطربانِ خوش[۸] نهاده چنگ بربط بر[۹] کنار
بگذران در شادکامی روزگار از بهر آنك
بندهٔ تو بود خواهد جاودانه[۱۰] روزگار

۶۹ـ اندر داد و مدح امام اجل خواجه ابوالفضل احمد وزیر

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(*) ای مایهٔ بدایع و پیرایهٔ صور — دوّار چون زمانه و سیّار چون قدر[۱۱]
فرّاش نیستی و کنی باغ پر کلل[۱۲] — نقّاش نیستی و کنی راغ پر صور

۱ـ د، م: غیبت و حضرت ۲ـ س، مل: پیدا ۳ـ بر: ماند از من
۴ـ ب: با ۵ـ بر: که گشت از تکر گ ۶ـ ب: بارگاه مهربان تا روزگار مهرگان؛ مل: بانگار مهربان در روزگار مهربان؛ بر: بانگار مهرگان در روزگار مهرگان
۷ـ م، لا: خوش ۸ـ م: کش ۹ـ بر: در
۱۰ـ م: تا قیامت (*) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱۱ـ م، بر: قمر
۱۲ـ س، مل: حلل؛ ب، بر: ز گل

گه سبزه گردد از تو فلک وار پرنجوم — گه لاله گردد از تو صدف وار پردُرر
خرّم بود همیشه ز آثار تو جهان — گر چه ز جرم تو نتوان یافتن اثر[1]
گه پر ز حقّهای عقیقین[2] کنی چمن — گه پر ز تختهای[3] بلورین کنی شمر
آرایش است از حرکات تو در بلاد[4] — و آسایش است از برکات تو در کُوَر[5]
گه لاله از نشاط تو باشد شکفته رخ — گه نرگس از نهیب تو باشد فگنده‌سر[6]
گویی زمانه‌یی که نفرسایی از قدم — گویی ستاره‌یی که نیاسایی از سفر[7]
گاهی شود ز سعی[8] تو زنگار گون تراب — گاهی شود ز فعل تو شنگرف گون حجر
بی‌جسم جای گیری[9] و بی‌جان نفس‌شمار — بی دست نقش بندی و بی پای ره سپر
گه پر طرادهای[10] مورّد کنی جبل[11] — گه پر قلادهای زمرّد کنی شجر
پروانه وار نیست ترا ساعتی مقام — دیوانه وار نیست ترا لحظتی[12] مقر
گاهی بَشیر میغی[13] و گاهی مشیر[14] سیل — گاهی عدیل بحری و گاهی رسیل بر
در باغ و راغ جلوه دهی[15] وقت نوبهار — بیجاده از شقایق و پیروزه از خضر
گه گیرد از هوای تو پشت بنفشه خم — گه گردد از فراق تو چشم شکوفه تر
آمیزد از تو با گل و لاله زمین و کوه — چون ابر با ستاره و چون دود با شرر
گه پر ز کلّهای منقش[16] کُنی زمین — گه پر ز حلّهای منعّش[17] کنی کمر[18]

۱ـ م : خبر ۲ـ ج ، مل : عقیقی ۳ـ ج : تحفهای ۴ـ بر : جبال
۵ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ؛ بر : گذر ۶ـ این دو بیت در نسخهٔ لا نیست ۷ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸ـ بر : تیغ ۹ـ ج: خانه گیری ۱۰ـ غیر از نسخهٔ ج : طرازهای ۱۱ـ لا : زمین ۱۲ـ ب ، لا، س ، م، مل ، بر: لحظه‌یی
۱۳ـ بر : موجی ۱۴ـ بر : مسیر ۱۵ـ ج، م، د، بر: کنی ۱۶ـ لا: مفیش ۱۷ـ ب، لا، س، مل : منقش ؛ بر : مفرش . م : بلوری ۱۸ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست

گاه از تو کوهسار پراز پارهای[۱] لعل گاه از تو جویبار پر از تودهای زر[۲]
ای گوهری که مانی درذات و درصفات جانرا گهِ صفا[۳] و گمانرا گهِ ممرّ[۴]
وقت سپیده دم چو[۵] بر آیی ز[۶] بوستان یك ره بسوی شهر نشابور کُن گذر
و آنگه تحیّت جبلی را تو عرضه کُن[۷] بر خواجه و امام[۸] اجل صدر نامور
بو الفضل احمد آن فلك فضل و کان حمد[۹] کو هست آیت کرم و رایت خطر
صدری که یافت جسم معالی[۱۰] ازو روان بحری که یافت چشم معانی ازو بصر
بر[۱۱] پایگاه رتبت او نیست در علوم اوهام را مجال و نه[۱۲] افهام را فکر[۱۳]
خیزد حقایق از نفس او گهِ بیان ز آنسان که دانهٔ گهر از قطرهٔ مطر
آزادگی ز سیرت او گشت منتخب فرزانگی ز همّت او گشت معتبر
آزاده‌یی ندیده[۱۴] زمانه چنو[۱۵] عیان فرزانه‌یی نداده[۱۶] زمانه چنو[۱۵] خبر
ای عالَمی ز خاطر صافیت[۱۷] پر طَرَف[۱۸] وی کشوری ز خامهٔ جاریت[۱۹] پرقَمَر[۲۰]
شش چیزت آفریدز شش چیز آنکه او[۲۱] دنیا[۲۲] بیافرید بشش روز سر بسر
از دل کرم ز طبع مروّت ز نفس حلم از کف سخا ز خُلق لطافت ز تن هنر
چون از زمین نبات ز کان زر[۲۳] ز نافه مشك چون ز آب دُر، ز کوه جواهر ز نی شکر[۲۴]

۱- بر : بادهای ۲ - لا : ذرهای زر ؛ بر : بدرهای زر ۳ - بر : صفات
۴- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۵- بر : که ۶- ب ، به ۷- ج : عرضه‌دار
۸- بر، ج : خواجه امام ۹- بر : فضل کان حمد ۱۰- مل، بر : معانی
۱۱- لا : در ۱۲- غیر از نسخهٔ بر : مجال نه ۱۳- این بیت در نسخهٔ ج نیست
۱۴- ج : ندید ۱۵- ج ، مل : چو او ؛ بر : چو تو
۱۶- ج : نداد ۱۷- ب : عافیت ۱۸- لا: ظرف ؛ د : طرب ۱۹- ب، بر : جافیت
۲۰ - قمر : خرد و دانش . لا : مقر؛ مل ، س : نفر ؛ ج ، م : فقر ؛ بر : هنر
۲۱- بر : شش چیزت آفرینش داده جز آنکه او ۲۲- مل : زیبا ؛ بر : عالم
۲۳- بر : ززرگل ۲۴- این بیت در «م» نیست

همواره دوستیت بود رهنمای خیر ... پیوسته دشمنیت بود کیمیای[1] شر
ز آن بهر دوستان تو آمد[2] ز دهر نفع ... زاین[3] بر خ دشمنان تو آمد[4] ز چرخ ضرّ[5]
از همّت رفیع تو منسوخ شد همم ... با سیرت بدیع تو مذموم شد سیر
خواهد ز طبع و رای تو هر روز آسمان ... ناهید را معونت[6] و خورشید را نظر
قومی که کرده‌اند بنزد تو اختلاط[7] ... هر یك باتفاق شده[8] در ادب سمر
در محفل صدور زمانند محترم ... در مجلس ملوك جهانند مشتهر
ایشان قوالبند باوصاف[9] و تو روان ... ایشان کواکبند بآثار[10] و تو قمر
ای لفظ من ز شکر تو همواره پر نکت ... وی طبع من ز وصف تو پیوسته[11] پرغرر
آنکه که بهره بود مرا از لقای[12] تو ... گفتم که روزگار بماند چنان مگر
هرگز بخاطرم نگذشت آنکه روزگار ... آن قاعده برغم دل من کند دگر
با طبع روزگار کرم نیست هم صفت ... چون عفو با عقوبت و چون صفو با کدر
اکنون ز غیبت تو شب و روز مانده‌ام ... بسته[13] لب و شکسته‌دل و سوخته جگر
گر چه مسافتیست کنون در میان ما ... نومید نیستم[14] ز خداوند دادگر
کآیم بسوی تو چو قلم کرده سر قدم ... بسته بمهر تو چو قلم بر میان کمر
بی فرّ طلعت تو بلادِ هری کنون ... بُرجیست بی‌ستاره و دُرجیست بی گهر
همچون بهشت بود منیر از جمال تو ... ناگه شد ازفراق تو تاریك چون سقر

۱- مل، س : رهنمای ۲- بر : آید ۳- مل، بر: ز آن ۴- بر: آید
۵- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۶- ب : معانت ۷- ج ، م : اختلاف؛
بر : احتیاط ۸- د : شدند ۹- مل : در اوصاف ۱۰- لا ، س ،
ب ، مل ، بر : انوار ۱۱ - ب ، ج : همواره ۱۲ - بر : جمال
۱۳- بر : تشنه ۱۴- ج : هم‌نیم . ج : همچو

تا فخر وفرّ همیشه رفیق وقرین بوند[1] با سیرت ملایکه و صورت[2] بشر

هرگز ز سیرت تو بریده مباد فخر[3]

هرگز ز صورت تو گسسته[4] مباد فرّ

۶۷- مدح معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) که دارد چون تو معشوقی[5] نگار و چابك و دلبر
بنفشه زلف و نرگس چشم ولاله روی[6] و نسرین بر

نباشد چون جبین و زلف و رخسار ولبت هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

ز درد و حسرت و اندیشه و تیمار تو دارم
جگر گرم و نفس سرد و لبان خشك و رو دیده تر[7]

بکردار دل و عیش و سرشك و شخص[8] من داری
دهان تنگ و سخن تلخ ولبان لعل و میان لاغر

۱- مل : بود . بر: روند   ۲- م : باسیرت ملایك و باصورت   ۳- بر : کس
۴- لا ، بر : رمیده ؛ ب : بریده   (☆) نسخ : د ، لا ، س ، م ، ب ، ج ، مل ، بر
۵- لا ، س ، م : معشوق و ؛ مل : معشوق نگارو   ۶- لا : بنفشه زلف ولاله رو و نرگس چشم ؛ بر : بنفشه موی ولاله روی و نرگس چشم و ...   ۷- این بیت در نسخهٔ د ، ج نیست   ۸- س ، مل : جسم

نشان‌دارد [۱] مرادرعشق‌وجورو هجرومهرتو [۲]
سرشك‌ازدرّوچشم‌ازلعل‌وموی‌ازسیم‌وروی‌اززر

ندارم در غم و رنج و جفـا و جور تو خالی
لب‌ازباد وسرازخاك ورخ از آب ودل از آذر

بحسن ورنگ وبوی وطعم در عالم ترا دیدم
قدازسروو براز عاج وخطازمشك‌ولب‌ازشکّر [۳]

سزد گرمن ترا دایم بطبع وطوع وجان ودل
کنم‌خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر

که‌تو داری چو بزم ورزم‌ولفظ وطلعت‌سلطان
دل خرّم خط زیبـا لب شیریـن رخ انور

خداوندی عدو بندی شهنشاهی نکو خواهی
معزّ دین [۴] معین حق [۵] مغیث خلق شه سنجر

جهانداری که بی‌یار [۶] وقرین‌وشبه‌ومثل [۷] آمد
بعلم‌وحلم ورزم‌وبزم وعزم‌وحزم وفخروفرّ [۸] [۲۰۰

جوانبختی که‌داردوقت‌جودوحرب‌ومهرو کین
کف حـاتم تن رستم دم عیسی دل حیـدر

شهی کو هست‌گاه جنگ وسنگ [۹] وسیرت همّت
زمان خشم وزمین‌حلم وفلك قدروملك مخبر

۱- بر : داده ۲- م : درعشق وهجروچهر ومهرتو ۳- این‌دوبیت در نسخهٔ لا نیست ۴- د : معزالدین ۵- بر : معزالدین و الدنیا ٦ - مل : مثل
۷- مل : یار ۸- ب : بعلم‌وحلم وعزم وجزم‌وبزم‌ورزم وفخروفرّ ؛ مل ، بر، ج : بعلم‌وحلم و بزم‌ورزم و... ۹- بر : وقت‌سیرت

بتدبیر و ثبات و عدل و توفیقست[1] همواره
مخالف‌سوز و دولت‌ساز و ملك‌آرای و دین‌برور

درخت عزّ و تمکین و جلال و قدر او دارد
سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ و حشمت[2] بر

ز بخت و دولت و تأیید و یُمن[3] او همی خیزد
ز خارا زر ز نی شکّر ز کان گوهر ز یَم عنبر

بیندازند پیش رمح و گرز و تیغ و تیر او
مراکب نعل[4] و پیلان[5] پشك و ماران زهر و مرغان پر[6]

ز شکر و آفرین و مدح و نعت تو فروماند
زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر[7]

ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت
ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه[8] شرف زیور

بود پیوسته عمر و رای و ملك و دولت او را
ملك داعی جهان بنده فلك راعی قضا یاور[9]

۱ـ م : توقیعست ؛ ب : تربیعست ۲ـ لا : عصمت ۳ـ م : حکم ۴ ـ در حاشیهٔ م : هزبران ناف، و در متن: مراکب نعل ۵ـ بر: شیران
۶ـ این بیت در د، ب نیست ۷ـ این بیت در د، م، ب نیست ؛ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۸ـ ج : جامه ؛ مل : حلیه ۹ـ س، مل :
بود پیوسته عمر و رای و دین و دولت شاها فلك راعی جهان بنده ملك داعی ملك یاور
م : بود پیوسته عمر و رای ملك و دولت او را ملك، داعی فلك راعی جهان بنده زمان یاور
بر: بود پیوسته عمر و رای و ملك و دولت شاها ملك داعی فلك راعی جهان بنده قضا رهبر
این بیت در ج، د، ب نیست

ترا زیبد گه جنگ و مصاف وحمله در هیجا
فرس گردون کمر جوزا سپر کیوان علم‌محور

حسودت را بود در چشم و اندام وبنان و دل
عدویت را شود در کام وعرق و تارك وحنجر

مژه‌رمح وعصب‌پیکان‌وناخن‌تیغ ورگ ناچخ
زبان‌زوبین‌وخون‌سکّین‌و[1] مغزالماس‌ودم‌خنجر[2]

بچین‌وهند وترك‌وروم[3] پشت برزمین مالند
جبین‌فغفوررخ چیپال‌وسر[4] خاقان‌ولب‌قیصر

فری‌ز آن‌اسب[5] چون کبك‌وهمای‌وطوطی‌وعکّه
نکورفتار وفرّخ فال‌وزیرك‌طبع وحیلت‌گر

بوقت جستن و ناورد وسبق وحمله در میدان
بسم‌خارا بنعل آتش برگ آهن بتك صرصر

بهنگام نبرد و دانش و آرایش و رامش
زحل کین وعطاردفهم وزهره طبع ومه‌پیکر

زقدر و حشمت و تمکین و جاه تو سزد اورا
رکاب‌ازماه‌وزین‌خورشیدومیدان‌چرخ‌ونعل‌اختر

۱- درهمهٔ نسخ : سنگین . تصحیح قیاسی‌است .   ۲- دو بیت اخیر ازمجمع‌الفصحاست و باستثنای بیت اول که فقط در دو نسخهٔ «مل» و «بر» ثبت شده است درهیچیك ازمآخذ دیگردیده نشد .   ۳- مل ، لا ، س ، م ، ب : بچین و روم و ترك و هند ؛ ج : بچین وهند وروم وترك ؛ بر ، بچین وترك وروم وهند   ٤- لا : بر؛ بر: تن   ٥- س ، مل : کمیت تست ؛ بر ، کمیتش هست ؛ م : ترا اسبی‌است

بوقت کرّ و گاه فرّ زگرد و مشغله گردد [1]
هوا اشك وزمین لعل و اجل کور وستاره کر
شود خصم ترا در دیده و کام و دهان و لب
بصر ناوك زبان ناچخ سخن زوبین نفس خنجر
بریزد پنجه ودندان وشاخ [2] و زهره دررزمت
زببر زوش [3] وپیل مست و کرگ تند و شیرنر
ترا شدچون سلیمان را وُحوش وطیروانس وجان [4]
قضا سغبه زمان سخره قدر بنده جهان چاکر
رسد هر کس بملك وجاه وعزّ وقدرت ار گردد
زمین گردون شبه لؤلؤ شمر دریا عرض جوهر [5]
زبس غرّیدن و کوشیدن وافکندن و کشتن
بجوشد یم بجنبد کُه بلرزد مه بترسد خور
چو ابر و برق ورعدو ژاله [7] بینی اندر آن موقف
خروشان کوس و گردان اسب ورخشان تیغ وریزان سر
نماید چون عقیق ولاله و شنگرف [8] و بیجاده
غبار ازصف بخار از یم [9] سحاب از کُه سراب از برّ [10]

---

۱ ـ مل، م ، لا، س، ب ، بر : بوقت گرزوگاه حرب وگرد معرکه گردد ؛ د ، ج : بوقت گاه حرب و گرد و مشغله گردد ؛ تصحیح قیاسی است. ۲ ـ مل : کام ۳ ـ م : شرزه شیر ؛ ب : ببروزوش ٤ ـ بر : جن ۵ ـ این بیت در ج ، د، م ، ب نیست ؛ در س ، مل بعد از بیت تالی آمده است . ٦ ـ ج : کوشیدن و غریدن ۷ ـ بر : باد ۸ ـ بر : شنجرف ۹ ـ لا : نم ۱۰ ـ این بیت در ج ، د، م، ب نیست

ز آسیب و نهیب و سهم و زخمت [1] گم کند دشمن
ز کف نیزه ز بردرقه ز تن جوشن ز سر مغفر

ایا در دست و طبع و خوی و خُلق تو همه ساله
سخا ثابت وفا ساکن شرف مدغم لطف مضمر

مرا زیبد گهِ مدح و ثنا و شکر و ذکر [2] تو
زمان کاتب قضا راوی قدر خامه سما دفتر

بشرح و بسط و نظم و نثر اگر من ز ابتدا بودم [3]
عبارت پست و خاطر کُند و معنی سست و لفظ ابتر

شدم ز احسان و تحسین وز اقبال و قبول تو
نکورای [4] و روان شعر و قوی طبع [5] و سخن گستر [6]

بتدریج و قرار [7] و انتظام و تربیت گردد
مه نو بدر و باران دُر و خون مشك و حجر گوهر

همیشه تا بود تنگ و فراخ و خرّم و فرخ
دل عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر

مبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز
لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سر از افسر

ببیداری و هشیاری و پیروزی و بهروزی
ولایت گیر و نصرت یاب و عشرت جوی و ملکت [8] خور

۱ــ مل: رعبت ؛ بر: زمحت ۲ــ د : ذکر و شکر ۳ــ د : من ابتدا بودم ؛ م، س، مل : ابتدا کردم ؛ ج، ب : ابتدا آرم ۴ــ م : نکوطبع ؛ لا، بر: نکوحال ؛ ج: قوی حال ۵ــ س، م، مل : قوی حال ؛ ج : نکوطبع ۶ــ این بیت در د، ب نیست
۷ــ بر: مرور ۸ــ ج : دولت

۶۸ ـ مدح سلطان معزّالدین والدّنیا ابوالحارث سنجر

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)سزد گر در[1] فلک خورشید بردارد کنون ساغر
سزد گر بر سما[2] ناهید بنوازد کنون مزمر[3]
یکی آید[4] تقرّب را بشرط ساقیان اینجا
یکی آید[5] تشرّف را برسم مطربان ایدر

ز بهر آنک از ایام آدم تا بدین مدّت
نبود اندر جهان روزی طرب[6] را زین مبارک‌تر
مبارک‌تر از آن روزی[7] چه باشد کاتّفاق افتد
حضور خسرو عادل[8] ببزم صاحب سرور

سلاطین را بحق وارث شه آفاق بوالحارث
معزّالدّین و الدنیا خداوند جهان سنجر
جهانداری که هست از عدل او آسایش عالم
شهنشاهی که هست از فرّ او آرایش کشور

(☆) نسخ: لا، د، بر، س، مل، م، ب، ج ۱ـ م، بر: بر ۲ـ ج: هوا
۳ـ د، لا، ب: مزهر. ۴ـ ج: باید؛ بر، آرد ۵ـ بر: آرد ۶ـ بر: روزطرب ۷ـ بر: ساعت ۸ـ بر، لا، مل، س: عالم؛ ب: عالی

بدان[۱] سیرت[۲] که‌از نور لطیف[۳] آسایش[٤] دیده
بدان گونه که ازروح نظیف[٥] آرایش[٦] پیکر

زمین حلمی‌هوا لطفی که گاه جنگ وجوداو
شود قارون‌هوا ازجان شودمفلس زمین اززر

مسلّم‌شد هر آن ملکی که دراندیشه بود اورا
بچین‌وروم‌وهندوترك[۷] وشرق‌وغرب‌وبحروبر

وزاقبالش[۸] عجب مشمر که ازدریا گه حاجت
صدف بی‌رنج او آرد بسوی گنج او گوهر

در آثار سعاداتش مدان نادر[۹] اگر گردون
کند طرف کمرهای غلامانش ز هفت اختر

زنار[۱۰] خشم‌اودوزخ زآب‌لطف[۱۱] اوزمزم[۱۲]
زباد دست[۱۳] او فکرت[١٤] زخاك پای اوعنبر

چوازلؤلؤ شبه ناقص چوازتارك[١٥] قدم قاصر
چوازدریا شمرعاجزچواز گردون‌زمین‌مضطر

بلند از جاه اومسند بزرگ از دست او خاتم
شریف ازنام[١٦] اوخطبه عزیز ازفرق اوافسر

۱ـ لا: بدین ۲ـ ج: صورت ۳ـ د: شریف ٤ـ ج: آرایش
٥ـ د، بر: لطیف؛ ج، مل: شریف ٦ـ ج: آسایش ۷ـ ج: ترك‌وهند
۸ـ م: تو زاقبالش؛ مل: در اقبالش؛ بر: از اقبالش ۹ـ بر: در ایام سعاداتش مکن باور
۱۰ـ بر، لا: تاب؛ ب: تاو ۱۱ـ ج: دست
۱۲ـ بر: مرهم ۱۳ـ ج: اسب ١٤ـ بر: مکرم ١٥ـ بر: ناوك
١٦ـ بر: لفظ

بدین آراسته ملّت [۱] بدان پیراسته دولت [۲]
بدین [۳] افروخته دنیا بدان [٤] افراخته منبر

چو خواهد بزم را باده چو گیرد [۵] جود [٦] را خامه
چو بازد [۷] لعب را بذله [۸] چو سازد جنگ را لشکر

شوند احرار از و قارون کشند اموال از و خواری
کنند ارکان از و نوحه برند اعدا از و کیفر

بتدبیر از دل آهن بتأیید از بر [۹] گردون
بالهام از بن دریا باقبال از رخ مرمر

گشاید چشمهٔ حیوان در آرد قبلهٔ دهقان
فروزد شعلهٔ آتش دماند دوحهٔ عرعر

شد از آثار او فانی شد از اخبار [۱۰] او باطل
شد از اوصاف او ناقص شد از افعال او ابتر

همه آثار نوشروان همه اخبار کیخسرو
همه اوصاف افریدون همه افعال [۱۱] اسکندر

خداوندا همی نازد ز تشریف حضور تو [۱۲]
وزیر عالم عادل نصیر دین پیغمبر [۱۳]

۱ـ بر : همت ۲ـ ب : بدین پیراسته ملت بدان آراسته دولت ۳ـ بر : بدان ٤ ـ بر : بدین ۵ ـ مل : خواهد ٦ ـ ب : بذل ۷ـ بر : بارد ۸ـ لا، ب، بر : بلده ؛ ج : باده ۹ـ د : تن ؛ ب: دل؛ م ، سر ۱۰ـ ب : اقبال ۱۱ـ س، مل : همه افعال افریدون همه اوصاف ۱۲ـ ج : قبول تو ۱۳ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ ب بصورت یك بیت آمده است ودر نسخهٔ بر نیست ؛ ج : پیغامبر

وگر ممکن بدی[1] ویرا[2] تصرف کردن اندر جان
چو شمع از بهر خدمت جان نهادی پیش تو بر سر[3]

۶۹ ـ مدح ابوالحارث معزالدین سنجر

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(٭) خداوندی که روز بار خورشیدش سزد افسر
جهانداری که گاه ملك جمشیدش سزد چاکر
شهنشاه سلاطین و ملوك مشرق و مغرب
معزّالدّین و الدّنیا خداوند جهان سنجر
جهانگیری[4] که عالم را علی‌الاطلاق سلطانی
چنو[5] هرگز نبودست و نباشد نیز تا محشر
بروشد پادشاهی چون نبوّت ختم بر احمد
بروشد نیکخواهی چون مروّت[6] وقف بر حیدر
اشارتهای رای اوست در[7] اطراف کفر و دین
بشارتهای فتح اوست در اکناف بحر و بر

۱ـ ج، م : شدی ؛ لا، بر : شود ۲ ـ م : اورا ۳ـ دو بیت اخیر در مل، س نیست (٭) نسخ : لا، د، س، م، ب، ج، مل، بر ٤ـ مل، بر، س، م، ب : جهانداری ٥ـ ج، مل : چواو ؛ بر: چوتو ٦ـ ج : فتوت ۷ـ بر : بر

همی گوید ملك حمد[۱] وثنای آن فلك قدرت
همی جوید فلك مهر وهوای آن ملك مخبر[۲]

زهیبت زَهره بندازد[۳] بوقت رزم او ضیغم[٤]
برغبت زُهره بنوازد بگاه[۵] بزم او مزهر[٦]

گهی باشد صهیل[۷] اسب او در خاك تركستان
گهی باشد َسلیل تیغ او[۸] در حدّ كالنجر[۹]

غبار جیش او فغفور و آب دست او خاقان
نعال اسب او چیپال و خاك پای او قیصر

كشد در چشم چون سرمه خورد در جام چون باده
كند در گوش چون حلقه نهد بر فرق چون افسر

اگر گیتی بگرداند رخ از پیمان[۱۰] او یك دم
وگر گردون بپیچاند[۱۱] سر از فرمان او یك ذَرّ[۱۲]

ز بیم[۱۳] او بیك ساعت درین[۱٤] باطل شود[۱۵] اركان
ز ترس او بیك لحظت[۱٦] از آن زایل شود محور

۱- ج : مدح

۲- مل: همی گوید فلك حمد و ثنای آن فلك قدرت — همی جوید ملك مهر و هوای آن ملك مخبر

بر : همی گوید ملك حمد و ثنای آن ملك قدرت — همیجوید فلك مهر و هوای آن فلك مخبر

۳- مل ، بر : اندازد ؛ م : بگذارد ٤- بر : ازضیغم ۵- ب ، بكام

٦- ج، س، مل، بر : مزمر . م : مضمر ۷- بر : سهیل ۸- مل : ضلیل

از تیغ او؛ درهمهٔ نسخ دیگر صلیل تیغ او . ۹ - این بیت در نسخهٔ ج نیست

۱۰-س، مل: فرمان ۱۱- م: بگرداند ۱۲- بر: یكدر ۱۳- س، مل: تیر

۱٤- بر: ازین ۱۵- س : كند ۱٦- مل، بر : لحظه

بگاه قدر و وقت نام[1] آن فرمان دهِ دنیا
بنزد فرّ و پیش[2] رای آن شاهنشه صفدر[3]

محلّ آسمان ناقص[4] بقای روزگار اندك
سعود مشتری باطل شعاع آفتاب ابتر

رسوم آن همایون[5] فرّ وجود آن مبارك پی
خصال آن جوان دولت بقای آن بلند اختر

جهان عدل را ارکان بهار فتح[6] را باران
سپهر سعد را انجم عروس ملك را زیور

ایا همواره حُکمت را مسخّر دولت میمون
وَ یا پیوسته رایت را متابع گنبد اخضر

گرفتند ازوجود وسیرت وترتیب وعدل[7] تو
زمین‌زینت زمان‌قیمت جهان‌رونق شریعت فرّ

چو از باد صبا گلشن چو از نور بصر دیده
چواز آب روان‌سبزه چوازروح[8]روان پیکر

نه با طبعت بود همتا نه‌با عزمت[9] بود همره
نه با لفظت[10] بود همسان نه‌با خُلقت‌بودهمسر

بپاکی[11] قطرهٔ باران بتیزی شعلهٔ آتش
بخوبی رشتهٔ[12] لؤلؤ بخوشی بیضهٔ عنبر

۱ـ ج: قدرت؛ مل :گاه‌نام ۲ـج: بپیش ۳ـ س، مل: سزد درپیش‌رای‌زروی‌آن شاهنشه‌صفدر ۴ـ مل: نازل ۵ـ بر: همیون. ۶ـ ج: عدل ۷ـ ج: ترتیب عدل
۸ـ همهٔ نسخ: روح، مگر نسخهٔ ج که نور آورده است ۹ـ مل، ب، بر: عزت
۱۰ـ بر،لا، س، مل: لطفت ۱۱ـ بر: به‌تندی ۱۲ـ لا: رستهٔ

بیفروزد همی رای تو دولت را بهر موضع
بیاراید همی رسم تو ملّت [1] را بهر محضر

چوشب‌را ماه‌وزر را مُهر وخط را عُجم‌و گل‌را نَم
چولب را نطق‌ورخ را خال‌وجان‌را علم‌وتن‌را سر

اگر بأس وهراس‌وهیبت وخشمت کند یزدان
معاذالله در آب وخاك و در ابر وهوا مضمر [2]

بخار این شود. حنظل نبات [3] آن شود تنّین
سرشك این [4] شودزوبین نسیم آن [5] شود آذر [6]

بود بی سعی [7] تو دولت بود بی عدل تو ملّت
بود بی فرّ تو مسند بود بی ملك [8] تو کشور

یکی چون مَرج [9] بی ریحان یکی چون دَرج بی حکمت
یکی چون بُرج بی کوکب یکی چون دُرج بی گوهر [10]

زبان وچنگ وبرّویشك [11] بربایند در ساعت
اگر باشی تومور و گورو کبك وپشّه را یاور

زکام [12] مار دندان زن زدست شیرهامون کَن
زبال باز مرغ افگن زروی پیل جنگ آور

اگرداد ایزدت ملکی که آنرا جملهٔ شاهان
طلب کردندو زآن محروم گشتند این عجب مشعر

۱- بر: زینت ۲- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب نیست ۳- د، س: بنان ؛ ب،مل : بیان
٤- ج: آن ٥- ج : این ٦- سه بیت اخیر در نسخهٔ لا ، بر نیست ۷- س، مل : سعد ۸- مل : رای ۹- س : موج ؛ م: برج ؛ ب : رمح ۱۰- بر : بر گوهر ۱۱- بر : چشم ۱۲- ب : زدست ؛ ج : زدام

محمّد یافت مقصودی که موسی خواست[۱] از ایزد
چنان چون خضر خورد آبی که آنرا جست اسکندر

ایا طبع لطیفت را صفای چشمهٔ حیوان
ایا روی[۲] شریفت را ضیای چشمهٔ انور

همی بینند هر ساعت بنوّی[۳] بندگان تو
کرامتها ز تو بی حدّ سعادتها ز تو بی مرّ[۴]

بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او
که خواهد بود تا محشر تبارش را بدان[۵] مفخر[۶]

همی داری گرامی بندگان خویش را دایم
از آنت هر زمان دارد همی یزدان[۷] گرامی تر

بصدق سرّ[۸] و مهر جان و آب چشم و سوز دل
از آن خواهند پیوسته همی از ایزد داور

دوام عمر تو جمله ثبات ملك تو یك یك
نفاذ امر تو همگین[۹] بقای جان تو یکسر[۱۰]

همیشه تا پدید آرند لعل و سیم و زر و دُر[۱۱]
ز کوه و کان و خاك و بحر و ابر و چرخ و دهر و خور

۱- بر: جست ۲- ج، بر: رای ۳- م: پیاپی؛ مل، بر: بنوبی ۴- بر: کرامتهای تو بیحد سعادتهای تو بیمر ۵- س، م: از آن
۶- مل: بخاصه خاصگی کامروز آن کرد او بجای تو که خواهد بود تا محشر تبارش را از آن مفخر
بر: بخاصه خاصبك امروز این کردی بجای آن که خواهد تادم محشر تبارش را بدان مفخر
۷- بر: ایزد ۸- مل: پاك ۹- مل: همگان؛ بر: همگی ۱۰- پنج بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۱۱- م: در و سیم و زر؛ بر: سیم و در و زر

بد اندیش ترا باد از بلا و رنج و درد و غم
سرشك و چشم و موی و رخ چو درّ و لعل و سیم و زر

۷۰ـ تهنیت فتح عراق و مدح سلطان سنجر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) این اشارتها که ظاهر شد ز لطف[1] کردگار
وین بشارتها که صادر شد بفتح شهریار

یافت خواهد ملّت از اندازهٔ آن دستگاه
گشت خواهد دولت از آوازهٔ آن پایدار[2]

گرچه سلطانرا فراوان فتحها[3] حاصل[4] شدست
کز حصول آن خلایق را فزودست اعتبار

نامهٔ فتحت که خواهد ماند ز آن اندر جهان
صد هزاران قصه از شهنامه خوشتر یادگار

چون بباطل سر بر آوردند قومی در عراق
شد فریضه دفعشان[5] بر پادشاه حق گزار[6]

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل؛ بر ۱ـ بر : بلطف ؛ س، م : فضل ؛ در متن نسخهٔ مل نقش و در حاشیهٔ آن فضل آمده است ۲ـ بر : نامدار ۳ـ لا : گنجها ٤ـ بر: ظاهر ٥ـ غیر از نسخهٔ بر باقی نسخ : رفعشان
٦ـ لا ، مل ، س ، م ، ب : حق گذار

وز بـرای قمع ایشان رایـت منصور او
در زمستان از خراسان کرد تحویل اختیار [۱]

لشکری بودند چون عفریت و خوک و غول و خرس [۲]
تیره رای و خیره روی و عمر کاه و غمز کار [۳]

سر بسر غـافل ز تقدیـر خـدای مستعـان
یك بیك غرّه باقبـال جهـان مستعار

از شجاعت [۴] بوده با شیر ژیان [۵] اندر قران
وز ضلالت بوده بـا دیو سفید انـدر قطار

مدّت سالی [۶] همی کردند در عالـم طواف
تا بیك ره مجتمع گشتند مردی [۷] صد هزار

بود شور [۸] انگیختن پیوسته ایشانرا عمل
بود رنگ آمیختن همواره ایشانرا شعار

هر کرا دریافتندی از وضیع و از شریف [۹]
سر بریدندی بتیغ و تن [۱۰] کشیدندی بدار

گه غریبانرا ز بی رحمی همی کردنـد بند
گه اسیرانرا ز نامردی [۱۱] همی کشتند زار

گه مسلمانرا همی خواندند [۱۲] کافر بر ملا
گه موحّـد را همی گفتند ملحـد آشکار

۱ـ لا : درزمستان کرد تحویل عزیمت اختیار ؛ بر : در نیستان کرد تحویل عزیمت اختیار
۲ـ د : عفریت وغول وشیر وخرس ؛ مل، بر، س ، ب : عفریت وشیر وغول وخرس
۳ـ بر: زشت کار ؛ مل، غمر کار ۴ـ س، م: باشجاعت ؛ بر: ازشجاعت بود ۵ـ ب، مل، بر: سیاه ۶ـ م: تابیك سالی ۷ـ بر: بروی ۸ـ لا: شیر ۹ـ لا: از شریف وازوضیع ۱۰ـ بر : بر ۱۱ـ م : بنامردی ۱۲ـ ب : خوانند

گرچه از بیداد و غارتشان بشرق وغرب بود
در ممالك اضطراب و در مسالك اضطرار
شاه عالم ز آن قبل تا خون نباید ریختن
کرد ایشانرا ز هر نوعی نصیحت چند بار
چون نصیحت ردشد و یزدان چنان[۱] تقدیر کرد
کاعتقاد بد بر آرد عاقبت زیشان دمار
لشکر منصور ناگاهی[۲] بر ایشان کوفتند[۳]
چون شهاب دیو سوز و چون سحاب تند بار
چون شدند آمیخته بر[۴] یکدگر هر دو سپاه
جنگ را چنگ آخته چون شیر شرزه در شکار[۵]
شد هوا از پارهای[۶] گرد تاری چون دخان
شد زمین از قطرهای خون جاری چون[۷] شرار[۸]
خیل سلطان را کرامت با سلامت[۹] متّصل
اهل عصیانرا عزیمت بر[۱۰] هزیمت استوار[۱۱]
از هزاهز چون رخ معلول[۱۲] قرص آفتاب
وز زلازل چون تن مفلوج جرم کوهسار[۱۳]

۱ـ بر : چنین ۲ـ م، ب : ناگاهان ؛ بر، لا : او ناگه ۳ـ بر: ریختند
٤ـ س، مل : با ٥ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ٦ـ همهٔ نسخ : بادها
۷ـ لا، م ، ب : بر ۸ ـ س ، مل : خون پر آتش چون شرار ؛ بر : همچو آتش پر شرار ۹ـ س ، مل ، م : سلامت با کرامت ۱۰ـ مل ، س، م : با
۱۱ ـ این بیت در نسخهٔ «ب» نیست ۱۲ـ بر: مشغول ۱۳ـ این بیت در نسخهٔ «ب» نیست

برزمین زرنیخ رنگ‌از روی بدخواهان نبات
برهوا شنگرف گون ازخون گمراهان بخار[1]
اسبِ تازان باد شکل‌و گردِ گردان‌ابروصف
تیغ رخشان برق سان و کوس نالان رعدوار
گاه‌پیچش‌هر[2] کمند ووقت[3] کوشش‌هر سمند[4]
اژدهای بی قرار[5] و آسمان با مدار[6]
لعلگون[7] پشت زمین و نیلگون[8] روی هوا
این ز الماسی حسام و آن ز انقاسی غبار
چون[9] دل‌عشاق‌وجان[10] مفلسان‌ازمردو گرز[11]
مرکز اشباح تنگ و مقصد ارواح تار
موضعی با زینت ذات‌البروج از تیغ ودرع[12]
موقفی[13] باهیبت یوم‌الخروج[14] از گیرودار
گاو پیچان در[15] زمین از نعل اسب شیر زور
شیر بی‌جان بر سپهر[16] از بیم گرز گاوسار
پشت مرد از درع میناگون چو روی آسمان
روی تیغ از قطرهای خون چوپشت سوسمار

۱ـ بر : برنایان‌بخار ۲ـ مل : بر ۳ـ مل ، بر : گاه ۴ـمل:برسمند
۵ـ بر، س،م ، ب، مل : بی‌مدار ٦ـ این بیت درنسخهٔلا نیست ۷ـ بر : نیلگون
وباقی نسخ: بیلگون ۸ـ بر : قیرگون ۹ ـ ت : خوش ۱۰ـ د، م:
حال ۱۱ـ م : سردوگرم ؛ مل، س : گردومرد . بر : دودوگرد ۱۲ـ لا:
درع وتیغ ۱۳ـ بر : موقعی ۱٤ـ بر : ذات العمود ۱۵ـ لا : از
۱٦ـ بر : درسپهر

که چو گردون از تغیّر گشته هامون باشتاب [۱]
که چو هامون از تحیّر گشته گردون [۲] باوقار

وز فراوان خون غدّاران و مکّاران که رفت
در [۳] طرفهای جبال و در کَنَفهای [۴] بحار [۵]

تا ابد بیجاده رنگ و لعل گون خواهند زاد
زین یکی دُرّ یتیم وز آن یکی زرِّ عیار

ایستاده پیش صف سلطان و زیر رانِ او
بارهٔ گردون تن هامون کَن جیحون گذار

ماه سیری ماهی اندامی که کردی هر زمان
پشت ماهی را بِ نعال او بماه نو نگار [۶]

غار گشتی گر درور فتی، زشخص وی، چو کوه
کوه گشتی گر برو جستی، ز نعل وی، چو غار [۷]

چون فلك در دَورو از گَردش فلك را رخ سیاه
چون سمك در آب واز گامش سمك را تن فکار [۸]

مرکبی چون دلدل آورده برین [۹] سان زیر زین [۱۰]
وز نیام [۱۱] آهخته شمشیری بسان ذوالفقار

تا بدان گاهی که زخم تیغ او تسلیم [۱۲] کرد
جان اعدا را بدست مالك دار البوار

۱ـ م : باثبات؛ بر: بی‌ثبات ؛ ب ، که‌چو گردون گشته هامون ازتغیرباشتاب . ۲ـ م: گشته گردون ازتحیر. بر: بی‌وقار ۳ـ مل: از ۴ـ لا : کفنها ۵ـ بر: بخار
۶ـ لا، م، ب، بر ، بشت ماهی پر نعال وروی گردون پر نگار ۷ـ س، لا، مل : غبار
۸ـ این بیت در بر، لا، ب نیست ۹ـ ب، مل، بر: بدین ۱۰ـ مل، لا، بر، س، ب: ران ۱۱ـ ب : میان ۱۲ـ بر : منسوخ

گر چه آن لشکر زغدّاری وبسیاری[1] بدند
همچو ماران بی‌وفا[2] وهمچو موران بی‌شمار

در هزیمت گر توانستی ازیشان هر یکی
پر بر آوردی چومور وپوست بفکندی[3] چومار

گر چه اعدا را همه انواع شوکت جمع بود
از ستور و از ستام واز سلاح[4] و از سوار[5]

چون قضا از چار[6] جا نبشان گرفت اندرمیان[7]
گاه حاجتشان نیامد سودمند آن[8] هر چهار

ورچه سلطان داشت هر آلت که باید ساخته
از سپاه بی نهایت وز مصاف[9] بی کنار

شرّ ایشان را کفایت کرد بی هیچ آلتی
برّ او با بندگان و سرّ او با کردگار

گر اجازت یافتندی زو ز بهر تهنیت
چون میسّر کرد فتح اورا خدای بردبار[10]

آمدی شمس‌الضحی پیش‌وی ازذات‌الحبك[11]
وآمدی روح الامین نزد وی از دارالقرار

۱- م، س، ب، مل: بسیاری‌وغداری ؛ بر: عیاری‌وبسیاری ۲- بر: وقار ۳-مل: افگندی ٤-ب لا، بر: ازسلاح وازستام ٥- مل : ازستور وازستام وازسلیح واز سوار ٦- ب : ناچار ۷- بر: زمین ۸- لا: این ؛ بر: سودمندش ۹- س، مل: سوار ۱۰- م: کامکار ؛ ب: کردگار ۱۱- لا :آمدی پیش‌وی‌از ذات‌البروج شمس‌الضحی ؛ م ، س ، مل، بر: آمدی پیش ازوی ازذات‌الحبك‌شمس‌الضحی

ای هوای رزمگاهت چون زمین هاویه
وی زمین بزمگاهت چون[۱] هوای نوبهار

خصم را زنهار دادن در جهان آیین تست[۲]
زین قبل دارد ترا یزدان همی[۳] در زینهار

کردی از آزردن خصمان مجهول احتراز
گر چه بود آزار تو مقصودشان از[۴] کارزار

گر چه گه گه پشّه دل مشغول دارد پیل را[۵]
پیل دارد گاه جنگ از انتقام پشّه عار

ای بخاك پای تو شاهان عالم را یمین
وی ز جود دست تو اعقاب آدم را یسار[۶]

دین و دنیا را زفرّ رای و فتح رایتت
یمن حاضر بر یمین و یُسر حاصل بر یسار

باز با تیهو ز عدلت خفته در یك آشیان
شیر با آهو ز امنت رفته در یك مرغزار

بس که بگرفتی بلاد و بس که بشکستی مصاف[۷]
بس که بر[۸] بستی عدو و بس که بگشادی حصار

این بفضل ذوالجلال و آن بحسن اعتقاد
این بسعد[۹] آسمان و آن بسعی[۱۰] روزگار

۱- بر : بر
۲- بر : آئین بود
۳- م، ب : همی یزدان ترا ؛ بر: یزدان همی دارد ترا
۴- بر : در
۵- بر : شیررا
۶- این بیت در نسخهٔ بر نیست
۷- م : سپاه
۸- م، لا، د ، بر: در
۹- لا ، ب : بسعی
۱۰- ب : بسعد

شکر کن یزدان عالم را که یك نعمت[1] نماند
کو نکرد آن گاهِ قسمت در ازل بر تو نثار

وز[2] جهان نگذشت هرگز برهمایون خاطرت
هیچ کامی[3] کآن ترا حاصل نشد بی انتظار

لاجرم حال کسی باشد چنین کـو را بود
سیرت محمود جفت و دولت مسعود یـار

تا بترکیب و مزاج[4] و جوهر[5] و خلقت بود
تند بـاد و رام خاك و پاك آب و تیز نـار

باد اعدای ترا چون نار و آب و باد[6] وخاك
روی زرد وقدر پست وعزم سست و نفس خوار

۷۱ـ مدح سلطان معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☼) با دولت مساعد و بارای بختیار
با طبع شادمانه و بـا بخت کامکار

دوشینه بامداد[7] نشاط شراب کرد
سلطان روزگار چو باز آمد از شکار

فرمان ده ملوك جهان سنجر آنك هست
ذات وی از لطایف[8] صنع خدای بار

۱ـ س ، مل : رحمت ۲ـ ب : از ۳ ـ لا : کاری ؛ مل : کامی ٤ـ ب: بترکیب مزاج ٥ـ لا : سیرت و ٦ـ لا، ب : نارو باد و آب و ؛ بر : نار وخاك و باد (☼) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۷ـ همهٔ نسخ همچنین است.
۸ـ م ، ب : لطافت

آن شاه دادگر که بفرزندیش کند ‌ ‌ ‌ اندر بهشت هر نفسی آدم افتخار
دشمن‌شود شکسته چو عزم تو شد[۱] درست ‌ ‌ ‌ گردون‌شود پیاده چو بخت تو شد[۲] سوار
ای بحر بر نهنگ ز تیغت شده حرس[۳] ‌ ‌ ‌ وی کوه بر پلنگ ز تیرت شده حصار
روی فلک ز گرد سپاه تو پر دخان ‌ ‌ ‌ پشت سمك ز نعل سمند تو پر شرار
هر کو بچشم کینه کند سوی تو نگاه[٤] ‌ ‌ ‌ بر چشم او شود مژه مانند ذوالفقار
گر کوه عکس خنجر سیماب رنگ تو ‌ ‌ ‌ بیند شود بسیرت[٥] سیماب بی قرار
ز آسیب تیر مار مثالت ببادیه ‌ ‌ ‌ زآشوب اسب[٦] شیر[۷] نهیبت بمرغزار
همواره مار در تب سوزان بود[۸] چو شیر ‌ ‌ ‌ پیوسته شیر با تن پیچان بود چو مار[۹]
چون طبع تو شکفته شود گاه خرّمی ‌ ‌ ‌ چون تیغ تو برهنه شود وقت[۱۰] کارزار
از هیبت تو شیر کند زَهره ناپدید ‌ ‌ ‌ در مجلس تو چنگ نهد زُهره بر[۱۱] کنار
هرگز که داشت نیز[۱۲] که دارد ز خسروان ‌ ‌ ‌ جز تو ز بندگان پسندیده صد هزار
هریك چنانك گویی از نسل بوالبشر ‌ ‌ ‌ ویرا خدای عزّوجلّ کرد اختیار[۱۳]
خاصه[۱٤] امیر سنقر خاص آن ستوده یی[۱٥] ‌ ‌ ‌ کورا نیافرید بهمّت خدای یار
گرچه نهال حشمت[۱٦] او بود سرفراز ‌ ‌ ‌ ورچه بنای دولت او بود استوار
احوال او کنون بتمامی نظام یافت ‌ ‌ ‌ کورا بعز تو[۱۷] پسری[۱۸] داد کردگار

۱ـ مل، س، د، ب : چوشدعزم‌تو ‌ ‌ ۲ـ لا : چو جزم‌توشد ؛ د ، ب : چوشد بخت‌او
۳ـ م، لا : جرس ؛ بر : زطبعت شده حرون ‌ ‌ ٤ ـ لا : سوی توکند نگاه ؛ بر : بسویت کند نگاه ‌ ‌ ٥ـ س، مل : صورت ‌ ‌ ٦ـ مل : تیغ ‌ ‌ ۷ ـ م : گرز ؛ س : تیغ ‌ ‌ ۸ـ لا : شود ‌ ‌ ۹ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ «بر» مغشوش است
۱۰ـ م : گاه ‌ ‌ ۱۱ـ س، مل : در ؛ بر: درمجلس تو زهره نهد چنگ در کنار
۱۲ـ لا : داشت ونیز ؛ بر : نداشت نیزو ندارد ‌ ‌ ۱۳ـ لا : بختیار ‌ ‌ ۱٤ـ بر: خاصان ‌ ‌ ۱٥ـ لا، بر : ستوده‌رای ‌ ‌ ۱٦ـ مل: همت ‌ ‌ ۱۷ـ بر: او
۱۸ـ بر : بشری

آراست جشن خرّم و پرداخت[1] بزم خوب
زیباتر از بهشت و نو آیین‌تر از بهار

سوری که هر که بیند آنرا گمان برد
کایزد بهشت کرد بدین عالم آشکار

گر باشدی اجازتْ افلاك را کنون
سیّاره را کنندی بر سور او نثار [2]

تا حشر ماند خواهد[3] آثار در جهان
زین سور[4] باتکلّف و جشن[5] بزرگوار

تا روزگار باشد و تا آسمان بود[6]
مأمور بر تصرف و موقوف برمدار

در خدمت تو باد شب و روز آسمان
در طاعت تو باد مه و سال روزگار

۷۲ - مدح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) ای باستحقاق دین مصطفا[7] را اختیار
وی علی الاطلاق ملك پادشا را افتخار

بر بنی آدم ترا دادست یزدان مرتبت
وز همه عالم ترا کردست سلطان[8] اختیار

هست بر ترتیب تو مقصور دور[9] آسمان
هست بر فرمان تو مصروف صرف روزگار

۱ـ بر : پیراست ۲ـ س، م، ب، لا، بر : سیاره را کنند برین سور او نثار ؛ مل : سیاره‌ها کنند برین سعد نو نثار ؛ د : سیاره را کنندی برسور او سوار. تصحیح قیاسی است
۳ـ س : خواهد ماند ۴ـ بر: جشن ۵ـ بر: عیش ۶ـ لا، بر، مل، س : تا روز باشد و شب و تا آسمان بود (☆) نسخ: لا، د، س، م، ب ۷ـ همهٔ نسخ جز «د»: مصطفی ۸. س، مل : یزدان ۹ـ لا: حکم

گور با عونت بقدرت [۱] بر کند چنگال شیر
مور با جاهت بقوت [۲] بگسلد دنبال مار

می‌گسار بزم تو خورشید باید [۳] گاه جشن
پرده دار قصر [٤] تو جمشید شاید [٥] روز بار

سیم ساده گردد از کین تو چون سنگ سیاه
خاك تیره گردد از مهر تو چون زرّ عیار

هر که از جز [٦] تو عزیزی و بزرگی دید و یافت
روزگارش دید [۷] خرد و آسمانش کرد [۸] خوار

خواهد از جود تو در دریا همی دُر مستغاث [۹]
خواهد از دست تو در خارا همی زر زینهار

مهر تو آبیست سازنده امل آنرا سرشك
کین تو ناریست سوزنده اجل [۱۰] آنرا شرار

آهوی ماده بعون عدل عالم پرورت
سر نهد بر ناف شیر نر [۱۱] همی در مرغزار [۱۲]

شمس با رای درخشان تو باشد چون سها
بحر با دست دُر افشان [۱۳] تو باشد چون بخار

عزم تو گردد چو انگشت نبی در معجزات
گر بد اندیشت چو ماه از آسمان [۱٤] سازد حصار

۱- لا : بقوت ۲- لا ، ب : بقدرت ۳ - م : باشد ٤- لا : بام
٥- لا، س، مل : باید ٦- س، مل : چون ۷- مل، ب : کرد ۸- ب : ماند
۹- س، م: مستعار ۱۰- ب: امل ۱۱- م ، شیران‌عرین ۱۲- این بیت‌در
نسخهٔ د نیست ۱۳- م : زرافشان ۱٤-لا: ماه آسمان

دور گردون‌را نباشد بی رضای تو اثر
گنج قارون را نباشد با عطای تو یسار

سر فرازا گر ترا سرّی نبودی با خدای
هر زمان در حقّ تو برّی نکردی شهریار

گر برغبت یافتی دستوری از تو آسمان
انجم[۱] سیّاره بر تشریف تو کردی نثار

گرچه سلطان خلعتی دادت که هرگزمثل آن
کس ندیدست و نخواهد دید تا روز شمار

باشد اندر جنب استحقاق تو اندك[۲] هنوز
گر ترا هرروز فرماید چنان خلعت هزار

ای خداوندی که گرخورشید را فرمان دهی
پیش تو آید کمر بسته چو جوزا بنده وار

تا بود جان‌را قرار اندر تن من یك زمان
جز بدرگاه همایون تو نگزینم قرار ۲۲]

نی مرا جز خدمت و مهر و هوای تست کام
نی مرا جز مدحت و شکر و ثنای تست کار

تو بجاه وجود چون خورشید ودریایی و نیست
نادره گر من ز اقبال[۳] تو گردم نامدار

از برای آنك از خورشید و از دریا شود
سنگ لعل آبدار و آب درّ شاهوار

۱ـ مل : انجمو ۲ـ لا : تو آن اندك ۳ـ مل : باقبال

تا بحکم ایزدی دارند عالم را بپای
سعیِ باد و طبعِ خاک و صنعِ آب و فعلِ نار
باد عزّت[1] بی زوال و باد عمرت بی فنا
باد گنجت بی قیاس و باد جاهت بی کنار

۷۲- تهنیت فتح سمرقند و مدح امیرالأمرا ناصرالدین حسن

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

(*) المنّة لله که بشمشیر گهر بار[2] — بگرفت ملك شهر سمرقند دگر بار
میر امرا ناصر دین میرحسن کوست — انصاف در آفاق پراگنده[3] عمر وار
شاهی که بهنگام سخا و سخن او را — دستیست گهرپاش وزبانیست دُرَر بار
با بارهٔ او هست گهِ حمله قضا جفت — با نیزهٔ او هست گهِ طعنه[4] قدر یار
از نعل ستور وز غبار سپه اوست[5] — بر پشت سمك آتش و بر روی قمر قار
ای ز آفت تو شیر وز آسیب[6] تو تنّین — جوشان و خروشان شده در بیشه و در غار
در دیده و چشم[7] ولی و خصم تو عالم — چون صبح جنان روشن و چون قعر سقر تار
طبع تو سحابیست که دارد ز کرم آب — تیغ تو درختیست که دارد ز ظفر بار

۱- مل، س، م، د : عزمت (*) نسخ : د، لا، س، م، ب ۲- م : گهردار
۳- م : پراگنده در آفاق ۴- س ، مل : حمله ۵- ب : از نعل ستوران وغبار
سپه اوست ۶- مل، س : ای آفت توشیروزشمشیر ۷- مل، س، م، لا،ب: طبع

دور از تو بود در دل خاره همه ساله — نالنده چوزیرازستم دست[1] توزر زار

درچشم ولب و حلق وسرخصم تو گردد — خون زهروسخن تیرونفس تیغ وبصرخار

ازطبع و وقار ولطف وخشم تودارد — نعت آب و نشان خاك وصفت باد و اثر نار[2]

ای بار خدایی[3] که گه مرتبه دارد[4] — قدر تو ز همسایگی چشمهٔ خور عار[5]

بزّنده حسام تو شهابیست بصر سوز — پرّنده خدنگ تو عقابیست جگرخوار

دست فلکت حلهٔ نو بافت[6] که آنرا — اقبال طرازست و شرف پود وهنرتار

بانایب سلطان پسرخان[7] چو برآویخت[8] — بروی سر شمشیر تو آورد بسر کار

پنداشت که عصیان شود اورا سبب عزّ — ز آن کرد مدارفلك اورا چومَدَرخوار

امسال تهوّر ز کجا در[9] سرش افتاد — چون بود[10] عیان دیده همه حال پدر[11] پار

ای از فزع نیزهٔ پیچنده چو مارت — در کوه خزیده[12] چو کشف زیرحجرمار

در بندگی تو جبلی مادح خاصت — باشد بهمه وقت جبل وار کمر دار[13]

پیوسته مدیح تو سراید چو بنوروز — برطرف چمن بلبل و برشاخ شجرسار

با[14] دولت پیروز رخ افروز شب وروز
تاهست جهان دو وفلك هفت و گهر چار



١- لا : جود
٢- م، لا، س، ب : قدر توزهمسایگی چشمهٔ خورعار
٣- م : خدایا
٤- ب : داری
٥- لا، س، م، ب : نعت آب و نشان خاك وصفت باد و اثر نار
٦- مل، س، م، ب : فلك این حلهٔ نو بافت ؛ لا : فلك آن حله ترا بافت
٧- لا : خوان
٨- مل : برآمیخت
٩- م : بر
١٠- س، مل: دید
١١- ب : برو
١٢- مل : خزنده
١٣- لا، م : کمر بسته جبل وار ؛ ب : بکردار جبل وار
١٤- مل، س، م، لا، ب : از

۷۴ـ مدح مؤید الاسلام ضیاءالدین مجدالملک ابوالمعالی مودود احمد عصمی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(*) ای در هواو [1] مدحت تو آفتاب و تیر — بسته میان چو رمح و گشاده دهان [2] چو تیر
از مهر و کینهٔ تو ولیّ و عدوت را — حسن المآب بهره و سوء العذاب تیر
بدخواه تو ز هیبت تو سوخته چنانک — از ماهتاب توزی و از آفتاب تیر
مودود احمد عصمی کآورد پدید — از سنگ خاره دولت او گُل [3] بماه تیر [4]
نازند دین و دولت و اسلام را چنو [5] — ارکان ضیاء و دهر جمال و فلك اثیر
با عقل پیر و بخت جوانی وزین [6] قبل — هستند دوستدار و مطیعت جوان و پیر
جسم کفایتست ز اقلام [7] تو سمین — چشم سیادت است بایام تو قَریر
درخیر و شرّ و نفع و ضرر [8] عزم و حزم [9] تست — ایام را مدبّر [10] و اجرام را مشیر [11]
باشد محل گردون با قدر تو محال — باشد یسار دریا با جود تو یسیر
ابله شود بواسطهٔ عقل تو حکیم — اَکمَه [12] شود ببدرقهٔ رای تو بصیر

(*) نسخ : د ، لا ، س ، م ، ب ، ج ، مل ، بر ۱ـ لا ، ج ، م : هوای ۲ـ بر ، لا ، ب : دهن ۳ ـ ب : دولت از گل ٤ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ « بر » نیست ۵ـ ب ، بر : چو تو ؛ مل : چواو ٦ـ م ، ب : ازین ؛ بر : ازان ۷ـ لا ، بر : اعلام ؛ م : اقبال ۸ـ از نسخهٔ م است ، باقی : ضرو ۹ـ ب : جزم ۱۰ـ بر : مداور ۱۱ـ لا ، بر : مسیر ۱۲ ـ بر : اعمی

شد هر کرا ز پای فتاد و زدست رفت [۱] — جود تو پای‌مرد[۲] و وجود تو دستگیر
ازچرخ برخ [۳] ناصح تو نیست جز نشاط — وز دهر بهر حاسد تو نیست جز نفیر [۴]
این ازعداوت توچوماهیست[۵]در[۶] سرار — وآن ازعنایت تو چوشاهیست برسریر
از غایت سخای تو آنکه که از عدم — آورد در وجود ترا ایزد قدیر
منسوخ شد چو[۷] دولت فرزانگان نیاز — معدوم شد چو نعمت آزادگان فقیر
تا شاه و میر حال تو معلوم کرده‌اند — کاندر کفایت و هنری فرد و بی نظیر
هرروز در [۸] تو خوبترست اعتقاد شاه — هر لحظه بر [۹] تو بیشترست اعتماد میر
مستوفیان فحل و دبیران معتبر — باشند پیش صنعت تو عاجزوا سیر [۱۰]
در کدخدایی امرا لاجرم بود — مستولی‌ومکین[۱۱]چوتو[۱۲] مستوفی‌ودبیر[۱۳]
ای ملك را بقای تو چون روح را بدن — وی‌خلق‌راهوای‌توچون‌قوت [۱۴]ناگزیر
چون‌باغ شد برهنه وچون‌راغ شدتهی — از حلّهٔ [۱۵] منقش و از کلّهٔ حریر
آب زلال گشت ز سختی چو آینه — باد شمال گشت ز سردی چو زمهریر
بفروز گوهری که ز تشویر تَفّ آن — چون آتش خلیل شود آتش سعیر
چون‌باطن توصافی وچون خاطر توتیز — چون همّت تو عالی وچون رای تومنیر
ز انفاس او هوا و ز آثار او سما — با عنبرین شعار و پراز [۱۶] بسدّین شعیر
چون‌چرخ[۱۷] گاه گردش‌وچون‌بحروقت[۱۸]جوش — اوجش همه بدخشی وموجش همه‌زریر

۱ـ مل، لا، س، بر : شد ۲ـ بر : پایمزد ۳ـ بر : بهر ۴ـ لا : زحیر ۵ ــ بر: ناربست ۶ ـ لا ؛ مل : بر ؛ ب : پرشرد
۷ـ ب : ز ۸ـ ب : با ؛ بر : برتو ۹ـ لا : در ۱۰ـ س،مل:فقیر
۱۱ـ م : مستوفی ....؛ بر : مستوفی کمین ۱۲ـ لا : چتو ۱۳ـ شش بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست ۱۴ـ لا ،بر : خلق ، مل : تست ۱۵ـ ب : حلقه
۱۶ـ ب : شعایراز ۱۷ـ مل : شاخ ۱۸ـ م، بر: گاه

اندوده پشت ماهی و آلوده روی ماه ... ازعکس او [1] برون واز روی اوبقیر [2]
که ریخته چو دیدهٔ دلدادگان عقیق ... که بیخته چو زلف پری زادگان عبیر
پیچنده [3] در تنور چنان کآشنا کند ... شنگرف گون نهنگ‌درانقاس گون‌غدیر [4]
باد از شرار او شده پر لالهٔ طری ... خاك از نثار او شده پر لؤلوء نثیر [5]
ای خدمتت ز آفت گردون مرا پناه ... وی صحبتت بدولت میمون مرا بشیر
در [6] خدمت تو عاج بر انگیختم ز ساج ... در صحبت تو قیر بر آمیختم [7] بشیر [8]
در حق تو مراست ثناهای جان فروز ... در مدح تو مراست سخنهای دلپذیر
در چار چیز دارم دایم چهار چیز ... تفصیل آن بشرح بگویم تو یاد گیر
شکر تو در [9] زبان و ثنای تو در دهان ... مِهرتو در روان وهوای تودر ضمیر [10]
تا تیغ را بکفِّ دلیران بود َسلیل ... تا کلك را بدست دبیران بود صریر
پیوسته باد امر تو چون کلك تو روان ... همواره بادعزم توچون تیغ [11] توطریر
از چار چیز دور مبادت چهار چیز ... تا چرخ را مدار بود شمس را مسیر [12]
بزمت زاهل حکمت و دستت زجام می ... چشمت زروی دلبرو گوشت زلحن زیر
از ساحت بقای تو پای فنا بعید ... وز دامن هوای تو دست هوان [13] قصیر

گردون ترا مسخّر و گیتی ترا مطیع
دولت ترا متابع و یزدان ترا نصیر [14]

۱ـ بر: آن . لا: این ۲ـ این بیت درنسخهٔ ج نیست ۳ـ م: پیچیده
٤ـ این بیت درنسخهٔ ج نیست ٥ـ لا: نمیر ٦ـ س، مل: از ۷ـ مل: برانگیخته ۸ـ ج: زشیر؛ این بیت در بر، د، لا، ب نیست ودر م بعد ازبیت تالی آمده‌است ۹ـ بر، د، ب: بر ۱۰ـ دوبیت‌اخیردرنسخهٔ ج نیست ۱۱ـ مل، س: حزم؛ ج: عزم توچون طبع ۱۲ـ ب: تاچرخ را مدد بود وشمس را منیر
۱۳ـ لا، د، مل: هوا؛ م: هبا؛ ب: قضا؛ بر: وفا ۱٤ـ ب: بصیر

۷۵- مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(*) ای صاحبی که نیست ترا درزمانه یار — آگنده طبع تو ز کرم چون زدانه نار
خندان موافق تو چو باغ بهار [۱] خوش — نالان مخالف تو چو زیـر چغانه زار
طبعت نشانهٔ هنرست [۲] وز رشك آن — بد خواه تست با دل سفته نشانـه وار
هر چنـد [۳] سر کشست ندارد بدر گهت — گردون ز سر نهـادن بر آستانه عار
از خُلق [۴] تو برد گه الفت لطافت آب — وز خشم تو کند گهِ وحشت کرانه نار
گـر مور بگذرد بدر بار گاه تـو — از بیم او [۵] برون نکند سر ز خانه مار
پیش محـلّ تـو نبود آفتـاب را — الّا بصد هزار شفیع و بهـانه بـار
ای آنكِ از حکایت جود تو در جهان — اخبار معن زایده شد چون فسانه خوار
چون آگهی که نیست پس از [۶] طاعتِ خدای — جز خدمت تو روز وشبم در زمانه کار
دارم امیـد آنکه حوالت کنی مـرا — تشریف میر وخلعت خود [۷] باخزانه دار

تا اندرین جهـان نزیَد جاودانه کس
بادا تـرا خدای جهان جاودانه یـار

***

(*) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل ۱- م : باغ و بهار ؛ مل، س : جود بهار؛ ب، ج: چو باد بهار ۲- مل، س : گهرست ۳- ج : گرچند ۴- م : لطفت
۵- ج، م، ب : تو ۶- م : بجز ۷- ج : شد

۷۶- مدح امیر فلک الدین علی بار بک و تهنیت بنای نو

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(✿) این [1] جایگاه خوب و بنای بزرگوار — وین [2] موضع خجسته و بنیاد نامدار
عالی تر از سپهر و گشاده تر از هواست [3] — خرّم تر از بهشت و نو آیین تر از بهار
گویی که آسمان برین باعلوّ [4] خویش — از غیرت بلندی آن هست سوگوار
ور نیست، از برای [5] چرا دارد ای عجب — جامه کبود و پشت بخم [6] دل پر از شرار
از حرمت وز رتبت او [7] سال و مه بود — بیت الحرام خیره و دارالسّلام خوار [8]
گویی ارم [9] ز خوبی او [10] یافت آگهی — کز شرم آن [11] گرفت بزیر [12] زمین قرار
ز آن [13] دارد ابر پیشه همیشه [14] گریستن — کز سقف آن شود تن او هر زمان فکار
چون کار زیرکان جهان دیده نادرست — چون عهد دوستان پسندیده استوار
مشهورتر ز چشمهٔ خورشید در بلاد [15] — مذکورتر ز قبهٔ جمشید [16] در دیار
افراخته چو رایت میمون پادشاه — افروخته چو رای [17] همایون شهریار

(✿) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱- بر، س: ای ۲- بر، م: زین ۳- م: از شهاب؛ ج: ازهوا؛ بر: ازهوی ٤- لا، م: علوی ٥- بر، لا: ور نیست سوگوار ٦- م: خم و ۷- مل، لا، بر، س، ب: آن؛ ج: این ۸- مل: خار ۹- بر: درم ۱۰- بر، س، مل، م، ب: آن؛ ج: این ۱۱- ج: این ۱۲- بر: همی برزمین ۱۳- بر: زین ١٤- ج: ز آن روی دارد ابر همیشه ١٥- مل: جهان ١٦- م: چشمهٔ خورشید ۱۷- بر: روی

شاهی که نیست جز برضا ومراد او [1] اجرام را مسیر و نـه افلاك را مدار
فرمان ده جهان که مطیع ومسخّرند ویرا [2] همه ملوك وسلاطین روزگار
روح‌الامین [3] زمرکز ذات‌الحبك کند هنگام جنگ برعلم او ظفر نگار [4]
هر چند کین بنـای مبارك [5] زیادتست از روضهٔ جنان بخوشی صد هزار بار
خوشترشود [6] هر آینه‌چون برجمال‌شاه عشرت کند درو فلک دین کردگار
پیرایهٔ علا علی آن کز همه جهان ویرا خدایگان جهان کرد اختیار [7]
شهزادگان ز دولت او دیده احتشام آزادگان بخدمت او کرده افتخار
از چار چیز دور مبادش [8] چهار چیز همواره تا طبایع گیتی بود چهـار
دستش‌زجام باده‌وطبعش زعیش‌خوش گوشش‌زصوت‌مطرب‌وچشمش‌زروی‌یار

هرروز کرده نقش بنای دگر چنین
در خدمتش محمّد نقـاش نغز کار [9]



۱ـ ج ، مل : بمراد و رضای او ۲ـ ج : اورا ۳ ـ م : روح القدس
٤ـ درحاشیهٔ د: نگار،ودرمتن آن نسخه: نثار همچنین‌است در بر، م، مل، س ، ب . در لا : شکار ، این بیت در نسخهٔ ج نیست ۵ ـ بر : تبرك ٦ ـ لا : بود
۷ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸ ـ م : مبادت ۹ ـ بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست.

۷۷ ـ مدح ابومنصور

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) تا ابد باد مهتری مقصور / بر امین الملوک[1] بو[2] منصور
نامداری که لفظ[3] و بذلهٔ اوست / عقد منظوم و لؤلوء منثور
حضرت اوست آسمان سعود / طلعت اوست آفتاب صدور
خانهٔ دشمنانش معدن سوگ / غرفهٔ دوستانش مسکن سور
خاك درگاه اوست سرمهٔ بخت / نعل رهوار اوست یارهٔ[4] حور
رای او قالب شرف را روح / خلق او دیدهٔ لطف را نور[5]
ای هوای تو رهنمای خرد / وی لقای تو کیمیای سرور
گر چه در خدمت تو بر تقصیر / شد همه روزگار من مقصور[6]
آن طمع دارم از مکارم تو / یعلم الله که داریم معذور
گر چه در حضرت تو هرساعت / ندهم دردسر ترا بحضور[7]
نیست از شکر تو زبانم فرد / نیست از مهر تو روانم دور
تا همی مشك خیزد از آهو / تا همی شهد زاید از زنبور

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱ـ بر : امیدالملوك ۲ـ م : ابو ؛ بر : نو ۳ـ بر : لطف ٤ـ ب : سرمه . بر : باره ۵ـ در نسخه‌های د ، م این بیت قبل از دو بیت اخیر آمده است ٦ـ این بیت در نسخهٔ س ، مل نیست ۷ـ م : دردسر داده‌ام بسی بحضور ، این بیت در لا نیست

جاه تو باد تا بیوم‌الحشر عزّ[1] تو باد تا بنفخ الصّور[2]
بر تو چون رای تو مبارک عید ناصحت شاد و حاسدت رنجور
باد پوینده ذکر تو چون باد
باد پاینده نام تو چون طور[3]

۷۸- مدح جمال‌الدین علی بن اسعد کاتب

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(✿)ایاستوده خصالی که کردگارقدیر[4] نیافرید ترا در فنون فضل نظیر
سر علاء[5] و سعادت علیّ بن اسعد جمال‌دین که جهان از جمال‌تست[6] منیر
تراست دولت[7] رایق[8] چو بوستان ارم تراست همت فایق چو آسمان اثیر[9]
نسیم گردد در باغ حاسدت چو سموم حدید گردد برشخص ناصحت چو حریر
در آن‌زمان که تو[10] انگشت‌برنهی بقلم بخدمت تو ببندد[11] میان چو جوزا تیر
خدای عزّ وجل تا بیافرید جهان[12] بزرگوارتر از تو نیافرید دبیر

۱- س، مل : عمر ۲- م : نفخهٔ‌صور ۳- م : بادپاینده ذکر توچون باد بادتابنده نام توچون صور (✿) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر ۴- س : مقیم ؛ ب ، بر: قدیم . درمتن مل مقیم ودر حاشیهٔ آن قدیر ۵- لا : سروعلاء ۶- م : اوست ۷- م ، بر، س، مل ، لا ، ب : طلعت ۸- بر : راتق ۹- بر : اسیر ۱۰- مل،س، م، د، ب : درآسمان چوتو ۱۱- بر،لا، ب : پرستش تو ببندد ؛ د : پرستشت را بندد ؛ م : پیرسش تونبندد ۱۲- س ، مل: ترا

ایـا بتقویت تـو قوام دیـن رسول ایـا[1] بتربیت تـو نظـام ملك امیر
در آنچ[2] برمن‌ازانواع‌خدمتت‌فرضست اگر بقوّت حـلم[3] تـو کرده‌ام تقصیر
چو اعتقادم[4] پوشیده نیست ، عذر مرا چنانكِ از کرم طبع تو سزد ، بپذیر
همیشه تـا که نیاساید آسمان ز مدار همیشه تا که نفرساید اختران[5] زمسیر
شریف رای ترا باد روزگار مطیع
عزیز نفس[6] ترا باد کردگار نصیر



۱ـ مل، س : ویا ۲ـ ب : از آنچه ۳ـ س، بر،مل : حکم ۴ـ لا،بر: اعتقادتو ۵ـ درمتن‌نسخهٔ «بر» آسمان ودرحاشیهٔ آن اختران نوشته شده است .
۶ـ بر : نقش

حرف «ف»

۷۹- ستایش یکی از شاعران [۱]

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(✪) ایا ز نظم تو عالم پر از عیون [۲] طرف — ایا ز نثر تو گیتی پر از فنون تحف
بیاض نظم [۳] ملیحت [۴] سواد چشم ادب — سواد نثر [۵] فصیحت بیاض روی شرف
موشحست جهان از نتایجِ قلمت — بُدرجهای لآلی و دَرجهای ظُرف [۶]
چو فکرت تو سواری ندید اسبِ [۷] هنر [۸] — چو سیرت تو سِواری نیافت دست لطف [۹]
گهِ مناظره هر فاضلی که سرورتر [۱۰] — ز شرم پیش تو سر در شکم کشد چو کَشَف
شدست چرخِ همم [۱۱] را شمایلِ تو نجوم — شدست قصر حِکَم را فضایلِ تو شرف

۱- در نسخهٔ «م» عنوان این قصیده چنین است ، « وله ایضاً فی جواب قصیدة لادیب الصابر » لیکن درسایر نسخ این عنوان نیست بهمین جهت درحاشیه آورده شد . (✪) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۲- س: فسون . درمتن نسخهٔ مل فسون؛ ودرحاشیهٔ آن عیون نوشته شده است ۳- بر : نثر ٤- ب : مکیحت ٥- بر : نظم ٦- س : ظرف ۷- م : چشم ۸- بر : ندیده است هنر ۹- بر : نیافته است ظفر ۱۰- مل : سرورشد ؛ بر: سربرزد ۱۱- مل : هنر

مدیح تست چو آب روان شفای روان — اگرچه خاطر تیزت چو آتشست[1] زتف

بر آسمان ز برای نبشتن[2] سخنت — بود همیشه عطارد قلم گرفته بکف

ز خرّمی متحرك شوند در ارحام[3] — گه روایت شعر تو بی حیات نطف[4]

مخالفت ز نفیر و منازعت ز زحیر — معادیت[5] ز بلا و معاندت ز اسف

دهان گشاده چو تیرست و تن نحیف چوزه[6] — خمیده قد چو کمان و دریده دل چو هدف[7]

ایا ز نظم تو منسوخ نظمهای[8] قدیم — ایا[9] ز نثر[10] تو مردود نثرهای سلف

توشمع نظمی و پروانهٔ علوم و مراست — بصحبت تو چو پروانه را بشمع شعف

اگر مدار فلك بر مراد من بودی — بجز جوار تو نگزیدمی ز دهر کَنَف

وگرچه[11] نیست مرا از جمال تو بهره — ز دوستیت مرا با افاضلست صلف[12]

قصیده‌یی که فرستاده‌ای بَر من هست — صحیفه‌یی ز علوم و سفینه‌یی ز نُتَف[13]

بقات[14] باد که‌از خواندن‌وشنیدنِ آن[15]
دهان‌خزانهٔ گوهرشدست‌و گوش‌صدف



۱ـ لا، س، بر : آتشیست ۲ـ مل، س، م، ب، بر: نوشتن ۳ـ ب:احرام
٤ـ بر : لطف ٥ ـ مل : اعادیت ٦ـ م : برزده چون زه ؛ مل : تن ضعیف‌چوزه ۷ـ این بیت‌در «لا ، بر» نیست ۸ـ مل : رسمهای ۹ـ م، بر: ویا ۱۰ـ مل : شرم ۱۱ـ م : اگر چه ۱۲ـ س ، لا : سلف ؛ بر : با وصال تست سلف ۱۳ـ س ، م، لا : تنف ؛ د : سف ؛ بر: لطف ؛ نُتَف جمع نُتفَه : آنچه با انگشت‌از چیزی برچینند ؛ برچین ؛ منتَخب ۱٤ـ ب : برات
۱٥ـ بر : این

۸۰ - مدح ملک تاج الدین میر ابو الفضل نصر بن خلف ملک نیمروز

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(٭) آمد از اجداد ماضی ملک را نعم الخلف
میر تاج الدین ملک بوالفضل [۱] نصر بن خلف

رسم او معدوم کرد آثار میران قدیم
نام او منسوخ کرد اخبار [۲] شاهان سلف

نیست چون[۳] اخلاق[۴] او چرخ معالی را نجوم
نیست چون [۳] افعال او قصر [۵] معانی را شُرَف

پایهٔ درگاه او شد نامداری را مدار
سایهٔ ایوان او شد کامکاری را کنف

گر شدی سیمای او از گوهر [۶] آدم پدید
گاه سجده پیش او ابلیس نفزودی [۷] صَلَف [۸]

ورنه ایزد خواستی تا گردد افزونش خدم
در رحم هرگز کجا صورت پذیرفتی نطف [۹]

(٭) نسخ : د، بر، لا، مل، م، س، ب، ج ؛ هشت بیت اول این قصیده از لا افتاده است .
۱- ج : تاج الدین ابو الفضل بن ؛ بر : میرمیران تاج دین بوالفضل ۲- بر ، اقبال
۳- ب: جز ۴- بر: اقبال ۵- بر: درج ۶- مل، ش : طلعت ۷- ج : بنمودی ۸- بر : صدف ۹- این بیت در نسخهٔ س، مل نیست

ای فزوده اختر دولت ز تأیید[1] تو نور
وی کشیده لشکر نصرت بدرگاه تو صف

پیش تو بر خاك مالد هر زمانی ماه[2] رخ[3]
بر رخ او زین قبل باشد همه ساله کلف

گنج قارون‌شدنهان اندر زمین، گویی که او[4]
یافت آگاهی که از بیم[5] تو خواهد شد تلف

نیست جز درگاه تو دست امل را معتصم
نیست جز[6] نزدیك تو پای خرد را منصرف

سینهٔ پیلان بود همواره تیغت را نیام
دیدهٔ شیران بود پیوسته تیرت را هدف

گل‌شود درباغ[7] بدخواهان توهمچون خَسَك
دُر[8] شود دردست‌بدگریان توهمچون‌خزف[9]

گاهِ بزم تو بود[10] در[11] پنجهٔ خورشید جام
روزِ جشن تو بود در[12] قبضهٔ ناهید دف

گر بجنبد موج دریای خلافت[13] ناگهان
دشمنان را بر سر اندازد بکردار[14] جیَف

۱ـ بر، م، مل، س، ب : بتأیید ۲ـ ب ، زهره ۳ـ بر : روی ۴ـ ج : گویی مگر ؛ بر : از بهر آن ۵ ـ م ، مل : جود . بر : دردست ۶ـ از «بر، مل» است ؛ سایر نسخ : از ۷ـ بر: پای ۸ـ مل، س، م، د، ج : زر ۹ـ مل : خذف ؛ بر : صدف ۱۰ـ بر : شود ۱۱ـ م ، ج، مل : بر ۱۲ ـ مل : بر ۱۳ـ بر : جلالت ۱۴ ـ مل : دشمنان را بر سر آتش بگرداند

از سخا عمر گرامی را ببخشیدی تو هم[۱]
ار نکردی حکم‌یزدان خلق را منع[۲] از سَرَف

گر چه از اهل زمینی[۳] وز نژاد آدمی
چون‌فلک‌داری جلال و چون‌مَلَک داری لُطَف[۴]

بد سگالت را اجل همواره گوید لا تَعِش
نیکخواهت را اَمَل پیوسته گوید لا تَخَف

گر ببینند عکس شمشیر تو در[۵] کوه اژدها
از فزع پنهان‌شود درسنگ‌خارا[۶] چون کَشَف

تیغ تو ماریست حلق سرکشان او را سَفَط[۷]
تیر تو مرغیست مغز پر دلان او را علف[۸]

خلق عالم را پدید آید همی[۹] از شش مکان
سال‌ومه[۱۰] از بخت‌میمون توشش چیز طُرف[۱۱]

انگبین از مُنج[۱۲] ومشك از نافه وشکّر ز نَی
گوهر[۱۳] ازخارا وزر[۱۴] از کان ولؤلؤازصدف

پیش ازین ازقول من خواندند پیشت خدمتی
خوب‌چون‌دُرج جواهر نغزچون دَرج نُتَف[۱۵]

۱- بر : همی ۲ - د ، ج : نهی ۳ - ب : مبینی
٤- این‌بیت در نسخهٔ بر نیست ۵- بر : بر ٦- بر : خاره ۷- لا ، م ، مل : سقط ؛ بر : آنرا سقط ۸- م : هدف ؛ این بیت در«د ، ج» نیست
۹- ب : همی‌آید پدید ۱۰- ج : ماه ۱۱- د ، ب ، : شش چیزاز طرف
۱۲- د ، بر ، م ، ج : نحل ؛ در لا باشتباه ناسخ « میخ » ضبط شده است و البته منج درست است ۱۳- س ، مل : جوهر ۱٤- بر : در ۱۵- در نسخ : تنف ، نیف ؛ بر : درصدف ؛ مل : برج نتف

گر شود حاصل مرا تشریف خاص تو کنون
تا بنفخ الصور [1] اعقاب مرا باشد شرف

از همه گیتی ندارم جز بجود تو امید
وز همه عالم ندارم جز بمهر تو شعف

نام من در صفّ [2] مدّاحان تو ناید پدید
گرچه [3] خالی نیست درعالم ز نامم یك طرف

از بزرگان مدحت تو گفته‌ام فیما مَضی
وز امیران خدمت تو کرده‌ام فیما سَلَف

تا زیَم زین پس فرو ننهاد [4] خواهم یك نفس
نامهٔ شکرت ز دست و خامهٔ مدحت ز کف

تا بود در باد صفوت تا بود در آب نم
تا بود در خاك قوّت تا بود در نار تَف

باد ملکت بی زوال و باد مالت بی قیاس
باد عمرت بی وفات [5] و باد طبعت بی اسف [6]



۱ـ مل، بر، م،س : نفخ‌صور ۲ـ د، س : وصف ۳ـ همهٔ نسخ : ورچه ؛ متن‌از «ج» است ۴ـ بر : ننهاده ۵ـ بر : فوات ۶ـ پنج بیت اخیر در نسخهٔ «لا» نیست

۸۱ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) ای قصر ملک را شده افعال تو شُرَف [۱] — دین رسول یافته از ذات تو شَرَف
طبع تو باد خفّت و جود تو آب نفع [۲] — حلم تو خاک قوّت و خشم تو نار تَف
چون تو نبود رستم دستان قوی بدل — چون تو نبود حاتم طائی سخی بکف
تیغ تراست سینهٔ پیل دمان نیام — تیر تراست دیدهٔ [۳] شیر ژیان هدف
آنی که خاطر جبلی هر زمان شود — پر گوهر ازمعانی مدح تو چون صدف
در خدمت تو گفت کنون نو قصیده‌یی — چون دُرج [۴] پر جواهر و چون دَرج [۵] بر نتف [۶]
همچون شمایلت همه الفاظ آن غُرَر [۷] — همچون فضایلت همه ابیات [۸] آن ظُرَف [۹]
تا گاه روشنی [۱۰] نبود چون قمر سها — تا گاه نیکویی نبود چون گهر [۱۱] خزف [۱۲]
در رزم باد تیغ تو آجال را رصد [۱۳] — در بزم باد کلک تو آمال را کنف

بر فرق تو همای سعادت گشاده بال
در پیش تو سپاه جلالت کشیده صف

(☆) نسخ : ج، ب، د، م، مل، بر ۱ـ م : عماد ؛ مل : غرف ؛ بر: ای ملک را شدست زافعال ... ۲ـ مل : طبع ۳ـ م : سینهٔ ٤ـ مل : برج ٥ـ م : برج ٦ـ مل، ب، م : تنف ۷ـ ب، مل، بر : اوغرور ؛ د : اوغرر ؛ م: عزیز ۸ـ بر: معنی ۹ـ د، ب : دوطرف . مل، بر، ج، م : آن طرف ۱۰ـ م : دوستی ۱۱ـ ب : قمر ۱۲ـ مل : خذف ؛ بر:صدف ۱۳ـ ج : صدف ؛ م : مقر

حرف «ك»

۸۲ ـ مدح ظهیرالدین

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(*) ایا مسخّر رای رفیع تو افلاك[۱] — ایا متابع[۲] رسم بدیع تـو املاك
ظهیر دین عرب راز دار شاه عجم — که ناورد بکفایت نظیر تو[۳] افلاك
بزرگ حضرت تو ماهِ جاه را گردون — بلند همت تو زهر دهر را تـریاك
نبشته[۴] نـامـهٔ عزّ تـرا ازل عنوان — گرفته مرکب بخت تـرا ابد فتراك
چو لاله طبع تو تازَست[۵] ودشمن تو چنوست[۶] — بدل سیاه و بعمر اندك و بدامن چاك
چنان گراید دولت بسوی درگهِ تو — که آتش ازسوی بالاو آب وسوی مغاك
تحمّلست حسود تـرا دلیـل فنـا — چنانكِ مورچه را پَر بود دلیل[۷] هلاك
ایـا فلك قـدم[۸] همّت تـرا کرده — زچَرم ثَورو ز جرم هلال نعل وشراك[۹]

(*) نسخ : د، لا، م، ب ۱ـ م: ایامنابع رای تو توسن افلاك ؛ د ، لا، ب : ایا مسخّر …
۲ـ م : ویا موافق ۳ـ غیر از «لا» : او ٤ـ ب، لا، م : نوشته ۵ـ م : تازه و ؛ لا:
تازه استو ؛ ب : نارست ٦ـ ب ، لا : حبوب ؛ م : چوپوست ۷ـ ب :
نشان ۸ـ م : ایابچشم وقدم ۹ـ لا : … هلاكونعل شراك ؛ م : … نعل شراك
د : هلاك ونعل وشراك .

اگر بچشم عنایت نظر کنی سوی من — مرا نباشد باك از زمانهٔ ناپاك
بسا کسا که [1] رسید از سعادت [2] نظرت — هم از ثری بثریا هم از سمك بسماك
بپیش شاه مرا تربیت کن و منگر — بدانك خامش و آهسته‌ام چو سنگ و چو خاك
تو آفتابی و تأثیر آفتاب کند — ز خاك زر عیار و زسنگ گوهر پاك
همیشه تا نه چو ماء مَعین بود صلصال — همیشه [3] تا نه چو دُرّ ثمین بود خاشاك
موافقان تو بادند روز و شب شادان — مخالفان تو بادند سال و مه غمناك

سماع کرده بپیش تو مطرب دلکش
شراب داده بدست تو ساقی چالاك

۸۴ ـ مدح فلك الدین خاصبك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای پناه لشکر ایران و توران خاصبك — ملك سلطان را مدبّر دین یزدان را فلك
از همه میران توداری حشمت نا مستعار — وزهمه شاهان توداری دولت نامشترك
هست گرد موکب تو سرمهٔ چشم سماك — هست نعل مرکب تو حلقهٔ گوش سمك
دوستانت را بپیروزی [4] سعادت رانده [5] کلك — دشمنانت را ببدروزی نحوست داده چَك [6]

۱ـ د : بسا کسی که ؛ م : بسا کسانکه — ۲ـ م : عنایت — ۳ـ م : مدام
(☆) نسخ : لا، د، م، ب، بر — ۴ـ د : زپیروزی — ۵ـ م : بفیروزی سعادت
راند ؛ ب : سعادت راند — ۶ـ د : کرده جك ؛ ب : دادحك

عالم از آثار توروشن چواز انجم سپهر — دهر با اعدای تو توسن [1] چو با بچه‌فنك[2]

در دوام دولت تو نیست خاص وعام را — همچنان کاندر ضیای چشمهٔ خورشید شك

بر[3] زمین مهر و وفای تو همی جوید[4] بشر — بر[5] سما مدح وثنای تو همی گوید ملك[6]

نیکخواهان ترا پای از شرف فوق السما[7] — بدسگالان ترا جای از اسف[8] تحت الحبَك

باد خصم ودشمنت را تلخ عیش وشور بخت
تا نبرّد[9] تلخی از حنظل نه شوری از نمك

۱ـ د : تودر کین ۲ـ بر ، کنك ۳ـ لا، بر : در ۴ـ بر : خواند
۵ـ د : در ۶ـ د : فلك ۷ـ م، ب : هست از شرف فوق السما ؛ بر: باد از شرف قول السما ۸ـ م، ب : هست از اسف ۹ـ بر : نگردد

حرف «ل»

۸۴ـ مدح ملك‌الوزراء نصیرالدین ابوالمعالی[۱] عبدالصمد وزیر

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) زعید داد خبر[۲] خلق را طلوع هلال — بآخر رمضان و باوّل شوّال
گر او زعید نشانست[۳] طرفه نیست که هست — بقد چو عین و بصورت چو یا بشکل چو دال
تبارك‌الله از آن طرفه صورتی کو راست[۴] — ز لاژورد[۵] بساط و ز کهربا سر بال
گمان بری که فلك هست طشت پیروزه[۶] — فگنده در بر[۷] آن[۸] از زر کشیده خلال[۹]
فتاده[۱۰] گویی بر فرش نیلگون گه رقص — ز ساق لعبت رقّاصه نیمهٔ خاخال[۱۱]

۱ـ کنیهٔ این وزیر درسایر موارد این دیوان ابوالمظفر است و دراین قصیده ابوالمعالی ضبط شده (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۲ـ ب : زعید وزخبری ۳ـ لا : که روزعید فسانه‌است ؛ م : که‌روز عید نشانیست ؛ س : روزعید نشانست ؛ ب : که‌روزعید فسانست ؛ مل ، که‌اوزعید نشانست ؛ بر : که روزعید فسانه‌است وطرفه است که‌هست ۴ـ س، مل : تبارك‌الله از آن‌صورتی‌که اوراهست ؛ ب : تبارك‌الله از آن صورتی که وراست ؛ بر : ... که دروست ۵ـ ب ، مل ، بر : لاجورد ۶ـ مل، س، بر، م، ب : فیروزه ۷ـ س : ازبر ؛ م ، ب : در تن ۸ـ بر : دربراو ۹ـ بر، مل : هلال ۱۰ـ در : فتاد ۱۱ـ بر : زساق لعبت رقاص سیمگون خلخال

چنانكِ گیری در[۱] زر[۲] پخته نعل‌ستور   چنانكِ مالی زرنیخ بـر سروی[۳] غزال
بر آن مثال کـه بی مهره ناچخ زرّین   بیفگنند بصحرای جنگ[۴] روز قتال[۵]
چو ماهی بدن[۶] اندوده در غدیر کبود   بزر[۷] پخته و آورده سر سوی دنبال
چگونه[۸] رونق محراب گشت‌ازو باطل   چودارد[۹] از خم‌محراب‌شخص‌او[۱۰] تمثال
نشاط و نزهت‌وشادیّ‌می‌پرستان‌زوست[۱۱]   اگر چه لاغر وزرد ودوتاست‌چون‌ابدال
چو جـام زرّین آمد پدیـد در وقتی   که می خورند خلایق بجام مالامال
بر آن[۱۲] امید که‌چون‌روز عید‌جشن کنند   بدان شراب خورد صاحب کریم خصال
نصیر دین و عزیـز ملوك کورا هست   فلك مطیع و جهان بنده و زمانه عیال
ابوالمعـالی عبد الصّمد کـه ننماینـد   چهار چیزش هرگز ز چار چیز ملال
نه نفس او ز تواضع نه دست او ز سخا   نه طبع او ز مروّت نه سمع او ز سؤال
مؤیّدی که سخن[۱۳] را بیان اوست مآب   مظفری که سخا[۱۴] را بنان اوست مآل
چومعن زایده شد مشتهر ببذل وسخا[۱۵]   چو قسّ ساعده شد معتبر بحسن مقال
ز عدل او شده باز سپید جفت کلنگ   ز امن او شده شیر سیاه یـار شکال
نه‌این فراز برد در هوا بدان چنگل[۱۶]   نه آن‌دراز کند‌بر[۱۷] زمین‌بدین[۱۸] چنگال
بمرده باز دهد خُلق او روان در حین   ز خاره آب کند جوداو روان در حال

۱- بر : بر   ۲- لا : زر تخته ؛ س، م، ب : زرحقه   ۳- س، مل : در سرون ؛ ب : در سردی   ٤- م : سبر ؛ درمتن‌نسخهٔ «د» سبزو درحاشیه خشک ؛ سایر نسخ : جنگ   ٥- مل: جدال   ٦- س، ب، مل، بر: بزر   ۷- این بیت در نسخهٔ «لا» نیست   ۸- بر : شکوه   ۹- لا، د : داد   ۱۰- د : شخص‌را   ۱۱- بر: اوست
۱۲- مل، س، بر، م، لا، ب : بدان   ۱۳- بر : دعا   ۱٤- س : سخن
۱٥- مل، س، م، ب : عطا ؛ بر : ببذل‌عطا   ۱٦- ب : جنگل   ۱۷- مل، لا، بر، س، م، ب : در   ۱۸- بر : باین

مگر دعای مسیحست خُلق او بصفت — مگر عصای[1] کلیمست جود او بمثال
اگرچه‌از گهرآدمست[2] چون[3] ملکست — لطیف‌سیرت و نیکولقا و خوب‌خصال[4]
مگر که خلقت اورا خدای[5] شعلهٔ نور — بوقت فطرت[6] آدم نهاد در صلصال
ز بهر تیر غلامانش بـر فلك نَسرَین — همی کنند بمنقار پـر جدا[7] از بـال
وگر بطبع اجازت دهد رکابش را — بر آسمان کند[8] از چرم‌خویش‌ثوردوال
ز لفظ فایق او قاصرست درّ نظیم[9] — ز خطّ رایق او عاجزست سحر حلال
گرفت‌صدرسیاست[10] بکَون[11] اورونق — رسید قدر وزارت ز جاه او بکمـال
زجود او نه عجب گرشود چو بید وچنار — زبان ودست زسرتا قدم وجود[12] سؤال
سپهر آینه گون‌را زرای اومددیست[13] — چنانك آینهٔ زنگ خورده‌را زصقال[14]
ایا زفضل[15] توپیوسته پر حکایت عصر — ایا ز دست تو همواره با شکایت مال
شدی‌عَلَم‌بکرم[16] چون بجود حاتمِ طَی — شدی سمر بهنر[17] چون بجنگ رستم‌زال
زرایت توچو مهرو زرای تو چوسپهر — فروخت دولت روی و فراخت ملّت یال
سفیر نامهٔ[18] تولشکریست‌روزمصاف[19] — صریرِ خامهٔ تو خنجریست‌گاه[20] جدال
شدست پایهٔ تخت تو مقصد اعیان[21] — شدست سایهٔ بخت تو مرصد آمال

۱- بر : عطا ۲- بر : آدمیست ۳- لا : از ۴- د : شمال
۵- م : خداز ۶- ب : خلقت ۷- مل، بر : پرخود ۸- بر : رسد
۹- د : نظم رهی ۱۰- بر : نیابت ۱۱- د : جای ؛ مل ، س : حکم ؛
در متن نسخهٔ بر کون و در حاشیهٔ آن عون آمده است ۱۲- م ، د : دهان
۱۳- از «مل، بر» است سایر نسخ بدنیست ۱۴- لا، بر : ازصیقال ۱۵- بر:صدر
۱٦- م، س، مل، د، ب : سمر بهنر ۱۷- مل، م، س، د، ب : علم بکرم ۱۸- بر :
خاطر ۱۹- م : صفیر لشکر تو نامه‌ایست روز مصاف ۲۰ - بر : روز
۲۱- لا : اقبال

بجز تو از وزرای جهان که ضم کردست هدایت علما با کفایت عمّال [1]
بود بیان فصیحان بنزد لفظ تو سست شود [2] زبان خطیبان بگاه نطق تو لال
غبار خنگ ترا بر هوا ز فخر سزد اگر کند فلك المستقیمش [3] استقبال
چهار چیز ز بهر تنعّم تو همی ز چار جای [4] پدید آرد ایزد متعال
عسل ز خانهٔ [5] نحل ورطب ز باطن نخل عنب ز سینهٔ تاك و شکر ز شیرهٔ [6] نال
چهار چیز [7] شوند از چهار چیز تهی چو دست او کند [8] آهنگ جود روز نوال
صدف ز درّ یتیم و حجر ز لعل ثمین زمین ز زرّ عیار و جبل ز سیم حلال [9]
زهی بدیع شمایل زهی رفیع همم زهی لطیف معانی زهی شریف جلال [10]
مرا بخدمت و مدّاحی تو ره ننمود جز از نهایت اخلاص و غایت اقبال
شگفت نیست اگر تربیت کنی تو همی مرا چنانك سزد ز آن محاسن افعال [11]
که تو بجود وزکا [12] و سکینت و لطفی چو آب و آتش و خاك و هوا و من چو نهال
مرا بواعث جود تو کرده‌اند [13] قبول مرا دواعی مهر تو گفته‌اند تعال [14]
بحضرت تو مرا در زیادتست محل ز خدمت تو مرا با سعادتست وصال
ضمیر و خاطر و دیوان و طبع من باشند ز وصف و شکر [15] و ثنا و مدیح تو مه و سال [16]
یکی چو مَرج [17] ریاحین یکی چو دَرج طُرَف [18] یکی چو بُرج کواکب یکی چو دُرج لآل

۱- بر : اعمال ۲- لا، بر : بود ۳- د، بر : فلك المستقیم ۴- بر : چیز ۵- بر : فضله ۶- س، م، لا، ب : سره ۷- ب : چهار جای
۸- مل : چو دست را دهی ؛ بر ، ب : چو دست تو کند ۹- س: جمال ؛م : جلال
۱۰- د :خلال ؛ س : خیال ؛ ب : خصال ؛ مل : جمال ۱۱ - لا : از نهایت افعال
۱۲- مل، س، م: سخا ۱۳- لا : گفته‌اند ۱۴- این بیت در نسخهٔ بر نیست
۱۵- مل، س، د، ب : وصف‌شکر ۱۶- مل، س : همه‌سال ۱۷- لا، س: برج . بر: سبز
۱۸- س : ظرف ؛ لا: لطف ؛ بر: سرخ‌طرف

نیروربد مرا در سخن زمانه نظیر — نیافرید [1] ترا در سخا خدای همال
ترا ببذل منایح متابعند اقران — مرا بنظم مدایح [2] مسخّرند امثال
تویی‌زمدحت [3]من دیده صورة الاعجاز — منم ز نعمت تو خوانده سورة الافضال
گذشت نثرم و شعرم ز نثره [4] و شَعری — در آفرین تو و مدح تو بقدر و جلال
زمانه گردن اقبال را قلاده کند — هر آن‌قصیده که من برسرش نویسم‌قال
بپارسی و بتازیست نظم و نثر مرا — بشرق و غرب مسیر و ببرّ وبحر مجال
اگر چه پیشهٔ مدّاح جز طمع نبود — بنزد من طمعست از کبایر اعمال
سبك‌تر آیدم اندر ترازوی همّت — همه متاع غرور جهان زیك مثقال
نَوَرزم از قبل جاه خدمت اعیان — نگویم از جهت مال مدحت ارزال
نه در [5] صدور تملّق کنم ز بهر طمع — نه از ملوك مذلّت کشم [6] ز بهر منال [7]
کنم بگوشهٔ خالی [8] کفایت از دُنیا [9] — کنم بتوشهٔ حالی [10] قناعت از اموال
ببندگیت رضا دادم از عقیدت دل — بدوستیت جدا گشتم ازعشیرت و آل [11]
نه‌منّتیست که بر تو همی نهم لیکن [12] — همی بنظم بگویم مجاری احوال
شنیده بودم ازین‌پیشتر که راه سرخس — بود نشیمن آفات و مرکز اهوال [13]
بوصفش اندر طبع کریم گردد کُند — بریگش‌اندر [14] دیورجیم [15] گرددضالّ
سَموم وار بود بادهای آن مُحرِق — سُموم وار بود خاکهای آن قتّال [16]

۱ـ لا : نیاوربد ؛ بر : نیافریده ۲ـ ب : منایح ؛ بر: مبایح ۳ـ لا، بر : زخدمت ۴ ـ بر : زهره ۵ ـ بر : بر ۶ ـ د : تعلق کنم ۷ـ دو بیت اخیردر نسخهٔ س مغشوش‌است ۸ـ مل، بر: حالی ۹ـ م: گیتی ۱۰ـ مل ، بر : خالی ۱۱ـ س : عشیره ومال ؛ بر : رضا دادم از عشیرت و آل ۱۲ـ س، مل : برتونهم ولیکن من ۱۳ـ لا : احوال ۱۴ـ بر : برسمش اندر ۱۵ـ لا، مل : مردرحیم ۱۶ـ ب : سمورروار بود خاکهای‌قتال

طریقهاش بباریکی پل محشر مضیقهاش بتاریکی دل دجّال
چو در مصاحبت تو بریدم [1] آن ره را مرا معاینه شد کآن حدیث بود محال
ازآن قبل که‌در آن [2] ره‌بفرّ [3] تو گفتی که روضهای جنانند تودهای رمال
همی ز خار بفرّ تو رُست برگ سمن همی ز خاره بیمن تو زاد آب زلال [4]
مرا ز خاصهٔ تو بود زیر ران فَرَسی بتن چو کوهِ شَمام [5] و بتك چو باد شمال
تکاوری که زمین از تحرّك [6] سم او بود چو نقطهٔ سیماب دایم از زلزال
منقّط از شرر گام او هوا بشهاب منقّش از اثر نعل او زمین بهلال [7]
نهنگ وار گهِ پویه در شود [8] ببحار پلنگ وار گهِ حمله بر رود [9] بجبال
سروی گاو ثری را چو [10] خانهٔ زنبور گه درنك مشبّك کند بمیخ نعال
همیشه تا که بود بزمگاه ومجلس را [11] ز بوی‌عود [12] طراوت زصوت عود جمال
بآتش غم و دست قضا [13] مخالف را چوعود شخص‌بسوز وچوعود گوش‌بمال
چو مهر بر طرف آسمانِ فخر بتاب چوسرو در [14] کنف بوستانِ ملك ببال
طرب فزا وروان‌پرور وفراغت جوی [15] سماع خواه و تنعّم کن و نشاط سگال
گهی کشیده رحیق مغانه با معشوق گهی شنیده طریق ترانه از قوّال
قدوم مروت‌وفضل خزان وموسم‌عید [16] خجسته وقت‌ومبارك زمان‌وفرخ فال [17]

۱- د، بر، لا، م، ب : بدیدم ۲- بر : بدان ۳- م : بعون ؛ بر : بفرض
٤- ب : همی زخار زمین تورست آب زلال ؛ این بیت درنسخهٔ بر نیست ۵- لا :
تمام ٦- لا : تحرك و ۷ - د : بنهال ۸ - ب : بزرشود
۹- لا : دررود ۱۰- لا ، س ، مل : سروی گاو زمین همچو ؛ ب : سروی گاو
زمین راچوخانهٔ زنبور ؛ بر : شرین ... ۱۱- س : مجلس تو ۱۲- د :
زبوی عطر ۱۳ بر: جفا ۱٤- لا : بر ۱۵- س : فزونی‌جوی
۱٦- بر : گل ۱۷- این بیت در نسخهٔ م نیست

مباد عزّ ترا تا بروز حشر کران
مباد جاه ترا تا بنفخ صور زوال

۸۵ - مدح ابوالحسن

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) ای عارض تو چون گل و زلف[1] تو چو سنبل — من شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل
زلفین تو قیرست بر انگیخته از عاج — رخسار تو شیرست بر آمیخته با مُل
بر دامن[2] لعلست ترا نقطهٔ عنبر[3] — بر گوشهٔ ماهست ترا خوشهٔ سنبل
تو سال و مه از غنج خرامنده چو کبکی — من روز و شب از رنج خروشنده چو بلبل
زلفین تو زاغیست[4] در آویخته هموار — از ماه بمنقار وز خورشید بچنگُل
گر چند اسیرند ز عشق تو جهانی — در زاویهٔ محنت و در بادیهٔ ذُلّ
از عشق تو من باك ندارم که دلم را — بر مدحت خورشید جهانست توکُّل
دریای هنر بوالحسن آن گنج فضایل — کو پیشه ندارد بجز احسان و تفضّل
بر حاشیهٔ سیرت[5] او نیست تکدّر — در قاعدهٔ دولت او نیست تحوّل
یك لحظه تغیّر نپذیرد صفت او — ز آنگونه که حکم ملك‌العرش تبدُّل
در عادت او گاه وفا نیست تردُّد — در وعدهٔ او گاه عطا نیست تعلّل

(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل   ۱- مل: روی   ۲- لا، ب: پروانهٔ؛ د، س، م: بردانهٔ؛ تصحیح قیاسی است   ۳- لا: نقطهٔ عنبین   ۴- ب: داغیست   ۵- لا: دولت؛ م: صورت

ای دست[1] تو اندر ازل از ایزد عالم ارزاق همه خلق جهان کرده تکفّل
هر مرتبه کز خدمت درگاه تو یابند آنرا نبود تا ابد الدّهر تنقّل
هرروز کند سجده چوسر برزند از کوه خورشید بدرگاه تو از بهر تفاؤل
زآن خصم تو دونست و تو حُرّی که نیابند از خاك تعالی وز افلاك تسفّل
یابند خلایق ز لقای تو سعادت جویند افاضل بثنای تو توسّل
شدصورت مه باکلف از بس که بهروقت بر خاك نهد پیش تو چهره بتذلّل[2]
هر کار که[3] مشکل شود از جور زمانه آنرا نبود جز بعطای تو تسهّل[4]
گویی که زیك نسبت واصلند بتحقیق با ناصح تو هدهد وبا خصم تو صلصل
ورنه گه خلقت ننهادی ملك العرش برتارك آن افسر و بر گردن این[5] غل
داری تو ندیمان گزیده که بدیشان صدر همه احرار فزودست تجمّل[6]
چون بحتری واصمعی وجاحظ[7] وصابی هریك که شعر و ادب و فضل وترسّل
ای دست امل را بسخای تو تمسّك وی چشم کرم را بلقای تو تکحّل
همواره فلك را ز کمال تو تعجّب پیوسته ملك را بجمال تو تمثّل
آباد بر آن بارهٔ میمون همایون خوش گام چویحموم وره انجام چودلدل
صرصر تگِ پولاد رگِ[8] صاعقه انگیز گردون تنِ عفریت دل[9] کوه تحمّل
دیوست گهِ جنگ و شهابست گهِ سیر چرخست گه زین و زمینست گهِ جل
در معرکه اطراف زمین از حرکاتش چون نقطهٔ سیماب نماید ز تزلزل

۱ـ م : دوست   ۲ـ در نسخهٔ لا از مصراع اول بیت اخیر و مصراع آخر بیتی ترتیب یافته است   ۳ـ لا، ب : هرگاه که ؛ م : هرگاه شود   ۴ـ م : تساهل   ۵ـ مل : آن   ۶ـ لا : احرار وفزونست تحمل   ۷ـ لا : صاعد   ۸ـ مل: رگ و...
۹ـ مل : دلو ...

گر من فَرَسی یابم ازین جنس که گفتم — در حال کنم نزد تو زین شهر [۱] ترحّل
آیم بسوی حضرت میمون تو زیراك — سیر آمدم از صحبت یاران سر پل
چون آمدن من نشد این بار مهیّا — پرداختم این شعر بدیهه بتَمحُّل [۲]
هر چند کـه شایسته و بایسته نیامد — ارجو که بود عذر مرا روی تقبّل
زیرا که در اندیشهٔ این قافیهٔ تنگ — از دست من آمد بفغان باب تفعّل
این مدحت من گر بنیوشی [۳] بتبرّع — این خدمت من گر بپسندی بتطوّل
یك ساعت ازین پس نکنم تا که توانم — در مدح و ثنای تو تأنّی و تکسّل
در خدمت تو بر عقب این دو قصیده — صد خدمت آراسته گویم بتأمّل
تا نیست چو خورشید بتنویر [٤] ثریّا — تا نیست چو کافور بتأثیر [٥] قرنفل
در دام اجل خصم ترا باد تقیّد — بر اوج زحل تخت ترا باد تنزّل
همواره ترا از ادب و فضل تمتّع
پیوسته ترا با طرب وعیش [٦] توصّل [۷]



۱ـ مل : جای ۲ـ درنسخ : بتحمّل ؛ تصحیح قیاسی است . ۳ـ م : بنویسی
٤ـ س ، مل ، تانیست بتنویر چوخورشید ٥ـ مل : تانیست بتأثیر چو کافور
٦ـ مل : جیش ۷ـ این بیت در نسخهٔ م نیست

۸۶ - مدح

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ای لطف با شمایل تو عدیل / وی شرف با فضایل تو رسیل
بر معانیت سیرت تو گواه / بر معالیت همّت تو دلیل
نیست چون رای تو شهاب منیر / نیست چون طبع تو سحاب مُنیل [1]
از فلک در جلالتی تو فزون / وز ملک در لطافتی تو بدیل
دهر حکم ترا نهد گردن / چرخ رای ترا کند تبجیل
نپسندد چراغ همّت تو / فلک المستقیم را قندیل [2]
ای بفضل و فضیلت و افضال / بر بزرگان عالمت تفضیل
بخشش از تو گرفت هر مُعطی / چون مسیحی [3] طریقت از انجیل
کرم از تو [4] شناخت هر مکرم / چون مسلمان شریعت از تنزیل [5]
گردن بخت و فرق رای تراست / ماه نو طوق [6] و مشتری اکلیل
بد سگال تو گر کند بتو قصد / چون [7] ببیت الحرام صاحب فیل
بر سر او فلک نثار کند / از ستاره حجارهٔ سجّیل [8]

(☆) نسخ : د، لا، بر، س، م، ب، ج، مل
۱- بر، لا : مسیل
۲- این بیت در «س، مل» نیست
۳- بر : مسیحا
۴- بر : کرم‌تو
۵- دو بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست
۶- لا : طرف
۷- ج : چو
۸- م : ازثریا
فلک نثار کند / برسر او حجارهٔ سجیل

گشت سرداز کف تو آتش فقر | شد ز کلك تو دیو شرك[1] ذلیل
کلك و کف[2] تو گوئیا زادند[3] | از نگین[4] جم و یقین خلیل
حبّذا آن تکاور تو که هست | ابر تك برق‌نعل رعد صهیل[5]
پشت ماهی ز نعل اوست فکار | دیدهٔ مه بگرد[6] اوست کحیل
کوه ساکن بود بوقت مقام | باد سایر بود بگاه[7] رحیل
ای ملك سیرتی فلك قدری[8] | که بطبع کریم و رای اصیل
روزگارت نپرورید نظیر | کردگارت نیافرید[9] عدیل
حضرت تو مراست چون کعبه | مدحت تومراست چون تهلیل[10]
چون مرا شاه پیش تو فرمود | خلعت[11] فاخر و عطای جزیل
آن[12] طمع دارم از عنایت تو | که در اطلاق آن کنی تعجیل
گر تو در حقّ من کنی تقدیم | اهتمام بلیغ و سعی جمیل
هم امید مرا بود تحقیق | هم مراد مرا بود تحصیل
ز آنك وقفست بر عنایت تو | همه اغراض من[13] کثیر وقلیل
تابودآب وباد[14]وآتش وخاك[15] | جاری و صافی ومنیر[16] و ثقیل

۱ـ بر: شکل ۲ـ بر: کف و کلك ۳ـ بر: کز تو یادآرند ؛ باقی نسخ غیراز مل : گرترادادند ٤ـ بر: یقین ٥ـ لا، ب : ابر تك برق‌نعل وعقد سهیل ٦ـ بر : زگرد
۷ـ م : بوقت ۸ـ م، بر : ای ملك سیرت فلك قدری ۹ـ م : نپرورید ؛ لا، س، مل : نیاورید ۱۰ـ لا ، ب : تحلیل ۱۱ـ از نسخهٔ ج است سایر نسخ : خدمت
۱۲ـ بر : این ۱۳ـ مل : همه اعراض من ؛ بر : همه‌اعراضی‌از ۱٤ـ ج، لا، م، س، مل : بادو آب ۱٥ـ ب : خاك و آب و آتش‌وباد ؛ بر : باد وخاك‌وآتش وآب
۱٦ـ مل، س، م : خفیف ؛ بر: مسیر

باد خورشید همّت تو مُضی [1]
باد شمشیر دولت [2] تو صقیل

۸۷ - مدح فخرالدوله شرف الملة فرخشاه بن تمیراك بن اتابك اعظم

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) همیشه قاعدهٔ ملك [3] کردگار جلیل — ممهّدست بشمشیر شهریار اصیل
سراج امّت قطب الملوك فرخشاه — که ذوالجلال [4] بعدلش نیافرید عدیل
شهی که دست و سنان و مثال [5] و فکرت اوست — بفعل و قدرت و قدرو [6] اثر گهِ تمثیل
یکی دعای مسیحا یکی عصای کلیم — یکی نگین سلیمان یکی یقین خلیل
سرای دولت اورا ملك سزد دربان — چراغ همّت اورا فلك سزد [7] قندیل
صریر خامهٔ او خنجریست با تهدید [8] — سفیر نامهٔ او لشکریست با تهویل
ضمیر او کندی آفتاب را تاریك — گر آفریدهٔ یزدان پذیردی تبدیل
حسام اوست نهنگی که جان دشمن را — بدَم کشد برِ خویش از مسافت صدمیل
خدای گر نه چنان خواست کو بود بزمین [9] — معین عزرائیل و شریك میكائیل
چگونه باسط ارزاق شد بدست جواد — چگونه قابض ارواح شد بتیغ سلیل
ز تیر [10] و نیزهٔ او دشمنان هراسانند — چو اهرمن زشهاب وچو ماهی از تنّینْل

۱- لا، د، ب : مضا ؛ مل : س : منیر ۲- بر : صولت (☆) نسخ : د، م
۳- م : دین ۴- د : روزگار ۵- م : جهان ۶- م : بفضل وقدرت ونور
۷- م : رسد ۸- م : باتقدیر ۹- م : برمن ۱۰- م : تیغ

ایا شمایل [۱] تو بر معانی تو گواه / ایا فضایل تو بر معالی تو دلیل
بسا ذلیل که گشت از عنایت تو عزیز / بسا عزیز که گشت از عداوت تو ذلیل
ز طلعت تو شکفته شود روان دژم / ز مدحت تو گشاده شود زبان کلیل
نکرد غایت جاه ترا گمان معلوم / نکرد آیت جود ترا خرد تأویل
اگر شوند چو اصحاب فیل خصمانت / شود ستارهٔ گردون حجارهٔ سجّیل
از آن منیرترست ازستارگان خورشید / از آن عزیزترست از فرشتگان جبریل
که آن زرای تو برُدست مایهٔ تنویر [۲] / که این دعای تو کردست عمدهٔ تهلیل
زمانه صدر بزرگ ترا نهد [۳] تعظیم / ستاره قدر بلند ترا کند تبجیل
شهاب رای ترا آسمان فخر مسیر / سحاب جود ترا بوستان فضل مسیل
مخالف تو نگردد چو تو بجهد و بِجِدّ / منازع تو نگردد چو تو بقال وبقیل
بها ندارد با سیم ساده سنگ سیاه / بها نیارد با مشك سوده ریگ مَهیل
تبارك الله از آن مرکب تکاور تو / که روزمعرکه ازرخش رستمست بدیل
چوآب سوی نشیب وچونارسوی فراز / چوخاك روز [۴] مقام وچو بادوقت رحیل
ز حشمت تو سزد میخ نعل او جوزا / ز همّت تو سزد طرف ساز او اکلیل
کندزتیر [۵] توپیوسته مارگرزه خروش / کند زتیغ توهمواره شیر شرزه عویل
غنی شود ز نبات سخاوت تو فقیر / سخی شود ز صفات مروّت تو بخیل
بهمّت تو بروید ز خار [۶] خشك سمن / بدولت تو برآید ز سنگ سخت نخیل
شد از تو شایع درشرع رسمهای حمید / شد از تو ظاهر دردین شعارهای جمیل
چنانكِ کعبهٔ اعظم ز دست ابراهیم / چنانكِ چشمهٔ زمزم ز پای اسمعیل

۱ـ م : فضایل ۲ـ م : تشویر ۳ـ م : کند ۴ـ م : وقت
۵ـ م : بهر ۶ـ م : خاك

بدانگهی که جهان از[1] غریو کوس نبرد چنان شود که ز آواز صور اسرافیل
قضا نشاند یاقوت در کنارهٔ سیم اجل نشاند شنگرف بر میانهٔ نیل
شود بگونهٔ دریای خون زمین ودر او نهنگ وار بجنبند نیزهای طویل
غبار ابر نمای و سوار سیل نهیب حسام برق فروزوستور رعد صهیل
رجوم وار شتابنده تیرهای خدنگ نجوم وار درخشنده[2] تیغهای صقیل
چو عقل درسر مردان گرفته[3] تیغ مقرّ چووهم دردل گردان گرفته رُمح مَقیل[4]
بخون تازه شده چهرهٔ مجرّه خضیب بگرد تیره شده دیدهٔ ستاره کحیل
ببسته رمح میان و گ ا.ه تیر دهان بقصد[5] جان مبارز زحرص[6] خون قتیل
بریده حلق یکی درمصاف ز م خفیف شکسته فرق یکی درطواف گرز ثقیل
ز هیبت تو روانهای دشمنان از تن بزینهار گریزند نزد عزرائیل
کند بچشم ظفر ضربت حسام تو آن که کرد جامهٔ یوسف بچشم اسرائیل
خدا یگانا آمد مهی که مَقدمِ اوست مبشّرت بحصول ثوابهای جَزیل
گذشت مدّت ایام خوردن باده رسید نوبت هنگامِ[7] خواندن تنزیل
مهی که موسم آن امّت محمد را سعادتیست عظیم و کرامتیست جلیل
خدای داد شرف بر شهور چندانش که داد بر امرای جهان[8] ترا تفضیل
ایا ز مدح[9] تو نازنده سال ومه جبلی چومؤمن از فرقان و مسیحی از انجیل
مراد او همه آنست ازین جهان که کند بسوی حضرت عالیت از هری تحویل
نهد بخدمت آن درگه مبارک روی چو حاجبی که ببیت الحرم کند تعجیل

۱ـ م : جهان‌را آن آسایش کنند ۲ـ م : فروزنده ۳ـ م : گزیده ۴ـ مقیل : هرجا که در
۵ـ م : بصید ۶ـ م : بحرص ۷ـ م : نوبت وهنگام
۸ـ م : امرای دگر ۹ـ م : بمدح

[۲۵ روان اوست بشکر منایح [1] تو رهین، زبان اوست بنشر [2] مدایح تو کفیل
همیشه تا نبود ذرّه [3] را مهابت کوه همیشه تا نبود پشّه [4] را سیاست پیل
سعادت ازلی با ولیت باد قرین شقاوت ابدی با عدوت باد رسیل [5]
بپیش درگه و ایوان تو جباه وشفاه شده رهین و ملقّا بسجده و تقبیل
زمانه بافته جسم موافقت را درع ستاره تافته چشم مخالفت را میل
همه صیام چو نامت بفرّخی بر تو حسود تو چو مه نو ز هیبت تو نحیل
خجسته بر تو خزان وبسان برگ رزان
زفعل بادِ بزان دشمنت همیشه علیل

۸۸ ـ مدح میراجل اختیارالدین جوهر

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) زمانه کرد مسخّر بنام میر اجلّ خدایگان جهان از [6] خدای عزّ وجلّ
خدایگانی کورا در آسمان و زمین ستارگان چوعبیدند [7] وخسروان [8] چوخَوَل
کند عنایت او حادثات گیتی رَدّ کند کفایت او مشکلات گردون حل
نه بی‌اشارت او اختران دهند فروغ نه بی اجازت او گوهران کنند عمل

۱ـ م : مدایح ۲ـ م : بپیش ۳ـ م : کاه ۴ـ م : ذره ۵- این بیت در نسخهٔ د نیست (☆) نسخ : د، س، م، ب، مل ۶- د، ب : جهانرا ۷- ب : عبیدند ۸ـ م : آسمان ؛ ب : آن‌چوخول

بدانگهی که خرامید سوی ترکستان   چوشیر سوی عرین وچومهر سوی حمل
اگر چه بی‌عدد و با عُدَد [1] بُدَند اعدا   شدند جمله هزیمت بحملهٔ اول
بساعتی شد شهری بزرگ مستخلص   بلحظتی شد خصمی سترگ [2] مستأصل
گرفت کشور معظم چنانكِ خواست بتیغ   گشاد قلعهٔ محکم چنانكِ داشت امل
اگرچه ازحِکَم وازحیل بجای آورد   عدو هر آنچِ توانست گاه جنگ وجدل
محاربت نتوان کرد با قضا بحِکَم   مقاومت نتوان کرد با قدر بحِیَل
و گرنه عاطفت شاه دادگر بودی   شدی دیار سمرقند سر بسر چو طلل
برآمد او رافتحی عظیم کزوی [3] گشت   شکسته پشت اعادی شکفته روی دُوَل
بزرگ فتحی کآنرا چهار داعیه بود   پس ازوجود سببهای [4] حکمهای ازل
حضور شاه جهان وحصول بخت جوان   ثبات عزم درست و مکان میراجل
پناه ملك، عجم اختیار دین عرب   که خاك درگهِ او هست توتیای مُقَل
مظفّری که چو شمشیر بر کشد زنیام   رسد ز فوج سپه موج خون باوج زحل [5]
مزیّنست بدو ملك خسرو عالم   مؤیّدست بدو دین احمد مرسل
زهی تکاور شبدیز تو بَشیر ظفر   زهی بلارك خونریز تو مشیر اجل
ز ابر خشم تو گر قطره‌یی چکد بر خاك   نبات گردد از آثار آن [6] همه حنظل
شود چو نسرین در دست ناصح [7] تو خسك   شود چو غسلین در کام حاسد تو عسل
ایا ستوده خصالی که روز وشب دارد   بخدمتت جبلی بر میان کمر چو جبل

۱- د: باعدت   ۲- د، ب: بلحظتی شد شخصی بزرگ؛ س: بلحظهٔ شد شخصی سترگ؛ م: بلحظهٔ شد خصمی سترگ   ۳- س: کاورا   ۴- م: سببهاو   ۵- س: رسد زفوج سپه خونشان باوج زحل؛ م: رسد زفوج سپه چون باوج ماه زحل   ۶- م: او
۷- ب: حاسد

زدولت توچو حسّان بنظم گشت سمر[1] ز همّت تو چو سحبان بنثر گشت مَثَل
بدین صفت که توتیمار او همی داری محال نیست گر[2] از چرخ بگذرد بمحل
چهار چیز تو[3] باد از چهار چیز مصون[4] همیشه تا نپذیرد چهار طبع بَدَل
هوای تو ز هوان و مراد توز مُرود[5]
بقای تو ز فنا و جلال تو ز خلل[6]

۸۹ - مدح عمادالدوله وجمال الملة، معزالدین والدنیا ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(*) قدرت نارِ ذَکی و صفوت آب زلال
قوّت خاك رزین و رقّت باد شَمال
کرد مضمر گاه خلقت ایزد پروردگار
در حسام و طبع و خلق و حلم شاه بی همال
شاه بحر و بر، که دارد بر شهنشاهان شرف
همچو دُر بر سنگ وزر بر خاك و گوهر بر سفال

۱- ب : شمر ۲- م : چو ۳- ب : ترا ۴- س ، مل : چهار چیز ترا باد ازچهارمصون ۵- س، ب : مرور ۶- د، م، ب : قبای توزفنا وخلال تو زخلل (*) نسخه : ج

ارسلانشاه بن کرمانشاهِ بن قاوَرد کوست
پادشاهان را ملاذ و داد خواهان را مآل

آن خداوندی که جزوی نیست دولت را عماد
و آن‌جهانداری که جزوی‌نیست ملت‌را جمال

خسرو عادل معزالدّین و الدنیا که هست
مدغم اورا گاه جنگ وحکمت وجود ومقال

در سنان نار الیم و در زبان درّ یتیم
در بنان بحر محیط و در بیان سحر حلال

آن جوان بختی مبارك دولتی کز چار چیز
چار چیزش را نباشد یك زمان هرگز ملال

نفس او را از تواضع دست او را از سخا
طبع اورا از مروّت سمع اورا از سؤال

ز احتراز جود آن آزادهٔ فرّخ سیر
وز نهیب رزم آن فرزانهٔ نیکو خصال

گاه چون سیماب لرزان گردد اندر بحر دُرّ
گاه چون سیمرغ پنهان گردد اندر کنج مال

بر فلك گردند ثور و نسر و تنّین و اسد
از سنان و تیر و تیغ و گرز او یوم النزال

این فسرده زهره‌وخون، آن‌شکسته چنگ وناب
این گسسته بال وپروّ آن فکنده قاب و یال

نیست جز انعام او دست مکارم را سِوار
نیست جز انصاف او پای مظالم را عِقال

پیش او یك نقطه گردون بسیط اندر محل
نزد او یك قطره دریای محیط اندر نوال

هست گویی خنجر سیماب گون او گمان
هست گویی ناوك الماس گون او خیال

ز آن قبل کین را بود پیوسته بر دلها ممر
ز آن جهت کآنرا بود همواره درسرها مجال

آفرین ز آن باد پای ابر سیر[۱] او که هست
خاره‌سای‌وچاره دان‌و گوژ پشت وصخره بال

گه بود در بیشه با شیر سیاه اندر قران[۲]
گه بود در پشته با دیو سپید اندر قتال

ابر پویه برق حمله رعد نعره سیل تك
خاك قوّت باد سرعت آب سیر آتش فعال

تیز هوش اندر مسیر و خرد گوش اندر صفت
بحرجوش‌اندرصهیل وسخت کوش اندر جدال

بادتگ پولاد رگ هامون سپر جیحون گذار
کوه کَن سندان سم و آهِخته[۳] ران آگنده یال

چون‌عقاب اندر بصارت چون همای اندر ظفر
چون حمام اندر هدایت چون تذرو اندر دلال

۱ــ در اصل : دست ۲ــ در اصل : قرین ۳ــ در اصل : سندان سم آمیخته

چرخ گردش تیر دانش زهره رامش ماه سیر
مهر فرّ کیوان منش بهرام کین برجیس فال

ای برغبت کرده حکمت را زمانـه انقیاد
وی بطاعت کرده امرت را ستاره امتثـال

گـر شراری از سم اسب تو پـرّد در هوا
از تفکّر پیکر شیر فلك گـردد نِکال[1]

دایم از رشك دوال تـا زیـانـه در کفت
جدی باشد بر فلك پیچان چو بر آتش دوال

ناصح تو دارد از شادی و دولت روز و شب
حاسد تو دارد از زاری و محنت ماه و سال

لب گشاده همچو عین و تاج برسر همچو شین
سر فگنده همچو جیم و قد خمیده همچو دال

هشت چیز آرد همی دایم پدید از هشت چیز
از بـرای بزم و رزم تو خـدای ذوالجلال

زرّوسیم ودرّولعل از خاك وسنگ و بحرو کان
وردومشك‌وشهدوقنداز خار و خون‌و نحل‌و نال

گاه خلقت چون حسود و ناصحت را آفرید
آنك رای اوست خلق هر دو عالم را مثال

شد رقم برنامـهٔ این از سعـادت لا تخف
شد عَلَم بـر جامهٔ آن از شقاوت لن تنال

همچو آهن سوی مغناطیس، سوی او کند
گاه بـزم از بهر عزّ مجلس نـو انتقـال

۱ـ نِکال: انگِشت، زغال.

از دل خارا جواهر از سر گردون نجوم
از رخ بستان ریاحین از بن دریا لآل

گر کند پرواز بر اطراف جاه توحمام
ور کند آرام در اکناف درگاهت شغال

گردد از اقبال تو باز سپید آن [2] را مطیع
گردد از تأیید تو شیر سیاه این [3] را عیال

بر خون خواری چو گیری نیزهٔ آذر فشان
ابر دُر باری چو گیری خامهٔ عنبر مثال

هر که‌در خدمت ندارد پیش‌توقامت چوچنگ
یابد از دست زمانه همچو بربط گوشمال

در سرو عرق و دهان و دیدهٔ خصمت شود
مغزوبین خون بلارك دم سنان مژگان نصال

ای خداوندی که یك دم بر زبانم نگذرد
جز ثنا و آفرین تو در ایّام و لَیال

برمیان بندد کمر چون خامه دولت پیش من
چون نویسد خامهٔ من بر سر مدح تو قال

تا سعادت را بود با نجم برجیس انتساب
تا نحوست را بود با سیر کیوان اتصال

باد پیوسته ز مهرت در سعادت نیك خواه
باد همواره ز کینت در شقاوت بد سگال

۱ـ دراصل : جمام ۲ـ دراصل : این ۳ـ دراصل : آن

تا نباشد هدهد و طوطی جدا از تاج و طوق
باد در گردن غلامان ترا طوق از هلال

دست ملک و چشم دین و شخص فضل و گوش بخت
یافته ز اقبال و فرّ و عزّ و فخرت لا یزال ،

یارهٔ قدر و قبول و سرمهٔ فتح و ظفر
حلّهٔ عزّ و جلال و حلقهٔ جاه و جمال

بر کفت دایم نهاده جام باده ساقیی
سرو قدّ و سیم ساق و ماه روی و مشک خال

مجلس افروزی جهان‌سوزی که باشد بارخش
عیش و قلّاشی مباح و زهد و قرّایی مُحال

دلبری کز روی وچشم او شود خوار وخجل
بر فلک عین الغزاله بر زمین عین الغزال

☆☆☆

حرف «م»

۹۰ - مدح ملك الوزراء ابو المظفر نصیر الدین عبدالصمد

بحر رجز مثمن سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

(✿) نوروز و عید و سبزه و عیش[۱] و سماع و می بهم
خوش گشت[۲] ما را خاصه بر دیدار روی آن صنم

ما[۳] سوی صحرا تاخته دلها ز غم پرداخته
با دوستان در ساخته با یکدگر چون[٤] زیر و بم

وقت صبوح از میکده مستان سوی باغ آمده
وز غایت شادی زده بر گوشهٔ کیوان علم

بر دوخته چشم خرد بگریخته از دست خود
رسته ز بند نیك و بد جسته ز دام بیش و کم

(✿) نسخ : د ، لا ، م ، ب ، مل ، بر
۱ ــ از نسخهٔ ب است در سایر نسخ : عشق
۲ ــ مل ، لا ، بر ، م ، ب : خوبست
۳ ــ مل : تا
٤ ــ مل ، لا ، بر : در

آنرا که یاری کَش بود یامطربی دلکش بود
می خوردن اکنون[1] خوش بود خاصه بوقت صبحدم

چون زین جهان پرهوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین چباید [2] خورد غم

کز[3] دور آدم تاکنون دلها بسی کردند [4] خون
آگه نشد یک کس که چون رفتست در قسمت قلم [5]

فصل بهارست ای پسر پر کن قدحها تا بسر
بی[6] می نخواهد شد بسر یک دم زدن ما را بهم

شد چون کف موسی سمن[7] شد چون دم عیسی چمن[8]
شد خاك چون مشك ختن شد دشت چون باغ ارم

گل چاك زد جامه کنون قدّ بنفشه شد نگون
آلوده لاله رخ بخون چون دشمن فخر[9] عجم

آن دین یزدان را نصیر آن ملك خاتون[10] را وزیر
آن کافی صافی [11] ضمیر آن والی عالی [12] همم

صدر اجل عبدالصّمد کز دولتست اورا [13] مدد
اخلاق [14] او پاك از حسد افعال اودور [15] ازستم

۱- لا : اورا ؛ مل ، بر : او ۲- لا ، بر، مل : نباید ۳- مل ، بر : از
٤- م ، مل ، بر : گردید ٥- ب : رقم ٦- این صورت از « بر »
انتخاب شده . مل : ساقی . سایر نسخ : کز ۷- لا ، م ، ب ، بر : چمن ؛ مل :
شمن ۸- لا، م، ب: سمن ؛ بر : شمن ۹- مل ، شاه ۱۰- مل،بر:
خاقان ۱۱- لا : صافی کافی ۱۲- ب : عالی والا ۱۳- بر : با
۱٤- بر: اقبال ؛ مل : اقوال ۱٥- لا: پاك

در عفو و خشمش نفع و ضرّ در صلح و جنگش خیر و شرّ
در مهر و کینش نور و فرّ در حبّ و بغضش عیش و همّ

چون تیر بگشاید دهان[1] در مدحت آنکس جهان[2]
کو چون کمان[3] بند د میان در خدمت آن[4] محتشم

آثار فضل او بدیع اَعلام جاه او رفیع
ایّام حکمش رامطیع اجرام بختش را خدم[5]

ز اسراف او در بذل مال از جود او وقت سؤال
از دست او روز[6] نوال از طبع او گاه کرم ،

فارغ شود معدن ززر مفلس شود بحر از دُرَر
خالی شود کان از گهر صافی[7] شود گنج از درم

از گرد خنگ[8] او نشان[9] بر چهرهٔ مه جاودان
وز هیبت او آسمان همواره با پشتِ بخم

سرمه کشد روح الامین در[10] دیدگان حور عین
از گرد خاك آن زمین[11] کو را بر آن[12] آید قدم

از رشك[13] دستش روز و شب غمگین بود ابر ای عجب
همواره باشد زین سبب نالان و گریان[14] ودُژم

۱- بر : زبان ۲- مل ؛ شاه‌جهان ۳- لا ، بر، مل : قلم ؛ ب : کمر
٤ - بر : تو ٥ - ب : ختم ٦- ب : وقت ۷ - لا : فانی
۸- ب : جنگ ۹- لا، م، ب : نهان ۱۰- لا : بر ۱۱- لا : از
کردن خاك‌زمین ۱۲- ب، بر: بدان ۱۳- بر : ابر ۱٤- ب :
گریان و نالان

باعدل اوسازند ره موران و گوران خوابگه
بر روی ماران[1] سیه بـر پشت شیران اَجَم[2]

بـا سایلان گاه عطا با زایران وقت[3] سخـا
الفاظ او خـالی ز لا اقوال او صافی[4] ز لم[5]

کرداز پی بزمش جهان[6] مر نحل و آهور انهان
شهد سپید اندر دهان مشك سیه[7] اندر شکم

همواره باشد در[8] حذر[9] پیوسته باشد با[10] خطر[11]
ازدستش[12] اَدراج دُرَر روزمدحش اَدراج حِکَم[13]

زو[14] حاسدان را روز و شب در چشم و جسم و عِرق و لب
پیکان مژه زوبین عصب خنجر نفس الماس دم

پیداش بر طرف جبین پنهانش بر نقش[15] نگین
هرچ آن نمودی پیش ازین موسی بکف عیسی بدم

ای کین تو سوءالعقاب[16] ای مهر تو نعم‌الثواب
ای بزم تو حسن‌المآب ای قصر تو بیت‌الحرم

خشمت عدو را قهر جان رایت مطاع انس و جان
گویی که هستند این و آن چوب کَلیم و مُهرِ جم

۱- لا : میدان ۲- ب : دژم ۳- د : گاه ۴- از نسخهٔ «بر» است باقی نسخ : خالی ٥- د ، لا، ب : نم ؛ بر : یم ٦- بر : روان ۷- ب، مل، بر : سیاه ۸- لا، ب : بر ؛ مل، بر : پر ۹- همهٔ نسخ خطر، تصحیح قیاسی است ۱۰ - لا : بر ۱۱- بر : حضر ۱۲- بر : دردستش ۱۳- لا، ب : ابراج ۱٤- بر : زآن ۱٥- بر : درزیر ؛ مل : درنقش ۱٦- بر : سوءالعذاب

لفظ توچون دُرّعدن خُلق توچون مشك ختن
رای تو چون نجم پرن طبع توچون باغ ارم

دست ترا هنگام جود ابر بهار آرد سجود
ازتو سخی‌تر در وجود ایزد نیاورد [۱] از عدم

تاعدل [۲] تو گشت ای‌عجب امن خلایق را سبب
شدجرغ [۳] دمساز جُرَب شد گرگ همراز غنم

ای آسمان مولای تو خورشید خاك پای تو
ملك زمین بی‌رای توباشد چولحمی بروَضَم [۴]

شد صدر دین حالی [۵] بتو شد قدر اوعالی بتو
شدملك‌شه [۶] خالی بتوازفتنه چون نفست زذَمّ [۷]

جاه تو بی‌اندازه شد دهر از تو پرآوازه شد
ملك ازرسومت [۸] تازه‌شد چون‌باغ از آناریَم [۹]

اکنون که‌عالم گشت خوش‌می‌خور بدست [۱۰] ترك کَش
رخسارهٔ او ماه وش جرّارهٔ او مشك شَمّ

باقدّ چون سرو چمن با خدّ چون برگ سمن
بادیده‌یی چون‌جسم من‌دوراز تومأخوذسقم [۱۱]

مجلس فروز دل‌شکر [۱۲] آمیخته می با شکر
انگیخته مشك از قمر آویخته ساج از بَقَم

۱ـ بر : نیارد ۲ـ بر : امن ۳ـ بر : چرخ ؛ لا : جزع ۴ـ بر : نجمی نزد جم ۵ـ بر : خالی ؛ حالی : زینت یافته ۶ـ بر : او ۷ـ لا : دم
۸ـ بر : وجودت ۹ـ لا ، ب ، بر ، مل : نم ۱۰ـ بر، مل : زدست
۱۱ـ بر: باآن دوزلف پرزخم ۱۲ـ مل : غم‌شکر

ای مایهٔ فضل و هنر پیرایهٔ جاه و خطر
خورشید احرار بشر جمشید اعیان امم

دارند [1] احرار زمن ز انعام و احسانت چو من
در گردن انواع منن در خانه الوان [2] نعم

گشت از قبولت نام من مشهور در هر انجمن
ز آنم برغبت داده تن در خدمت تو لاجرم

از گفتهٔ من گر پسند آید ترا این بیت چند
انجم ز گردونِ بلند آیند پیشم چون خدم

تا نار و آب و باد [3] و خاك این هست تیز آن هست باك
این برد بار آن سهمناك از حکم یزدان قسم [4]

از عکس این بَرَد [5] شرار از روی [6] آن خیزد بخار
ازسیر این آید [7] غبار از طبع آن زاید [8] ظلم

در جوف این مکنون طُرف با طبع آن مقرون لَطَف
معروف جرم این بتفّ موصوف ذات آن بنم

باد از مدار آسمان اعدات را نَو هر زمان
با دست و فرق و جسم و جان این چار گوهر گشته ضم

داشان پر از نار عنا رُخشان پر از آب بلا
سرشان پر از خاك فنا لبشان پر از بادِ ندم

۱- بر : آرند ۲- لا : انواع ۳- مل، بر : تا نار و باد و آب ٤- بر : برحشمت یزدان قسم ٥- م، بر : ریزد ؛ ب : پاشد ٦- لا : رای ۷- مل : زاید ۸- مل، بر : آید

دردست توهمواره مُل حاصل غرضهای تو گُل
خارنکو خواهِ تو گُل شهد[1] بداندیش توسَم

فرّخ همه ایّام تو بر تخت بخت آرام تو
تا روز محشر نام تو برنامهٔ دولت رقم

طبع تو نهمت را وطن قول تو همّت را سُنَن
جاه تو دولت را مِجَن رای تو ملّت[2] را حکَم

از کین ومهرت[3] لم یزل برموجب حکم ازل
حاسد ذلیل و مبتذل ناصح عزیز و محترم

۹۱ـ مدح شرف الدین دُبَیس بن صدقه و فلك‌الدین امیر ولی باربك

بحر رمل مثمن‌مخبون محذوف

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

(*) بصبوحی بگه صبح نشینند بهم
شاه اهل عرب[4] و نایب سلطان عجم

شرف‌الدین قدح باده نهاده‌بر[5] دست
بدل شاد و رخ تازه و طبع خرّم

بادشا زادهٔ آزادهٔ دُبَیسِ صدقه[6]
شه خورشید لقا خسروخورشید همم[7]

۱ـ بر : نوش ۲ـ د، لا، ب، مل، بر: عالم ۳ـ مل : حُبّ ؛ لا، ب : ضرب

(*) نسخ : لا، د، س، م ، ب، مل،بر ٤ ـ بر: کرم ٥ . ـ م : در

٦ـ بر : به پیشش خدمت ۷ ـ این بیت در نسخهٔ م مغشوش است ؛ درس ، مل بجای دبیس «رئیس» و بجای‌همم «شرف» آمده‌است .

نامداری که نبودست چنو و[1] نبود — ز گه آدم تا وقت فنای عالم
از سنانش نرهد جان بگه جنگ و نه تن — بر زبانش نرود لا بگه جود و نه لَم
گر همه منقبت موسی بودست زدست — ورهمه معجزهٔ عیسی بودست بدم[2]
هست درطلعت او منقبت آن[3] مضمر — هست درهمّت او[4] معجزهٔ این[5] مُدغَم
فلك الدین[6] بسعادت بَرِ او بنشسته — گشته ازدیدن اوهردوبدل شادوخُرّم[7]
باربك میر علی بار خدایی که بدو — شادمانست خداوند سلاطین امم
هست در تربیت و تمشیت[8] دولت ودین — خنجر او[9] چو سلیمان نبی[10] را خاتم
این دومخدوم بآیین ودوممدوح بشرط — زده بر تارك خورشید باقبال علم
نامداران و بزرگان و امیران دگر — خورده در[11] صحبت ایشان می آسوده بهم
شرف تخمهٔ ایناق[12] محمّد که نهاد[13] — همّت عالی او بر سر افلاك قدم
سیرت او شده برجامهٔ[14] اسلام طراز — دولت او زده برنامهٔ اقبال رقم
میرعثمان[15] علی داود آن صدر بزرگ[16] — که بفرزندی او فخر نماید آدم
ناوریدست چنو گنبد گردان[17] بخرد — نافریدست چُنو[18] ایزد دیّان[19] بکرم
مجلس ساخته وبزم خجسته که دروست — اثر خلد برین و صفت باغ ارم

١- س، مل : چواورو ٢- بر : زدم ٣- لا، بر : آن ٤- لا، بر: این ٥- غیر ازس ، م ، مل : آن ٦- ب، مل ، بر : فلك دین ٧- م : خدم ؛ بر: بغایت‌خرم ٨- لا : درتمشیت و تربیت ٩- د، بر، م، ب : خنجر اورا ١٠- ب : سلیمان و نبی ١١- بر : از ١٢- ب : اناف ؛ بر : استاف ١٣- بر : نهد ١٤- بر : خامه ١٥- م : میراسلام ١٦- بر : علی‌دوران صدر بزرگ ١٧- مل، بر : گردون ١٨- مل : چواد ١٩- د : یزدان

مطربان‌خوشِ دلکش گذرانیده[۱] دراو
زسما[۲] نالهٔ[۳] زیر وز فلك نغمهٔ[٤] بم

طبع‌ها زنده بآوای ملیح دلکش[٥]
روحها تازه بانفاس[٦] مسیح مریم

این‌همه‌رامش‌و آسایش[۷] و آرایش[۸] ما
هم ز سلطان جهانست و زشاه اعظم

خسرو دنیا سنجر که بخدمت باشد
پیش او قامت افلاك همه ساله بخم

شهریاری که زبس‌زحمت شاهان‌باشد
روزوشب‌در گه‌او‌چون گه‌حج‌بیت‌حرم[۹]

زایدازرایت او نصرت و پیروزی‌وفتح
چون زرازمعدن وسیم‌ازحجرودُرازیم

تاحجرنیست گِهِ قدر گرانمایه چوسیم
تا شکر نیست گه طعم گزاینده چوسم

چشم سلطان معظّم بشما روشن باد
چشم اعداش زخونابه شده چشمهٔ نم[۱۰]

۹۲- مدح امیر فلك الدین خاصبك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✡) زینت دار السلام و بهجت باغ ارم
رتبت[۱۱] ذات البروج و حرمت بیت الحرم

شد هری را باز دیگر باره[۱۲] حاصل تا نهاد
در دیار آن امیر عالم عادل قدم

۱- مل : گذرانند ۲- لا، بر : ازسمك ۳- ب، مل : نغمه ٤- ب، مل : ناله
٥- م : ترکش ٦- لا، م، د، ب، بر: آواز ۷- ب : آرایش ۸- د: آرامش؛
ب : آسایش ۹- نسخهٔ‌م‌ازدو بیت اخیر یك‌بیت‌ساخته‌است ۱۰- مل، بر : یم
(✡) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل ۱۱- م : زینت ۱۲- س، مل : باردیگر تازه ؛
ب : باردیگر حاصل

دین یزدان‌را فلك شاه جهان را خاصبك
کآسمان او را غلامست اختران او را خدم

گرچه بود ازغیبتش یکچند دور[1] ازساحتش
طبعها رنجور و جانهـا خسته و دلها دُژَم

از قـدوم فـرخ او شد بحمـدالله کنون
طبعها شادان و جانهـا تازه و دلهـا[2] خُرَم

هست نفع دوستان‌راهمّتش چون مِهر چرخ[3]
هست دفع دشمنان را هیبتش چون مُهر جم

با مزاج و طبع او آمیختست و ساختست[4]
جودچون باجسم‌روح ولطف چون بازیربم[5]

چون کمـان بد خواه او از آفت[6] تیرِ فلك
زرد رخسارست وزه در[7] گردن و قامت بخم

روشنیّ و تـازگی و زندگیّ و خرّمیست[8]
دولت و دنیا[9] و دین و ملك را ز آن محتشم

چون چمن‌را ازسحاب وچون سمن را ازشمال
چون بدن را از روان وچون شمن را ازصنم

۱- لا : روز ۲- م، س، مل : خاطر ۳- لا : مُهرجم ٤- لا : آمیخته‌است وساخته ؛ مل : آمیختست وساخته ٥- لا، ب : جوداین باجسم روح ولطف این‌با زیروبم ٦- س : بدخواه اورا ز آفت ۷- لا ، ب : بر ۸- م : زنده‌گی‌وروشنی وتازه‌گی‌وخرمیست ۹- ب : دولت‌دنیا

ای فلک قدری ملک فرّی[1] که چون هم نام خویش[2]
بی عدیلی در فضایل بی بدیلی در حکم

نیست جز توفیق تو بر جامهٔ[3] ملّت طراز
نیست جز تدبیر تو برنامهٔ[4] دولت رقم

رای تو قطب سعادت ذات تو کان[5] شرف
دست تو بحر سخاوت طبع تو باغ کرم[6]

گر ز تو شیر عَلَم تأیید یابد[7] روز جنگ
گردد از تأیید تو قادر تر از شیر اجم

ور ز تو شیر اَجَم تهدید بیند گاه خشم
گردد از تهدید تو عاجز تر از شیر عَلَم

تا بر آمد شمس اقبال تو از برج سعود
تا عیان شد صبح تأیید[8] تو از اُفقِ هَمَم

دشمنانت را چو شمس از رشك آن زرد ست روی
حاسدانت را چو صبح از درد آن سرد ست دَم

خسروان را از عبید و از حشم چون چاره نیست[9]
تا بدان باشند در دنیا عزیز و محترم

فخر تو این بس که از آزادگان داری عبید
عزّ تو آن[10] بس که از شهزادگان داری حشم[11]

۱- س : ای فلک قدر ملک فری ؛ م : فلک قدری ملک فخری ۲- لا : که همچون نام خود
۳- لا : خامه ٤- ب : جامهٔ ؛ مل : درنامه ٥- ب : کام ٦- مل، لا، س، ب : باغ ارم ۷- م: جوید ۸- مل، س : توفیق ۹- د، لا : چاره چو نیست
۱۰- لا، ب : این ۱۱- س، مل : خدم

تا همی از غایت تمکین برادر خواندت
خسروی کآورد در طاعت عرب را باعجم،

خاضعت باشند بی شك تاجداران جهان
تابعت باشند یك یك شهریاران امم

هر که طبعت را نخواهدچون‌ارم‌خرّم مدام
در زمین پنهان کند ویرا زمانه چون ارم

هست چون‌نون وقلم باپشت گوژ وروی زرد
بدسگال تو ز حکم قایل نون و القلم

ای خداوندی که ببریدست در شهر هری
دست عدل تو بتیغ راستی حلق[1] ستم

گر بکافر نعمتی کردند نزد خاص و عام
از غلامانت گروهی خویشتن را متّهم

عاقبت کیفر برند وزآن پشیمانی خورند
از برای آنك باشد شوم کفران نعم

سال و مه از صحبت مقبل کند مدبر[2] کران
زآن کجا الفت نباشد آب و آتش را بهم

تو امین[3] مقبلی[4] و ایشان گروه مدبرند
با تو هرگز شان نباشد سازگاری لاجرم

تا جهان باشد سر سلطان عالم سبز باد
گرشد از مال تو لختی کم نباید خورد غم[5]

۱- ب : دست ۲- لا : مدبر کند مقبل ؛ ب : مقبل کندمدبر ۳- س، م، مل:امیر
٤- لا : فضلی ٥- این بیت‌در نسخهٔ لا نیست؛ در نسخهٔ ب : گرشدازمال توهم لختی نباید خورد غم

از برای آنکِ کم نایدْ ترا در[1] دولتش
بنده و اسب و سلاح و جامه و زرّ و درم

آنچِ تو دیدی درین مدت ز تشریفات او
از بزرگان کس ندیدست و نخواهد دید هم

تا محلّت پیش تخت او بود هرروز بیش
نعمتی کآن را نباشد قیمتی گو باش[2] کم

تو مدار اندیشه گر چیزی ز دست تو بشد[3]
کان فنا را در وجود آورد یزدان از عدم

من ببختت واثقم کآرد زمانه پیش تو
هر ذخیره کآن زمین دارد نهفته در شکم

تا نباشد هیچ خالی چار چیز از چار چیز
چرخ‌وشمس‌وکوه‌ویم ازدوروسیر[4] وثقل‌ونم

در سعادت باد همواره ترا زینسان که هست
قدر چرخ و فرّ شمس و حلم کوه و وجود یم



---

۱ ـ م : از ۲ـ مل : باد ۳ـ مل : بشد ازدست تو ٤ـ د : نور

۹۳- مدح ملك‌الوزراء ابوالمعالی[1] نصیرالدین عبدالصمد

بحر مجتث مثمن‌مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا اساس شریعت بعون تومحکم — ایا لبـاس وزارت[2] بکون تو معلم
عزیز جمع ملوك اختیار[3] شاه جهان — معین دین عرب نایب وزیـر عجم
ابوالمعالی عبدالصّمد که فخر کند — همی بذات شریف تو در بهشت آدم
چوتو نخاست[4] و نخیزد ز بعداین هرگز[5] — ز اختـلاف عنـاصر باتفـاق[6] امم
در آسمان و زمین‌اند تیره وخیره[7] — زنور رای توشمس وزجوددست تویم
کند سخاوت تو چون دهان گل پر زر — کنار آنك گشاید چو گل بمدح توفم
زشرم همت تو هر زمان بر اوج فلك — چوخار پشت سر اندر کشد زحل بشکم[8]
[۲۷۵۰] اگرچه دشمن‌توهست کم زروبه‌لنگ — ز بیم تست مُلَقّـا بتب چو شیر اجم
چو در بنان تو بیند قلم ز گردون تیر — دهد بشکل کمان پشت را بپیش‌توخم
مخالفت را در تن فسرده گردانـد — چوزهرافعی هردم زدن خلاف‌تودم[9]

۱- کنیهٔ عبدالصمد وزیر درموارد دیگر این دیوان ابوالمظفر ودر مورد فوق ابوالمعالی آمده است (☆) نسخ : لا، د، س، م، ب ۲- لا : وزیرت ۳- س،م : افتخار ۴- لا : چتونخواست ؛ م : چوتو نخواست ؛ س : چواو نخاست ؛ مل : چواو نخواست ۵- بر : چوتو نخاست‌ولی و نه‌بعدازین خیزد ۶- مل، س : باختیار ۷- بر : خیره‌وتیره ۸- این بیت درنسخهٔ لا نیست ۹- این بیت‌در نسخ لا، س ، مل، بر نیست

همی خورند بجان تو روز و شب سوگند — چه پادشه چه رعیت چه خواجگان چه حشم
ز بیم تیر غلامان تست شیر فلک — ز اضطراب[1] چو هنگام باد شیر علَم
ایا شرف شده برهمّت رفیع تو وقف — ویا لطف شده با[2] سیرت بدیع توضَمّ
سعادت ازلی[3] در[4] وفاق تو مضمر — شقاوت ابدی[5] در خلاف تو مُدغم
سنان تو چو عصای نتیجهٔ عمران — بنان تو چو دعای سلالهٔ مریم
چه نعمتست که برذات تو نکرد نثار — بگاه خلقت تو ایزد از فنون نعم
هم از کمال کفایت هم از وفور ادب — هم از دوام مروّت هم از شمول کرم
حسود تو نبود همچو تو بجاه و محل — اگر چه از تو زیادت بود بزرّ و درم
که در[6] طراوت چون یاسمین نباشد خار — که در[6] حلاوت چون انگبین نباشد سمّ
سزد دل و مژه و دست دشمن تو[7] بود — علی العموم ز تیمار و گُرم ورنج[8] والم،
رفیق گوهر آدم حریق باغ[9] خلیل — غریق مأمن موسی شفیق مرکب جم
از آنگهی که دوات و قلم نهاد بحق — ز بهر طغرا پیش تو خسرو اعظم
مخالف از حسد و غیرت تو دور از تو — سیاه دل[10] چو دواتست وزرد رخ[11] چو قلم
مسلّمست کنون و همیشه باد چنین — ترا نیابت سلطان و خواجه[12] هردو بهم
اگرچه قدر تو بر فرق فرقدان[13] بنهاد — کنون بواسطهٔ این دوشغل خوب قدم
فکُلُّ مرتبةٍ نلتَها وَ ان فخمت — فانَّ قدرَك منها و مثلها افخم

۱ـ مل : باضطراب ۲ـ د ، بر : بر ۳ـ بر : ابدی ۴ـ لا : با
۵ـ بر : ازلی ۶ـ مل، بر، لا، م، س : گَه ـ ؛ ب : اگر ۷ـ لا، بر: سزد دل و مژه ودست دشمنت که ؛ مل : سرو دل و ... ۸ـ لا : زتیمار ورنج و گرم و
۹ـ لا، س : نار ۱۰ـ بر، رخ ۱۱ـ بر، د، س، مل : زردرو ۱۲ـمل: خاجه ۱۳ـ م: فرقدین

هر آنچه یافته‌ای تو بهمّت و بسخا
عدوت خواست که یابد بحیلت وبستم

هر آنکسی که بود گاه غدر چون روباه
گمان مبر که شود [1] گاه قدر چون ضیغم

ابا ز خدمت و مدحت محل و خاطر من
چو آسمان برین و چو بوستان ارم

از آنگهی که ز صدر تو غایبم هستم
ز غم چنانكِ سلیمان ز غیبت خاتم

ز اشتیاق جمال و فراق مجلس تست [2]
دلم قرین عنا [3] و تنم رهین سقم [4]

ز غیبت تو چو تقویم کهنه‌ام بی قدر
بخون دیده چو تقویم کرده روی رقم

شتافتن نتوانم بسوی حضرت تو
همی چو طایفهٔ حاجیان بسوی حرم [5]

لاَنَّ نفسی مُعْتَلّةٌ کَما تَدری
و اَنَّ حالی مُختَلَّةٌ کَما تَعلَم [6]

اگر قبول کنی عذر من عجب نبود
از آن کمال معالی [7] وز آن جلال نعم [8]

ابا چو ابرِ دُرافشان [9] مبشّر رحمت
وَ یا چو مهر درخشان [10] منوّر عالم

روا مدار که برمن ازین [11] بتابد نور
در آن مکوش که برمن از آن نبارد نم [12]

کسی ندانم از اعیان مشرق و مغرب
که بهتر از تو رعایت کند حقوق قدم [13]

همی ندانم تا من چه جرم کردستم
که قسم من ز تو حرمان بدَست [14] وقت قسم

چراست لفظ تو با من گه توقّع لا
چو هست با همه عالم علی العموم [15] نعم

از آن قبل ز قبول تو مانده‌ام محروم
که در خلا و ملا بوده‌ام ترا محرم

۱- لا : بود ۲- م : تو ۳- لا : عذاب ؛ بر: دلم رهین عذاب ٤- تنم قرین سقم ٥ - بر ، ب ، لا : کما تعلم ٦- این بیت در نسخهٔ لا نیست
۷- لا، س، ب : معانی ۸- لا : جلال و نعم ۹- بر، لا، ب: درفشان ۱۰- س، م، مل : زرافشان ؛ ب : درفشان ۱۱- س، م، ب : از تو براین ؛ لا : ازین بمن
۱۲- این بیت در لا، بر نیست ۱۳- س، مل : نعم ؛ بر: رعایت کنند حقّ قدم
۱٤- م : شدست ۱٥- لا : علی الخصوص

چهار چیزم نزدت چهار چیز شدست [۱] | از آن شود دل من هر زمان ندیم ندم
مدیح من چو مذمّت صواب من چو خطا | وصال من چو قطیعت وجود من چو عدم
بپیش کهتر و مهتر [۲] بنزد دشمن و دوست | بگاه عزل و ولایت [۳] بوقت شادی و غم
همیشه از دل و جان بوده‌ام ترا مخلص | خدای عزّ و جل داند و تو دانی هم
کسی که جز بهوای تو بر ندارد گام | کسی که جز بثنای تو بـر نیارد دم
رضا مده که چو گردد جلال و جاه تو بیش | شود بنزد تو تمکین و حرمت او کم
اگر مواجب من جمله احتباس [۴] کنند | بنعمت تو کز آن هم مرا نباشد هم [۵]
از آنك یزدان کردست یاد در قرآن | برزقِ هر کس کورا بیافرید ، قسم
اگرچه نفس منست از تهاون تو حزین | وگرچه طبع منست از تفاضل تو دژم

زچرخ باد شب و روز نفس تو شادان
ز بخت باد مه و سال طبع تو خرّم

۹۴- مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمد بن سعید

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☼) باد در حفظ کردگار مُقیم | نـایـب پـادشاه هفت اقلیم
بوالمعـالی محمّـد بن سعیـد | دولت و ملك را بهاء و کریم [۶]

۱- م : چهار چیز بنزدت چهار نوع شده‌است ۲- س، مل : مهتر و کهتر ۳- ب : عزل و ولایت ۴- مل : احتساس ؛ بر: اجتناس ۵- مل، بر، س، م، ب : غم
(☼) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۶- بر: دولت ملك را نهاد کلیم

نامداری که طبع او بکرم   کرد[۱] یُحیی العظامَ وَ هْیَ رَمیم
کرد باطل بنان او بقلم   همه انواع سحرهای عظیم
کرم اوست چون دعای مسیح   قلم اوست چون عصای کلیم
بخت میمون بپیش اوست رهین   دور گردون بمثل اوست عقیم
قدر او را فلك نهد گردن   رای او را قضا شود[۲] تسلیم
دشمن از عزم[۳] او چنان ترسد   کز شهاب منیر دیو رجیم
همچو انگشت مصطفی مه را   هیبتش کوه را کند بدو نیم
ای کفت کیمیای جود و ازو   گشته چون کیمیا نیاز عدیم[۴]
رای تو در[۵] ممالك سلطان   کرده[۶] منسوخ رسمهای ذمیم[۷]
نیست ویرا بجز تو[۸] در عالم   مونس و ناصح و مشیر[۹] و ندیم
گاه وحشت تراست خشمِ عنیف   گاه الفت تراست طبعِ کریم
این کشفته کند روان چوسموم   وآن شکفته کند جهان چونسیم
همّت سرکش تو نپسندد   فلك المستقیم را دیهیم[۱۰]
ماه گردد دوتاه هر سرِ ماه   تا نهد بر[۱۱] زمین بپیش تو دیم
گویی از رای وقدر وطبع[۱۲] وتنت   یافتستند[۱۳] گوهران تعلیم
کآتش و آب و باد و خاك[۱۴] شدند   عالی و صافی و لطیف و حلیم

۱- ب : کار   ۲- م : کند   ۳- س : درمتن : قدر ودر نسخه بدل : تیر ؛ م ، لا، ب، بر: قدر ؛ مل : تیر   ٤- این بیت در نسخهٔ د نیست   ٥ - بر: از   ٦- د : کرد   ۷- لا : قدیم   ۸- لا : جزاز تو   ۹- بر: بشیر   ۱۰- بر : زبهیم   ۱۱- بر: در   ۱۲- بر: رای وطبع وقدر بلند   ۱۳- بر: یافتند ازتو   ۱٤- س، مل، لا، ب : کآتش و باد وخاك و آب

شدبوصف دوحرف «د» تازد[۱] بخلاف تو دَم حسود لئیم
پشت او گوژ شد بگونهٔ دال دل اوتنگ شد چو چشمهٔ[۲] میم
زینت بزم و طرف[۳] ساز ترا پرورد طبع روزگار مقیم
در حَجَر پارهای لعل ثمین در صدف دانهای درّ یتیم
ناصحت گر باتفاق شود اندر آب عمیق و نار الیم
دهد او را خدای عزّوجلّ شرف خضر و فضل ابراهیم
تا شود نفس او ز غرق معاف تا شود شخص اوز حرق[۴] سلیم
از خلاف تو روی تافته‌اند دوستانت بسوی دار نعیم[۵]
بر همه شرق و غرب داد خدای از قدومت هراة را تقدیم
خاك او[۶] شد چو بیضهٔ عنبر آب او شد چو چشمهٔ تسنیم
جَبَلی خدمت ترا بودست مترصّد ز روزگار قدیم
پیشت آورد خدمتی[۷] منظوم صافی ازعیب چون ضمیر حکیم
همه ابیات آن[۸] چو زرّ عیار همه الفاظ آن[۸] چو درّ یتیم
تا بود زرّ سرخ و سیم سفید در[۹] زمین کثیف و کوه بهیم[۱۰]
باد کار موافق تو چو زرّ باد اشك مخالف تو چو سیم
تا بود شکل جیم و صورت عین منعطف، باد از نشاط و زبیم

نیکخواه تو لب گشاده چو عین
بد سگال توسر فکنده چو جیم

۱ــ م: تادم‌زد ۲ــ لا، بر: حلقهٔ ۳ــ بر: بزم طرب ۴ــ بر: خوف
۵ــ این بیت در نسخ س،مل نیست ۶ــ مل، د، س، م، ب: آن ۷ــ م: خدمت؛
بر: پیش‌آورد خدمتی ۸ــ لا، م، بر: او ۹ــ مل: از ۱۰ــ بر: سهیم

۹۵- التجا

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

(☆) ایا ز جود شما ابر یافته تعلیم [۱] فلك برای شما کرده روشنی تسلیم [۲]
گذشته قدر بلند شما ز نُه گردون رسیده نام بزرگ شما بهفت اقلیم
بنزد رای شما خیره دیدهٔ [۳] خورشید بپیش لفظ شما تیره چشمهٔ تسنیم
خطر ندارد با طبع و خُلق و لفظ شما گل شکفته و مشك تتار و درّ یتیم
ایا بمهر و بکین انتقام و خُلق [۴] شما عنیف تر ز سموم و لطیف تر ز نسیم
مرا ز جور وز دور زمانه و گردون حکایتیست عجیب و شکایتیست عظیم [۵]
مرا ز دست برفتست سیم و زر جمله [۶] از آن شدست مرا موی و روی [۷] چون زر و سیم
باضطرار جدا مانده‌ام ز مسکن خویش چنانك مانده جدا آدم از بهشت نعیم
غریب اگرچه بدارالسلام گیرد [۸] جای بود نتیجهٔ غربت همه عذاب الیم
اگر مرا نه غرض خدمت شما بودی نگشتمی بحقیقت درین مقام [۹] مقیم
ز خاندان قدیمم من و شمادانید که واجبست مراعات خاندان قدیم

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۱- بر : یافته سخن تعلیم ۲- بر : تعلیم
۳- بر، لا، د، م، ب : چشمهٔ ۴- لا : کین ؛ بر : انتقام خلق
۵- م : شکایتیست عجیب وحکایتیست عظیم ۶- ب : چندان ؛ بر : جملهٔ زر و سیم
۷- د : روی واشك ؛ مل، م : روی و موی ۸- لا : دارد ۹- مل ؛ دیار

ز روزگار[1] عزیز شما[2] طمع دارم   که داد من بستانَد[3] ز روزگار لئیم

از آن قبل بشما کردم التجا بجهان

که مهتران بزرگید وخواجگان قدیم

۹۶- استمانت

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆) ز بس که خوردم تیمار دهر پندارم   که آفرید خدای از برای تیمارم

ز تنگ دستی پیوسته من خروشانم   ز شور بختی همواره من دل افگارم

چه آفتیست[4] که من ز آن نه غصه‌یی[5] بردم[6]   چه محنتیست[7] که من ز آن نه بهره‌یی دارم[8]

گهی ز رنج[9] غریبی بلب رسد جانم   گهی ز درد[10] اسیری بجان رسد کارم

شکایتیست ز دور[11] زمانه پیوستم   نکایتیست ز جور ستاره[12] هموارم

عزیز کردهٔ پروردگار جدّ منست[13]   چرا بچشم شما من چو[14] خاک ره خوارم

نکرد[15] باید با من بقصد جبّاری   که من[16] ز نسل رسول خدای جبّارم

۱- بر : بروزگار   ۲- لا : عزیزان چنان   ۳- س : بستانی   (☆) نسخ : لا، س، م، ب، مل، بر   ۴- بر : آفتست   ۵- مل، م : حصهٔ   ۶- بر: دارم؛ ب : خوردم   ۷- مل ، بر : محنتست   ۸- ب : بهرهٔ نه‌زان

۹- بر : بدرد   ۱۰- بر : زدست   ۱۱- بر : دست   ۱۲- لا، ب : زمانه ؛ بر : حکایتیست زجورزمانه   ۱۳- بر : خدمت‌تست   ۱۴- لا، بر: همچو

۱۵- بر : بکرد   ۱۶- بر : نه

رسول در دو جهان ز آنکسی بیازارد — که او هر آینه گردد بگرد آزارم
[۲۸۵۰] اگر کنند همیدون بجای من شفقت — حقوق آن بدعاهای خیر بگزارم[۱]
ز بهر ایزدِ عالم رسید فریادم[۲]
که در بلای فراوان و رنج بسیارم

۹۷- تقاضای شراب و مدح شمس الدین محمد «اصیل خراسان»

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای فاضلان رسیده زانعام تو بکام — احوالشان گرفته در ایـّام تو نظام
فرزانگان ترا شده ز ایجاب تو رَهی — آزادگان ترا شده ز انعام تو غلام
پیوسته در تنعّم و همواره در نعیم — زانفضال تو افاضل وزاکرام[۳] تو کرام
گریان مخالف تو چو در دست تو قلم — خندان موافق تو چو درجام تو مُدام
ای شمس دین اصیل خراسان تو آن کسی — کانفاق خلق راست در اقلام تومقام
مخدوم خاص‌وعام شود هر کسی که‌او — یك دم کند بخدمت خُدّام تو قیام[۴]
گردد چوشیرشرزه زاقبال توشکار[۵] — گردد چو باز جرّه ز الهام تو حَمام
حاصل شود ز خدمت درگاه تو مراد — زایل شود ز طلعت بسّام تـو ظلام

۱- مل، بر : بگذارم
۲- بر : مگر که ایزدعالم رسد بفریادم
(☆)نسخ : د، لا، س، م، ب، مل
۳- لا : انعام
۴- لا ؛ مقام ؛ این بیت در«د» نیست
۵- د : شغال

ای در دل سپهر ز اخلاق[1] تو حسد — وی بر سر زمانه ز احکام تو زمام[2]
نزدم‌فرست‌از آنچ[3] بما برخدای کرد — در نوبت[4] نبوّت هم نام تو حَرام
تا کام دل ببخت توان یافت نی[5] بجهد
از بخت نقد باد همه کام تو مدام

۹۸-مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمدبن سعید

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا زمین‌وزمان از تو روشن‌وخرّم — چو آسمان برین و چو بوستان ارم
محمد بن سعید اصل حمد ومایهٔ سعد — که پیشوای کرامی و کیمیای کرم
بصدر تست تولّای جملهٔ احرار — بکَون تست مباهات خسرو اعظم
چهار طبع کمر بسته‌اند در خلقت — زبهر خدمت تو برمیان همی[6] چو قلم
قدم ز حدّ تواضع ببرده‌ای[7] بیرون — اگرچه تارك کیوان سپرده‌ای بقدم
اگر بواسطهٔ لطف[8] خویش بازدهد — خدای عزّوجلّ جان بحاتم و رستم
یکی بود گهِ رادی ترا ز جنس عبید — یکی بود گهِ مردی ترا ز نوع خدم
همیشه تا نشود[9] خاك باسماك قرین — همیشه تا بود اندر سپهر مهر علم[10]

۱- م : اقبال ۲- م، د : لگام ۳- س، ب : از آنچه ؛ م : آنچه ۴- مل : نبوت ۵- مل : نه (☆) نسخ : د. لا، س، م، ب، مل، بر ۶- د : تو میان کمر ۷- بر : نبردهٔ ۸- درمتن نسخهٔ بر لفظ ودرحاشیهٔ آن نسخه لطف آمده‌است ۹- مل : نبود ۱۰- این بیت در نسخهٔ بر نیست

ز چرخ بادهمه برخ دوستانِ تو ناز | ز دهر باد همه بهر دشمنان تو غم
خجسته باد خرامیدن تو زین خِطّه | ببارگاه همایون پادشاه امم

باحتشام تو آراستست دین عرب
باهتمام تو پیراستست ملک عجم [1]

۹۹- مدح علاءالاسلام عمدةالدین بن بهاءالدین پوشنگی واعظ

بحرهزج مسدس اخرب مقبوض مقصور

مفعولُ مفاعلن مفاعیل

(☆) ای عمدهٔ دین علای اسلام | ای بدر زمین، و صدر ایام
گرونده [2] بطاعت تو افلاک [3] | نازنده [4] بخدمت تو اجرام
دامیست شمایل لطیفت | دلهای عزیز صید آن دام [5]
نی باد چو طبع تو بود پاک | نی خاک چو حلم تو بود رام
حاصل کند از مهابت تو | کام تو همی زمانه نا کام
عاجز شود از کمال عقلت | دور از تو چو دشمن تو اوهام
دارد چو مدینه فضل پوشنگ [6] | از کَون تو بر بلاد اسلام
هرگه که [7] تو وعظ مؤمنان را | بر منبر مصطفی نهی گام

۱- این بیت در بر، س، لا، د، ب نیست (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۲- ب : گردیده ؛ بر : یا زنده ۳- مل : ایام ٤- لا ، م : تا زنده
۵- این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦- بر: شهر توفضل ۷- بر: پی

با مستمعان تو نماند　　از خُوشی مجلس تو آرام
تو قرهٔ عین آن بزرگی　　کورا گه فضل و وقت انعام،
هم صاحب ری سزد ز اتباع　　هم حاتم طی بود ز خُدّام
فرزانه بهاء دین که دارد　　از نصرت وحسن [۱] کنیت و نام
هست او ز ملوك، حاش لله　　کو را شمرد کسی ز حکّام [۲]
ای آنك نپرورید گردون　　مانندهٔ تو بهیچ هنگام
چون من [۳] بدعا بقات خواهم [۴]　　درنیم [۵] شب از خدای علّام
خواهم که شود زبان گویا　　هر موی که باشدم بر [۶] اندام
تا کوه و زمین تهی نباشد [۷]　　از زرّ عیار و نقرهٔ خام
دایم بمکان تو چو بختت　　عیش پدر تو باد پدرام [۸]

برفرق محلّش [۹] از شرف تاج
دردست مرادش [۱۰] از طرب جام



۱ـ م : حکم　۲ـ لا : خدام　۳ـ بر : چون‌شب　٤ـ مل : جویم　٥ـد درمغز　٦ـ لا : در　۷ـ مل، بر: نباشند　۸ـ لا ، خوش‌کام ؛ بر : خوش‌را
۹ـ بر، لا : محبّش　۱۰ـ م : نشاطش

حرف «نون»

۱۰۰- مدح فخر الدوله شرف الملة فرخشاه بن تمیراك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✡) با رخی چون آفتابی ای مه پروین جبین
بابری[۱] چون یاسمینی ای بت نسرین[۲] سرین

چشم من پروین فشان شد ز آن رخ چون آفتاب
موی من[۳] نسرین نشان شد ز آن بر چون یاسمین

زلف شورانگیز تو گر نیست بابشتم رفیق[۴]
چشم رنگ آمیز تو گر نیست با بختم قرین

آن[۵] چرا از تاب همواره بخم باشد چنان
وین[۶] چرا از خواب پیوسته دژم باشد چنین

هست همچون نرگس و لاله ترا چشم و لبان
هست همچون سنبل و سوسن ترا جعد و جبین

(✡) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج ۱- ب: تن ۲- لا: سیمین ۳- لا: روی ۴- م: قران ۵- ج: این ۶- ج: آن

سوسنی با آب و زیب و نرگسی با ناز و شرم
لاله‌یی پرقند و نوش و سنبلی پربند و چین

گر شود کمتر بگفتار طبیبان ای عجب
زانگبین و زعفران سودای دلهای حزین

از چه معنی هرزمان گردد فزون سودای من [۲۹۰۰]
زین رُخِ[1] چون زعفران وز آن لب[2] چون انگبین

ای دو هاروت جهان سوز تو با خنجر عدیل
وی دو یاقوت دلفروز تو با شکّر عجین

آن[3] اجل را قهرمان چون تیغ جمشید زمان
وین[4] امل را ترجمان چون دست خورشید زمین[5]

فخر دولت ، نصرت اسلام و ، ملت را شرف
ناصرِ فرمان دهِ دنیا[6] امیر المؤمنین

پادشاه دادگر فرّخشه فرّخ سیر
آن سراج امّت و قطب ملوك و تاج دین

قبلهٔ نسل تمیراك[7] و اتابك کآورد
همتش را سجده کیوان بر سپهر هفتمین

دست او ابر دُر افشانست چون گیرد قدح
تیغ او برق درخشانست چون سازد کمین

---

۱ ــ ج : رخی ۲ ــ ج : لبی ۳ ــ م ، س : ای ؛ ب ، ج : این
٤ ــ م ، س : وی ؛ ب : وآن ٥ ــ لا : رهین ٦ ــ ج : دنبی
۷ــ لا : تبیراك

از تف ِ اینست بر روی فلك همواره تاب [۱]
وزنم آنست بر پشت سمك پیوسته هین [۲]
گردد از بیمش چو زندان وحصار وبند وغل
گر کند برعزم جنگ‌اندرخراسان‌اسب زین،
قصر بـر خاقان ترك و تخت بردارای روم
طوق [۳] برچیپال هند و تـاج بر نغفور چین
ناصح [۴] او گر گذارد [۵] دست بـر نارِ حریق
مادح او گر فشارد [۶] پـای بر کوه حصین،
این چو ابراهیم بنماید از آن ریحانِ تر [۷]
و آن چو اسمعیل بگشایـد ازین ماء معین
ای زبیم تو مقوّس پشت حُسّادت چو نون
وی ز جاه تو متوّج فرق احبـابت چو شین
صلح‌وجنگ ومهرو کینت‌عیش‌ومّوت‌ودین‌و کفر
طبع‌وجودوخشم‌وحلمت‌باد وآب‌وناروطین [۸]
گاه تحریر صفـات حربهای [۹] تو مداد
خون شود [۱۰] برنوك اقلام کرام الکاتبین
گرچه موسی را عصا بودست اعجاز صریح
ورچه عیسی را دعا بودست برهان یقین [۱۱]

۱ـ م : نار ۲ـ دو بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست ۳ـ م : بخت ۴ـ م : ناصر
۵ـ ج : گزارد ۶ـ م : گذارد ۷ـ د ، لا : ریحان و گل ۸ ـ ج : باد
وناروآب وطین ۹ـ س، م : حرفهای ؛ ج : جزوهای ۱۰ـ ج ، م : کند
۱۱ـ د : متین ؛ لا : مبین

در سنـان تست اعجـاز عصای آن[۱] عیـان
در بنـان تست برهان دعـای این[۲] مبین
ور نگینی‌داشت جم کزحرمت آن گشته بود
جنّ‌وانس اورامطیع ووحش‌وطیراورا رهین
هر چه در کَونین موجودند جز ایـزد شوند
بندهٔ آن کس که نامت را کند نقش نگین
از نهیب تیر دلدوز تـو گردد گاه جنگ
وز بلای رمح جانسوز تو گردد روز[۳] کین،
زُهره چون سیمرغ پنهان بر سر چرخ بلند
زَهره چون سیماب لرزان در[۴] تن شیر عرین
ای فریضه بر همه خلق[۵] آفرینت چون نماز
زنـده کردی سنت پیغمبر داد آفـرین
کردی اندر کیف[۶] تطهیری[۷] که‌هر گزمثل‌آن
کس ندیدست و نخواهد دیدهم[۸] تایوم[۹] دین
ساختی‌بزمی که شدز آرایش و آوای[۱۰] آن
چشم جوزا پرشعاع و گوش کیوان پرانین[۱۱]
گر زن حامل بر آنجا بگذرد در[۱۲] ناف او
همچو سیماب از طرب در اهتزاز آید جنین

۱ــ ج، ب : این ۲ــ ب : او ؛ ج : آن ۳ــ م : گاه ۴ــ س، لا : بر
۵ــ لا : کس ۶ــ م : کهف ۷ــ س : کردی‌اندریك دومه‌قصری ۸ــ لا : خود ۹ــ ب : روز ۱۰ــ س، ب : آرای ۱۱ــ این‌بیت درنسخهٔ لا نیست
۱۲ــ لا، م : بر

فرخ آذینی [۱] که درفردوس اعلی‌مژده داد [۲]
مرتمیراك و اتابك را بدان روح الامین

بر فلك برداشته خورشید جام آملی
بر سما بنواخته ناهید چنگ رامتین

مطربان دلکش خوش با نوای عندلیب
ساقیان مهوش کش [۳] با لقای حور عین [۴]

در دل اعدای مُلك تو زیادت کرد رنج
شادی [۵] تطهیر این شه زادگان راستین

میر بوبکر و عمر کازصدق آن و عدل این
جان بوبکر و عمر شادست در خلد برین

این چو صدّیقست ارباب شریعت را ملاذ [۶]
وآن چو فاروقست اصحاب [۷] دیانت رامعین [۸]

خانهٔ آداب این را از معالی آستان
جامهٔ انساب آن را از معانی آستین

تا نه بس مدت شوند اسلام و کفر اندر جهان
از حسام این ذلیل و از سنان آن متین [۹]

در مقام دولت این گردد چو اجدادت مُقیم
درمکان [۱۰] حشمت آن گردد چواسلافت‌مکین

۱ــ س : فرخ آمینی ؛ م : فرخ آن گاهی ۲ــ لا : را ۳ــ س : خوش
٤ــ این بیت در لا، ب نیست ٥ــ لا، د، س، ب : شادی از ٦ــ م : مدد
۷ــ م : ارباب ۸ــ این‌دو بیت در نسخهٔ لا نیست ۹ــ م: مهین ۱۰ــ س، م،
لا، ب : مقام

خدمت این را شود گیتی برغبت مستعد
همت آن‌را شود گردون بطاعت مستکین [۱]

چشم دولت باد پیوسته بروی این قریر [۲]
جسم ملت باد همواره ز رای آن سمین [۳]

ای قبولت گشته بختم را بپیروزی [۴] بشیر
وی مدیحت گشته طبعم را ببهروزی [۵] ضمین

هر کس از بهر نثار [۶] آورد [۷] پیش تو کنون
بدرهٔ زرّ عیار و حقّهٔ دُرّ ثمین

من فرستادم بدرگاهت بجای این و آن
خدمتی نغز و بدیع و مدحتی خوب و متین

گردر آن مجلس نیم حاضرعلی کرّ [۸] الشهور
ور بدان درگه نیم ساکن [۹] علی مرّالسنین

یعلم الله گر ز شکر و آفرینت بوده ام
فارغ اندر هیچ حال و خالی اندر هیچ حین

کثرت تقصیر من در خدمت از غفلت مدان
غایت تأخیر من در مدحت از غیبت مبین

ز آن کجا تقصیر وتاخیرم زضعف وعجز بود
ور گوا خواهی گواهم بس اِلٓه العالمین

۱ـ این بیت‌در م نیست ۲ـ ب . قرین ۳ـ یازده‌بیت اخیر از نسخهٔ «ج» افتاده است ٤ـ م : ببهروزی ۵ـ م : بپیروزی ٦ـ لا : ثنا ۷ـ م، ب : آورده ؛ ج : آرد به‌پیش ۸ـ ج، م : مرّ ۹ـ س: قایم

گرچه ازشعر منست اطراف گیتی پرطرف [۱]
ور چه از ذکر منست اکناف عالم پر طنین

ور چه پیوسته بدیدار و بگفتارم بود
خسروان را اشتیاق و پادشاهان را حنین

درهری‌باشم چو مجهولان [۲] نشسته روزوشب
از برای آنکه هستم با قناعت همنشین

جز ترا هرگز ز ممدوحان[۳] نکردم بندگی
جز ترا هرگز ز مخدومان [۴] نگفتم آفرین

نه [۵] ز دنیا کرده‌ام جز توشهٔ [۶] حالی طلب
نه [۵] ز گیتی کرده‌ام جز گوشهٔ خالی گزین

تا بود مشهور ومذکور اندر اخبار [۷] و کتب
ذکر هامان ِبغیض [۸] و نام [۹] قارون لعین

دشمنت در آب حسرت باد چون هامان غریق
حاسدت در خاك محنت باد چون قارون دفین

بد سگالانت ز بد روزی چو اصحاب الشّمال
نیکخواهانت ز پیروزی چو اصحاب الیمین

دوستان را بزمگاهت غایت حسن المآب
دشمنان را رزمگاهت آیت حق الیقین

۱ـ م : طرب
۲ـ م : مهجوران
۳ـ م : مخدومان
۴ـ م : ممدوحان
۵ـ ج : من
۶ـ ب : توشهی
۷ـ س : افواه
۸ـ س، م : نقیض
۹ـ م : ذکر

۱۰۱- مدح قطب‌الدین میر میران سپهدار

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(☆) ایا بوده حمّال تخت سلیمان — بتیزی چو وهمی ۱ بپاکی چو ایمان
گهت موج بحر محیطست مرکب — گهت اوج چرخ بسیطست میدان
کنی باغ و بستان پر از زیب و زینت — که نقّاش باغی و فرّاش بستان
ز من چون سلامی رسانی بدلبر — بمن چون پیامی گزاری ز جانان ۲
مرا از نسیم تو زنده شود دل — مرا از شمیم تو تازه شود جان
ز تو باغ گردد کشفته بآزر ۳ — ز تو راغ گردد شکفته بنیسان
گه از تو مزعفر شود روی صحرا — گه از تو معنبر شود بوی ۴ ریحان
طمع دارم از تو که گر هیچ باشد — ترا راه بر جانب مرو شهجان
دعا و زمین بوسه ۵ و خدمت من ۶ — رسانی بصدر و سپهدار ۷ ایران
جمال ملوك و سلاطین عالم — امیر اجل قطب دین میر میران
مظفر لوایی مبارك لقایی — که جمشید ملکست و خورشید گیهان ۸

(☆) نسخ، د، لا، م، س، ب، بر، مل   ۱- س، مل : وهمو   ۲- لا، س : زمن چون پیامی گزاری بجانان ؛ ب : زمن چون پیامی رسانی بجانان ؛ مل، بر : زمن چون پیامی گذاری بجانان   ۳- لا : شکفته بآزار   ۴- س : موی   ۵- لا، ب : زمین بوسی و   ۶- بر : دعای و زمین بوس از جانب من   ۷- س، م : بصدر سپهدار
۸- این بیت در مل، س نیست

ز شش موضع آرد همی نهمتش را / پدیدار شش چیز جبّار دیّان[۱]
گل از خار و شکّر ز نی عنبر از یم / زر از خاك و[۲] در از صدف گوهر از کان
بود ز آفت و هیبت تیغ و تیرش[۳] / همه ساله در بیشه و در بیابان
گرفته بچنگال در زَهره ضیغم / نهفته بدنبال در[۴] مهره ثعبان
سنانش بتأثیر و دستش بقدرت / ضمیرش باعجاز و تیغش[۵] ببرهان
چو چوب کلیمست و لفظ مسیحا / چو صدق[۶] خلیلست و مُهر سلیمان
اگر چند[۷] سلطان بسی بنده دارد / چو کسری و چیپال و فغفور و خاقان
بحکم خصال پسندیدهٔ او[۸] / گرامیش دارد چو فرزند سلطان
شرف را بجز رای او نیست مرکز[۹] / لطف را بجز طبع او نیست میزان
ز حرص کف و شوق میدانش دارد / قمر شکل گوی و فلك عطف[۱۰] چوگان[۱۱]
ایا در دهان و لب و چشم و دیده / حسود ترا ز آفت چرخ گردان
زبان گشته زوبین نفس گشته سکّین / عصب گشته خنجر[۱۲] مژه گشته پیکان
ز آسیب تیغ تو باشند دایم[۱۳] / چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان
پلنگ روان گاه در[۱۴] کوه[۱۵] بربر / نهنگ دُژ آگاه[۱۶] در بحر عمان
گر از دعوت نوح پیغمبر آمد / پدیدار طوفان ز بسیار باران
حسام تو هر ساعت از خون اعدا / رساند باوج[۱۷] فلك موج طوفان

۱- د : منان ؛ ب : یزدان ۲- د :خاك ۳- بر، س، ب : تیغ تیزش
۴- بر: بر ۵- بر : معنی ۶- لا : لفظ ؛ بر، تاو ۷- د : اگرچه که
۸- لا، ب : تو ۹- م : مسکن ۱۰- مل : حکم ۱۱- م : میدان
۱۲- بر : سوهان ۱۳- بر : درهم ۱۴- لا، بر : پلنك دمان گاه ؛ م : پلنگی
در آن گاه ۱۵- ب ، کوی ۱۶- لا، س، م، مل، بر : نهنگ دژم گاه
۱۷- د : بر اوج

مبارك دمی داشت عیسی مریم | منوّر کفی داشت موسی عمران
و لیکن فزونست اعجاز و قدرت | جبین ترا زین، یمین ترا ز آن[۱]
مُعادیت[۲] را گر شود پیکر و تن | بصولت چو آتش[۳] بقوت چوسندان
شود در زمان بر تن و پیکر او | هراس تو آب ونهیب تو سوهان[٤]
بیا گنده‌اند[٥] از برای نوالت | بسیم و زر و در و یاقوت ارکان
زمین را کنار و حجر را میانه | صدف را دهان و جبل را گریبان
ز چرخست برخ[٦] موالیت نصرت | ز دهرست بهر مُعادیت خذلان
شود خاك تیره ز خُلق تو عنبر | شودسنگ‌خاره[۷] زلُطف تومرجان
ایا در معالیت اوهام عاجز | و یا در معانیت افهام حیران
مرا گر چه هستند همواره[۸] طالب | ملوك و سلاطین ایران و توران
اگر[۹] چند دارند چون جان عزیزم | صدور و سران[۱۰] عراق و خراسان
نه تن داده‌ام در ثنا گفتن کس | نه دل بسته‌ام در طلب کردن نان
ترا بوده‌ام از همه خلق و هستم | دعاگوی ومدحت سرای و ثنا خوان
مراد من[۱۱] آن بود دایم ز گیتی | امید من آن بود دایم ز یزدان[۱۲]
که درمجلس تو کنم[۱۳] جلوه‌روزی | عروسان این خاطر گوهر افشان
ولیکن خرد ز آن همی داشت بازم | که نایم بدرگاه تو جز بفرمان

۱ـ م : جبین تو ازاین یمین تو از آن ۲ـ س، مل : اعادیت ۳ـ ب : آهن
٤ ـ در متن نسخهٔ بر پیکان و در حاشیهٔ آن سوهان ٥ ـ لا : پراگنده‌اند
٦ـ بر: بهر ۷ـ د، م، ب : خارا ۸ـ م : پیوسته ۹ـ مل، بر : وگر ۱۰ـ م : امیر ۱۱ـ م : مرا چشم ۱۲ـ لا : بیزدان
۱۳ـ مل، بر : دهم

چو در بزم [۱] عالیت کردنـد یـادم — سزد گر نهم پای بر فرق کیوان
اگر باشدم، چون [۲] بخدمت شتابم، — بنزد تو تمکین [۳] پیش تـو امکان،
کنم روح در خدمت [۴] تو هزینه [۵] — بـرم عمر در مـدحت[۶] تو بپایـان
وز آن پس بشعری رسانند شعرم — زبـانت بتحسین و دستت باحسان
بمـداحی تو نمودنـد هر کس — تقـرّب ز فـرزانگان سخن دان
ولیکن تو هرگز برغبت نکردی — بجز من کسی را تفقّد ازیشان [۷]
پیمبر بسی مادحـان داشت لیکن — ازیشان [۸] نظر بیش بودش بحسّان
وگر چـه بپیمود عالـم سکندر — نبد بهره جز خضر را آب حیوان
چنین است حکم جهاندار بـاری — چنین است صنع [۹] خداونـد منّان
نه ارزاق گردد ز تعجیل افـزون — نه اقسام یابد [۱۰] ز تأخیر [۱۱] نقصان
بسعی بلیغ و بعـزم [۱۲] مؤکّـد — بجـدّ عظیم [۱۳] و بجهـد فراوان
مشیّات خالق [۱۴] نگردد دگرگون — قضیّات سابق [۱۵] نگردد دگرسان
ایـا نامـداری کـه همتـا نداری — ببخشش چو حاتم بدانش چو لقمان
کنون‌چون درآمد مه روزه پر کن — بطاعات نامـه ز خیرات [۱۶] دیوان
بـده داد آن‌را بحسن عبـادت — چو عید آید [۱۷] از خرّمی داد بستان

۱- درمتن «د» دست ودرحاشیه بزم؛ ب : دست ۲- م : ره ۳- ب ، مل : ویش‌تو ۴- س، مل : حضرت ۵- مل : نرینه ؛ بر: خزینه ۶- س، مل : خدمت ۷- از نسخهٔ بر است . باقی نسخ: بمقدار ایشان ۸- م : ازآنها ۹- بر: حکم ۱۰- لا، د، م، ب : گردد ؛ بر : گیرد ۱۱- س ، مل : یابد ز تقصیر؛ ب : به‌تاخیر ۱۲- مل : بفر ۱۳- درمتن «بر» بلیغ ودرحاشیهٔ آن عظیم ۱۴- ازمل، س. باقی نسخ:سابق ۱۵- د : صادق ۱۶- بر، م،ب : بخیرات ۱۷- مل، بر: آمد

الا تـا بخفتان و مغفر سر و تن [1] / بپوشند مردان گه ِ جنگ وجولان
امل بـر سرت بـاد همواره مغفر / ظفر بر تنت [2] بـاد پیوسته [3] خفتان
جهانت مسخّر زمانت متـابع
سپهرت مساعد خدایت نگهبان

۱۰۲ - مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهدار

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) دولت پیروز و رای روشن وبخت جوان
همّت والا و عـزم فـرّخ و امـر روان
حصـهٔ [4] میر بلند اختر شدند [5] از روزگار
بهرهٔ صدر نکو محضر شدند [5] از آسمـان
بـدر دولت شمس ملت نصرت اسلام کوست
قطب دین و میر میران و سپهـدار جهـان
میر عادل منکبه والا خداوندی که نیست
جزدر اقبال وقبولش [6] انس وجان انس وجان [7]

۱- مل : تن وسر ۲- مل : در برت ۳- س ، م ، مل : همواره
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب ، مل ، بر ، بن ۴- درمتن نسخهٔ برحضرت ودر حاشیهٔ آن قسمت ۵- بر: سدید ۶- بر: اقبال قبولش ۷- این بیت در «م» نیست ؛ س، مل : وحش وطیر وانس وجان

نیك و بد را مهر و کین او دلیل و رهنمای
دام و دد را تیغ و تیر[۱] او معیل و میزبان[۲]
در عطا بسط الیمین و در لقا طلق الجبین[۳]
درسخن عذب‌البیان و در سخا رَحْب الجَنان[۴]
خامهٔ گوهر فشان او امل را داعیه
نیزهٔ آذر فشان[۵] او اجل را ترجمان
گرفتد بر[۶] بیشه و وادی که حرب[۷] و قتال
عکس پیکان و فروغ خنجر او ناگهان
بتَرَکَد[۸] ز آن مهره اندر تارك مارشکنج[۹]
بفسرد[۱۰] ز آن زَهره اندر پیکر شیر ژیان
سعیهای[۱۱] اوست دولت را بپیروزی[۱۲] دلیل
شغلهای اوست ملت را ز بهروزی نشان
اندر آن مدت که او بر موجب فرمان شاه
از هری شد سوی تولك با سپاه بی کران
کینه توزودیده دوز وخصم سوزوجنگ ساز
شیرجوش ودرع پوش وسخت کوش و کاردان

۱ـ مل : تیروتیغ ۲ـ م : مهربان ۳ـ س، م : طاب الجبین؛ مل : طاف الجنین ٤ـ لا : وجب الجنان؛ س : حب‌الجنان؛ ب : درسخن رجب الجنان؛ مل، بر : رطب‌اللسان ٥ـ د : آتش فشان؛ بر : آذرنشان ٦ـ بر، در ۷ـ د، جنگ؛ م : رزم ۸ـ م : بطرقد؛ مل، س : بفسرد؛ بر : بترقد ۹ـ بر: سلیح ۱۰ـ مل، س : بطرقد ۱۱ـ بر : تیغهای ۱۲ ـ مل، س: د، ب : ز پیروزی

بـاد پایانی بگاه حرب هریك جان نهـاد
چیره [۱] دستانی بوقت ضرب هریك جان ستان

بـا فـزع شیر سیاه از تیغشان [۲] در مرغزار
بـا جزع باز سپید از تیرشان در آشیان

نارسیده بانگ کوس او بدان [۳] شامخ حصار
نافتاده [٤] عکس تیغ او بر آن [۵] راسخ مکان

چون سوی تولك روان شد لشکر منصور او
کو توال حصن آن [٦] ببریـد امید از روان

رایت او بود در اوبه هنوز آنگه که خاست
از میـان قلعـهٔ تـو لك ندای الامـان

قلعه‌یی بستد که هر گز کس بر آن قادر نشد [۷]
از سلاطین گذشته وز ملوك [۸] باستـان

بر سر کوهی نهـاده از بلندی چون سپهر
تنگ راهی ساخته آنرا چو راه کهکشان

عقل گردد گر کند در وی تفکّر مستمند
وهم گردد گر کند در وی تأمّل نـاتوان

نسر طایـر گر شود فـوق السموات العلی
بُرج آن‌را [۹] دید نتواند مگر بر آستان [۱۰]

۱- بر: نیزه ۲- بر : حر بشان ۳- بر: در آن ٤- مل : نارسیده
۵- م، بر: در آن ؛ مل، س، ب : بدان ٦- د : ازآن ؛ م : ازاو ؛ مل، بر، ب : او
۷- د، م : نگشت ۸- بر : درزمان ۹- بر: اورا ۱۰- د : پر دستان ؛
بر، م : مگر بر آسمان بقیهٔ نسخ جز نسخهٔ بن: برداستان

در [1] ثری بیند ثریّا با سَمَك [2] بیند سماك
گر کند در [3] بومش از بامش نظاره پاسبان [4]

شیرِ صورت کرده برایوان آن [5] بیگاه و گاه
چون شکاری گاو گردون را گرفته در دهان

موضعی بگشاد ازین گونه بیك ساعت [6] که بود
فتح آن را یار صنع کردگار مستعان

لاجرم باشد چنین احوال هرك او را بود
قوت رای بلند و قدرت بخت جوان [7]

بعد از آن سوی کمندش راند وزمردی نمود
آنچه رستم پیش ازین بنمود [8] [در مازندران] [9]

غوریان چون از قدوم لشکر او یافتند
آگهی، یکباره دل بر داشتند از خان و مان

وز جوانب لشکری کردند جمع آنکه چنانك [10]
فیلسوفان را شمار آن نگنجد در بیان [11]

ساخته کار مصاف و باخته جان عزیز
تاخته اسب نبرد [12] و آخته تیغ یمان

مشتبه گردد اسامی بر ملایك گاه عرض
گر بود در عرصهٔ محشر خلایق نیم از آن

۱- بر: از ۲- بز: وزسمك ۳- بر: بر ٤- بر: آسمان؛ این بیت در «لا» نیست
۵- لا، م: او ؛ بر: در ایوان او ٦- م: بیك لحظه ۷- این بیت در «س» نیست ؛ و «مل» فقط مصراع دوم را دارد ۸- بر: ننمود ۹- همهٔ نسخها: یك ذره از آن، ومسلماً غلطست خاصه که قافیهٔ «آن» درچهار بیت بعد دیده میشود. تصحیح قیاسی است
۱۰- د: چنان ۱۱- از مل است . بر: زبان ؛ باقی نسخ: دهان ۱۲- لا: نورد

مرکبانی زیر زین پوینده چون باد سبك
سرکشانی وقت کین پاینده چون کوه گران

دو سپاه آمیخته وآویخته با یکدگر
گه گشاده این کمین و گه کشیده آن کمان

اهل عصیان را ببد روزی ازل [1] رانده قلم
خیل سلطانرا بپیروزی [2] امل [3] کرده ضمان

از شعاع تیغ هندی پشت هامون پر شرار [4]
وز غبار بورِ تازی [5] روی گردون پر دخان

کوسها [6] با صور اسرافیل گشته هم مثال
روحها با دست عزرائیل گشته هم قران

ز آرزوی [7] خوردن خون تیر بگشاده دهن
وز برای بردن جان رمح بر بسته میان

چون بمیغ اندر قمر تابان [8] بتیغ اندر گهر [9]
چون بدود اندر شرر رخشان [10] بگرداندر سنان [11]

از نفیر و نعرهٔ مردان فلك [12] گشته ستوه
وز مسیر و حملهٔ اسبان سمك کرده فغان [۳۰۵۰]

کوه بر هامون ز هیبت مضطرب سیماب وار
نسر بر گردون ز حیرت محتجب سیمرغ سان

۱ـ د : اجل ۲ـ مل، س : بپهروزی ۳ـ درمتن نسخهٔ بر ازل ودر حاشیهٔ آن ابد ٤ـ مل، س : برشعاع؛ م : پرشرر ٥ـ بر : سم‌باره ٦ـ بر : گوشها
۷ـ بر : ازبرای ۸ـ س، مل : پنهان ۹ـ بر : کمر ۱۰ـ س، مل : پنهان
۱۱ـ بر : رخشنده گرزاندر میان ۱۲ـ لا، م : ملك

از تف شمشیر واز خون دلیران [1] خشك وتر
موج دریای محیط و اوج گردون کیان [2]

کرده ازمرجان زمین را خون جاری پیرهن
داده [3] از قطران هوا را گرد تاری طیلسان

گشته از میخ نعال مرکبان تحت الثری
گاو را چون خانهٔ زنبور در تن استخوان

نفس‌ها سیر از حیات و طبع‌ها پاك از نشاط
پایها دور از رکاب و دستها فرد از عنان

از نعال باره پاره خاره اندر کوهسار
وز دماء کُشته گشته پشته همچون ارغوان

لشکر ایران و توران آخته و افراخته
تیغ هندی در ضراب و رُمح خطّی در طعان

تن نهاده بر قضای کردگار دادگر
جمله از بهر رضای شهریار کامران

پهلوان مشرق و مغرب نماینده هنر
نام او چون رستم دستان بمردی داستان

آب رنگِ بادِ زخمِ نار فعلش در یمین [4]
ابر سیرِ رعد بانگِ برق نعلش زیر ران [5]

---

۱ ـ بر: شهیدان ۲ ـ بر: ستان ۳ ـ بر: کرده ٤ ـ بر: کمین ۵ ـ دو بیت اخیر در لا نیست و بیت دوم در نسخهٔ مل همه جا با واو عطف همراهست

از سر شمشیر او برخاك ریزان سر چنانك [۱]
از[۲] دم باد بَزان [۳] برگ رزان وقت خزان [۴]

تـا بدان گاهی که از خون بر تن شبدیز او
شد ببیجـاده مرصّع عیبه و برگستوان

طاغیان را کرده یکباره جدا از کام و کَر [۵]
باغیان را کرده همواره بری از نام و نان [۶]

کرد ویران حصنهای غور سرتاسر چنانك
درزمین کرد ایزد آنرا چون ارم گویی نهان

پس به‌پیروزی‌وبهروزی [۷] زتولك [۸] باز گشت
نصرت اورا رهنمای و دولت او را قهرمان

مهر و کینت خانـه و پیمانـهٔ رزق و اجل
خشم و عفوت مایه و پیرایهٔ سود و زیـان

خسروِ ایـام را چون تو نبـاشد دوستدار
لشکر اسلام را چون تو نبـاشد پهـلوان

تیغ تو بگرفت اطراف کمندش در دو روز
سهم تو بگشاد حصن‌تولك اندر یک‌زمان [۹]

۱- ب : چنان ۲- ب : کز ۳- ب ، بر : وزان ۴- این بیت در نسخه س ، مل نیست ۵ - ب : خان ومان ٦- این بیت در س، م، مل نیست ۷- ب : بهروزی و پیروزی ۸- م، س، لا، بر : بتولك ؛ ب : توکل ۹- مل، س : سهم توبگشاد باری‌حصن تولك‌درزمان ؛ ب : سهم‌توبگشاد حصن‌تولکی دریك‌زمان

ور ترا باید بیك ساعت کنی در روم و هند [۱]
همچو تولك قصر قیصر چون کمندش خان خان [۲]

تنگ شد چون چشمهٔ سوزن جهان بردشمنت
وز نزاری شخص وی در وی چو تار ریسمان

گر ترا بینند شیر و اژدها یك شب بخواب
با حسام آبدار و نیزهٔ آتش [۳] فشان

آن ز بیم این بمیرد [۴] چون ز بوی گل جُعَل [۵]
وین ز عکس آن بسوزد چون ز نورمه کتان [۶]

گویی از تلخی و از تنگی و از سرخی و تف
بد سگالان ترا از هیبت تو جاودان

زهرهٔ مارست عیش و دیدهٔ مورست دل
دانهٔ نارست اشك و خانهٔ تارست [۷] جان

از قدومت باز حاصل شد هری راچار وصف
تا تو سوی آن [۸] خرامیدی بطبع شادمان

حرمت بیت الحرام و بهجت [۹] ذات العماد
رتبت سبع الطباق [۱۰] و زینت دار الجنان

ای ز بزمت رفته بر خرچنگ صوت چنگ ساز [۱۱]
وی ز جشنت [۱۲] رفته بر شعری نوای [۱۳] شعر خوان

۱- مل : کند در روم و چین ۲- این بیت در لا، بر نیست ۳- م، لا : آذر
۴- ب : ببرد ۵- م : چون جعل از بوی گل ۶- بر : مه از تاب کتان ۷- م : مارست؛ لا: نارست ۸- بر: او ۹- بر: مدحت ۱۰- لا: سبع الشداد ؛ ب : سبق طاق ۱۱- م : چنگ صوت و ساز ۱۲- بر: مدحت ۱۳- بر: ندای

گر چه دارم نامهٔ شکرت نهاده بر کنار
ور چه هستم خامهٔ مدحت گرفته در [۱] بنان

کی توانم مدح وشکر[۲] تو نبشت [۳] و گفت من
چون چنار و بید اگر گردم همه دست و زبان

ز امتحان عالم جافی [۴] سلامت یافتم
تا ضمیر خویش را کردم بمدحت امتحان [۵]

فال [۶] فتح تولك و غور و کمندش کرده‌ام
اندر آن خدمت[۷] که روز کوچ برخواندم، بیان[۸]

چون شد از بخت تو آن فال جمیل اکنون یقین
چون شد از سعی تو آن فتح جلیل اکنون عیان [۹]

دارم از یزدان [۱۰] امید آنكِ باشم یاد [۱۱] تو
اندر آن وقتی که فرمایی خدم را ارمغان

تا شود سبز از نم ابر [۱۲] بهاری مرغزار
تا شود زرد [۱۳] از دم باد خزانی بوستان

باد احباب ترا همواره سر سبز از هوات [۱۴]
باد اعدای ترا پیوسته رخ زرد از هوان

۱- مل : بر ۲- مل : شعر ۳- مل ، ب : نوشت ۴- مل، علوی؛ بر : فانی ۵- این بیت در نسخهٔ م نیست ۶- بر: خال ۷- م : مدحت ۸- م : عیان ؛ بر : بران ۹- مل : بیان ۱۰- لا : ایزد ۱۱- لا، س ، مل : یار ۱۲ - د : باد ۱۳ - مل ، بر ، لا ، س ، ب : سرد ۱۴- بر : هوا

ملك را رای تو عمده فتح را تیغ تو اصل
عدل [1] را صدر تو مرکز [2] جود را طبع تو کان

ناصحت را رخ شکفته چون سمن در نوبهار
حاسدت را دل کشفته [3] چون چمن در مهرگان

شادزی و داد ورز و راد باش و مال پاش [4]
جام خواه و کام یاب و نام جوی و ملك ران

۱۰۳ - مدح شمس‌الدوله قطب‌الدین میرمیران منکبه سپه‌سالار

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(*) خداوندی که رایش گوهر اقبال را شد کان
عدوبندی که رسمش پیکر انصاف را شد جان

پناه لشکر ایران و توران منکبه میری
که قطب دین یزدانست و شمس [5] دولت سلطان

سپهر و مهر داد و دین و ابر و ببر [6] جود [7] و کین
اساس و راس عدل و عقل و صدر و بدر انس و جان

سرافرازی که شیر ماده از تأثیر [8] عدل او
همی اندر دهان بچهٔ آهو نهد پستان

۱- بر: عذر ۲- بر: موکب ۳- مل: شکسته ٤- بر: مال بخش
(*) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ٥- م: یمن ٦- بر: ابروتیر؛ مل: ابروبیر
۷- بر: مهر ۸- لا: سپهداری که شیرماده از آثار؛ م، ب، بر: ... آثار

زطبع او هنر[1] خیزد بر آن[2] سیرت که دُر از یَم
زتیغ او ظفر زاید[3] بر آن[4] گونه که زر از کان

نیاورند در حلم و سخا و داد و دین اورا[5]
قرین افلاك و شبه ایام و یار اجرام و مثل ارکان[6]

ز بیم خنجر بُرّان او در بیشه سال و مه
ز نوك ناوك پرّان او در کوه جاویدان

بشکل نقطهٔ سیماب باشد زَهرهٔ ضیغم
بسان خانهٔ زنبور باشد مُهرهٔ ثعبان

سنان او گه طعنه[7] حسام او گه ضربت
کمند او گه پیچش[8] سمند او گه جولان

بسنبد کوه را سینه بدرّد دیو را پهلو
ببندد چرخ را گردن بماند باد را حیران

ممسّك[9] گردد از لون غبار[10] مو کبش[11] گردون
مشبّك گردد از میخ نعال مرکبش سندان

کنند از بیم[12] تیر او وداع افلاك را انجم
[۳۱۰۰]
دهند از سهم[13] تیغ او طلاق ارواح را ابدان

۱- بر : گهر ۲- مل : بدان ۳- ب : آید ۴- م، س، ب، مل، بر : بدان ۵- ب : دین وداد اورا ٦- این بیت در نسخهٔ بر نیست
۷- مل : طعن و ۸- مل ، س : جنبش ؛ بر ، م ، لا : کوشش ؛ ب : بخشش
۹- س، مل : ممثل ۱۰- م : گردوغبار ۱۱- ب : مرکبش ۱۲- بر : سهم ۱۳- بر : بیم

همی خواهند ارکان وفلك فرمان و دستوری
ز صدر او که جنبش ز رای او که دوران
پسر خواند از بنی آدم تـرا شاهنشه اعظم
گزین کرد از همه عالم ترا فرمان ده گیهان
از آن هر ساعتی بینی ازو اقبال دیگر گون
وز آن هرلحظتی یابی ازوتشریف دیگرسان
ز اقبـال و قبول او شدی [1] در مـدّت اندك
سپهدار همه گیتی و سالار همـه میران [2]
اگر پولاد کرد [3] و بـاد داود و سلیمان را
بفرمان خالق دادار و مأمور ایـزد دیّان
ز اسب تند و تیغ تیز گاه حمله و ضربت [4]
تـرا هم باد مأمورست و هم پولاد در فرمان
ور ازخارا [5] پدید آمد ده ودوچشمه آب آنکه
که زداعجاز را بروی عصا موسیّ بن‌عمران [6]
تو پیغمبر نه‌ای‌لیکن زسنگ خاره گرخواهی
بنعل [7] بـاره بگشایی هزاران چشمهٔ حیوان
ورابراهیم‌بن‌آزرچومأوی [8] ساخت‌در [9] آذر [10]
بامر ایزد داوربرست از طرف او [11] ریحان

۱- بر : زاقبال‌قبول افتدهمی ۲- لا : کیهان ۳- مل : داد ۴- م : ضربت وحمله ؛ بر: نصرت ۵- بر: خاره ۶- مل، س، م، ب : عصای موسی عمران
۷- بر: زنعل ۸- د ، س ، م : مأوا ۹- لا: بر ۱۰ - مل ، ب :آذر؛ بر: آتش ۱۱- د ، م : آن

تومرسل نیستی لیکن چو بردشمن زنی ضربت
بروید ز آتش تیغ چو آبت لالهٔ نعمان [۱]

اگردرچرخ ثالث گیرد ازبیمت عدو مأوی [۲]
وگر برچرخ سابع سازد ازجاهت ولی ایوان

شود منحوس ز آثار نحوستهای [۳] آن [٤] زهره
شودمسعود زانواع سعادتهای [٥] این [٦] کیوان

اگر عکسِ فروغِ تیغ و نوك تیر پیکانت [۷]
فتد [۸] بر گنبد گردان بروز جنگ ناگاهان

فرستند اژدها و شیر نزدیك تو در ساعت [۹]
برشوت زَهره و ناخن برغبت مُهره و دندان

بسا شیران گردنکش بسا پیلان گردون وش
همه کوشنده‌چون‌آتش‌همه‌جوشنده‌چون‌طوفان

که گشتند ازسرشمشیروآسیب [۱۰] سنان تو [۱۱]
چو نقش [۱۲] پیل گرمابه بشکل [۱۳] شیر شادروان

چو گردد تارك گُردان شهاب تیغ را گردون
چو گردد ناوك پرّان سحاب گَرد را باران

۱- بر: چشمهٔ حیوان ۲- بر : مأوا ۳- بر : نخوتهای، درمتن نسخهٔ مل: سیاستهای ودرحاشیهٔ آن: نحوستهای ٤- ب، مل، بر : این ٥- ب : حادثهای ٦- بر، مل : آن ۷- بر: مژگانت ۸- بر: بر ۹- م: پیش تودر آن‌ساعت ۱۰- س : آشوب ۱۱- د : همی گشتنداز شمشیرو... مل: که گشتستنداز شمشیرو آشوب سنان‌تو ؛ بر : که گشتند از تف شمشیر و آسیب سنان تو ؛ ب : که گشتستند از آسیب شمشیروسنان‌تو ۱۲- س، مل : بنقش ۱۳- بر: چوشکل

در آن[1] موضع بر آهخته[2] ز پیروزی یکی خنجر
در آن موقف بر آورده[3] ز بدروزی[4] یکی ثعبان

زخنجر[5] قوتِ هر خنجر بتارك میل هر ناوك[6]
بکینه رای هر سینه بپیکر قصد هر پیکان

تو آیی در میان صف ز کین[7] دشمنان پر[8] تف
گرفته نیزه اندر کف بشکل[9] رستم دستان

ز گرد موکبت پر خاك روی ماه بر گردون
ز نعل مرکبت پر ماه روی خاك در میدان[10]

قضا بر تیغ تو قبضه قدر در دست تو دَرقه
امل بر فرق تو مغفر ظفر بر شخص تو خفتان

روا دارد[11] مخالف چون ترا بیند[12] بقلب اندر
بر آتش فعل[13] آب انجام باد آشوب وخاك افشان

اگر در کام شیر شرزه یابد نفس او مأوی[14]
ویا در حلق مار گرزه گردد شخص او پنهان

ایا زُهره شده در بزم میمون تو خنیاگر
عطارد گشته در صدر همایون[15] تو مدحت‌خوان

۱- د، م : این ۲- بر : در آهخته ۳ - بر : در آورده ؛ مل : بپوشیده
٤- مل : ز بهروزی ۵- بر: بخنجر ٦- مل : بناوك میل هر تارك ؛ س، م : زناوك میل هر تارك ؛ بر: بتارك میل هر تارك ۷- ب : بکین ۸- س، مل : در
۹- مل: بسان ۱۰-لا، بر، ب: ز نعل مرکبت برخاك روی ماه درمیدان ۱۱-روان آرد ؛ بر: برون آری ۱۲- بر: ورا بینی ۱۳- بر: ز آتش فعل؛ باقی نسخ: بر آتش نعل
١٤- بر: مأوا ۱۵- بر: برصدرهمیون

چو گشت اکنون بسردی چون دم[۱] خصمان تو عالم
چو گشت اکنون بزردی چون رخ اعدای تو بستان

بآتش گرم باید کرد خانه چون دل[۲] عاشق
ز باده لعل بایـد کرد چهره چون لب جانان

گهی با دلبری مهوش بود خوش ساختن خلوت
گهی از مطربی دلکش بود کش خواستن دستان[۳]

خداوندا زمدح وشکر ووصف[۴] و آفرین تو
مرا باشد همـه سالـه بفضل خالق سبحان

چو تیغ[۵] پر گهر خاطر چو میغ پرمطر خامه
چو دُرج پردرر دفتر چو دَرج[۶] پرغرر دیوان

نه تو بینی ز من مدّاح مفلق[۷] ترگهِ مدحت
نه من یابم[۸] ز تو ممدوح مشفق ترگهِ احسان

تو بی گاه عطا دادن مرا هم سیرت احمـد
منم گاه ثنـا گفتن تـرا هم صنعت حَسّان

۱- بر: تن ۲- مل : دم ۳- این بیت در س، لا چنینست:
گهی بادلبران مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی از مطربان دلکش بود کش خواستن دستان
ودر م چنینست :
گهی بادلبران مهوش خوش ساختن خلوت گهی بامطربان دلکش کش خواستن دستان
ب : گهی بادلبر مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی بامطرب دلکش بود کش خواستن دستان
مل: گهی بادلبر مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی از مطرب دلکش بود کش خواستن دستان
بر: گهی بامهوش دلبر بود خوش ساختن خلوت گهی بامطرب دلکش بود کش خواستن دستان
٤- بر: وصف ومدح وشکر ٥- مل : تیر ٦- م، لا، س : برج ؛ بر: روح
٧- مل، بر : مغلق ٨- ب، مل : بینم

سزد کز منّت و شکرت [1] بسان قمری و بلبل
بگردن‌در کنم [2] طوق‌و بگردون بر کشم‌الحان [3]
اگرچه کرده‌ام تقصیر چندان اندرین‌خدمت [4]
که عذر آن بعمر نوح نتوان خواستن آسان
بخدمتهای پیوسته کنم تحصیلِ عفو تو
بمدحتهای شایسته کنم تمهید عـذرِ آن
اگر کردند یک‌چندی ز درگاه وز صدر تو [5]
نَفورم عـالـم غـدّار و دورم گنبد گردان
بدرگاه و بصـدر تو رسیدم باز و پیوستم
بفـرّ دولت میمون و فضل داور [6] منّـان [7]
وگرچه پیش‌ازین‌مدت‌چنان‌بودم که گر [8] پیشم
کسی‌نام سفر بردی جهان [9] برمن‌شدی زندان
ز بهر خدمتت دادم رضا بـر سختی غربت
زشوق حضرتت گشتم جدا از صحبت اخوان
اگر [10] بینم کنون درحضرت میمون توتمکین
وگر یابم کنون در مجلس والای تو امکان
نهد گردن مرا گردون برد فرمان مرا اختر
کند خدمت مرا گیتی دهد دولت مرا یزدان

۱- بر: منت‌شکرت ۲- بر : درکشم ۳- س، مل : افغان ۴- ب : مدت
۵- س، مل : زدرگاه صدورتو ۶- بر، لا: ایزد ۷- ب : یزدان ۸- مل، بر، لا، س، ب : در ۹- بر : سفر ۱۰- بر، وگر

الانا باغ وراغ وشاخ وشخ راوقت گل باشد [۱]
فروغ وفرّمهر [۲] ومه نسیم و بوی مشك وبان [۳]

بطاعت بـاد همواره زمانـه با تو در بیعت
برغبت باد پیوسته ستاره بـا تو در پیمـان

۱۰۴- مدح تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف ملك نیمروز

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)چه جرمست این بر آورده سر ازدریای موج افگن
بکوه اندردمان آتش ببحر [۴] اندر کشان دامن

رخ گـردون ز لون او بعنبر گشته آلوده
دل هامون ز اشك او بگوهر گشته آبستن

گهی ازصنع او گردد [۵] نهفته شاخ در لوءلوء
گهی از سعی او گردد سرشته خاك بالادن

بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه
بخندد گرم بی شادی [۶] بگرید زار بی شیون

۱- م : شاخ وشبح و شابراباشد ۲- س ، مل : فروغ مهر وفر ۳- م : مشك افشان (☆) نسخ : لا، بر، د، مل، س، م، ب، ج ۴- ج :بچرخ
۵- لا : باشد ۶- بر: تندی

گهی باشد چو بر طرف[۱] زمرّد بیخته عنبر
گهی باشد چو بر لوح خماهن ریخته چندن

زمین آرای و گردون سای و دودانـدام و آتش دل
شبه دیدار و گوهر بار و مینا پوش و دیبا تن

ز لاله باغ را دارد پـر از بیجاده گون رایت
ز سبزه راغ را دارد پر از پیروزه گون خرمن

گهی با مهر هم خانـه گهی با باد هم پیشه
گهی با کوه هم زانو گهی با بحر هم برزن

بشویـد چهرهٔ نسرین بتابـد طرهٔ سنبل
بسنبد دیـدهٔ نرگس بدرّد جامـهٔ سوسن

چو راه[۲] مردم ظالـم هوا از جسم[۳] او تیره
چو رای[۴] خسـروعالم زمین از چشم او روشن

مصاف افروز اعدا[۵] سوزشاه نیمروز آنـکس
که در ملـکست کافی کفّ و وافی عهد و صافی ظن[۶]

ملك بوالفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین[۷]
که برباید همی تاج از سر شاهان شیر اوژن

زمانه بد سگالش را همی گوید که لاتفرح
ستاره نیکخواهش را همی گوید که لاتحزن[۸]

۱- لا : براطراف؛ م: برطرفش ۲- بر، م : چورای ۳- مل: خشم. باقی نسخ: چشم
۴- م : چوروی ۵- ازج است همهٔ نسخ : عالم‌سوز ۶- س، مل : تن ؛ ب : هن
۷- مل، د، س، ج : تاج‌دین؛ ب : شاه‌دین ۸- این بیت در نسخهٔ لا نیست

حسامش را دهد زهره بقدیت [۱] شیر گردنکش
سنانش را دهد مهره برشوت مار دندان زن [۲]

بنان[۳] گردد ز تحریر قیاس جود او عاجز [۴]
زبان گردد ز تقریر هراس جنگ او الکن

چوتازد رخش نگزیند بجزصحن فلک میدان
چوبازد گوی نپسندد بجزقوس قزح محجن

نماند از تیر و گرز [۶] اوبجز بر روی رایتها
عُقابی نا دریده [۷] دل هزبری نا شکسته تن

جلال قدر او بی‌حد [۸] صفات عدل [۹] او بی عد
عطای دست او بی‌مرّ سخای طبع [۱۰] او بی مَنّ

هدف گشت آسمان گویی خدنگش را که اندر شب
نماید روی او یکسر هدف کردار پرروزن [۱۱]

ایا در پایهٔ [۱۲] تخت زمانه ساخته مأوا
ویا در سایهٔ بخت ستاره [۱۳] یافته مأمن

بدانکه کز سجستان شدسوی غزنین یکی لشکر
همه با دولت خسرو همه با صولت بهمن

۱- بر : بقدرت ۲- این بیت در م نیست ۳- بر : ثنا ۴- لا : قاصر ۵- ازین بیت‌بعد از نسخهٔ «بر» افتاده است ۶- لا، س، مل : گرز وتیر ۷ - م : گزیده ۸- ج : عد ۹- ب ، مل : فضل ۱۰ - لا : دست ۱۱ - س ، مل : بربرزن ۱۲ - لا : سایهٔ ۱۳ - لا : زمانه

ملَك تأیید دیو آیین فلك تأثیر کوه آلت
نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب پیل افکن[۱]

دلیرانی که از گردون بنوك نیزه سیّاره
ربوندی چو بنجشکان[۲] بمنقار اززمین ارزن

مخالف جنگ را آمد برون با لشکری دیگر
چو شیران عرین پردل چو دیوان لعین پرفن

در آورده[۳] بپیش صف چو گردون زنده پیلانی
که گردون شان بوقت کین نیارد گشت پیرامن

چو کوه زفت شخش آور چو غول گَست حیلت گر[٤]
چو باد تیر[٥] دریا بر[٦] چو سیل تند هامون کن

چو ضرغام دُژم جوشان چو عفریت حرون کوشان
چو تمساح دمان هایل چو ثعبان سیه ریمن

سپاهی از نژاد دیو و تو در جنگشان رستم
گروهی بر نهاد خوك و تو در حربشان بیژن

۱- لا: ملك تأیید دیو آهن فلك تأثیر کوه آلت نهنگ آسیب شیر آفت ملك آشوب شیر اوژن ؛
ب ، مل : نهنگ آسیب شیر آفت ملك آشوب فیل افگن ۲- مل ، م : گنجشکان.
۳- د : بر آورده ٤- لا : چو کوه زفت شخص آور چوغول کشت حیله کر
د، ب : چو کوه زفت شخص آور چوغول کست حیلت گر
م : چو کوه هند سهم آور چو غول بیشه حیلت گر
مل،س: چو کوه زفت شخص آور چوغول گشن حیلت گر
ج : چو کوه زفت شخص آور چو غول زشت حیلت گر
۵- ج : قیر ٦- د : در دریا

قضا در تیغ سیمابی نشانده ریزهٔ[۱] مرجان
اجل بردرع زنگاری فشانده خُردهٔ[۲] رویَن[۳]
شده ز ارواح گمراهان هوا چون حلقهٔ خاتم
شده‌زاجسام‌بی‌دینان[۴] زمین‌چون‌چشمهٔ سوزن
چوخواب‌اندرسرمردان[۵] گزیده‌تیغ‌تو موضع
چووهم اندر دل گُردان گرفته رمح تومکمن
اجل با حربهٔ نافذ قضا بر[۶] بارهٔ سابق
زمین در حلهٔ احمر هوا در کلّهٔ ادکن
تو در قلب سپه کوهی[۷] بزیرران در آورده
تك آور[۸]تیز چون‌صرصر رگ آورسخت‌چون آهن[۹]
ز نصرت‌در برت‌درقه[۱۰] زقدرت‌در کفت خنجر
ز دولت برسرت مغفر زعصمت برتنت جوشن
چنان‌رفت[۱۱] از کمان‌توسوی‌دشمن‌همی‌ناوك[۱۲]
که گاه رجم سیاره ز گردون سوی آهرمن[۱۳]
چو شد رای همایونت قرین رایت اعلی
شد آثارِ امل ظاهر شد اسباب ظفر مبین

۱- ج : خرده ۲- ج : ریزه ۳- لا، س، ب : ریون ٤- م : بدینان ٥- س : گردان ٦- د، م : با ۷- مل، س : دیوی. ۸- د : تکاور؛ مل : تك‌او ۹- م : این‌بیت در دو نسخهٔ ج ، م نیست ۱۰- ج : درعه ۱۱- ج، م : شد ۱۲- ب : چنان‌شد از کمان‌توهمی سوی‌عدو ناوك
۱۳- د، م، مل : اهریمن ؛ ب : اهرامن

نگشت از فرّ[1] تو جَسته[2] ازین خونخوارگان یك کس
نگشت از زخم[3] تو رَسته ازین بیچارگان یك تن

زهی رسم بدیع تو عروس ملك را زیور
زهی رای رفیع تو چراغ چرخ[4] را روغن

هراسانند پیوسته ز پیکان تو مهر و مه
تن آسانند همواره ز احسان تو مرد و زن

درین وقعت پدید آمد که ناورد از بنی آدم
چو اهل سیستان هرگز بمردی ایزد ذوالمن

از آن خصمت چو پرویزن ز دیده خون همی بارد[5]
که از تیر تو چشم او مشبّك شد چو پرویزن[6]

سزد ناهید دست بخت مسعود ترا یاره
سزد خورشید فرق رای میمون ترا گرزن

خداوندا اگر هستم بشخص از خدمتت غایب
ز جور عالم جافی ز دور[7] گنبد توسن

مرا حرزست[8] پیوسته ثنای تو بهر موضع
مرا وردست[9] همواره دعای تو بهر مسکن

کنون نزدت فرستادم عروسی کز سخن اورا[10]
معالی هست پیرایه معانی هست پیراهن[11]

۱- م : تیر ۲- د، س، ب : خسته ۳- لا : فرّ ۴- م : فتح ؛ ج : ملك
۵- م : بیزد ؛ ب : زمژگان خون همی بیزد ٦- این بیت درلا نیست ۷- د :کید
۸- د : حرزیست ۹- د : وردیست ۱۰- ج : عروسی از سخن کورا
۱۱- مل : بیراهن

زمانه از شرف او را عصا به بسته بر جبهت
ستاره از لطف اورا قلاده کرده در [1] گردن [2]

گر اورا بهره‌یی باشد ز اقبال و قبول تو
شود خارِ مُرادم گل شود زَهر نشاطم مَنّ

اگر چه مادحان داری ز من بهتر فراوانی
یقین‌دانم که چون گویند پیشت شرح حال من

ندای اختیار آید ز سوی [3] حضرت عالی
مرا ناگه چو موسی را ز سوی وادی ایمن

الا تا از زمین لاله بروید در مه نیسان
الا تا از هوا ژاله ببارد در مه بهمن

ز مهرت باد چون لاله ز خنده چهرهٔ ناصح
ز کینت باد پر ژاله ز گریه دیدهٔ دشمن

فلك را عزم تو قدرت قضا [4] را حزم تو عمده
اجل [5] رارزم [6] توقانون‌جهان‌را بزم تو گلشن

بنعل کرهٔ ختلی حصار دشمنان بسپر
بنوك نیزهٔ خطّی سپاه حاسدان بشکن

۱- لا : بر ۲- این بیت در نسخهٔ مل نیست ۳- م : سمی ۴- ب : ملك
۵- لا : امل ۶- لا ، س ، د ، مل : رسم

۱۰۵- مدح تاج الدین امیر ابو الفضل نصر بن خلف ملک نیمروز

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(٭)دلم از عشق آن دو زلف چو نون   مبتلا شد بمحنت ذوالنّون
همچو نونست زلف تو و برش [۱]   خال مشکین تو چو نقطهٔ نون
ای چو جانم دو نرگس تو نژند   وی چو بختم دو سنبل تو نگون
توبهٔ من شکسته [۲] این بفریب   پردهٔ من دریده [۳] آن بفسون
چشم فتّان تو کند هر روز   چون دلم صد هزار دل مفتون
غمزهٔ تو بود همه ساله   چون سر تیغ شاه شسته بخون [۴]
ملک نیمروز تاج الدّین   خسرو تاج بخش روز افزون
میر بوالفضلِ نصر کو دارد   رای پیروز [۵] و رایت میمون
پادشاهی که تیغ و خامهٔ اوست   فتح را اصل وجود را قانون
عادت اوست با هنر موصول   طینت اوست از خرد معجون
امر او را مطیع و منقادند   فلک تند و روزگار حَرون
ای بداد و لطف چو نوشروان   وی بجاه [۶] و شرف چو افریدون

(٭) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر   ۱- م : نور و برش ؛ مل : بیرش   ۲- بر: شکستهٔ   ۳- بر: دریدهٔ   ٤- بعد از این بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ «بر» افتاده است
۵- د : پیران   ٦- م : بجود

گر بحکم اشارت سلطان ... بِدَرِنه بری سپاه اکنون
لشکر تو بر آورند دمار ... زآن گروه نبهرهٔ ملعون
ور بفرمان نافذت نکنند ... مأمن خویش را رها مأمون [1]
گردد ازخون او [2] چوکان عقیق ... در کف تو حسام مینا گون
لشکر غزنه و سپاه عراق ... پیش خیلت شدند [3] خوار وزبون
پس گه‌جنگ باتوچون کوشند [4] ... دشمن عاجز و مخالف دون
ور چنان صد هزار خصم آیند ... روز کوشش بحرب تو بیرون
ضربت خنجر تو از خونشان ... دشت را در زمان کند جیحون
ورچو [5] ذات العماد قلعهٔ [6] اوست ... از زر ناب و لؤلوء مکنون
خشمت آنرا فرو برد بزمین ... همچو ذات العماد کن فیکون [7]
ورچه دارد نهاد و بنیادش ... صورت کوه و هیأت گردون
زخم شمشیر آب دادهٔ تو ... کند آنرا بیك نفس هامون
تا فلك را بود مدار و مجال ... تا زمین را بود قرار [8] وسکون
بر فلك باد حکم تو نافذ ... در زمین باد خصم تو مدفون

باد [9] بر خیرْ صوم تو موقوف
باد بر یمنْ عید تو مقرون

۱ـ س : نکنند ... هامون ؛ م : بکند ... مائی خویش را رها مأمون ۲ـ س، مل: خونشان ۳ـ س، مل : شوند ۴ـ م : کوشد ۵ـ لا : به ؛ مل : گرچو
۶ـ س : قلهٔ ؛ مل : قله‌آن ۷ـ این‌بیت در لا نیست ۸ـ س، مل : مجال
۹ـ مل، د، ب : بود

۱۰۶ ـ مدح اثیرالدین امین‌الملک زین‌الدوله ابومنصور نصربن‌ولی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✿) چون‌شد از بادخزان‌ای‌شمسهٔ خوبان چین
باغ‌چون‌رویت [۱] برنگ‌وآب‌چون‌زلفت بچین [۲]

سوی کاشانه خرام و عذر مستانه مگوی [۳]
گرد پیمانه بگرد [۴] و یار فرزانه گزین

حبّذا عشرت بروی دلبران غمگسار [۵]
فرّخا نزهت بیاد دوستان راستین

گاه نوشیدن برغبت بادهٔ لعل کهن
گه نیوشیدن بحسبت [۶] نالهٔ چنگ حزین

خورد باید بادهٔ همرنگ بوی گل کنون
چون چمن خالی‌شد [۷] از گلهای ماه [۸] فرودین

ور تهی شد بوستان [۹] از لعبتان چین همی
خانه باید کرد از آتش چون نگارستان چین

(✿) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱ـ مل، بر: رویم ۲ـ از نسخهٔ س : است. باقی: زچین
۳ـ بر: بگوی ۴ـ م : مگرد ۵ـ لا، بر : چون‌نگار ۶ـ س، مل: بعشرت؛
م : بجشنت ۷ـ لا : شدخالی ۸ـ بر : گلها بماه ۹ـ بر: گلستان

بر گسست و بر کشید و بر گرفت و برفشاند
تا سپاه مهرگان کردند بر بستان کمین
حلقه گوش ارغوان و حلّه شخص بوستان
خیمه وَفد نوبهار و یاره دست یاسمین [1]
باد پاشد بر شمر هر ساعتی زرّ عیار
ابر بارد بر شجر هر لحظتی [2] درّ ثمین
با بیان مجلس سامیست [3] گویی آن [4] عدیل
با زبان مهتر کافیست گویی این [5] قرین
مایهٔ نصرت ابو منصور نصر بن علی [6]
دین یزدان را اثیر و ملك سلطان را امین
سرفرازی کزهمایون رای ومیمون سعی‌او [7]
رایت دین شد مظفّر آیت حق شد مبین
ماه فرّو زهره سعد و شمس رای و تیر فهم
مشتری آثار و کیوان همت و بهرام کین
رای او شایستهٔ دولت چو قالب را روان
سعی او بایستهٔ ملّت چو خاتم را نگین
حزم او کوه ثبیر [8] و عزم او برق منیر
رزم او نار سعیر و بزم او خلد برین

۱ـ دو بیت اخیر در لا ، بر بیك بیت تبدیل یافته است ۲ـ د ، ب ، بر : ساعتی
۳ـ م،لا:شاهیست ٤ـ لا،د،م: این ٥ـلا، د ، م:آن ٦ـ مل، س : ابونصر نصیرابن‌علی ۷ـ ب : سعی ومیمون رای او ۸ـ بر : بشیر

دولتش چون خانه‌یی آنرا سعادت آستان
همتش چون جامه‌یی آنرا[1] سیادت آستین

جود او را بس نباشد هرچه دارند ای عجب
خاك مایه بحر ثروت که ذخیره کان دفین

شد سرشك خامهٔ او کیمیای رزق خلق
شد غبار موکب او[2] توتیای حور عین

ای فلك چون دشمنان خواهنده از تو زینهار
وی ملك چون دوستان خواننده برتو آفرین

سر کشیده چون کشف درخاره از بیم تو آن
لب گشاده چون صدف همواره درمدح تو این[3]

کین ومهرت عُسر و یُسر وجنگ وصلحت هلك وملك
خشم وعفوت جاه و گاه و بغض و حُبّت کفر و دین[4]

خشم تو قاهر چو نار وجود تو شامل[5] چو آب
طبع تو صافی چو باد وحلم تو ثابت چو طین

۱- بر : این‌را ۲- س، د : تو ۳- درمل، بر، س، لا، م، ب جای این دومصراع تبدیل شده است ٤- در لا، د، ب بیت چنین است :

کین ومهر وعسر و یسر وجنگ وصلح وهلك وملك
خشم وعفو وجاه وگاه و بغض وحب وکفر ودین

بر : کین ومهر وعسر و یسر وجنگ وصلح ومال وملك
خشم وعفو وجاه وگاه وبغض وحب وکفر ودین

در س، مل این بیت نیست ۵- بر : سابل

شعلهای این حریق و قطرهای آن ثمین [1]
نفحهای [2] این لطیف و ذرّهای [3] آن رزین

سعد با رای شریفت گاه فطرت شد عدیل
جود با طبع لطیفت گاه خلقت شد عجین

از کرم با [4] خاص‌وعامی خوش زبان‌وخوب‌لفظ
وزخرد چون‌عمروعاصی بیش‌دان وپیش‌بین [5]

نعل اسبت را بگوش اندر کند [6] ذات الحبك
خاك پایت را بچشم اندر کشد روح الامین

[۳۲۵۰] زآن قبل از جمع مخلوقان بسوی نَحل کرد
چون بسوی انبیا وحی ایزد داد آفرین

کو غذای خصم و قوت ناصحت را در ازل [7]
داشت آگنده دل و سینه بزهر و انگبین

گر شود تیهو بکهف [8] دولت تو مستجیر
ور شود آهو بظلّ حشمت تو مستعین

پای این بوسه دهد باز سپید اندر هوا
پیش آن سجده کند شیر سیاد اندر عرین [9]

مُلك تاج الدّین و الدّنیا کشد [10] هرساعتی
رایت از رایت [11] بر اوج [12] آسمان هفتمین

۱- بر : رحیق ۲- بر: نحفهای ۳- بر : دردهای ۴- بر: چون
۵- این بیت درس، مل نیست ۶- بر، لا، مل، س : کشد ۷- مل، س : گویی از
بهرغذای خصم‌وقوت ناصحت ۸- مل، س، م، بر، لا: بکف ۹- م : زمین
۱۰- لا: نهد ۱۱- لا، بر : رایت ورایت ۱۲- بر: بسوی

دولـت مسعود او از سیرت[۱] محمود تست
سال و مه بـا عروة الوثقی و با حبل المتین

هست از استیفای تو پیوسته ملکش مستقیم
هست ازاستیلای توهمواره خصمش مستکین

ای شده رسم بدیعت با لطافت هم نشان[۲]
وی شده رای رفیعت بـا جلالت همنشین[۳]

جز بمهر تو قـدم ننهاده ام در هیچ حـال
جز بمدح تو زبان نگشاده‌ام در هیچ حین

وز[٤] پس قول شهـادت یك نفس ننوشته‌اند
جز ثنـای تـو ز لفظ من کرام الکاتبین

تا کشد[٥] از چنگل و چنگال باز وشیر قهر[٦]
تیهوی مشکین عذار وآهوی سیمین[۷] سرین

گنبد دوّار بـادت در همـه وقتی[۸] مطیع
ایـزد جبّار بادت در همـه کاری[۹] معین

باد میمون و همایون چون رُوا و رای تو[۱۰]
بر تو تشریف خداوند نساء العالمین(؟)[۱۱]

۱ـ ازنسخهٔ د است . باقی: اورا ۲ـ لا : هم‌نشین ۳ـ لا : همنشان
٤ـ بر: در ٥ـ م : کند ٦ـ مل، بر: نر ۷ـ بر: آلین ۸ـ بر: حالی
۹ـ لا : حالی ؛ بر: جایی ۱۰ـ مل، س : چون‌زروی ورای‌تو ؛ د، لا، م : چون روا وروی‌تو ؛ ب : چون زرای ورای تو ؛ بر : بادمیمون وهمیون همچورای وروی تو
۱۱ـ همهٔ نسخ همین است . بر : الهالعالمین

۱۰۷- مدح ثقةالدین ابوعمرو محمد

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☼) در عاشقی و دلبری ای لعبت شیرین [1]
من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین

چون دایره خطّیست ترا بر رخ زیبا
وز [2] غالیه خالیست ترا بر لب شیرین

برخدِّ چو گلنار تو زلفیست نگونسار
بر روی چو نسرین تو جعدیست نو آیین

پیوسته کند زلف تو نقّاشی گلنار
همواره کند جعد تو فرّاشی نسرین

آرام جهانی [3] بدو یاقوت روان بخش
آشوب روانی [4] بدو هاروت جهان بین

در غمزهٔ اینست [5] بلای من مهجور
وز [6] خندهٔ آنست [7] شفای من مسکین

(☼) نسخ : د، لا، س، م ، ب، مل، بر ۱- بر : سیمین ۲- بر : چون
۳- م : روانی ؛ بر : ضبانی ۴- مل، س، م، بر : جهانی ۵- مل، س،م،
لا، ب : آنست ؛ بر : ازغمزهٔ آنست ٦- مل : در ۷- مل، س، بر، م،
لا ، ب : اینست

شد در[1] هوس ابروی تو ای پسر کش
شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین
پشت من غمخواره[2] چو ابروی تو از خم
روی من بیچاره[3] چو گیسوی تو از چین[4]

چون داد جهان داد کنون باد بهاری
بیداد مکن بر من دل سوخته چندین
شد باغ پر از مشغله از نالهٔ بلبل
شد راغ پر از مشعله از لالهٔ رنگین[5]

چون فاخته در باغ زبان کرد گشاده
تا لشکر دی را کند آواره بنفرین[6]
گلهای بهاری بگشاوند دهن تا[7]
گویند همه بر[8] عقب فاخته آمین

شد باغ شکفته چو بهشت ملك العرش
شد راغ کشفته چو حسود ثقة الدین[9]
آن عین خراسان که بدرگاه رفیعش
هر روز کند دست فلك اسب ظفر زین

بوعمر و[10] محمد که ایادی و مساعیش
در باغ معالی و معانیست ریاحین

۱ـ بر : از ۲ـ س، مل : بیچاره ۳ـ مل، س : غمخواره ٤ـ این بیت در لا، ب، بر نیست ٥ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦ـ این بیت در لا نیست ۷ـ لا، س، مل، بر : را ؛ ب : دهانرا ۸ـ م : از؛ ب : در ؛ بر : گفتند همه ۹ـ س، مل، ب : تقدین ۱۰ـ مل، لا، بر، س، ب : بوبکر

صدری که مکینست [۱] بر صاحب عادل
چون نزد رسول قرشی صاحب صفین

این هست [۲] جمال و شرف دولت [۳] سلجوق
واو بود [٤] مآل و کنف عترت یاسین

هست این ببنان باسط ارزاق گه جود
بود او [٥] بسنان قابض ارواح گه کین

آن وقت بدو بود مباهات صحابه
و امروز بدینست [٦] مبارات [۷] سلاطین

گر معجزهٔ عیسی بودست ز دعوت
ور منقبهٔ [۸] موسی بودست ز تنین

او نایب اینست [۹] بلفظ شکر افشان [۱۰]
این وارث آنست [۱۱] بتیغ گهر آگین

ای طلعت تو چشمهٔ خورشید سعادت
وی حضرت تو قبلهٔ امید مساکین

همواره بود دین عرب را بتو تأیید [۱۲]
پیوسته بود ملك عجم را بتو تزیین [۱۳]

۱- لا : معینست ؛ مکنی‌است ؛ بر : بگیتی‌است ۲- بر، لا : اوهست ؛ ب : آن هست ۳- بر : دودهٔ ٤- لا، بر : اوهست ؛ م : آن‌هست ٥- مل، س، م، ب : آن ٦- بر: باینست ۷- بر: مباهات ۸- لا : منقبت ۹- بر : این نایب آنست ۱۰- بر : گهرافشان ۱۱- بر : وان وارث اینست ؛ مل : وین وارث آنست ۱۲- بر : تابین ۱۳- دو بیت اخیر در م نیست

از عدل تو این زنده چو از آب خلایق
وز رسم تو آن تازه چو از باد بساتین
یك ذره گر از خشم تو و خلق تو افتد [1]
بر آب گوارنده و بر آذر [2] بر زین
قطران [3] شود این از اثر خشم تو در حال [4]
ریحان شود آن از کرم خلق تو در حین
بی واسطهٔ جود بنان تو نزاید
دُر از صدف و لعل ز خارا و زر از طین
بر دست و تن و چشم بداندیش تو گردد
ناخن خسك و موی سنان و مژه زوبین
رضوان که عفو تو کند ساخته فردوس
مالك که خشم تو کند تافته سجّین
وز [5] بهر موالی و معادیت کند پر
آن مشربه از کوثر و این جام ز غسلین
آثار تو در دین حنیفند قواعد
افعال تو در ملك [6] منیفند قوانین
همراز [7] غضنفر شود از عدل تو روباه
دمساز کبوتر شود از امن تو شاهین
ای غاشیهٔ مرکب گلگون [8] تو خورشید
وی حاشیهٔ موکب میمون تو پروین

۱ـمل: آید ۲ـ م، بر: آتش ۳ـلا: قطره ۴ـ بر: فی‌الحال ۵ـ بر: از ۶ـ لا: دین ۷ـ م، ب: همراه ۸ـ لا: میمون؛ س: گردون

زآن مـدح تو دارد جبلی پیشه همیشه
کورا ز مَلَك نیست بجز مدح تو تلقین

از آرزوی خـدمت درگاه تو هر شب
خواهد که کنـد سدّهٔ میمون تو بالین [1]

گـرگاه روایت بود این [2] خـدمت او را
در مجلس تو رونق و در صدر تو تمکین [3]

در شعـر رسانـنـد [4] بشعری سخنش را
دست تـو باحسان و زبـان تـو بتحسین

تـا بـاد بزان [5] سرد بود در مـه آذر [6]
تـا برگ رزان زرد بود در مـه تشرین [۳۳۰۰]

بدخواه تـرا بـاد رخان بر نسق آن
بدگوی تـرا بـاد نفس بر صفت این [7]

گاه از شرر عزم تو بـر روی فلك تف
گاه از مطر جود تو بر پشت سمك هین [8]

پیوسته مجوّف دل اعدای تـو چون میم
همواره متوّج سر احبـاب تـو چون شین

۱ـ دو بیت اخیر درس، مل نیست ۲ـ بر، لا، س، ب : بودش ۳ـ مصراع دوم این بیت در نسخهٔ برمغشوش است ٤ـ بر : رسانید ۵ـ س، مل، بر : وزان
٦ـ مل، بر : آذار ۷ـ این بیت درنسخهٔ بر نیست ۸ـ بر : طین

۱۰۸ ـ وصف آتش و مدح ظهیرالملک شرف‌الدین

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(*) گوهری[1] نیکوچو دانش پیکری[2] روشن چو جان
عکس او اختر نمای و فرق او عنبر[3] فشان

باد گردش سیل هیبت برق سیما بحر جوش
صاعقه رخ ابر دم باران شرر تندر فغان

از شرار او شود پر پشهٔ زرّین فلک
وز نثار[4] او شود پر ذرّهٔ سیمین جهان

گاه جنبیدن چو بحر[5] و وقت گردیدن[6] چو ابر[7]
بحر بیجاده بخار و ابر سیّاره فشان

روی او داده زمین را از شقایق پیرهن
فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان

گاه چون ژاله بگرید دیدهٔ او بی دماغ
گاه چون لاله بخندد چهرهٔ او بی دهان

(*) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل ۱ـ مل، س : پیکری ۲ـ س، مل : گوهری ۳ـ لا : آذر ٤ـ لا : ازشعاع ؛ ب : دورنمای ٥ـ لا : برق ؛ ب : ابر ٦ـ م : غریدن ۷ـ ب : بحر

عکس او در باد رخشنده چواز گردون قمر [۱]
نور او بر [۲] خاك تا بنده چو اندر تن روان
گه [۳] بکردار بر آشفته نهنگی کز نهیب
هر زمان گویی بجنباند بکام اندر [۴] زبان [۵]
گه چو تابنده شهابی جرم او چون کهربا
گه چو بارنده سحابی اشك او چون ارغوان
عکس روی سرخ او بر چهرهٔ چرخ کبود
همچو شنگرفی علم بر لاجوردی بهرمان
در دم مشکین او پیدا رخ رنگین اوی
چون عقیق سرخ کز کوه سیه گردد عیان
چهرهٔ او چون مهست و خاك ازو [۶] چون ماهتاب [۷]
گونهٔ او چون گلست و باد ازو [۸] چون گلستان
گه چو دریای محیط و گه چو گردون بسیط
پر جواهر موج این و پر کواکب اوج آن
شخص او سیماب لرزه [۹] جرم او زرنیخ رنگ
ساق او زنگار سیما [۱۰] روی او شنگرف سان
روشن و پاك و فروزان و بلندست ای عجب
چون ضمیر و نفس و رای و همّت فخر زمان

۱- م، ج : عکس او دریای رخشنده چو اندر شب قمر ۲- ج، مل : در ۳- د، م، ج : یا ۴- لا : بکام اندر بجنباند ۵- مل : دهان ۶- س، ب : خاك او ۷- ج : آفتاب ۸- مل، س، ب: باد او ۹- س: لرزان ۱۰- لا : سیماب سیما

ملك سلطان را ظهیر و دین یزدان را شرف
عزمش‌این را رهنمای و حزمش آن‌را پاسبان

عالمی مشکل گشای و کافیی معجز نمای
سروری خلعت‌سپار ومهتری [1] مدحت‌ستان [2]

جز بفرّ او نخندد روی باغ اندر بهار
جز بسعی او نگرید چشم ابر اندر خزان

خاك پیش حلم او باشد چو طبع او سبك
باد پیش طبع او باشد چو حلم او گران [3]

از بهای طلعت [4] او زرد رویست آفتاب
وز برای خدمت او گوژ پشتست آسمان

مدح اوچون رامشست ومهراوچون دانشست
کاین‌درآویزد [5] بطبع‌وآن درآمیزد [6] بجان [7]

حبّذا آن مرکب تازی نژاد او که هست
خاره کوب‌وچاره‌دان [8] و کش [9] خرام‌وخوش‌عنان

گر گذارد بر [10] زمین گامی بقوت بشکند
در تن گاو ثری چون آبگینه استخوان

۱- مل، س: عالم... کافی... سرور... مهتر ۲- این‌مصراع درنسخهٔ «ج» چنین است: خلعتی نیکوسپار ومدحتی نیکوستان ۳- لا: ... چون‌طبع او باشد سبك - ... چون حلم اوباشد گران ۴- م: خلعت ۵- مل، س، ب: درآمیزد ۶- مل، س: درآویزد ۷- این‌دو بیت‌اخیردر نسخهٔ «ج» نیست ۸- لا: خاره‌ران؛ ب: جاده‌ران ۹- ب: کژ ۱۰- لا: گرگزارد در

از کمین بیرون جهد پرتاب روز معرکه
گر کسی گوید ز بهر آزمون اورا که هان

چون‌سموم‌از کوه واخگرز آتش‌ورجم‌از فلك
چون‌درخش‌ازابرو آذرز آهن [1] وتیراز کمان

از فروغ نعل او هامون و صحرا پر شرار [2]
وز غبار گام او بالای گردون پر دخان

خوب چهره ضخم‌هیکل سخت‌سم مالیده ساق
آخته‌سر پهن سینه تیز گوش آگنده ران

سرمهٔ چشم ستاره گَرد او یوم الوغا [3]
حلقهٔ گوش مجرّه نعل او یوم الّرهان [4]

باز همت کبك رو [5] طاوس فر درّاج مکر
جرغ [6] دل [7] کرکس بصر بلبل‌طرب عنقاتوان

ای سعادت را مثال وای [8] سیادت را قوام
ای [9] سخاوت را دلیل وای [10] کفایت را بیان

خار با فرّت گلست و زهر با یادت شکر
رنج با طبعت نشاط و بیم با عفوت امان

عمر بی کامت هلاك و مدح بی نامت هجا
ملك بی امرت وبال و سود بی مهرت [11] زیان

۱ـ ج : آهن‌زآذر ۲ـ ب : پرشود ۳ـ د : روزوغا ۴ـ ج : یوم الدهان ۵ـ ازنسخهٔج : است. باقی‌نسخ : دل ۶ـ لا : جزع؛ د : جزع پر ؛ س ، م ، ب: چرخ ۷ ـ مل : تن ۸ ـ ج : وی ۹ ـ ج : وی ۱۰ـ ج : وی ۱۱ـ مل : نغمت

شد دل بدخواه تو آگنده از حسرت چو نار
وز سرشك دیده‌شد رخسار او چون ناردان [1]

شد چو شاخ زعفران از بیم تو شخص عدو
وز طپانچه چهرهٔ او گشت [2] برگ زعفران [3]

گر تو هنگام جدال [4] از شست بگذاری خدنگ
ور تو هنگام قتال از دست بگذاری [5] سنان [6]

این بسنبد مهره اندر تارك مار شکنج
و آن بدرّد زهره اندر پیکر شیر ژیان

گر نبایستی هلاك دشمنانت [7]، کردگار
حکم مرگ از فرّتو منسوخ کردی جاودان [8]

ساز بزم [9] و مجلس و بذل [10] ترا خیزد همی
زر ز کُهٔ شکّر زنَی عنبر زیَم گوهر زکان

هر که بگشاید چو تیر اندر ثنای تو دهن [11]
چون کمان دولت ببندد در وفای او میان

در کُهِ قاف آورد سیمرغ سوی او سجود
گر نهد در گوشهٔ قصر تو بنجشك [12] آشیان [13]

۱ـ ب : زعفران ۲ـ د، م : شدچو ۳ـ چهار بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست
٤ـ مل : جلال ٥ـ ج : بگزاری ٦ـ لا : کمان ۷ـ م : هلاك
دشمنت‌را ۸ـ م : درجهان ۹ـ م ، ساز وبذل ۱۰ـ م : مجلس
بزم ؛ مل، س : مجلس‌رزم ؛ ب : مجلس‌بذل ۱۱ـ لا : دهان ۱۲ـ م،س،
مل : گنجشك ۱۳ـ لا : گر ببام قصر تو کنجشك سازد آشیان

گر زابر دست تو یك قطره بارد[1] بر زمین
جانور گردد نبات از قوّت او[2] بی گمان
پنجهٔ عرعر شود گیرنده ز آن بر جویبار
دیدهٔ عبهر شود بیننده ز آن[3] در بوستان
ای مدیحت داده طبعم را ببهروزی نوید
وی قبولت کرده بختم را بپیروزی ضمان
هستم از خلق جهان بر[4] خدمت تو داده تن
نام من بر[4] گرد عالم گشته از تو داستان[5]
نامهٔ شکر تو پیوسته نهاده بر کنار
خامهٔ مدح تو همواره گرفته در بنان
چار چیز من شد از اقبال تو بر چار نوع
زین قِبَل[6] هستم بمدحت روز و شب رطب اللّسان
عیش تنگ من فراخ و نام خُرد من بزرگ
کار پست من بلند و بخت پیر من جوان[7]
تا نگردد خاره خار و تا نگردد مور مار
تا نگردد کوه کاه[8] و تا نگردد بیدبان
باد جاهت بی قیاس و باد مالت[9] بی حساب
باد عمرت بی فنا و باد عزّت[10] بی کران

۱ـ م : گوهر بیارد ۲ـ س، لا، ب : از بس لطافت ؛ مل : نباتش از لطافت
۳ـ م : زاین ۴ـ م، مل : در ۵ـ دو بیت اخیر در «د» نیست ۶ـ مل، لا، س، ب : سبب ۷ـ پنج بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ۸ـ س، مل : کاه کوه و
۹ـ ج، م : سالت ۱۰ـ مل : عزمت

تـا نباشد کافران را جز سقر هرگز مقـر
تا نباشد مؤمنان را جز جنان هرگز مکان

بـاد پیوسته مقـرّ دشمنـانت در[1] سقر
بـاد همواره مـکان دوستانت در جنـان

نفس تو دایم رفیق و طبع تو دایم قـرین
بـا مراد بی‌مُرود[2] و بـا هوای بی هوان

قدرت و قدرت عظیم[3] و نامه و نامت عزیز
رایت و رایت بلند وحِکمت وحُکمت روان[4]

۱۰۹- مدح فلک‌الدین علی باربک

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) ایادین‌رافلک‌گشته زامکان[5] فلک را نیـست بی رای تو دوران
امارت[6] را بقـای تست عمـده سعـادت را لقـای تست برهان
چو تو هرگز نبودست و نباشد جوانبخت وسخی طبع و سخندان
همی احسان کنی با خلق دایم از آن کردست ایزد با تو احسان

۱- لا : بر ۲- مل، س : بی‌مزور ؛ ب : مرور ۳- د : تمام ۴- این بیت‌در نسخهٔ «مل» نیست (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۵- مل، لا، بر: ایا دین فلک راگشته امکان ؛ س : ایا دین فلک را گشته زامکان ؛ م : ... بامکان
۶- بر : عمارت

همی داری عزیز آزادگان را ‌‌ ز بهر این عزیزت کرد یزدان

خداوندا اگر چه پیش ازین عهد ‌‌ زمن ذکری [۱] نبود اندر خراسان

کنون پر شد باقبال [۲] و قبولت ‌‌ ز نـام من همه ایران و توران

بقول تو مـرا بشناخت خسرو ‌‌ بسعی تو مرا بنواخت سلطان

بتعریفی کـه کردی پیش تختم ‌‌ سر بختـم رسانیـدی بکیوان

اگر تعریف خوب تـو نبودی ‌‌ چه دانستی مرا دارای گیهـان

رسید از تو بدانجا [۳] پایـهٔ من ‌‌ که من بنده ندارم مایـهٔ [۴] آن

نه آن فرموده‌ای در غیبت من ‌‌ که شکر آن توانم گفتن آسان

و لیکن جز بچونین تربیتهـا ‌‌ جهانی را مسخّر کرد نتوان [۵]

چگونه شکر تو گویم که طبعم ‌‌ شدست از مکرمتهای تو حیران

ترا هستم ز جان و دیده و دل ‌‌ دعاگوی وهوا خواه و ثنا خوان

چوهر تمکین که بایدداری امروز ‌‌ بکن در حقم آن کآید [۶] درامکان

چنان‌دانم که خواهم‌یافت هرروز ‌‌ ازین پس تا مرا درتن بود جان

ز تعریف تو تشریف [۷] دگرگون ‌‌ ز تحسین تو تمکین [۸] دگرسان [۹]

الا تـا عود و عنبر خیزد از بحر ‌‌ الا تا زرّ و گوهر زاید از کان

سپهرت بـاد همواره متـابع ‌‌ خدایت بـاد پیوسته نگهبان

۱ـ لا : نامی ؛ بر: زمین‌داری ۲ـ لا، مل، بر: زاقبال ۳ـ د، لا ،م،ب، بدینجا ۴ـ لا، س، ب : پایهٔ ۵ـ این بیت در نسخهٔ م نیست ۶ـ لا ، بر : آنچ آید ۷ـ لا: تشریفی ؛ بر: تفریحی ۸ـ م : زتمکین توتحسین ؛ بر: تمکینی ... ۹ـ د :

ز تعریف و تشریف دگرگون ‌‌ ز تحسین و زتمکین دگرسان

جهان باتو بطاعت [۱] کرده بیعت [۲]
فلك بـا تو بخدمت بسته پیمان

۱۱۰- مدح معزالدین والدنیا ابوالحارث سلطان سنجربن ملکشاه بن الب‌ارسلان

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) از شادی [۳] بشارت فتـح خـدایگان
شاهان فـدا کنند [۴] همـی گنج شایگان

فتـح [۵] عظیم گشت میسّر بیـك دو روز
از قـدرت خـدای و بقدر [۶] خـدایگان

فتحی که از سرور کنون حور در قصور [۷]
سلجوق را کننـد همـی تهنیت بـدان [۸]

فتحی که داده بود بـدان مژده پیش ازین
روح الامین ملایکـه را انـدر آسمان [۹]

فتحی بزرگ بود [۱۰] وچنین فتح صد دهاد [۱۱]
شاه زمانـه را ملك العرش هر زمـان

۱- بر: بدولت ۲- د : پیوند (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، بر، مل ۳- م، بر: شادی و ۴- م : روان کنند ۵- س، مل، بر : فتحی ۶- م : بقدر ۷- بر: کرده برقصور ۸- مل: از آن ۹- بر: روح‌الامین ملك‌را اندر نه آسمان ۱۰- مل، بر : داد ۱۱- س، مل، لا، ب، بر: صدهزار ؛ م : چنین‌داد صدهزار

فـرمان ده ملوك جهـان سنجر آنكِ هست
خورشيد دين و دولت جمشيد انس و جان

شاهی-كه او بچين و بروم و بترك و هند[1]
در مـدت قـريب بتيغ جهـان ستـان

بنشانـد فور فور و نگون كرد رای رای
بشكست[2] قصر قيصر و بگرفت خان خان

در طاعتش ستـاره و در مـدحتش[3] فلك
از هيبتش زمانـه و در خدمتش[4] جهـان

بسته ميان چو رمح و گشاده دهان چو تير
دل پرشرر چو[5] تيغ ودوتا پشت چون كمان[6]

آنگه كه او بجانب مشرق نهـاد روی[7]
از بقعـهٔ[8] مبـاركـهٔ مـرو شاهجـان

بـا رايـت مظفّر و بـا عـدّت تمـام
بـا همت خجسته و بـا دولت جوان

از بندگان خويش گزين كرد لشكری[9]
چون چرخ كار ديده وچون بخت كاردان[10]

١- لا، م : ... بروم و بچين و...؛ مل، بر : بچين وبترك و بروم ... ٢- د، ب : بشكفت ؛ لا : ... بنشانده ...؛ نگون كرده ... ؛ بشكفته ؛ مل : بگشود؛ بر : بنشانده ... نگون كرده... بشكسته ٣- مل، م، س، ب، بر : خدمتش ٤- مل، س، م، ب : مدحتش ٥- مل : ز ٦- اين بيت در نسخهٔ بر نيست ٧-بر: آنكو بجانب شه مشرق نهاده روی ٨- مل : خطهٔ ٩- بر : وراكرد لشكرش ١٠- د : كامران ؛ م، ب : چون كار ديده چرخ وچو بخت تو كامران ؛ مل : چون كارديده چرخ وچو بخت جوان‌جوان

گردون اثر [۱] زمانه تهور اجل نهیب
انجم عدد [۲] فریشته [۳] نصرت [٤] قضا توان

جوشان چو اژدها و ز آسیبشان [۵] بکوه
در سنگ سال و مه چو کشف اژدها نهان

با پیل هم طویله و با شیر هم قرین [۶]
با فتح هم قبیله و با سعد هم قران

جان‌سوز و جنگ ساز [۷] و سرافراز و شرفروز [۸]
کین توز و اسب تاز و سپه دار و جنگ‌دان

هر یك [۹] بجای جامهٔ دیبا و جام می
در بر فکنده جوشن و بر کف نهاده جان

کرده برای ریختن آبِ روی خصم
از آبِ بی کرانه [۱۰] گذاره کلیم سان

در مدتی [۱۱] که بود ز سرما [۱۲] جهان چنانك
در تن فسرده گشت همی خون چواستخوان [۱۳]

بر مرغ نیم سوخته بر بابزن همی
مرغانِ زنده را حسد آمد [۱٤] در [۱۵] آشیان

۱ـ بر: محل ۲ـ بر: خدم ۳ـ لا: ملایکه؛ بر: فرشته ٤ـ بر: تصرف
۵ـ مل: زاسبانشان؛ بر: وراآشیان ٦ـ د: قرن ۷ـ بر: حیله‌ساز
۸ـ م: شرافروزوسرفراز؛ د: سرافرازوسرفروز؛ س، ب: سرافرازوسرفراز؛ مل، بر: دل‌فروز ۹ـ م: هرکس ۱۰ـ لا، ب: بی کناره ۱۱ـ س، مل: درموسمی
۱۲ـ بر: سراسر ۱۳ـ م: فسرده بود همی خون چواستخوان؛ مل، بر: چواستخوان
۱٤ـ بر: آید ۱۵ـ ب: بر

چون یافتند از آمدنش دشمنان خبر
از قلعه آمدند بدروازه ناگهان

نه حایلش[1] مسافت گردون بی ثبات
نه هایلش مخافت جیحون بی کران

خون خواره لشکری چو ستاره بانبهی[2]
صفها کشیده بر صفت راه کهکشان

بگذاشته حیا و کم انگاشته حیات
برداشته حُسام و برافراشته سنان

غَرّه همه بقوت اقبال مستعار
غافل همه ز قدرت جبّار مستعان

چون مجتمع شدند بدروازهای شهر
پوشیده تن بآهن و بسته بکین میان

قومی شدند ز اهل خراسان بشهر در
با اندکی ز لشکر خوارزم و سیستان[3]

و آنکه بدان[4] جماعت غدّار بر زدند[5]
چونان که بر زند[6] بچمن باد مهرگان[7]

پس هر دو طایفه بنبرد اندر آمدند
بر یکدگر کشیده همه تیغ خون فشان[8]

۱- بر: جانبش ۲- د، لا : بانبوهی ۳- دو بیت اخیر در نسخهٔ لا، بر نیست
٤- لا : برآن ٥- مل : خوارزم برزدند؛ بر : گذار بر گذر ٦- از نسخهٔ د است؛ سایر نسخ بر وزد :ب، بر : بر بزد ۷- مل : مهرجان ۸- م : خونچکان

این را زمانه داده بپیروزی اقتدا [۱]
وآنرا ستاره کرده ببدروزی امتحان [۲]
این دیده [۳] از حصول امل غایت هوا
وآن خوانده از وصول اجل [٤] آیت [٥] هوان [٦]
مردان چیره دست و سواران باد پای
پاینده چون یقین و شتابنده [۷] چون گمان
از هیبت بلارك چون برگ گند نا
شخص مبارزان شده چون شاخ زعفران [۸]
از صاعقه چو باطن آتشکده زمین
وز زلزله چو ظاهر فالج زده زمان
پر شیر شرزه کوه ز غرّیدن سپاه
پر مار گرزه دشت ز پیچیدن عنان [۹]
رهها ز بس سوار بباریکی صراط
رخها ز بس غبار بتاریکی دخان [۱۰]
از گرد تیره صورت گردون چو آبنوس
وز خون تازه ساحت هامون چو ارغوان
جوقی ز بیم گرز گران گشته دل سبك
قومی دگر ز زخم سنان مانده سر گران [۱۱]

۱- مل : اقتدار ۲- بر : انتقان ۳- لا : راندهٔ ٤- مل : عمل
٥- د : نامه ٦- دو بیت اخیردر نسخهٔ ب : مغشوش است ۷- بر : گشاینده
۸- م : شاخ‌ارغوان ۹- مل، بر، س، م، لا، ب : سنان ۱۰- این بیت در
لا، ب چند سطر بعد آمده است ۱۱- دو بیت اخیر در دو نسخهٔ د ، بر نیست

گردنکشان و خیره کُشان را ز خون و تف
بر چهره نار دانه و در سینه نار دان

این را چو نارِ کفته ز بس خستگی [1] جگر
و آنرا چو نارِ تفته ز بس تشنگی زبان

از خشم چون عقاب کشیده قضا دو چنگ [2]
وز حرص [3] چون نهنگ گشاده اجل دهان

پشت زمین ز عکس بلارك چو آینه
روی هوا ز رنگ علامت چو بوستان

کردند جنگ لشکر [4] منصور شهریار
چندانك عاجز آید از اوصاف [5] او بیان

تا آنگهی که از صف خصمان منهزم
بر آسمان رسید نداهای الامان

در کم ز لحظه‌یی بگشادند [6] کشوری [7]
کاندر جهان حکایت او [8] بود داستان

ای از مخالفان تو اجرام کینه توز
وی بر موافقان تو ایام مهربان [9]

از رمح زرد و خنجر سبزت همی کنند
دیو سپید نوحه و شیر سیه فغان

۱- ب : خشکی   ۲- بر : قضای جنگ   ۳- م : خوض   ۴- بر : لشکر کشید رایت
۵ - لا : عاجز است ز اوصاف ؛ م : عاجز آمده ز اوصاف
۶- مل : بگشودند   ۷- درحاشیهٔ د قلعهٔ ؛ بر : در نیم لحظه جمله بگشتند منهزم
۸- بر، مل : آن   ۹- بر : اجرام میزبان

ار [۱] تو کنی بسنگ بعین الرّضا نظر
عین الحیات گردد از آن در زمان روان
آنها که پای بر سر کیوان [۲] نهاده‌اند
بر درگهت نهند همی سر بر آستان
پر قصّه و حکایت انصاف تست دهر [۳]
در غُصّه و شکایت اسراف [٤] تست کان
در کوه قاف هست چو درّاج زیر خس
سیمرغ خفته از فزع تیر تو ستان [٥]
ناهیدِ عقد عزّ ترا هست [٦] واسطه
خورشید قصر قدر ترا هست [۷] پاسبان [۸]
تخت ترا برد بعبادت فلك نماز [۹]
بخت ترا کند [۱۰] بسعادت ملك ضمان [۱۱]
در گوش دولتست بقای تو گوشوار
بر دوش ملّتست ردای تو طیلسان
فردوس پیش بزم تو باشد چو هاویه
پولاد زیر زخم تو باشد [۱۲] چو پرنیان
خواهم باعتقاد چو بستایمت بنظم
کاندر ستایش تو کنم تعبیه روان

۱- لا، ب، بر : گر ۲- م : گردون ۳- م : شهر ٤- ب : اصراف
٥- مل : تیر توبجان ؛ بر : بین‌بوستان ٦- لا : گشته ۷- لا، ب : قدرقصرترا
گشته ؛ بر: قصرقدرتراگشته ۸- م : آستان ۹- بر: تخت‌ترافلك‌بعبادت‌بردنماز
۱۰- مل : شود ۱۱- بر: بخت‌ترااملك بسعادت‌كند ضمان ۱۲-بر : گردد

حرمان من ز خدمت عالی رکاب تو
آن کرد با تنم که کند ماه با کتان

آنگه که کرد رایت عالی گذر بر آب
من بنده باز گشتم از آموی ناتوان

بُد تنگ‌تر ز چشمهٔ سوزن مرا دلی
اندر تنی [1] ضعیف تر از تار ریسمان

سوزنده تن [2] ز عارضهٔ تب چو مشعله
پیچنده جان ز غایلهٔ ره چو خیزران

شد چون بخدمت تو رسیدم بَدَل مرا
با سعد هر [3] نحوست و با سود هر [3] زیان

تا از هوا بود همه ارواح را مدد
تا بر زمین بود همه اجسام را مکان

چون کوه قاف نعمت تو باد پایدار
چون عمر خضر دولت [4] تو باد جاودان



۱ـ س، مل : تنم؛ بر : تن ۲ـ بر : تر ۳ـ د : هم ٤ـ م : همت

۱۱۱ ـ مدح سلطان ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(٭) ندای اصطناع آمد زسوی حضرت سلطان
مرا ناگه چوموسی را ز... حضرت یزدان [۱]

زمن بنده سزا باشد گر از شادی کنم اکنون
فدای این بشارت [۲] تن نثار این اشارت [۳] جان [٤]

مرا این فخر بس باشد که شاه مشرق ومغرب [٥]
فرستد نزد من قاصد نویسد سوی من فرمان

خداوند جهان سنجر که چشم هیچ بیننده
ندیدست و نخواهد دید زیر گنبد گردان

نه خلقان را چنو [٦] والی نه دنیا را چنو خسرو
نه گیتی را چنو دارا نه عالم را چنو سلطان

ز رای زاهرش دولت ز عدل ظاهرش گیتی
زحلم [۷] باهرش [۸] ملّت ز تیغ قاهرش ایمان [۹]

(٭) نسخ : د، لا، مل، م، بر، س، ب، ج ۱ـ لا : سبحان ۲ـ ج : اشارت
۳ـ ج : بشارت ٤ـ این بیت در م نیست ٥ـ ب، بر : مغرب ومشرق
٦ـ س، مل : چواو ؛ ج : چنان ۷ـ م، ج : حکم ؛ مل : علم
۸ـ بر: زحلم ناظرش ۹ـ د : کیهان

چوعقد اززینت گوهر ۱ چوفرق‌ازحلیت‌افسر
چوطبع ازقوت دانش چوباغ‌ازصنعت‌باران ۲

سمای ۳ همّت اورا ز پیروزیست سیّاره
سرای دولت اورا ۴ ز بهروزیست شادروان

هوا پر صاعقه گردد ز شمشیرش گه ضربت
زمین پر زلزله گردد ز شبدیزش گه جولان

ز ماه نو نهد بر گردن گردون گردان غل
اگر جز بر مراد او معاذالله کند دوران

بعون او ببندد گور شیر شرزه را گردن
ز عدل او ببوسد ۵ مور مار گرزه را دندان

چوبردشمن کمین آردچودر ۶ هیجا کمان گیرد
چونوشدباده‌درمجلس چوبازدگوی درمیدان

سپهراورا سزد مرکب شهاب اورا سزد ناوك
سهیل اورا سزد ساغرهلال اورا سزد چوگان

ز اسب بادپای اوست خاك اندر فلك پیدا
ز تیغ آبدار اوست نار اندر حجر پنهان

بساید زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا
بسنبد نوك رمح او چو مهره تارك سندان

۱ـ بر : رتبت گوهر ؛ د : گوهرزینت ۲ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۳ـ س ، مل، بر : همای ۴ـ غیرازلا : ویرا ۵ـ ج : بسنبد ۶ـ غیرازمل، بر : بر

ایا شاهی که درقدروضمیر[1] وخشم وخلق تو[2]
مرکب کردگاه آفرینش ایزد سبحان

سنای[3] گنبد اخضر ضیای کوکب ازهر[4]
ذکای شعلهٔ آذر[5] صفای چشمهٔ حیوان

اگر بیند نهنگ آسیب ثعبان شکل رمحت را
نهنگ[6] ازدور بندازد[7] زهیبت پوست چون ثعبان

چنانك ارکان طور از هیبت نور[8] تجلّی شد
ززخمت گاه کین پاره شود نفس چهار ارکان[9]

بسوی چارچیزت چارچیز اندرمکان[10] خود
چو آهن سوی مغناطیس هستند ای عجب یازان[11]

ببزمت شکّر اندر نی بدستت لؤلؤ اندر یم
بگنجت نقره اندرکُه بتاجت گوهر اندرکان

شدی شوریده ازقحط وحوادث[12] جملهٔ عالم[13]
هرآنگاهی که کیوان آمدی ناچاردرمیزان[14]

شد اندر روزگار تو بحمدالله کنون باطل[15]
اثرهایی که درمیزان نمودی پیش ازین کیوان

۱- بر : چشم ۲- لا : او ۳- بر : علاء ٤- لا : احمر ؛ د، ج: انور ٥ - لا : آتش ٦- بر : سبك ۷ - بر، س ، مل : اندازد ۸- مل : طور ۹- لا : ززحمت ... نفس از ... ؛ بر : زرمحت ... نقش از چهار ارکان ۱۰- ج : مقام ۱۱- لا، بر : باران ؛ مل : تازان ۱۲- مل ، لا، ب : قحط حوادث ۱۳- بر: شدی سوزنده ازبرق حوادث جملهٔ عالم ۱٤-بر: میدان ۱٥- ج : کنون باطل بحمدالله

باقبال [۱] تو نشناسم نه بر تأیید تو دانم [۲]
ازین مقبول‌تر حجّت ازین معقولتر برهان

زهی شاهنشه اعظم زهی فرمانده عالم
زهی دارندهٔ خاتم زهی بخشندهٔ گیهان

قضا تیغ ترا قبضه قدر درع [۳] ترا حلقه
ظفر درق [۴] ترا کوکب اجل تیر ترا پیکان

بهشت از بزم تو قاصر [۵] جحیم از رزم [۶] تو واله
زمین از حزم تو عاجز سپهر از عزم تو حیران [۷]

کرم بی طبع تو ناقص [۸] شرف [۹] بی رای تو مهمل [۱۰]
سخا بی دست تو باطل سخن بی مدح [۱۱] تو بهتان [۱۲]

ترا هستند از آنگونه که بودندی سلیمان را
بفرّ دولت میمون بفضل داور منّان [۱۳]

غلام و بنده نیك [۱۴] و بد رهین و بسته دام و دد
مطیع [۱۵] و سخره مهر و مه مرید [۱۶] و شیعه [۱۷] انس و جان

ایا خشمت مخالف را چو جمع [۱۸] عاد را صرصر
ایا [۱۹] سهمت [۲۰] معادی [۲۱] را چو قوم نوح را طوفان

۱- د، ج : براقبال ؛ بر : زاقبال تو بشناسم ۲- لا، بر : که بر تأیید تو دایم
۳- ج : داغ ۴- ج : درب ۵- بر : قاهر ۶- بر : خشم ۷- دو بیت
اخیر در نسخهٔ ب نیست ۸- لا : قاصر ۹- بر : هنر ۱۰- بر: محفل
۱۱-بر: ذکر ۱۲- این دو بیت در نسخهٔ م مغشوش شده و بصورت یك بیت در آمده است
۱۳- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۱۴- بر: پیل ۱۵-لا: مرید ۱۶- لا: مطیع
۱۷-غیر از نسخهٔ م: تبعه ۱۸- مل: قوم ۱۹-بر: و یا ۲۰-بر: بیمت ۲۱-س، مل: اعادی

بعذر ناتوانی بود دور از ساحت اعلی [۱]
که‌افتاد اندرین [۲] مدّت‌ز خدمت‌بنده راحرمان

و لیکن ارچه بودم غایب از خدمت، خداوندا
باوصاف تو روز و شب همی آراستم دیوان

دعای خیر تو پیوسته وردم بود چون طاعت
ثنای خوب توهمواره حرزم بود چون قرآن

اگرچه هست دوراز توزبان وطبع‌من بنده [۳]
بگاه نطق بی قدرت بوقت نظم بی سامان

شود شعری شعار شعرم [۴] اربابم ز تو تمکین
شود نثره نثار نثرم [۵] ار بینم [۶] ز تو امکان

الا تا بر فلك پروین بتابد در شب تاری
الا تا در چمن نسرین بروید در مه نیسان

ز شادی طبع احبابت چو نسرین باد پیوسته
ززاری [۷] اشك خصمانت‌چوپروین‌بادجاویدان

اگر چه خانهٔ دولت بود آنجا که تو باشی
مبارك باد تحویلت بدولت خانه ازوران [۸]

۱- بر : عالی ۲- مل : اندران ۳- لا، س، ب : زبان‌ومدح من‌تازه ؛ ج، م : زبان‌وطبع من‌تازه ؛ مل: زبان‌مدح من‌بنده ؛ بر: زبان‌مدح من‌تازه ۴- ج : شود شعری‌شعارم شعر ۵- ج : شود نثرنثارم‌نثر ۶- مل، بر : اریابم ۷-بر: بزاری ۸ - لا : بدولت خانهٔ اوزان ؛ مل، بر ، س : بدولتخانهٔ دوران . متن م : بدولتخانه‌ازایران ؛ حاشیهٔ م : بدولتخانهٔ آران

بطبع شاد عشرت کن بدست راد نعمت ده
ز تیغ تیز نصرت بین برای خوب دولت ران

۱۱۲- مدح سلطان سنجر و تهنیت مولد رکن‌الدین طغرل

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) تا بود نافذ قضای کردگار اُنس و جان [1]
باد در دولت بقای شهریار اِنس و جان

پادشاه‌داد و دین سنجر که رسم و رای [2] اوست
چشم‌دولت راچو نور و جسم‌ملت [3] راچو جان [4]

آن خداوندی که چندانش خدای اقبال داد
کز شمار [5] عشر آن اندیشه گردد ناتوان

تابدان غایت که هرگز نگذرد بر [6] خاطرش
هیچ مقصودی که در ساعت نگردد حاصل آن

خرّم ازعدلش زمین وروشن ازملکش‌زمن [7]
زنده از رسمش هُدی و تازه ازرایش جهان [8]

(☆) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر ۱- ج : عقل‌وجان ؛ بر : جسم و جان
۲- م، س، مل، بر: رای‌ورسم ۳- بر: ملکت ٤- بر، لا، مل، س، م،ب :روان
۵- از م، بر است . درسایر نسخ صفات ٦- س، مل : در ۷- بر : زمان
۸- مل : روان

چون گل از بوی شمال و چون شب از نور قمر
چون دل از فرّ شباب و چون تن از لطف روان [۱]

چار چیز او نگنجد ای عجب در چار چیز
چون بعقل اندر صفات ذوالجلال مستعان

همّت او در سپهر و لشکر او در زمین
بخشش او در قیاس و دانش او در گمان

باشد از خواری و غمخواری و زاری و خروش [۲]
دشمن او دور ازو بر [۳] چار سیرت [۴] جاودان

چون کمان با پشت کوز [۵] وزر در خساره چو توز
تافته تن چون زه و چون [۶] تیر بگشاده دهان [۷]

چار گوهر را نباشد بی رضای او اثر
هفت اختر را نباشد جز برای او قران

گر زحل شد محترق اُوز آن چه باشد محترز
چون نگه دارست ویرا [۸] کردگار غیب دان

گر چو باران از فلك بارد حوادث بر زمین
دولت اورا نباشد ز آن بحمدالله زیان

۱- این بیت در س، مل است ۲- س: باشد از خواری و زاری و خروش و از جزع؛
م: باشد از خواری و زاری و خروش برفنش؛ مل: باشد از خاری و زاری و خروش و از جزع
۳- لا، بر: در ۴- بر: صورت ۵- س، مل: چون کمانش پشت گوژو؛
د: چون کمان را پشت کوزو ۶- مل: تافته تن چون زه چون ۷- بر: زبان
۸- مل: اورا

از سعادتهای او بود اینکِ بـر حسب مراد
داد یزدان قرّة العینی [۱] ملك را ناگهان

قبلهٔ آمال [۲] رکن الدّین ملك طغرل که کرد
رسم او منسوخ آثار ملوك باستان

پادشاهی کوست چون رستم بمردی نامدار
شهریاری کوست چون حاتم ببخشش داستان

نی معاذالله کـه مردانند بـر درگاه او
مِه [۳] ز رستم بیشمار [۴] و بِه ز حاتم بی کران

خاتمش دولت [۵] فروز و مجلسش جنت نهاد
مرکبش صرصر نشان و ضربتش آذر فشان

از سهیل این را نگین و ز آفتاب آنرا قدح
از هلال این را نِعال واز شهاب آنرا سنان [۶] [۳۵۰]

نیزهٔ خونریز [۷] او پیچنده چون مار شکنج
بـارهٔ شبدیر او غرّنده چون شیر ژیـان

گه چو مور ازمار ، دیده مار گرزه زین ستم
گه چو گورا زشیر، کرده‌شیرشرزه‌ز آن‌فغان

ای نهـالی [۸] رُسته نو در بوستـان ملك تو
کزوجود وی [۹] جهان شدچون شکفته بوستان

۱ـ بر : قرةالعین ۲ـ بر : اقبال ۳ـ بر : به ٤ـ س : درشماره
۵ـ مل، س : مجلس ٦ـ این بیت درنسخهٔ بر نیست ۷ـ مل : خونین
۸ـ مل : نهال ۹ـ بر : آن

بیخ آن جاه و جلال و شاخ آن فتح و ظفر
برگ آن فضل و سخا و بارِ آن عدل و امان

خسروان را مولد ابن قرّة العین عزیز
هست برهان بربقای[1] دولت این خاندان

چون باسلاف بزرگ تو رساند جبرئیل
این مبارك مژده را در[2] روضهٔ دارالجنان

تهنیت گویان شوند[3] از غرفها اهل بهشت
یك بیك نزدیك سلطان شهید الب ارسلان[4]

از قدوم این مبارك پی ملك زاده کنون
شد همه عالم منوّر خاصه[5] مرو شاهجان[6]

چون ز دارالملك سلطان همه روی زمین
مژدهٔ این مولد میمون رسد نزدیك خان

از نشاط این بشارت نفس او یابد شفا
وز کمال این سعادت شخص او گردد جوان

ای خداوندی که اهل معرفت را نگذرد
از پس قول شهادت جز مدیحت بر زبان

دست تو بارنده میغ و عزم تو برّنده تیغ
رای تو رخشنده مهر و طبع تو بخشنده کان

۱- س، مل، م : برهان‌بقای ۲- بر : از ۳- بر : شدند ٤- بر : سپهبد ارسلان ٥- بر : همچو ٦- لا : مروالشاهجان

این سخاوت را مقام و آن شریعت را پناه
این سعادت را مدار و آن مروّت را مکان

دل چو مغناطیس دارد دشمنت سخت و سیاه
ز آن گراید تیغ پولادت سوی او هر زمان

از نهیب آنک چون دینارشان بخشی [۱] بخلق
صورت انجم بروز از چشمها باشد [۲] نهان

وز برای آن نماید جسمشان [۳] لرزان بشب [۴]
همچو شخص مردم فالج زده بر آسمان

تا بتابد مه بتاب و تا بخندد گل بخند
تا ببخشد یَم [۵] ببخش و تا بماند کُه بمان

جود تو امید پرور ملك تو جاوید عمر
خیل تو جمشید [۶] نصرت رای تو خورشید سان

چشم سلطان معظّم سال و مه [۷] روشن بتو
وز بقاء ملك او [۸] همواره طبعت شادمان [۹]



۱ـ بر : دینار بر بخشی ۲ـ لا، بر : گردد ۳ـ لا، ب : جسمها ؛ بر، س، م : چشمها ؛ حاشیهٔ م : نجمها ۴ـ بر : لرزان وسست ۵ـ بر: کان ۶ـ بر، لا، مل، س، م، ب : شمشیر ۷ـ لا، س، مل : روزوشب ۸ـ لا : در بقاء ملك‌را ؛ م : وز بقای او بود ؛ مل، س : در بقای او ترا ؛ ب : در بقای ملك او ؛ بر : در بقای عمر او
۹ـ مل : طبع شادمان

۱۱۳ـ مدح سلطان معزالدین والدنیا سنجر بن ملکشاه

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

(✿) همی کنند تفاخر بخدمت سلطان — یکی سپهر ودوم انجم وسیم [1] کیوان
بکام اوست سه کار این سه چیز را دایم — یکی تحرّك ودوم عمل[2] سیم دوران [3]
سر سلاطین سنجر که در پناه ویند — یکی هُدی ودوم دولت وسیم گیهان [4]
بفرّ دولت [5] و دیدار او همی نازند — یکی سریر و دوم مسند و سیم ایوان
زدست و نام ومدیحش همی شرف یابند — یکی نگین ودوم منبر [6] وسیم دیوان
سخا و رأفت [7] و عدلند در طبیعت او — یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان
لو اودست ودلش فتح[8] وجود ودانش راست — یکی مدار ودوم مرکز وسیم میزان [9]
مدیح و شکر وثنا بی صفات او باشد — یکی هجا و دوم هرزه و سیم هذیان
قرین ویار وعدیل عدوی اوست[10] سه چیز — یکی بلا و دوم آفت وسیم خذلان [11]

(✿) نسخ : مل، بر، د، لا، س، م، ب، ج ۱ـ د : سؤم ؛ س : سیوم ؛ مل : سیم وسوم؛ لا: رسم الخط های مذکور در نسخ تا آخر قصیده بریك منوال است لیکن در نسخهٔ بر بجای دوم همه جا دویم است ۲ـ بر: یکی مدار ودوم عهده ۳ـ ج،م،ب : یکی تحرك و دیگر عمل . . . لا : یکی مدار و دوم عمده . . . . ۴ـ س ، مل ، ایوان

۵ـ ج : طاعت ۶ـ لا، بر : دفتر ۷ـ م : رحمت ۸ـ بر، لا، ب : لو اودست ودل او ؛ ج : گزاردست ودلش فتح وجود و ... ۹ـ این بیت در س، مل نیست ۱۰ـ لا : قرین ویار عدو وی آمدند ؛ س : قرین ویار وعدو وعدیل وی آمدست ؛ ب : قرین ویار وعدیل ولیت ؛ ج : قرین نار وعدووعدیل اوست ؛ بر : برین دیار عدوی وی آمدند ۱۱ـ د : حدثان

ز بهرشوکت[1] اوشدشهاب وشمس وهلال ‌‌ یکی چو تیر ودوم چون سپر سیم چو کمان[2]
کندفلك نهد اختر برد جهان اورا[3] ‌‌ یکی سجود و دوم گردن وسیم فرمان
شود ز دوستی اوفساد وبدعت و کفر ‌‌ یکی صلاح ودوم سنت[4] وسیم ایمان[5]
اگر ز رایحهٔ خلق او اثر یابند ‌‌ یکی سفال ودوم خاره وسیم سندان[6]
سفال وخاره وسندان زلطف اوزایند ‌‌ یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان
شود ز دشمنی اوبقا ودولت وصدق[7] ‌‌ یکی فنا[8] و دوم محنت و سیم بهتان
ایا شهی که ز تو گر اجازتی یابند ‌‌ یکی عطارد ودیگرمه وسیم کیوان[9]
گهِ مکاتبت و بزم و بار باشندت ‌‌ یکی دبیر و دوم ساقی و سیم دربان
ز بهر بذل تو زایند زر وسیم و گهر ‌‌ یکی زمین ودوم[10] خاره وسدیگر کان[11]
سه آفتست ز جودو نوال و بذل[12] تو دور ‌‌ یکی سپاس[13] ودوم وعده وسیم نقصان
وجودو کون و بقای تو بر ثباتِ هُدیست[14] ‌‌ یکی دلیل ودوم حجّت وسیم برهان[15]
چو بندگان تو خواهند جنگ را سه سلاح ‌‌ یکی سنان و دوم خنجر و سیم پیکان
فضا و بادیه و بیشه بر وحوش[16] کنند ‌‌ یکی حصار ودوم دوزخ وسیم زندان
اگر شوند سه شاعر بعهد تو زنده ‌‌ یکی لبید و دوم نابغه سیم حسّان[17]
در آفرین و ثنا و مدیح[18] تو گردند ‌‌ یکی اسیر و دوم عاجز وسیم حیران

۱ـ بر : صولت ۲ـ ج : چوگان ۳ـ د، ج: ویرا ٤ـ مل، س، د، ب: راحت
۵ـ این بیت در لا، بر نیست ٦ـ بر : یکی عطارد ودیگرمه وسیم کیوان ۷ـ س، مل : لطف ۸ـ ب : فساد ۹ـ بر : یکی سفال و دویم خاره وسیم سندان
۱۰ـ م ، دیگر ۱۱ـ بر : سیم سکان ۱۲ـ لا : زبذل ونوال وجود ۱۳ـ لا، بر : اساس ۱٤ـ د : ثبات وهدیست ؛ ج : هداست ۱۵ـ ب : یکی دلیل ودوم نابغه سیم حسان ۱٦ـ بر ، عدوت ۱۷ـ سه بیت اخیر در نسخه «ب» نیست
۱۸ـ ب : مدیح وثنای تو

کنند باتوهمی بخت [۱] ودولت واقبال — یکی وفا و دوم بیعت و سیم پیمان

نباشداز توسه‌حال این‌سه‌نوع راهرگز — یکی‌فراق ودوم غیبت وسیم‌هجران [۲]

ز بزم‌تو خجل‌و خوار [۳] وخیره‌اند [٤] سه‌چیز — یکی سپهر ودوم جنّت [۵] وسیم بستان

چوبابلارك وتیر وسنان ترا [٦] بینند [۷] — یکی عقاب و دوم ضیغم و سیم ثعبان

ز هیبت تو برشوت بپیش تو آرند — یکی جناح ودوم زهره وسیم دندان

بدانگهی که نمایند گردومرکب‌وخون — یکی‌سحاب ودوم‌صرصر وسیم‌باران [۸]

فروغ‌ناچخ‌و آواز کوس‌و تیر [۹] خدنگ — یکی درخش ودوم‌تندر وسیم طوفان

کند سوار و برد باره و بر آرد نای [۱۰] — یکی‌طواف ودوم حمله وسیم‌افغان [۱۱]

چوقیر [۱۲] و نیل‌وعقیق‌ازغبار‌وخنجروخون — یکی‌هوا ودوم‌شاره [۱۳] وسیم‌میدان [۱٤]

چو زخم تیر تو بارد سه چیز براعداء — یکی‌عذاب ودوم صاعقه سیم‌حدثان [۱۵]

زدست و تارك وتن پیش تو بیندازند — یکی حُسام و دوم مغفر و سیم خفتان

ایا سه چیزفزون کرده [۱٦] میرمیران‌را — یکی قبول ودوم حشمت وسیم امکان

شد ازجمال توقصر وسرای وایوانش — یکی‌چوچرخ ودوم‌چون‌ارم‌سیم‌چوجنان

سه‌چیز پیش‌توخواهد همی که‌تحفه [۱۷] کند — یکی‌جوانی ودوم [۱۸] دل وسدیگر جان

سه‌خصله‌دادست‌اورا [۱۹] خدای‌عزّوجلّ — یکی حیا و دوم رأفت و سیم احسان

۱- س، لا، ب : عقل ؛ م : درمتن‌عقل . درحاشیه‌بخت ۲- لا : بهتان ۳- مل، بر : خار ٤- بر : تیره‌اند ۵- بر : یکی کتاب ودویم‌سایل‌و ٦- د : سنان‌تو ۷- س : سنان بپیوندت ؛ مل : به‌بینند ۸- این بیت در «ج» نیست ۹- لا : بانگ ۱۰- لا : پای ۱۱- لا : میدان ۱۲-بر: تیر ۱۳- مل، ب، ج، بر، شارع ۱٤- این‌بیت درلا نیست ۱۵- س، مل : خذلان ۱٦- بر : ازتو ۱۷- بر : سجده ۱۸- لا، بر، د، ج : دیگر ؛ م : درمتن‌دیگر ودرحاشیه دوم ۱۹- س، لا، بر : ویرا ؛ ج : سه‌خصله داده‌مراورا

بنزد او نبود کس عزیز تر ز سه کس — یکی حکیم ودوم [۱] سایل وسیم مهمان
بود بمجلس او روز وشب نهاده سه چیز — یکی کتاب ودوم باده وسدیگر خوان[۲]
همیشه تاجبل و بحر و کان همی [۳] زایند — یکی زمرّد ودوم [٤] زر وسیم مرجان [٥]
فتوح وملك وبقای ترا سه چیز مباد [٦] — یکی شمار و دوم گردش سیم پایان [۷]
سر مخالف وچشم [۸] حسود وجان عدو — یکی بگیرو ودوم بر کن وسیم بستان

ترا رهین و معین و قرین همی بادند
یکی قضا و دوم دولت و سیم یزدان

۱۱٤- مدح معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) زعدل کامل خسرو زامن [۹] شامل [۱۰] سلطان
تذرو و کبك و گور و مور گشتستند [۱۱] در گیهان
یکی همخوابهٔ شاهین دوم [۱۲] همخانهٔ طغرل
سدیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان

۱- بر: دگر ۲- ج: سیم اخوان ۳- لا: جبل و کان و بحر می ٤- ج، بر: دیگر ٥- لا: دوم کردش وسیم پایان؛ ب: یکی زمرد ودیگر زرو... ٦- بر: مباد سه چیز ۷- این بیت در لا نیست ۸- بر: جسم
(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۹- ج: امر ۱۰- لا: کامل؛ بر: نافذ ۱۱- بر: گردیدند ۱۲- د، م: یکی؛ بر: گاهی دوم و گاه دویم آورده

خداوند جهان سنجر که همواره [1] چهار آیت
بود در رایت ورای وجبین وروی او پنهان [2]
یکی پیروزی دولت دوم [3] بهروزی ملت
سدیگر زینت [4] دنیا چهارم نصرت [5] ایمان

بنان اوست دربخشش سنان اوست در کوشش
لقای [6] اوست درمجلس لوای اوست درمیدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
سدیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان

شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناقص
شداندرقرن اوخامل [7] شداندر وقت‌او بهتان [8]
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
سدیگرنام [9] افریدون‌چهارم [10] ذکرنُوشِروان

ز نور رای او قاصر [11] ز جود دست او عاجز
ز فرّ [12] خلق او واله زلطف طبع او حیران
یکی خورشید رخشنده دوم دریای جوشنده
سدیگر سایهٔ [13] طوبی چهارم چشمه حیوان

۱ـ ج، لا : همواراز ۲ـ م : بود دررایت ودرفرورای درروی‌اوپنهان ؛ مل، س، ب : بود دررایت ورای وروی اوپنهان ؛ ج : بود دررایت وروی وروان ورای اوپنهان
۳ـ مل : یکی ۴ـ بر : نصرت ۵ـ بر: زینت ۶ـ بر : بقای ۷ـ لا : شد اندرفرق اوحاصل ؛ مل، بر، س، م، ب : شداندرقرن اوحاصل ؛ ج : شد اندرقرن او زایل ۸ـ مل، س، د، لا، ب : برهان ۹ـ ب : ذکر ۱۰ـ ب : نام
۱۱ـ ب : ناقص ۱۲ـ لا : فرق ۱۳ـ لا : مایهٔ

ز تیغ او برد کیفر ز خشم او شود مضطر
ز اسب او کشد محنت ز تیر او کند [1] افغان

یکی در بادیه تنّین دوم در هاویه آتش
سدیگر در زمین ماهی چهارم برفلك کیوان

کند در گردن اسلام و پوشد در تن ملّت
نهد بر تارك دین و کشد در دیدهٔ ایمان

یکی پیرایهٔ عصمت دوم پیراهن نصرت [2]
سدیگر افسر تمکین چهارم سرمهٔ امکان

سنانش [3] خسته‌روزوشب کمندش بسته‌سال‌ومه
حسامش [4] کفته‌همواره‌خدنگش [5] سفته‌جاویدان [6]

یکی سیمرغ را دیده دوم عفریت را گردن
سدیگر شیر را سینه چهارم پیل را دندان

رباید رمحش از گردون برآردعزمش‌ازدریا
گشایدلفظش [7] ازخارا نمایدجودش ازسندان

یکی مصباح تابنده [8] دوم درّ [9] فروزنده
سدیگر چشمهٔ حیوان چهارم لالهٔ نعمان

ایا شاهی که زیبد چار چیزت چار سیّاره
هرآنگاهی که می‌نوشی بطبع‌شاد درایوان

۱ـ لا : کشد ۲ـ ب : دولت ۳ـ د : خدنگش ٤ـ لا : سنانش
۵ـ د : سنانش ٦ـ این‌بیت درنسخهٔ بر نیست ۷ـ د : بختش ؛ م : درمتن
بختش ودرحاشیه‌لفظش ۸ـ بر : پاینده ۹ـ ج : آب

یکی شمس الضحی ساقی دوم بدرالدّجی[1] ساغر
سدیگر زُهره خنیاگر چهارم تیر مدحت خوان[2]

بود بی رای تو دولت بود بی طبع تو دانش[3]
بود بی عدل تو عالَم[4]، بود بی مدح[5] تو دیوان،

یکی چون آسمان بی مه دوم چون بوستان بی گل
سدیگر چون صدف بی دُر چهارم چون بدن[6] بی جان

دهد بخت ترا قوّت کند تخت ترا خدمت
نهد امر ترا گردن برد حکم ترا فرمان،

یکی افلاک دوّاره دوم اجرام سیّاره
سدیگر گردش گیتی[7] چهارم جنبش ارکان

بنالد چون زنی ضربت بریزد چون کشی کینه
بترسد چون دهی منحت[8] بلرزد چون کنی احسان،

یکی بهرام بر گردون دوم[9] پولاد در خارا[10]
سدیگر لؤلؤ اندر یم چهارم گوهر اندر کان

چهار اطراف گردد پر چهار آلت کسانی را
که در ملک تو یک ذرّه بدلشان[11] بگذرد عصیان

یکی سینه پر از خنجر دوم دیده پر از زوبین[12]
سدیگر مغز پر ناچخ چهارم حلق پر پیکان

۱- بر : بدرالدجا ۲- مصراع دوم بیت اخیر در نسخهٔ ب مغشوشست ۳- س، مل: رامش ؛ ب : آتش ۴- لا : عامل ۵- لا، مل، بر: رای ٦- ب : تن
۷- ج : گردون ۸- د : صلت ؛ ج : محنت ۹- مل: یکی ۱۰- بر: برخاره
۱۱- لا، س، ب، مل، بر: بدیشان ۱۲- ج : یکی را سینه برخنجر دوم را دیده برزوبین

خداوندا مبارك باد بر تو این سرای تو
که‌چار آیین‌همی‌خواهند دایم‌چارموضع‌ز آن
یکی بیت‌الحرم‌حرمت[۱] دوم ذات‌الحبك‌رفعت[۲]
سدیگر نیکوی جنت چهارم خرّمی بستان
سرایی ساخته بروی دری افراخته کآنرا
چهار آلت نزیبد جزچهار اشکال پیکرشان[۳]
یکی جز مشتری بنده دوم جز ماه نو حلقه
سدیگر جزفلك در گه چهارم جزملك دربان[۴]
زفرّ آن خورد حسرت زنقش آن برد زینت
زقدرآن شودنازل زرشك آن کند[۵] نقصان
یکی سیّارهٔ از هر دوم بتخانهٔ آزر[۶]
سدیگر قبهٔ اخضر چهارم روضهٔ رضوان
ایا گشته مرا حاصل چهار انواع تا پیشت
بمدّاحی کمر بستم چو پیش مصطفی[۷] حسّان
یکی آوازهٔ باقی دوم اندازهٔ عالی
سدیگر نعمت وافر چهارم حشمت خلقان[۸]
بدرگاه تو دایم چار حرفت[۹] باد دولت را
همی تا هفت گردون را بنیك و بد بود دوران

۱ـ ب : رفعت ۲ـ ب : حرمت ۳ـ مل : دیگرسان ؛ بر : پیکرسان
۴ـ دوبیت اخیردرنسخهٔ د نیست ۵ـ مل : شود ؛ بر : برد ۶ـ بر، مل : آذر
۷ـ بر : مصطفا ۸ـ م، ج : خاقان ۹ـ بر : خصلت

یکی آوردنِ سجده دوم بوسیدنِ شُدّه
سدیگر کردنِ بیعت چهارم بستنِ پیمان [۱]

۱۱۵ـ مدح سلطان سنجر و ستایش فرخشاه بن تمیراك سپهسالار

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(✿)سرافرازد همی‌دولت رخ‌افروزدهمی‌ایمان
بدین‌خورشیدفرخسرو بدین جمشید دل‌سلطان

خدای ازوی بگردانا دچشم بد که عالم را [۲]
چنو[۳] شاهی نبودست و نخواهد بود جاویدان

شهنشاهی که‌خورد [۴] اورا بپیروزی قسم‌دولت
جهانداری که راند‌اورا ببهروزی قلم‌یزدان [۵]

خداوندی که هست اورا گهِ قدرت‌چنان‌حلمی
که‌مخطی‌را کندتحسین[۶] و بامجرم کنداحسان

اگر خواهی که بشناسی کمال حلم او بنگر
کرامتها که فرمودست [۷] درحقّ محمد خان [۸]

۱ـ ب : فرمان ؛ مل : بردن فرمان (✿) نسخ : لا ، د ، س ، م ، ب ، مل ، بر
۲ـ بر : درعالم ۳ـ س ، مل : چواو ؛ بر : چوتو ٤ ـ بر : بود ٥ـ بر: گردان ٦ـ بر : که بامخطی‌دهد انعام و... ۷ـ مل: بنمودست ۸ـ لا : نعمت جان ؛ بر: اندرحق نعمت خوان

وگر خواهی[1] که معلومت شود جزوی ز اقبالش[2]
ز جنگش[3] قصه‌یی بشنو ز فتحش[4] نامه‌یی برخوان

در آن مدّت که ترتیب ولایتهای مشرق را
ز اکناف خراسان شد سوی اطراف ترکستان

اگر چه[5] شاه عالم را نبود اندیشهٔ وحشت[6]
مخالف جنگ را آمد بزیر از قلعه[7] ناگاهان

سپاهی بیش از اندازه[8] حشر کرده بدروازه
ز سهم افکنده آوازه در اوج گنبد گردان

سپاهی صد هزار افزون گروهی از عدد بیرون
کشیده دامن اندر خون همه چون رستم دستان

همه هم پیشهٔ تنّین[9] همه هم بیشهٔ ضیغم
همه سرمایهٔ صولت همه پیرایهٔ طغیان

ز نعل اسب گردنکش ز بانگ کوس تُندَرْوَش
ز رنگ تیغ پر آتش ز زخم رمح خون افشان

سمك را کام پر آهن فلك را گوش پر آوا
هوا را روی چون مینا زمین را پشت چون مرجان.

حصاری بود پُرعُدّت سپاهی[10] بود با[11] شوکت[12]
مصانی بود با[13] هیبت خلافی بود بی پایان

۱- د، ب : باید ۲- بر : ز احسانش ۳- بر: ز حلمش ۴- بر: ز جودش
۵- بر: چون ٦- مل : اندیشه‌ووحشت ۷- مل : بزیرقلعه ۸- لا: اندیشه
۹- بر : شاهین صولت ۱۰- بر : نباتی ۱۱- مل، س، د، ب : پر ۱۲- بر : بر
۱۳- م: بر

ولیکن شد بفرّشه بیک ساعت [1] بحمدالله
همه‌احوال دیگرگون همه اهوال[2] دیگرسان

بزودی کشوری بستد که بودند اهل آن دایم
نهاده پای از طاعت [3] گشاده دست در عصیان

گهی بودی زصولتشان فزع در تربت غزنین
گهی بودی زهیبتشان جزع در بقعت کرمان

شد از [4] قانون صد ساله بیک لمحه [5] همه باطل
شد از[6] ناموس [7] دیرینه بیک لحظه همه بهتان [8]

زهی قدروزهی قدرت [9] زهی رای وزهی رایت[10]
زهی حکم وزهی حکمت زهی تمکین زهی امکان

کنون بر خلق گیهان [11] شد فریضه شکر این نعمت
کز آن [12] اقلیم باز آمد خداوند همه گیهان

گرفته کشوری معظم [13] گشاده قلعه‌یی محکم
سپَرده بقعه‌یی هایل شکسته لشکری فتّان

شهِ ایران و توران را مسلّم شد بیک هفته
بلاد خسرو توران بسعی پهلَوِ [14] ایران

۱- بر : ولیکن چون بفرشه بیکدم شد ۲- مل : اموال ۳- د : نهاده سر نه بر طاعت ؛ مل، بر، س، م، ب : پای بر طاعت ۴- ب، مل، بر: آن ۵- د : ساعت ؛ ب : لحظه ۶- مل، بر : آن ۷- بر : آیین ۸- بر : پنهان ۹- ب : زهی قدرت زهی قرت ۱۰- بر : رتبت ۱۱- بر: کرمان ۱۲- بر : کزین ۱۳- م : کشوراعظم ۱۴- بر: لشکر

جمالِ جملهٔ آل تمیراك آن سرافرازی [1]
که ارواح سلف شادند ازو در روضهٔ رضوان

شه فرزانه فرّخشه [2] که رای و رایت اوشد
سپهر سعد را اختر کتاب فتح را عنوان

خداوندی که روز کین بدست دشمنان او
کشف‌وار از نهیبش سر بتیر اندر کشد پیکان

ببزم اندر شود ابر سیاه از جود او عاجز
برزم اندر شود دیو سپید از جنگ او حیران [3]

کنند از چار چیزش چار حیوان چار آلت را
بگاه کینه و خشم و نبرد و جنگ او پنهان

عقاب از ناوکش چنگل صلیب [4] از حربتش [5] مهره
هزبر از خنجرش ناخن [6] نهنگ از ناچخش دندان

زهی ملّت ز تو زنده چو از کَون [7] روان پیکر
زهی دولت ز تو تازه چو از آب روان بستان

اجل را تیغ تو عمده [8] امل را دست تو قبله
شرف را رای تو مر کز لطف را طبع [9] تو میزان [10]

ز شمشیر تو در خارا ز شبدیز تو در صحرا
ز تهدید تو در دریا ز پیکار [11] تو در میدان

۱ـ بر : جمال‌الدین و الدنیا تمیراك آن سرافرازی ۲ـ بر : شه فرزانه فرخ
۳ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ٤ـ لا : صلیل ؛ بر: سلیح ٥ـ س، م، لا، ب، مل، بر: هیبتش ؛ د:جربتش ٦ـ م، لا، ب، بر: پنجه ۷ـ س،مل : نور ۸ـ بر: عهده ۹ـ بر : رای ۱۰ـ بر: مهران ۱۱ـ لا: پیکان ؛ د : پیکار

بنالد نار [1] چون تندر، بماند باد چون لنگر
ببندد آب چون آهن بپیچد خاك چون ثعبان

چو ابراهیم و اسمعیل و چون داود و چون عیسی
پیمبر نیستی لیکن بعون ایزد سبحان

بدم مرده کنی زنده [2] بپی خاره کنی چشمه
بدست آهن کنی سخره بلطف آتش کنی ریحان

همایون مرکبی داری که چون ویرا [3] برانگیزی
چهار اطرافش اندازد [4] هزاهز در چهار ارکان

چو گردان ابر در پویه چو غرّان رعد در نعره
چو تابان برق در حمله چو پرّان [5] باد در جولان

ز چستی گر جهد بر آبگینه نشکند آن را [6]
و گر خواهد بسم [7] چون آبگینه بشکند سندان

چو آب و آتش اندر پستی و بالاش اگر رانی
چو ماهی و سمندر ز آب و آتش نیستش نقصان [8]

خداوندا تو سلطانرا ز خدمتهای شایسته
نه آن کردی بترکستان که بتوان گفت شرح آن [9]

۱- لا، م : مار؛ ب: بنالد مار چون تندر ۲- د : زنده کنی مرده ۳- بر : اورا
٤- بر : آیداز ۵- مل : تازان ٦- لا : اورا ؛ ب : بشکند آنرا ۷- بر: رسم ۸- د، لا، م، ب :
چو آب و آتش اندر پستی و بالا اورا بی چو ماهی و سمندر ز آب و آتش آفت و نقصان
بر: ز آب و آتش اندر پستی و بالا زپردانی چو ماهی و سمندر نیست اورا آفت و نقصان
۹- بر : که بتوان شرح کردی آن

بعونش لشکری بردی که کردند از برای تو[۱]
فدا در طاعت او تن خطر در خدمت او جان

غلامانی همه سرکش امیرانی همه صفدر
سوارانی همه چابك شجاعانی همه ره دان

ز چالاکی ملك صورت[۲] کهِ نوشیدن باده
ز نا باکی[۳] فلك سیرت کهِ پوشیدن خفتان

کنون چون رای شاهنشه زاحوال تو گشت[٤] آگه
که دیدی رنجها بسیار ودادی گنجها آسان[٥]

رساند رتبت[٦] و قدرت بدان جایی که ناچاره
شود گردون ترا بنده برد گیتی[۷] ترا فرمان

زمانه پایهٔ تختت نهد بر دوش مهر و مه
ستاره حلقهٔ مهرت[۸] کند در گوش انس و جان

ملوك العالمین گردند حجّاب تو بر درگه
کرام الکاتبین باشند کُتّاب تو در دیوان

نهد فرخنده بخت[۹] تو قدم بر خوشهٔ گندم[۱۰]
کشد[۱۱] رخشنده رای تو علم بر گوشهٔ کیوان

الا تا درّ و زر خیزد[۱۲] ز یمّ و کان همی دایم
بعون چشمهٔ خورشید و کَون[۱۳] قطرهٔ باران

۱- بر : آن ۲- بر : زخوشخویی ملك سیرت ۳- مل : ز بی باکی ؛ بر : زچالاکی ٤- لا : شد ٥- بر : فرمان ٦- لا : قدرت ؛ بر: بیابدزینت ۷- د : گیتی ترا بنده برد گردون ۸- بر: حکمت ۹- لا،ب : تخت ۱۰- مل: گردون ۱۱- بر : زند ۱۲- مل : ریزد ۱۳- مل : لون

پر از دُر باد پیوسته دهان مادحت چون یم [۱]
پر از زر باد همواره کنار سایلت چون کان
مشیرت دولت عالی بشیرت [۲] اختر میمون
سریرت گنبد اخضر [۳] نصیرت ایزد منّان

۱۱۶- مدح سلطان سنجر بن ملکشاه و ستایش امیر سیف‌الدین حسین

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) باد هر ساعت بنوّی [۴] صد هزاران آفرین
بر خداوند جهان از ایزد داد آفرین
پادشاه دادگر سنجر که ماه از طاعتش
گر بتابد سر، چو ماهی در زمین گردد دفین
تا امیر المؤمنین کردست برهانش خطاب
هر زمان از فتح او دیدست برهان مبین [۵]
گاه خطبه جانور گردد چو برهان کلیم [۶]
منبر از آوازهٔ برهان میرِ مؤمنین [۷]

۱- د : مادحت‌دایم ۲- م : بشیرت دولت عالی مشیرت ۳- مل : اختر
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ٤- م : بنوعی ؛ س : بنوبی ٥- بر : یقین
٦- مل، س : مسیح ۷- س، م، ب ، برهان امیرالمؤمنین؛ مل : منبر از آواز برهان امیرالمؤمنین ؛ بر: منبر از آواز و برهان امیرالمؤمنین

اختران او را مسخر گوهران او را مطیع
آسمان اورا متابع روزگار اورا رهین

گه گرفته در [1] کنار و گه نهاده بر کتف
گه سرشته در ضمیر و گه نبشته [2] بر جبین

بخت او سعد السّعود و تخت او شمس الضحی
مهر او ذات البروج و مدح او روح الامین

گرچه اُنس و جانِ انس و جان وجود اوست [3] نیست
مونس او در جهان جز میرحاجب [5] سیف‌دین [6]

میرفرزانه [7] حسین آنکو بطبع و خُلق و وصف [8]
هست با حسنی و احسان و محاسن همنشین

آن هنرمندی [9] که آمد [10] چار چیزش چار چیز
دوستان را برحقیقت، بندگان را [11] بر [12] یقین

حضرتش دارنعیم [13] و رتبتش ملك کبیر
خدمتش فوز [14] عظیم وطاعتش حبل متین [15]

در حریم اوست قادر مور بر مار شکنج [16]
در جوار اوست غالب گور بر شیر عرین

۱- مل : بر ۲- مل : نوشته ۳- لا : ست ۴- مل ، گرانیس جان انس‌وجان وجوداوست نیست ؛ بر : گرچه انس‌وجان زتأثیروجود تست‌نیست ۵- لا، س، ب، مل، بر : صاحب ۶- بر : سف‌الدین ۷- س، مل : میرمیراشه ۸- بر : بطبع‌ووصف ولطف ۹- د : خداوندی ۱۰- م : اندر ۱۱- س، مل : دشمنانرا ۱۲- ب : در ۱۳- غیرازبر ؛ دارالنعیم ۱۴- لا : فقه ۱۵- مل، لا، د، ب : حبل‌المتین ۱۶- بر: سلیح

از نهیب این نهفته مُهره در دنبال آن
وز هراس آن گرفته زَهره درچنگال این

نیزهٔ خونریز او آذر فشان روز مصاف
بارهٔ شبدیز او صرصر نشان وقت کمین

پر صواعق گاه طعنه از شرار آن هوا
پر زلازل گاه حمله از شتاب این زمین

ای بنان تو امل را داعیه هنگام مهر
وی سنان [1] تو اجل را واسطه هنگام کین

بخت وارون دشمنانت را ببدروزی نذیر
دور گردون دوستانت را ببهروزی ضمین

زینت اسب ترا در آفرینش آمدند
اختران باشکل طرف[2] و آسمان باعطف زین [3]

از نشاط آنکِ در معنی همی نسبت کنند
طبعت از بحر محیط وحلمت از کوه حصین [4]

سنگ در اطراف این گردد همی زرّ عیار
آب در اکناف آن گردد همی درّ ثمین

گر چه امروز از قبول شهریار شرق و غرب
بر کشد اقبال تو رایت بگردون برین

در مراعات و لطف دیگر نگردانی همی
عادت اندر هیچ حال و سیرت اندر هیچ حین

۱- بر: بنان ۲- بر: سنگ‌علف ۳- بر: برطرف زین ٤- دو بیت اخیر
درنسخهٔ ب نیست

داد سلطانت نیابت چون ترا دید و شناخت
از کفایت [۱] کاردان و از هدایت پیش بین

پیش‌ازین دردولت اوحاجبی [۲] بودی بزرگ
خواست تا در حضرت او نایبی باشی امین [۳]

رای او مار اکنون در حقّ تو معلوم شد [٤]
کو ترا [٥] نا خواسته فرمود تشریفی چنین

خلق عالم را نماند اکنون‌در آن شبهت که تو
بود خواهی بعد ازین بی واسطه تا یوم دین

هم بتخت [٦] او مقرّب هم بچشم او عزیز
هم بنزد او گرامی هم بپیش او مکین [۷]

از نشاط این شرف آراستی جشنی بزرگ
وز سرور این لطف پرداختی سوری گزین [۸]

مجلسی کآنرا نزیبد گر دهی انصاف آن
باده جز آب حیات و ساقیان جز حور عین

چون نکوخواهان تو خندان در وجام شراب
چون بد اندیشان تو نالان درو چنگ حزین

تا زند بر دوش [۹] تکیه زلف دلجویانِ کَش
تا شود بر گوش [۱۰] حلقه جعد مهرویان چین

۱ـ لا : نهایت ۲ـ لا: حاجتی ۳ـ م : مهین ؛ بر: یمین ٤ـ مل، س، بر،م، ب : گشت ٥ـ بر : گرترا ٦ـ مل : به‌بخت ۷ـ مل : متین ۸ـ لا : خواست تادرحضرت اونایبی باشی‌امین ۹ـ لا : گوش ۱۰ـ لا، س، مل : دوش

بـاد با اعلام تو [۱] همواره پیروزی [۲] رفیق
بـاد با ایـام تو [۳] پیوسته بهروزی [٤] قرین

☆ ☆ ☆

۱۱۷- مدح فرخشاه بن تمیراك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) گاه آن آمد که گردد باغ چون خلد برین
آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حور عین
سنبل مشکین شود سوزنـدهٔ عود قمـار
بلبـل مسکین شود سازنـدهٔ عود حزین
همچو اشك ِ مهر جویان [۵] ژاله بارد از هوا
همچو خدّ ماه رویان لاله روید از زمین
چون شود آن هردو ضمّ بایکدگر [٦] باشد بشکل [۷]
لاله چون درج [۸] عقیق و ژاله چون درّ ثمین
ابـر نقّاشی [۹] کنـد هر ساعتی در بوستان
بـاد جمّاشی کند هر لحظه‌یی با یاسمین

۱- لا : باداعلام‌ترا ؛ ب، بر: باداعلام‌تو ۲- بر: بپهروزی ۳- لا : بادایام ترا ؛ ب، بر: بادایام‌تو ٤- بر: به‌پیروزی (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب،مل،بر ۵- بر : ازمهرخوبان ٦- لا : بایکدیگر آن هردوضم ۷- م : بایندشکل ۸- بر : درع ۹- لا، بر : فراشی

این کنـد پر لؤلوء خوشاب آنـرا بادبـان
و آن کنـد پر عنبر نایاب اینرا آستین

زاغ را گویی برسم ماه دی ببریـد سر
بلبـل انـدر بوستان از مهر ماه فرودین

وز شماتت کرد لالـه بر فـراز کوهسار
خون او بـر رخ طلی[۱] وبرّ او در دل دفین

سوسن خود روی چون رخسارهٔ ترکانِ کش
سنبل خوشبوی چون جرّارهٔ خوبان چین

ازهواچون‌اشك مهجوران برین‌بارنده[۲] سیل[۳]
وزصباچون‌روی[۴] رنجوران‌برآن[۵] افتاده‌چین

گرنه یار[۶] آزرست ازچه گل از درد فراق[۷]
چاك زد جامه چو کرد آزار بـر آذر کمین

ورنخواهد خواست‌دادِ او[۸] چرابرسر[۹] گرفت
ارغوان‌چون‌دادخواهان‌جامهٔ[۱۰] درخون‌عجین

قمری آمد در نفیر[۱۱] وساری[۱۲] آمددرصفیر[۱۳]
بلبل آمد درخروش وصلصل[۱۴] آمد درانین

۱ـ م، ب، مل، بر : طلا و ۲ـ لا : تازنده ۳ـ م : سنگ ؛ بر : برو بارنده‌سیل ۴ـ س: اشك؛ م : شکل؛ مل : رشك ۵ـ ب: درآن ۶ـ ب :نار ۷ـ بر: گرچه آزردست‌ازوازچه گل‌ازروی‌فزع چاك زدجامه چوکردآوازنزداوبکین د ، لا : گرنه یارآذرست‌ازچه گل آرد زوفروغ ۸ـ لا ، م : داد اوپس ؛ بر : دادن پس ؛ د : دادوپس ۹ـ بر: دربر ۱۰ـ ب: جامه‌را ۱۱ـ بر:صفیر ۱۲ـ مل، س : سار ۱۳ـ بر: نفیر ۱۴ـ س، مل : صرصر

ابر شد گوهر فشان و باغ شد جنّت نشان
آن چودست فخر دولت وین چو بزم تاج دین

شاه[۱] فرخّشاهِ فرّخ پی[۲] که ایزد نافرید
درعلوم[۳] او را عدیل و در رسوم اورا قرین

فخر اعقاب تمیراك آن خداوندی که نیست[۴]
چرخ با قدرش رفیع و کوه با حلمش رزین

هست خشم قاهرش را شدّت نار الجحیم
هست رای زاهرش[۵] را قوّت حبل المتین

راو مردان را زجودِ او شود حاصل یسار
پادشاهان را بجاهِ[۶] او بود[۷] دایم یمین

کثرت اعوانش را از قدرت یزدان همی
در رحم صورت پذیرد[۸] نطفهٔ ماء مهین[۹]

بهر استمتاع او باشند دایم هشت چیز
پرورنده[۱۰] هشت چیزازصنع رب العالمین[۱۱]

نخلْ خرما کرمْ ابریشم صدفْ دُر نافه مشك
نال شکّر بحر عنبر خار گل[۱۲] نحل انگبین

تا مبارك رای اوشد مملکت را آن دوحرف
کآخر[۱۳] آنست دال و اول[۱۴] آنست سین[۱۵]

۱- مل : راد ۲- بر : فرخ‌بین ۳- بر : عدم ۴- بر : هست
۵- بر: ظاهرش ۶- د، بر: بجان ؛ مل، س، ب: جود ۷-بر: شود ۸-د: نبندد
۹- س، مل، بر : معین ۱۰- بر: پروریده ۱۱- شش بیت اخیردر نسخهٔ لا نیست
۱۲- د: من ۱۳-بر: کاوّل ۱۴- بر: آخر ۱۵- ب:شین

شداز[۱] اندیشه مقوّس پشت خصمانش چو نون
شد بخونابه منقّش روی حُسّادش چو شین[۲]

قصر اورا روز بـار و بزم اورا گاه انس
خُلق اورا وقت مهر و خشم اورا نزد[۳] کین

حرمـت بیت الحرام[۴] و زینت دار السّلام
صفوت عین الحیوة و صولـت حق الیقین

چون بگاه عشرت اورا پرطرب گردد دماغ
چون بوقت هیبت اورا پر گرِه گردد جبین

زُهره را آرد بخدمت پیش او[۵] چرخ بلند
زَهره را آرد برشوت نزد[۶] او شیر عَرین

ای بدیدار تـو چشم دولت عالی قریـر[۷]
وی ز آثـار تو جسم ملت بـاقی سمین

طلعت تو نجم و ایوان[۸] تو گردون اثیر[۹]
هیبت تو رجم[۱۰] و بد خواه تو عفریت لعین

هست در تهـذیب ملك پـادشاه روزگار
هست در تـرتیب شغـل شهریـار راستین

سعیهای تو چو فعل[۱۱] شمس در[۱۲] گردون بزرگ
رسمهای تو چو صنع ابر در بستان[۱۳] گزین

۱ـ مل، بر: زاندیشه ۲ـ ب، مل، بر: سین ۳ـ لا، بر، روز ۴ـ س: دارالحرام ۵ـ مل: گردش ۶ـ مل، س، م: پیش ۷ـ مل: قوی ۸ـ بر: خصمان ۹ـ بر: دیوان‌اسیر ۱۰ـ بر: زخم ۱۱ـ ب: شغل ۱۲ـ لا: بر ۱۳ـ م: وضع ابردرنیسان

نیست براحوال او کس چون تودرعالم شفیق
نیست براسرار او کس چون تو در دنیا امین

گر مسیحا را نفس بودست اعجاز عظیم
ور سلیمان را نگین بودست برهان مبین

در کرم داری تو آن کو داشت مضمر در نفس
در قلم داری تو آن کو داشت مُدغَم در نگین

گر صدف ورزد خلافت در بُنِ بحر محیط
ور کشف جوید وفاقت بر سَرِ کوه حصین

تیز چون خار وخسك گردد گهر در کام آن
نرم چون موی فنك گردد حجر برپشت این [1]

هر که گردد باشمالش خاتم [2] کینت همال
هر که گردد دریمینش رایت [3] مهرت [4] مکین [5]

روز محشر باشد آن [6] درصفّ اصحاب الشّمال
گاه موقف باشد این [7] درصفّ اصحاب الیمین

گر شود روبه بدرگاه رفیعت مستجیر
ور شود پشّه بایوان شریفت مستعین [8]

گردد از بیم تو آن را [9] شیر گردنکش مطیع
گردد از ترس تو این را [10] پیل گردون وش رهین

۱ـ دومصراع این بیت درنسخ لا، س ، م ، ب ،مل ، بر : مقدم و مؤخر ثبت شده است
۲ـلا، بر : رایت ۳ـلا، بر: خاتم ٤ـ بر: مدت ٥ـ مل، بر، لا، ب: نگین
٦ـ مل: این ؛ بر: باشدی ۷ـ مل : آن ؛ بر: باشدی ۸ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر مقدم ومؤخر ثبت شده است ۹ـ مل ، بر : این را ۱۰ـ مل ، بر : آن را

از کرام الکاتبین گر چه نگردد نیك و بد
ذرّه‌یی گاه نبشتن[1] فایت[2] اندر هیچ حین
آنچه تو دادی[3] بخلق از خواسته نا خواسته
عُشر آن ناید در اقلام کرام الکاتبین
رنگ با عونت زند بر سینهٔ شیران شُرُو[4]
میش با[5] عدلت نهد بر پنجهٔ گرگان سرین
هر غباری کز سم اسب تو پرّد بر[6] هوا
ز آسمان آید باستقبال آن[7] روح الامین
ای بجود تو خلایق را ز بد روزی نجات[8]
وی وجود[9] تو ممالك را ببهروزی[10] ضمین
گرچه از خدمت بصورت غایبم، یك لحظه نیست
خالی ازشش چیز شش چیز این همی‌دانم یقین
جان زمهر و خاطر از مدح وضمیر از اشتیاق
لب ز یاد و دل ز اخلاص و زبان از آفرین
عاطفتهایی که تو در حقّ من فرموده‌ای
کس نداند قدر آن جز ایزد داد آفرین[11]
گفت خواهم گر بمانم شکر آن تا نفخ صور
داد خواهم تا توانم شرح آن تا یوم دین

۱- مل : نوشتن ۲- بر: غایب ۳- مل : بدهی ٤- مل، س : سرون
بر: لگد ٥- بر: از ٦- لا،ب : در ۷- بر: او ۸- س،مل:
زبدروزی خلایق‌را ؛ بر: بفیروزی نجات ۹- ب : زجود ۱۰- ب : به
پیروزی ۱۱- بیت‌اخیردرنسخه مل نیست ودوبیت‌اخیر درنسخهٔ بر نیست

گرچه در وصف توده خدمت ۱ زیادت گفته‌ام
خوب چون درّ یتیم و پاك چون ماء معین ۲

آن ز اقبال و قبول خویش دان و این همه
از بیان من مدان و از تو انِ من مبین

از برای آنكِ این قوّت ندارد طبع من
کو تواند گفت در مدح تو یك بیت متین

تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده نار
تا بود پوینده باد ۳ و تا بود پاینده طین

باد اقبالت مدام و باد ایّامت بکام
باد گردونت غلام و باد یزدانت معین

۱۱۸ ـ مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) شادباش ای سپهبد سلطان | میر میران و پهلوان جهان ۴
ای ببزم اندرون چو ابر بهار | وی برزم اندرون چو شیر ژیان
ای دلت چرخ عقل را خورشید | وی کَفَت باغ جود را باران

۱ـ از مل : است ؛ بر : زده خدمت ؛ باقی نسخ : در خدمت ۲ـ بر : درثمین
۳ـ لا : نار (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۴ـ ب، مل : جوان

ای نداده چُتو[1] زمانه خبر   وی ندیده چُتو[1] ستاره عیان
ای لقای تو زینت ایام   وی بقای[2] تو قوّت ایمان
ای بدولت جوان بدانش پیر   وی ترا دوستدار پیر و جوان
ای ببخشیدن عطا خرّم   وی ببخشودن خطا[3] شادان
پیش رای تو مهر و مه تاریك   نزد[4] حلم[5] تو کوه و دَر[6] یکسان
دیده از دست تو نکایت گنج   کرده از جود تو شکایت کان
تازه دولت ز تو چو دل[7] ز نشاط   زنده ملّت بتو چو تن بروان
در پرستیدن تو متفق اند   گرچه هستند مختلف ارکان
رسم محمود تست در دولت   رای میمون تست در گیهان
همچو آب زلال در سبزه   همچو باد شمال در بستان
گر فلك را بود معاذ الله   بی رضای تو یك نفس دَوران
زو همه اختران فرو ریزند   همچو برگ رزان زباد خزان
نکند با طراوت بزمت   کس تعجّب ز روضهٔ رضوان
نکند با لطافت خُلقت   کس تقرّب بچشمهٔ حیوان
از نشاطِ وصالِ چشم عدوت[8]   چون بپرّد خدنگ تو ز کمان
همچو سیماب در کف[9] مفلوج   متحرك شود در و پیکان
گر نهی دولت آزمودن را   دست برسنگ و پای برسندان[10]
زین شود سبزه و نبات پدید   زآن شود دجله و فرات روان

۱- ب، مل، بر: چوتو   ۲- بر: بقای   ۳- بر: عطا   ۴- لا، بر: پیش
۵- م: حکم   ۶- بر: بر   ۷- لا: تازه‌دولت زجودتو   ۸- بر: جسم‌عدو
۹- لا: تن   ۱۰- لا: دست‌درسنگ و پای‌درسندان

بـزم تو دارد از نعیم اثـر[1] رزم تو دارد از جحیم نشان
شب قدرست دوستان را این روز بدرست دشمنان را آن
ای برادی چو حاتـم طایی وی بمردی چو رستمِ دستـان
از مهمّـات ملك هر کاری که فرستد ترا بدان سلطان
همـه تیمارهـا کنی شادی همـه دشوارها کنی آسـان
آن اثـرها که تو نمودستی در مصاف قراجـه و خاقـان
تا ابد منقطع نخواهد گشت[2] سهم[3] تودر[4] عراق وترکستان
لشکر غور را چو بار دوم[5] در سر افکند بخت بد عصیان
بار دیگر بحرب ایشان داد پادشاه جهـان تـرا فرمـان
تو کشیدی بجانب وَرساد[6] لشـکر[7] انبُه و سپـاه گران
همه کوشنده تر ز شیر عرین همه جوشنده تر ز پیل دمان
از فزعشان سماك رامح خواست تا شود چون سمك در آب نهان
کَفته و کوفته بخنجر و گرز سفته و دوخته[8] بتیر و سنان[9]
سینهٔ پیـل و دیـدهٔ سیمرغ زَهرهٔ شیر و مُهرهٔ ثعبـان
از بس آواز کوس در هیجا وز بس آثـار گَرد در میدان
گشت بر[10] آسـان همی کر و کور گوش بهرام و دیدهٔ کیوان
پشت هامون ز تیغ پر الماس روی گردون ز گرد چون[11] قطران

۱ـ بر: خبر ۲ـ مل : شد ۳ـ بر: رسم ٤ـ م : از ٥ـ بر: دویم
٦ـ لا : ررساز ؛ م، س، ب : ورساز ؛ د : دزشان ؛ بر: برزمودادی‌ساز . تصحیح‌قیاسی است ۷ـ بر : لشکری ۸ـ مل، س، لا، ب : توخته ؛ بر : سوخته
۹ـ م : کمان ۱۰ـ لا، م : در ۱۱ـ د : پر

در زمین وهوا [1] زهول و فزع — ماهی و ماه خیره و حیران
ملك غور چون بدید ترا — شد پیاده زاسب و خواست امان
چون برو بسته بود راه خلاص — بست با تو بتازگی پیمان
وآنکه اورا هرآنچ فرمودی — همه را کرد بنده وار ضمان
گر نبودی کمالِ رحمت تو — یك تن از لشکرش نبردی جان
زین نکوتر که تو همی سازی [2] — در جهان کار ساختن نتوان
ای ز مدح تو خاطر جبلی — چون جبل پر جواهر الوان
او ترا بنده‌ییست طاعت دار — او ترا چاکریست مدحت‌خوان
گفته شکرت بلفظ شکّر بار — بسته چون نی بخدمت تو میان
دوزبان نیست گرچه هست اورا — در ثنای تو صنعت دو زبان
ورچه بدعهد نیست چون گل هست — بمدیحت چو گل گشاده دهان
گر بُری چون قلم سرش نکند — قلم مدح تو بَری ز بنان
تا بود خاك و باد وآتش وآب — با غبار و دم و بخار و دُخان
جاودانه چو [3] این چهار گهر — در زمانه بکام خویشِ بمان
نیکخواهت همه ملوك زمین — در پناهت همه صدور زمان

بخت تو در حمایت اقبال
نفس تو در رعایت یزدان [4]



۱ ـ م : سما ۲ ـ بر: همی‌سازی ۳ ـ د : جاودان همچو ٤ ـ این بیت در «ب» نیست

۱۱۹ـ مدح فلك‌الدين امیرعلی باربك

بحر هزج مثمن مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☼) المنـة لله که سپهدار خراسان
خرّم‌دل‌وخندان‌لب‌وخوش‌طبع‌وتن‌آسان

از حضرت اعلی بَهرا [۱] آمد و گشتند
احـرار دل آسوده و اشرار هـراسان

خورشید زمین مایهٔ تمکین فلك دین[۲]
آن صدر فلك قدر ملك فرّ[۳] ملك سان[٤]

صدری که نیارَرد چنو[٥] گردش افلاك
میری کـه نپرورد چنو جنبش ارکان

چون ابـر بهـارست برادی گَهِ مجلس
چون شیر عرینست ز مردی[٦] گَهِ میدان

ای گشته عَلَـم جاهِ تو بـر جامهٔ دولت
وی کرده رقم نام تو بر نامهٔ ایمـان [۷]

آن‌چیست زانواع بزرگی که ندادست
بی بدرقـهٔ جهد تو آن را بتو یزدان

روزی که کنی جنگ شود طلعت‌خورشید
از گردسم اسب توچون صورت کیوان

هستند ملـوك و امـرای همـه عـالـم
هستند صدور و کُبَرای همه گیهـان

محتاج باقبال تـو چون روز بخورشید
مشتاق بدرگاه تو چون باغ بباران [۸]

نشگفت گراز حرص فنا کردن اعـدات
آهن شود از غـایت اقبال تـو در کان

(☼) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱ـ لا، د : هرا (=هرات) ؛ س : هراة ؛ م، بر : هری ؛ ب، مل : هرات ۲ـ ب، بر: فلك‌الدين ۳ـ بر: ملك‌حق ٤ـ ب :آن‌صدرفلك‌قدرملك ملك‌سلیمان ٥مل : چواو ٦ـ لا، ب،بر:بمردی ۷ـ س : ایوان ۸ـ سه بیت‌اخیر دردونسخهٔ لا، بر نیست

بی واسطهٔ آلت ارباب صناعت شمشیر وسنان و تبر و ناچخ و پیکان
ای رزمگه و بزمگهت خصم و ولی را چون‌هاویهٔ‌هایل‌وچون روضهٔ رضوان
آن‌وقت که‌رفتی‌زخراسان‌سوی‌خوارزم با لشکر آراسته در خدمت سلطان
ازقوت و قدرت همه چون حیدر کرّار وزصولت‌وسورت[۱] همه‌چون‌رستم‌دستان
در دولت تو پای نهاده همه برچرخ در[۲] طاعت تو دست بشسته همه‌ازجان
هریك که حاجت بسر نیزه و شمشیر سنبندهٔ خارا و شکافندهٔ سندان
در[۳] شوخی و نا باکی[۴] ایشان گهِ پیکار در چستی وچالاکی‌ایشان گهِ جولان
گشتند ملایك بسما بر همه نظّار[۵] ماندند خلایق بزمین بر همه حیران
کردند بتأیید[۶]تو جنگی که زوصفش[۷] گرزنده‌بدی‌خیره‌شدی‌خاطر سحبان[۸]
گر چه بعدد بود کم از لشکر دشمن[۹] اجرام فلك برگ شجرریگ بیابان[۱۰]
رفتند از آنسان بهزیمت که نیابد[۱۱] در وهم[۱۲] حکیمان مهندس صفت آن
انبوهی لشکر نکند سود چو گردد بسته ره[۱۳] اقبال و گشاده‌در خذلان
شاهی که‌فزونست کنون‌دولت‌وملکش[۱۴] از دولت اسکندر و از ملك سلیمان
تمکین توبفزایدازین‌پس‌چوبکردی[۱۵] درخدمت اوهرچه ترا بود درامکان[۱۶]
ای‌ملك زتوروشن‌وملت[۱۷] زتو[۱۸] تازه چون چرخ زسیاره وچون باغ‌زریحان

۱- مل، د، م، بر: صورت ۲- بر: وز ۳- بر : وز ۴- مل،م : بی‌باکی
۵- مل ، س : ناظر ۶-م : زتأیید ۷- مل ، س: بوصفش ۸- بر : حسان
۹- بر : همه لشکر دشمن ۱۰- لا : گرچه بعددبود همی لشکر دشمن
زاجرام فلك برتر وازریگ‌بیابان ۱۱- بر: که‌نیایند دگربار ۱۲-لا: وصف
۱۳- بر:در ۱۴- بر: دولت ملکش ۱۵- بر: که‌بکردی ۱۶- بر: زامکان
۱۷- لا : دولت ۱۸- بر: بتو

بودند در آن عهد که بودی‌تو بخوارزم / دوراز توهمه اهل هری بی‌سر وسامان
چون روز بد آثار ندانست همی کس / اشراف ز ارزال و نه اجلاف[1] زاعیان
یك قوم ز بیداری[2] او باش بفریاد / یك قوم ز بسیاری پرخاش بافغان
لیکن‌همه تشویش بدل گشت بتنویش[3] / چون موکب عالیت در آمد بخراسان
گشتند کنون ایمن وفارغ[4] بحضورت[5] / از[6] طایفهٔ مفسد و از زمرهٔ فتّان
وز فرّ قدومت ضعفا را فرج[7] آمد / از نقمت[8] بسیار و ز بیداد فراوان
ز آن پیش که شد رایت منصور تو پیدا / از بیم تو گشتند عوانان همه پنهان
هستند ترا لاجرم امروز رعیت / مولا ودعاگوی وهوا خواه‌و ثنا خوان
ای خلق زمین سفبهٔ[9] تو ازسراخلاص[10] / وی چرخ برین بندهٔ تو از بن دندان
مدّاح قدیمت جبلی داشت ز مدحت / طبعی ز صفا بر صفت چشمهٔ حیوان
گوید بهمه جای دعای تو چو تسبیح / خواند بهمه وقت ثنای تو چو قرآن
گشتست بالطاف تو ناخواسته مخصوص / ز آنست باوصاف تو آراسته دیوان
برمدحت توهست‌چنان‌چیره که بودست / بر مدحت عمزادهٔ هم نام تو حسان
تاچرغ[11] نباشد بکم‌آزاری بنجشك[12] / تا مور نباشد بستمکاری ثعبان
پیوسته هوا خواه تو باد اختر میمون / همواره نگهدار تو باد ایزد منّان



۱ـ س : اخلاف ؛ بر: اشراف اراذل‌را اجلاف زاعیان ۲ـ درهمهٔ نسخ بیدادی
۳ـ بر: بشادی ٤ـ بر: فارغ‌وایمن ٥ـ د، م : زحضورت ٦ـ د : آن
۷ـ بر: فرح ؛ مل : مدد ۸ـ بر: محنت ؛ سایرنسخ : قسمت ۹ـ م، بر: شیعهٔ
۱۰ـ د : اخلاق ۱۱ـ م: چرخ ؛ لا: جزع ۱۲ـ مل، بر، لا،س، م، ب : گنجشك

۱۲۰- مدح وزیر مؤید الاسلام مجدالملك ابوالمعالی ضیاءالدین مودود احمد عصمی

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆)سپاس ازایزد[1] کآمد بشارت ازغزنین — بصحّت تن صدر اجل ضیاء الدّین
ابو المعالی مودود احمد عصمی — که‌وقت‌خشم‌چو نارست‌و گاه‌حلم‌چوطین
مؤیّدی که زقدر و ز خلق[2] او جویند — شرف سپهر اثیر و لطف بهشت برین[3]
چهار گوهر و نه‌چرخ و هفت سیّاره — بصد هزار قرانش نیاورند قرین
چنو[4] نبیند محروم دستگیر و معیل — چنو[4] نیابد[5] مظلوم پایمرد و معین
ملك بمدحت او[6] در سما گشاده زبان[7] — فلك بخدمت او بر[8] زمین نهاده جبین
ایا بنزد تو دانش‌چو ناصح[9] تو عزیز — ایا[10] بچشم تودنیا چوحاسد تومهین[11]
براوج[12]چرخ نکو خواه و بدسگال ترا — همی‌ذخیره نهد مهر مهرو کیوان کین
زبس که‌عون سنم‌دیدگان کنی بگذشت — ترا ز دعوت ایشان محل ز علّیین[13]
ز جود تو فضلا را فراغتیست تمام — وجود تو علما را کرامتیست مبین[14]

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱- س، مل : سپاس ایزد ۲- لا، بر: زخلق وزقدر ۳- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ٤- مل : چواو ٥- لا : به بیند ٦-لا :تو ۷- م : دهان ۸- لا : در ۹- بر: ناصح چودانش ۱۰- بر: ویا ۱۱- مل ، س : کمین ۱۲- د: چواوج ؛ بر: باوج ۱۳- بر: بخلد علیین ۱٤- شش بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است .

چهـار چیز زمهـر وز کین تست معـدّ　　محب وخصم ترا در بهشت[۱] ودرسجّین
ثوابهـای جزیـل و عقـابهای[۲] الیـم　　شرابهای طهور و عذابهـای مهین
ایا کشیده قضا در[۳] مخالف تو کمـان　　ایا[۴] گشاده اجل بر[۵] معادی تو کمین
کنون که شد طرف کوهسار پر لاله　　کنون که شد کنف جویبار پـر نسرین
ببوی گونهٔ نسرین و لاله هر ساعت　　شراب تلخ همی‌خور ز دست لعبت چین
معطرست ز ریحـان چمن بمشك تتـار　　موشّحست ز بـاران سمن[۶] بدرّ ثمین
هوا[۷] شدست ز ژاله چو دیـدهٔ فرهـاد　　زمین شدست زلالـه چو چهرهٔ شیرین
دهـان سوسن آزاده ده زبـان آمـد　　ز حرص آنك سراید ثنـای فروردین[۸]
درخت بید سراسر همـه زبـان شد بـاز　　زبهـر آنک برایـام دی کند نفرین[۹]
چو نیست مفلس شیدا شکوفـهٔ زیبـا　　چو نیست عاشق مسـکین بنفشهٔ مشکین
چراست دیده پر آب این چومفلس‌شیدا　　چراست‌جامه کبودآن‌چوعاشق‌مسکین[۱۰]
ایا بعافیت و صحت تـو خرم و شاد　　صدوراهل زمان و ملوك روی[۱۱] زمین
بدانگهی که ببالین‌بستر[۱۲]ازتب وضعف　　سر تـو بود ملقّا[۱۳] تن تـو بود رهین
ز بی قـراری گفتی کـه داشتند بشب　　زخار و خاره زن ومرد بستر و بالین
نکایتی[۱۴] که ترا ازچهار طبع [۱۵] رسید　　متابعان [۱۶] ترا کرده با چهـار آیین[۱۷]

۱- س : جحیم ؛ مل: نعیم　　۲ - س، م : عذابهای　　۳- بر : بر　　۴ - بر، اوج ؛ مل : ویا　　۵- لا ، بر : در　　۶ - ب : شمن　　۷- س ، مل : براعادی. این بیت در نسخهٔ ج نیست　　۸- لا : زحرص آنك برایام وی کند نفرین
۹- مل، س : کندتحسین . این بیت در لا نیست　　۱۰- بیت اخیر در نسخهٔ مل نیست
۱۱- د : اهل　　۱۲-ج : بالین‌وبستر　　۱۳-مل: قرین و　　۱۴- بر: شکایتی ؛ مل: نکاهتی　　۱۵- لا: چرخ　　۱۶- لا: مخالفان　　۱۷- لا: آمین

چو ابر دیده پر آب و چو نیل چهره[۱] کبود — چو شمع سینه حریق و چو چنگ ناله حزین
چو لاله سوخته دلشان ز نا توانی تو — زانده تو بخون رویشان چو لاله عجین[۲]
چنان چنار[۳] بر آورده دستها بدعا — چو گل گشاده دهنها بگفتن آمین
ز رنج بد[۴] همه رخهای زرد چون مهتاب — ز اشك کرده مرصّع باانجم و پروین
همی شد[۵] از الم و غم بجام و کام اندر — شرابها چو غساق و طعامها غسلین[۶]
کنون چو رای[۷] تو شد روز تیره شان[۸] روشن — کنون چو لفظ تو شد عیش[۹] تلخشان شیرین
خدای اهل هری را حیات دیگر داد — بمورد[۱۰] خبر صحّت تو از غزنین
سزد که در رحم هر زنی که دارد حمل — زند ز شادی آن صد هزار نعره چنین
گر این خبر کند اندر سما مبشّر[۱۱] فاش — دهد بتحفه بدو[۱۲] پرّ خویش روح امین
گر این[۱۳] بشارت میمون برد ببحر محیط — کند صدف دهنش را بهدیه درّ آگین
و گر[۱۴] رساند این مژده را بدار سلام — برو[۱۵] نثار کند عقد خویش حورالعین
بجنّت اندر رضوان رضای جدّ ترا — عجب نباشد اگر بنهد از طرب آذین[۱۶]
اگرچه شخص عزیزت دریغ[۱۷] بود برنج — خدای عزّ و جلّ یك لطیفه داشت درین[۱۸]
که شد بواسطهٔ آن عقیدت سلطان — در اصطناع تو معلوم خلق را بیقین،

۱ـ لا: جامه ؛ ب : دیده ۲ـ این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۳ـ لا، بر : چناروار
٤ـ لا، ب : زرنج تو ؛ مل، س : زرنج دل ؛ م : زرنج و بو ؛ بر: زرنج درد تو رخهای زرد
٥ـ بر : همیشه ٦ـ م : شرابشان چو غساق و طعامشان غسلین ؛ بر ... طعامها چو غسین ؛ د : . . . طعامشان غسلین . این بیت در «ج» نیست ۷ ـ م : روی
۸ـ بر: تیرشان ۹ ـ م ، س : چو عیش توشد لفظ ۱۰ـ بر : بموکب
۱۱ـم : فریشته ۱۲ـ لا، بر: برو ۱۳ـ د، بر: در این؛ ج : ورین ١٤ـ ج : اگر ۱٥ ـ س ، مل، م . بدو ١٦ ـ مل ، س ، م ، بر : آیین این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۱۷ـ بر: رفیق ۱۸ـ بر: برین

چه چیز بود که او با تو اندرین مدّت — همی ز بنده نوازی نکرد در هر حین
گهی ز بهر علاج مزاج تو کردی — علی العموم طبیبان خاص را تعیین
گهی رعایت حق ترا فرستادی — ز پیش خویش َبر تو خواص راهگین[1]
کراست نزد وی از خلق عالم این امکان — کراست پیش[2] وی از نسل آدم این تمکین[3]
همیشه تا نبود[4] شیر طعمهٔ روباه — مدام[5] تا نکَند کبك دیدهٔ شاهین

زمانه باد بتأیید دولت تو ملّیّ
ستاره باد بتخلید نعمت تو ضمین

۱۲۱- مدح وزیر مؤید الاسلام مجدالملك ضیاء الدین ابوالمعالی مودود احمد عصمی

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) خدای عزّ و جلّ را در آشکار و نهان — لطایفیست کز آن غافلند خلق جهان[6]
بهیچ کس نرسد محنتی که در ضمنش — نه منحتی[7] بود از آفریدگار نهان[8]
اگر چه حادثهای قضاست بی انداز — و گر چه واقعهای سماست بی پایان
چه حادثه است[9] که در وی نه فضل اوست پدید — چه واقعه است که در وی نه لطف اوست عیان

۱- بر: تمکین. این بیت در «ج» نیست ۲- ج: نزد ۳- این بیت در بر، لا، ب نیست
٤- د، ج: نشود ٥- از نسخهٔ «ج» است در سایر نسخ: همیشه (☆) نسخ: د، لا،
س، م، ب، ج، مل، بر ٦- لا، مل: کز و غافلند پیر و جوان؛ م، ب: کزان غافلند پیر و
جوان؛ مل: کزان غافلند اهل جهان ۷- لا، ج: نعمتی؛ مل، م، س: راحتی؛ بر:
نه نعمتش ۸- بر: عیان ۹- بر: چه حالتست

محققان را بسر صدق آنچه من گفتم   بس است صورت حال ضیاء دین برهان

بدانگهی که ز تأثیر جنبش دو سپاه   فتاد زلزله اندر بلاد[1] ترکستان

ز گرد تیره هوا شد چو پردهٔ انفاس[2]   ز خون تازه زمین شد چو تختهٔ مرجان

چنانكِ یازش آهن بسوی مغناطیس   همی بسوی جگر بود یازش پیکان

شد ازغبار چو کیوان قمر سیه لیکن[3]   شد از فزع متحرك تر ازقمر کیوان[4]

تو گفتی ازسپروتیغ برز کوکب وخون   که برزدند و بر آمیختند در میدان

ستارهٔ سحری را بقبّهٔ خورشید   بنفشهٔ طبری را بلالهٔ نعمان

چوقصد تشنه بآب وچومیل سفله بمال   بدیده قصد خدنگ و بسینه میل سنان

سوی فراز گراینده روح چون آتش   سوی نشیب شتابنده جسم چون باران

زنعل باره بپشت سمك رسیده شرار[6]   ز گرد حمله بروی فلك رسیده[7] دخان

چوروزشب را لب را[8] وداع کرده نفس   چوشوی زن راتن را[9] طلاق داده روان

زاوج چرخ[10] برین تا بموج بحر محیط   زخون کشته ورنگ علم چولاله ستان[11]

دو لشکر متناقض بکینه بسته میان   ز بهر تقویت کفر و نصرت ایمان

مبارزانی آلوده سال و ماه بخون   ز تیر ایشان تیر فلك چو تیر[12] دهان

هنرنمای و نبردآزمای و آهن خای   ظفرفزای وولایت گشای و قلعه ستان

برمح زَهره ربایند[ه] از تنِ ضرغام[13]   بتیر[14] مهره شکافنده در[15] سرثعبان

۱- بر، لا : سپاه ؛ د : دیار   ۲- س، مل، بر : انفاس ؛ لا : نقاش
۳- س : پیکر   ٤- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست   ٥- این بیت درلا نیست
٦- مل، لا، س، م، ب : سماك ؛ ج : ... به پیش سمك رسیده ...   ۷- د : کشیده
۸- د، م : نا ؛ ب : بر   ۹- د: با؛م : نا   ۱۰- س : رود زاوج   ۱۱- دو بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست   ۱۲- مل : شیر   ۱۳- بر : ضیغام   ۱٤- بر : به تیغ   ۱٥- م، لا، بر : از

بزیر ضربت شمشیر و گرز شان گفتی — که آبگینه و مومست خاره و سندان

چو پیل مست و نهنگ دمان و کرگ[1] دلیر — چو ببر زوش[2] و پلنگ حرون و شیر ژیان

از آن بلای بزرگ و از آن گروه سترگ — از آن مصاف عظیم و از آن سپاه گران

اجل او حد عالم مؤید الاسلام — نجات یافت بفضل مقدر منان

اگرچه زحمت آن قوم را نبود قیاس — و گرچه آفت آن جمع را نبود کران

بجست از آن همه زحمت برحمت ایزد — برست از آن همه آفت برأفت یزدان

ابوالمعالی مودود احمد عصمی[3] — که بدر اهل زمینست و صدر خلق[4] جهان

مکان اوست طراز مفاخر ایام — وجود اوست کمال نتایج ارکان[5]

کفایت و هنرش ملک را و دولت را — چو جامه را علمست و چو نامه[6] را عنوان

بریده گشت[7] در ایام او بحمد الله — شکایت فضلا از نکایت حدثان[8]

ایا ز[9] رای شریف تو چشمهٔ[10] خورشید — و یا ز[9] طبع لطیف تو چشمهٔ حیوان[11]

یکی چو طالب جنس تو سال و مه عاجز — یکی چو حاجب خاص تو روز و شب حیران

نه بی ثنای تو روح الامین کند تسبیح — نه بی رضای تو چرخ برین کند دوران

خمیده قامت و زه در[12] گلو و رخ زردست — ز انتقام تو دور از تو دشمنت چو کمان

ستاره قدر بزرگ[13] ترا نهد گردن — زمانه رای بلند[14] ترا برد فرمان

بسان خامهٔ تو شد عزیز در دستت — هر آنک بست چو خامه بخدمت تو میان

۱- مل : ببر　۲- بر : روس　۳- م : احمد عیسی　۴- ج : اهل

۵- د : امکان　۶- بر ، لا ، ب : چو جامه را علم و همچو نامه ؛ ج : چو جامه را علم آمد

۷- بر: گشته　۸- ازین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ م ساقط است

۹- لا، بر : چو　۱۰- مل: رشحه　۱۱- لا: روز و شب حیران　۱۲- لا : بر

۱۳- ج : بلند　۱۴- ج : بزرگ

اگر موافق تو بگذرد بزندانی — برو چو بستان گردد ز فرّت آن[1] زندان
وگر مخالف تو در شود ببستانی — بر وچو زندان گردد ز خشمت آن بستان
ایا بکَون تو مغبوط ملّت احمد — ویا بعون تو مضبوط دولت سلطان[2]
ترا ز غایلهٔ[3] آن عزیمت هایل — ترا ز عارضهٔ آن جماعت فتّان
ملک بواسطهٔ همّت تو داشت نگاه — فلک ببدرقهٔ سیرت تو داد امان
از آن کریه مقام واز آن سفیه نفر[4] — از آن عمیم بلا و از آن مهیب مکان
خلاص یافتی و یافتند با تو بهم — باهتمام جمیلت بسی کس از اعیان
خدای با تو در آن صعب حادثه آن کرد — که کرده بودی با بندگانش از احسان[5]
ز خاص و عام و وضیع و شریف و خرد و بزرگ — ز حرّ و بنده و نزدیک و دور و پیر و جوان
بمن نمای کسی در جهان که بی‌علّت[6] — ز تو بوی نرسیدست نعمت الوان
هر آنک باشد ویرا طربقهای چنین — هر آینه برهد از مضیقهای چنان
من آگهم که چو نفس عزیز تو باقیست — فنای خواسته نزدیک تو بود آسان
از آن قبل که نیرزد بچشم تو یك ذرّ[7] — همه خزاین بحر وهمه دفاین[8] کان[9]
چو جان تست بجای و همیشه باد چنین[10] — فریضه باشد بر ما بمژده دادن جان
هر آنک باز رسید[11] از مصاف همت اوست — در آنچه خیر کند[12] هر درم که کرد زیان
تراست باز در آن بسته روز و شب همّت — که آن رباط همایون کنند آبادان[13]

۱- د : این ۲- چهار بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ۳- د، س : غالیه
٤- س : نظر ٥- مل، لا، س، ب، بر : که کرده بودی مر بندگانش را احسان
٦- مل : منت ۷- مل، بر: یکدر ۸- بر: ذخایر ۹- هشت بیت
اخیر از نسخهٔ «ج» افتاده است ۱۰- بر : چنان ۱۱- ظ : بازرهید
۱۲- بر : وزان چه خیر کند ؛ ظ : در آنکه سود کند ۱۳- دو بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست

دو خلقت متفاوت [1] چنین که‌داند [2] کرد ز چار طبع مرکب جز [3] ایزد سُبحان
ایا ز نعمت تو پر تحف مرا خانه ویا [4] ز مدحت تو پرطرف مرا دیوان
بصد هزار زبان بیشتر همی خوانند قصایدی که ترا گفته‌ام بدین دو زبان
ز لفظهای[5] ترا وصف کرد نتوانم اگر بنثر شوم [6] با بلاغت سحبان [7]
همیشه تا که سمن را کند شکفته بهار همیشه [8] تا که‌چمن را کند کشفته خزان
شکفته باد رخ ناصح تو پیوسته کشفته باد دل [9] حاسد [10] تو جاویدان
ز جاه‌وعزّتودرشرق و غرب صیت‌وخبر زجود وبذل تودر برّوبحر[11] نام ونشان
گهی‌زمانه‌بپیروزی [12] توخورده قسم
گهی ستاره ببهروزی تو کرده ضمان

۱۷۲- لغز باد وستایش ظهیرالدین عبدالعزیز بن حسین

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) الا ای گوهر پاکیزه‌چون‌جان زدیده‌ذات توپوشیده چون‌جان[13]
نسیم خاطرت آرایش باغ شمیم عاطرت [14] آسایش جان

۱- بر: متضوب ۲- بر: تواند ۳- مل، س، بر، لا، ب : چو ٤- مل : ایا
۵- درهمهٔ نسخ همچنین‌است. یاءِ راساکن‌بخوانید ٦- بر : اگر نظیر شوم ۷- شش بیت
اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ۸- ج : هماره ۹- لا : رخ ۱۰- بر: دشمن
۱۱ - د : بحروبرّ ۱۲ - مل : زپیروزی (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج ، مل، بر
۱۳- مقابل انس ۱٤- ب : طره‌ات

بصنعت چون دم عیسیِ مریم بصفوت چون کف موسیِ عمران
گهی فرش تو باشد موج دریا گهی عرش تو باشد اوج کیوان
گهی بی جامه فرّاشی بصحرا گهی بی خامه نقّاشی ببستان
گهی خواب آوری درچشم نرگس گهی تاب افگنی[1] درزلف ریحان
نخندد بی بشارات تو گلزار نگرید بی اشارات تو باران
بسیرت گرنه‌ای چون رویِ دلبر بنسبت گرنه‌ای چون[2] زلف‌جانان
چرا همواره باشی عالم آرای چرا پیوسته باشی عنبر افشان
اگر وقتی بـاطراف[3] عراقت گذر باشد ز اکناف[4] خراسان
چه باشد گر رسانی خدمت من بمولانا ظهیر دین[5] یزدان
اجل عبدالعزیز بن حسین آنك افاضل راست زواعزاز واحسان[6]
سرافرازی که رای ورایت اوست چو مهر روشن و مُهر سلیمان
ز بیم این[7] مسخر خصم طاغی ز فرّ آن[8] منوّر ملك گیهان[9]
ایا هرگز نیاورده نظیرت مسیر انجم و تأثیر ارکان[10]
از آن گاهی که ازدرگاه اعلی[11] بدان حضرت‌شدی برحکم فرمان
بدیدار تو مشتاقند احباب باقبال تو محتاجند اعیان
گهی‌چون‌سوخته عودنداز اندوه[12] گهی چون ساخته عودند از افغان
ز ذکر خوب تو خالی نبودست درین مدت مبارك لفظ سلطان

۱- لا، بر : آوری ۲- د، ج : از ۳- ج : اکناف ۴- ج : اطراف ۵- ج، لا، مل، بر، م، ب : ظهیر الدین ۶- لا : اکرام . این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۷- ب : آن ۸- م : او ۹- این‌بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۰- بر : کیوان ۱۱- م، مل ، عالی ۱۲- ج : انده

گر او دارد گرامی‌تر ز جانت بجانت گرمرا آید[1] عجب زآن[2]
ز بهر آنکِ شد در دولت او بسی مشکل ز تدبیر تو آسان
کفایت کردی‌اورا پیش‌ازین‌عهد بعهد اندك[3] اشغال فراوان
ترا این حق بروبس کز سمرقند برون آمد بگفتار[4] تو خاقان[5]
الا تا از فلك دورست هامون الا تا با ملك ضدست شیطان
دعای تو ملَك را باد پیشه
برای تو فلك را باد دوران

۱۷۳ـ درمدح معین‌الدین وتهنیت تزویج او

بحرمجتث مثمن مخبون‌اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

(✲) ایا متابع رایت ستارهٔ روشن ایا[6] مسخّر حکمت زمانهٔ تَوسن
معین‌دین رسول وعزیزجمع ملوك[7] که افتخار زمینی و اختیار زَمَن
عنایت تو کند خاك تیره‌را روشن[8] سعادت تو کند سنگ‌خاره را گلشن
زمانه صدر بزرگ ترا برد سَجده ستاره قدر بلند ترا نهد گردن

۱ـ م : باشد ؛ ب :آمد ۲ـ دو بیت‌اخیردر «لا» نیست ۳ـ لا، ب : آنك ؛ بر: آنکه ٤ـ مل: ز گفتار ٥ـ سه‌بیت اخیردرنسخهٔ ج نیست
(✲) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ٦ـ بر : ویا ۷ـ بر : معین‌دین وعزیز رسول وجمع‌ملوك ۸ـ م : صافی

ایا ز خدمت توقدرمن چوچرخ برین | ویا ز مدحت تولفظ من چودُرّعدن[۱]
ثنا وشکر تو گویم همی بهر موضع | وفا ومهر تو جویم همی بهر مسکن
اگرچه یك‌دلم اندرهوای خدمت‌تو | در آفرین و مدیح تو نیستم یك تن
اگر بر آری مقصود من بموجب آن | که‌هست‌خلق‌جهانرا در اصطناع‌توظن[۲]
بدولت توشود زهرعیش من‌شکر[۳] | بهمّت تو شود خار بخت من سوسن
اگر چه تو بمهمّات ملك مشغولی | گرت مراد بود کار من کنی روشن
بهر دو روزی‌بی آنكِ گفتمی‌سخنی | ز خاصهٔ تو همی خلعتی رسید بمن
کنون ز بهر تقاضای خدمت سلطان | همی‌بگویم هرروز صدهزارسخن[۴]
نداشت‌باید‌چون‌خاك‌خوار[۵] کارکسی[۶] | که‌او ندارد جزخاك در گه‌تووطن[۷]
توآ گهی که مرا این‌قدرقناعت‌هست | که بر[۸]متاع غرورجهان کشم دامن
ولیکن‌ازهمه خلق جهان تو به دانی | که‌سخت ناخوش باشد شماتت دشمن
همیشه‌تانبودمشكِ‌سوده‌چون‌آنگِشت | همیشه[۹] تانبود سیمِ ساده چون آهن

موافقت را از دهر بهره باد نشاط
مخالفت را از چرخ برخ باد حَزَن



۱ـ ج : ایا ۲ـ بر: فن ۳ـ بر: چوشکر ۴ـ سه بیت‌اخیر درنسخهٔ ج نیست ۵ـ مل : خار ۶ ـ بر :آنکس را ۷ـ بعد ازاین بیت تا آخرقصیده ازنسخهٔ س افتاده‌است ۸ـ مل : در ۹ـ م، ج : مدام

۱۲۴- مدح ضیاء الدین هارون

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

(☆) باد پیوسته گردش گردون — بر مراد ضیاء دین هارون
نامداری که زیر ضربت او — کوه در معرکه شود هامون[1]
نه چو رخشنده رای او خورشید — نه چو بخشنده دست او جیحون
با بنانش زمین ز زر مفلس — با سنانش هوا ز جان قارون
ای ز گرز تو زنده پیل اسیر — وی ز تیغ تو شرزه شیر زبون
نیکخواه تو اختر مسعود — دوستدار تو دولت میمون
رتبت دوستان تُست بلند — رایت دشمنان تُست نگون
ای ز مدح تو خاطر جبلی — چون صدف پر ز لؤلؤ مکنون
شود از اشتیاق خدمت تو — چشم او هرزمان چو چشمهٔ خون
گرنه دور از تو ناتوان بودی — آمدی پیش خدمت تو کنون
گر کند باقی حوالت او — نایب خاص تو ز بند برون
تا بود زنده هر زمان گوید — در مدیح تو شعر دیگر گون

باد جان موافقت مسرور
باد طبع مخالفت محزون

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۱- بر : معجون

۱۲۵ - مدح معزالدین والدنیا برهان امیرالمؤمنین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(*) بطبع خوش بصدق دل بطوع تن بمهر جان
بزرگ و خرد و خاص و عام و وحش و طیر و انس و جان

همی خواهند پیوسته بقای ملکت[۱] خسرو
همی گویند همواره دعای دولت[۲] سلطان

خداوند جهان سنجر که آمد ملك و ملت را
بقای او چو دل را دین وجود او چو تن را جان

محمد خلق و یحیی صدق و موسی دست و عیسی دم
سکندر ملك و خضر الهام و آصف رای و جم فرمان[۳]

خداوندی که داد اورا اله العالمین گیتی
عدو بندی که خواند اورا امیرالمؤمنین برهان[۴]

جهانداری که گر هرگز[۵] اجازت یافتندی زو
بدندی سال و مه فغفور و رای و قیصر و خاقان

(*) نسخ: د، س، م، ب، مل، بر ۱- م: دولت ۲- م: ثنای حضرت
۳- نسخهٔ «بر» بدون واو عطف است ۴- بر: کیهان ۵- بر: که هر کس کو

یکی‌درمجلسش ساقی‌دوم[۱] درموکبش حاجب
سوم [۲] درلشکرش‌چاوش‌چهارم[۳] بردرش [٤] دربان

شهنشاهی که بروجه [٥] خراج آرند نزدیکش
رعیت وار هر هفته بنوّی حمل دیگرسان

سفیر شاه قسطنطین رسول کدخدای چین [٦]
برید والی غزنین امین [۷] خسرو کرمان

ز خاك تیره بخت او نماید روحهٔ [۸] طوبی
زسنگ خاره جود او گشاید چشمهٔ حیوان

گه از شمشیر او باشد فزع در حدّ چالندر
گه از پیکان او باشد جزع‌درخاك [۹] ترکستان

بفتح آمد چو اسکندر بفرّ آمد چو افریدون
بملك‌آمد چو کیخسرو بعدل آمدچو نوشروان

معاذالله خطا گفتم که زیبد این چهار او را
عماری‌دارو‌خوانسّلار [۱۰] وخدمتکارومدحت‌خوان

زبیم زخم [۱۱] او زنهار خواه آیند پیش او
بروز جنگ سیمرغ و پلنگ وضیغم وثعبان

۱ـ مل، س، ب : یکی ؛ بر : دراول مجلس‌ساقی ۲ـ مل، س، بر، م، ب : یکی
۳ـ مل، س، بر، م، ب : یکی ٤ـ مل، س، بر، م، ب : بردرگهش ٥ـ س،مل : در دوران ٦ـ مل : دین ۷ـ مل، س : امیر ۸ـ م : روضهٔ
۹ـ م : درملك ؛ مل، س : درحد ۱۰ـ س، مل : خوانسالار ؛ م : خان‌سالار
۱۱ـ م : رمح

نهفته دیده در چنگل نشانده بچه بر گردن
نهاده زَهره بر تارك گرفته مهره در دندان

الا ای خسروی کز بیم رمح اژدها شکلت
کشف‌وار اژدهای چرخ در خارا شود پنهان

کند الهامت احکام منجّم را همی باطل
کند اقبالت اقوال مقوّم را همی بهتان

زدست خویش هر بنده که بنشاندی در اقلیمی
ز مشرق تا حد مغرب ز ایران تا در توران

جهانگیریست گردنکش[1] سپهداریست[2] سلطان‌وش[3]
خداوندیست با افسر شهنشاهیست با امکان[4]

بزیر گام به[5] رفتار سندان سم کمیت تو[6]
چو مه زانگشت پیغمبر بدو نیمه شود سندان

کنند اجرام سیاره ترا خدمت گَهِ جنبش
برند افلاك دوّاره ترا طاعت گَهِ دوران[7]

باعجاز دعا گر شد سمر عیسیِّ بن مریم
باعجاب عصا گر شد مثل موسیِّ بن عمران

سنانت را گَهِ رزمست اعجاب عصای این
بنانت را گَهِ بزمست اعجاز دعای آن

۱ـ ب : سلطان‌وش ۲ـ د : جهانداریست ۳ـ ب : گردنکش ۴ـ د : فرمان . دوازده بیت‌اخیراز نسخهٔ بر افتاده‌است ۵ـ س، د، بر: خوش ؛ ب،مل :مه ۶ـ بر : او ۷ـ س : فرمان

تو آنی کز بنی آدم نظیرت نافرید ایزد
نه‌مثلت پرورید [1] انجم نه‌شبهت آورید ارکان

کشد در دیدهٔ جوزا غبار جیش تو گردون
کند در ساعد حورا نعال رخش تو رضوان

همی آرند پیوسته ز بهر جشن [2] تو پیدا
همی زایند [3] همواره ز بهر بزم تو آسان [4]

عسل نحل و رطب نخل و بریشم کرم و مشک آهو
دُرر دریا و زر خارا و شکّر نال و گوهر کان

اگر ایزد [5] ترا دادست منشور همه دنیا
وگر یزدان [6] ترا کردست دارای همه گیهان

مبر هرگز گمان کاندر ازل بودست نارفته [7]
شَطَط در [8] دادهٔ ایزد غلط بر کردهٔ یزدان [9]

اگر امر ترا دارد بکوه اندر کشف طاعت
وگر حکم ترا آرد [10] ببحر اندر صدف عصیان

زیمن طاعت و از شومی عصیان تو گردد [11]
حجر بر پشت آن حلّه گهر در حلق این [12] پیکان

ایا شاهی که گر بر [13] بیشه افتد عکس شمشیرت
شود همرنگ شیره‌شیر [14] شیر شرزه در پستان [15]

۱ـ س : آفرید ۲ـ م، مل: جیش ۳ـ بر : آرند ۴ـ بر : طبع تو پنهان
۵ـ س: یزدان ۶ـ س، ب: ایزد ۷ـ مل، س، م، ب: یارفته ؛ د، بر، نارفته ۸ـ بر : بر
۹ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ مل نیست ۱۰ـ مل: دارد ۱۱ـ بر: ...شومی عصیان تو بر گردد
۱۲ـ م: او ۱۳ـ د، م: در ۱۴ـ مل: سبزه‌شیر ؛ بر: شیر پرده ۱۵ـبر: نیسان

اگر من بنده پیش تخت اعلی [۱] قربتی [۲] یابم
بمدّاحی بر آن [۳] سیرت [۴] که پیش مصطفی حسّان

مرا در دستِ پیروزی نشاند اختر میمون
مرا از دست بدروزی رهاند ایزد منّان

الا [۵] تا تازه [۶] گرداند چمن را ابر دُرآگین
الا [۵] تازنده [۷] گرداند سمن را باد مشک افشان

ز فرّ همت [۸] تو باد دولت تازه سال و مه
ز فتح رایت تو باد ملّت زنده جاویدان

فکنده بخت بُرنای تو سایه بر همه [۹] عالم
نهاده تخت والای تو پایه بر سر کیوان

۱۲۹- مدح برهان امیرالمؤمنین سلطان ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(*) بر [۱۰] بلاد شرق وغرب ودر دیار کفر و دین
در حدود روم و هند و در بقاع ترک و چین

۱- بر: عالی ۲- م : تربیت ۳- مل، س، م : بدان ۴- بر، م، ب : صورت
۵- م: ایا ۶- مل: زنده ۷- مل: تازه ۸- بر: دولت ۹- بر : سر
(*) نسخ : د، س، م، ب، مل، بر ؛ ترتیب ابیات این قصیده در نسخه‌ها مختلف باختلاف بسیارست ۱۰ - م : در

هست نافذ امر دارای همه خلق جهان
هست مطلق حکم سلطان همه روی زمین

پادشاه انس و جان سنجر خداوند جهان
شهریار داد و دین برهان میر مؤمنین [1]

خسروی کز بس که دست او ببخشد روز بزم
گوهر مکنون و زرّ خالص و درّ ثمین

زایر و مدّاح و سایل را ازو باشد مُقیم [2]
همچو بحر و کوه و کان جیب و کنار و آستین

بسته امرش را میان [3] وداده رایش [4] را عنان
برده تختش [5] رانماز و گشته حکمش‌را رهین

خسروان شرق و غرب و والیان بحر و بر
قاهرانِ جنّ و انس و سایسان [6] ملك و دین

دولت برهان عیسی با بنان او عدیل
صولت ثعبان موسی با سنان او قرین

دوستان را ز آن همی حاصل شود عمر دراز
دشمنان را زین همی باطل شود سحر مبین

هست گیتی خدمت ویرا [7] برغبت مستعدّ
هست گردون دولت ویرا بطاعت مستکین [8]

۱- در همهٔ نسخه‌ها ، برهان امیرالمؤمنین ۲- م ، مل : مدام ۳- م : جهان
۴- مل، بر: حکمش‌ها ۵- م : بختش ۶- مل، بر، س،ب : سایلان ۷- مل، بر: اورا ۸. ب : اورا برغبت مستکین ؛ مل، بر: اورا بطاعت...

جنبش این نیست بی فرمان او در هیچ حال
گردش آن نیست بی‌پیمان [1] او در هیچ حین

ور معاذالله جزین باشد، هراس و بأس او
بر کند اجرام از آن و بگسلد[2] ارکان ازین [3]

بر فلك روز و شب از تیر غلامانش [4] بود
گاو را سُفته سُرُو [5] و شیر را خسته سرین

گردد از زخم خدنگ او چو بر دارد کمان
گردد از نوك سنان او چو بگشاید کمین

مهره چون زنبور خانه در سر مار شکنج [6]
زَهره چون [7] الماس ریزه در تن [8] شیر عرین

گر ز پای مرکبش نعلی بیفتد گاه سیر
ور زقلب لشکرش خیزد غباری وقت [9] کین

حلقه‌وار آنرا بگوش اندر کند [10] ذات‌البروج
سرمه‌وار این را بچشم اندر کشد روح‌الامین

ای خداوندی که هستی پادشاهان را ملاذ
وی جهانداری که هستی‌داد خواهان را معین

ز آن زمین از زلزله گه گه بجنبد کاندرو
مضطرب گردد زبیم بذل تو گنج دفین [11]

۱ـ م : تیمار ۲ـ د ، بر کند ؛ ب،بر: بشکند ۳ـ این بیت‌در نسخهٔ مل،س نیست
۴ـ د، ب : غلامانت ؛ بر: داغ‌غلامانت ۵ـ مل، س: سرون ؛ ب: سریر ؛ بر: گاورا آشفته‌مغزو ۶ـ بر: برسرمارسلیح ۷ـ د، م : پر ۸ـ بر: برتن
۹ـ مل، بر، س، ب : روز ۱۰ـ م، مل: کشد ۱۱ـ س، مل: زمین

اسب تو کوه حصینست و بزیر گام او
[٤٠٥٠] چون تن مفلوج گردد پیکر کوه حصین

روز جنگ توشود سرخ وسیاه ازخون و گرد
موج دریای محیط و اوج گردون برین

گر نهد در بوستانی بد سگال تو[١] قدم
در بهار از وی خسك روید بجای یاسمین

ور نشیند نحل بر بام سرای دشمنت
در مزاج او شود چون زهر افعی انگبین

گرچه کس درمشرق[٢] ومغرب چواسکندر نبود
از سلاطین جهاندار و ملوك راستین

گر کنون گردد سکندر زنده پیش تخت تو
هرزمان چون بندگان مالد بخاك اندر جبین

آن پیمبر کو باعجاز نگین بر انس و جنّ[٣]
بود مستولی بحکم ایزد داد آفرین

گر شود[٤] زنده کنون خطبه بنام آن کند
کو نویسد نامت از بهر تفاخر بر نگین

تا که نادیده نگردد یوم دین و نفخ صور
جز مسلمان را حقیقت جز موحّد را یقین

١ـ س: او ٢ـ د: گرچه اندر مشرق ومغرب ؛ م: ورچه اندر... ٣ـ م، ب: جن وانس ؛ مل: انس وجان ٤ـ م: بود

بـاد دولت بستهٔ پیمـان [1] تو تـا نفخ صور
بـاد گردون بنـدهٔ فرمان تو تا یوم دین [2]



۱۲۷- مدح فرخشاه بن تمیراك بن اتابك اعظم

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(✡)قوی شد دین پیغمبر متین [3] شد دولت سلطان
بشاهی کوست تاج این بمیری کوست فخر آن

شه فرزانـه فرّخشه [4] کزو هردم شود خرّم
تمیراك و اتابك را روان در روضهٔ رضوان

همـای همّت او را نشاید جز فلك مركب [5]
سرای دولت او را نبـاید جز ملك دربـان

اگـر گیرد تحرّك صورت شیر لـوای او
چو سیمرغ از نهیب او شود شیر فلك پنهـان

وگر در بیشه شیر نر ز شمشیرش براندیشد [6]
شود ناخورده زخـم او بشكل تیر شادروان

١- م: فرمان ٢- سیزده بیت اخیر از نسخهٔ بر افتاده است (✡) نسخ : د، س، م، مل ٣- از مل است ؛ د، س : صحی ؛ م:ضحی ٤- م : شهی فرزانه فرخنده ٦- مل : بیندیشد

گریزد هشت چیز از هشت جای از ضربت وجودش
چو خواهد جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان

روان از شخص و فرق از دوش و رنگ از روی و چشم از سر
دُر از دریا و زر از خاك و سیم از سنگ و لعل از کان

اگر بینند تیغ و تیر و گرز و نیزهٔ ویرا [1]
بخواب اندر هزبر و مار و ببر و پیل ناگاهان

یکی را بفسَرَد زهره [2] یکی را بترَکَد مهره [3]
یکی را بگسلد گردن [4] یکی را بشکند دندان

بدان وقتی که اندر صف گُردان سپه گردد
بلارك برق و نعره رعد و باره [5] ابر و خون باران [6]

شود بحر از مهابت بر نهنگ کینه کَش دوزخ
شود کوه از مخافت بر پلنگ خیره کُش زندان

هوا از گرد رهواران بتنگی چون دل عاشق
زمین از خون ابطالان [7] بسرخی چون کف جانان [8]

شود بر تیغ روهینا هزاران قطره خون پیدا
چو اندر تختهٔ مینا مرکّب خردهٔ مرجان

صهیل باره افکنده هزاهز در دل انجم
نهیب حمله آورده زلازل در تن ارکان

۱- مل : ... تیغ و گرز و تیر و نیزه ویرا ؛ م : ...اورا ۲- م : مهره ۳- م: بطرکد زیر ؛ مل : بگسلد گردن ۴- مل : بترکد زهره ۵- س، مل : بازو ۶- م : بلارك رعد و نعره برق و ناله ابر و خون باران ۷- د، م : پیکاران ؛ مل : بطالان ۸- ازین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ مل افتاده است

بسان قبهٔ کسری زمین از زینت لشکر
بشکل نامهٔ مانی هوا از رایت الوان

شود شمشیر مینایی زخون[1] تازه چون بسّد
شود گردون زنگاری ز گرد تیره چون قطران

ز آسیب خدنگ شه فرود آید چو ماهی مه
ز اوج چرخ پیروزه بموج بحر بی پایان

سنانش در میان گرد و تیرش در پی دشمن
چو نجم اندر سر ظلمت چو رجم اندر پی شیطان

چو او مرکب برانگیزد ز بس خون کز عدو[2] ریزد
ز هفت اقلیم بر خیزد ندای مَن علیها فان

الا ای خسرو عادل گر اسبت[3] در گهِ حمله
گذارد دست بر خارا فشارد پای بر سندان

باقبال تو ز آن گردد[4] شکفتهٔ دوحهٔ طوبی
وز انصاف تو زین گردد گشاده چشمهٔ حیوان

اجل را تیغ خونخوارت برزم اندر دهد قوّت
اَمَل را دست زر بارت ببزم اندر کند مهمان

اگر چون آهن و پولاد گردد پیکر خصمت
هراس و بأس تو گردد بر او مانندهٔ سوهان

۱ـ م : بخون ۲ـ م، س : خون‌عدو ۳ـ س : که‌اسبت ۴ـ س : گردد زین

زرشك و آرزوی گوی و چوگانت بود دایم
قمر تازنده چون گوی و فلك خمّیده چون چوگان[1]

اگر چه تو نه از نسل سلیمان بن داودی
و گر چه نیستی از نسبت موسیّ بن عمران

سمندت چون کند حمله تو باشی راکب صرصر
کمندت چون شود حلقه تو باشی حامل ثعبان

باعجاز نبوّت گر کنی چون انبیا دعوی
سمندت بس بود حجّت کمندت بس بود برهان

ترا باید هر آنگاهی که نوشی باده درمجلس
مغنّی زهره مه ساقی قدح پروین سپهر ایوان

ترا زیبد هر آنوقتی که جویی کینه در میدان
فرس گردون علم شعری کمر جوزا سپر کیوان

شود آنرا که در امر تو گردد لحظه‌یی عاصی
شود آنرا که درملك تو خواهد ذرّه‌یی نقصان

بچشم اندرمژه زوبین بجسم اندر عصب خنجر
بکام اندر زبان ناچخ بحلق اندر نفس پیکان

جوان بختادر آن مدت[2] که رفتی سوی لشکر گه[3]
بسعی دولت میمون بعون ایزد منّان

چو از شاهان ترا تمکین زیادت دید ناچاره
زیادت کرد اقطاع ترا ناخواسته سلطان

۱- این بیت در «م» نیست ۲- د: در آن وقتی ۳- م: که روآری سوی لشکر

ترا آن رفت بر لفظ عزیز او ز نیکویی [۱]
که وصف او نداند گفت[۲] اگر زنده شود سحبان[۳]

وز آن پس داد تشریفی ترا کاندیشهٔ نعتش
کند اوهام را عاجز کند افهام را حیران

بسان رؤیت و رویت همایون فال و فرّخ فر
بشکل رایت ورأیت مبارك وصف وعالی شان

ز بعدِ[۴] این بهر وقتی ترا از مجلس عالی [۵]
بود اقبال دیگر گون رسد تشریف دیگرسان [۶]

ایا خلق لطیف تو نشان [۷] رحمت ایزد
ویا ذات شریف تو دلیل [۸] قدرت یزدان

کنون چون فصل نوروزی [۹] پیروزی و بهروزی
فراز آمد نشاط افزای و بزم آرای و نهمت [۱۰] ران

ز لفظ مطربان خوش [۱۱] غزلهای سبك بشنو
ز دست ساقیان کش [۱۲] قدحهای گران بستان

نباید داشتن خالی درین ایّام یك ساعت
لب از راح و تن از راحت دل از رَوح و کف از ریحان

خداوندا اگر هستم بصورت غایب از خدمت [۱۳]
ز جور عالَم جافی ز [۱۴] دور گنبد گردان

۱ـ م : ترا آن رفت بر لفظ عزیز از شکر او گفتن ۲ـ م : کرد ۳ـ س : حسان
۴ـ س: ز بهر ۵ـ د: اعلی ٦ـ این بیت در نسخهٔ م نیست ۷ـ م : نشان از
۸ـ م: دلیل از ۹ـ م : کنون چون وصل روزی به ۱۰ـ د: بهجت ۱۱ـد: کش
۱۲ـ د : خوش ۱۳ـ م : حضرت ۱٤ـ م، س : ز جور عالم جافی و

هوای تست چون رامش مرا آویخته در دل
ثنای تست چون دانش مرا آمیخته با جان
چو دُرج پرجواهر شد مرا از مدح تو دفتر
چو بُرج پر زواهر شد مرا ازشکر تودیوان
الا تا نرگس مشکین بروید در مه تشرین
الا تا لالهٔ نعمان بخندد در مه نیسان
زدرد و رنج روی واشك خصم ودشمنت بادا
چوچشم نرگس مشکین چو جسم لالهٔ نعمان
ندای فتح تو در گوش ملّت [۱] باد پیوسته
ردای مدح تو بر دوش دولت باد جاویدان
ستاره با تو همواره موافق وار [۲] در بیعت
زمانه با تو پیوسته متابع وار [۲] در پیمان [۳]
مبارك باد بر تو عید قربان و چنان بادی [۴]
که هرساعت کنی عیدی و بدخواهی کنی قربان
گهی چون بندگان خورشید در بزمت شده ساقی
گهی چون مطربان ناهید در جشنت زده دستان

٭٭٭

۱- م : دشمن ۲- م، س : ... باد ۳- س: میدان ۴- س : بادا

۱۲۸- مدح یکی از ایمه

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆) ایا مکان تودین خدای را برهان — ایا بقای [۱] تو شرع رسول را بنیان
تو آن بزرگ امامی که از مدار فلك — چو تو نخیزد یك تن بصد هزار قران
ز علم تو همه تاریکها شود روشن — ز لفظ تو همه دشوارها شود آسان
تراست صدق عتیق و صلابت فاروق — تراست علم علیّ و سخاوت عثمان [۲]
وفاق تست ولی را وِساطهٔ نصرت — خلاف تست عدو را نتیجهٔ خذلان
جهان زفرّ تو آراستست، پس نه‌عجب — اگر کند بوجود تو افتخار جهان
نپرورید بفضل و ادب چو تو ایّام — نیاورید بعلم و ورع [۳] چو تو ارکان
ایا بلند محلّی که سال و ماه رهی [۴] — همی‌دعای تو گوید در آشکار [۵] و نهان
نواخت کردی بامن بسیّ وروزی کرد — خدای عزّ وجلّ حج مرا بقوّت آن
اگر بواسطهٔ همت خجستهٔ تو — دهد مرا ملك‌العرش صد هزار زبان
بصدهزارزبان شکر آن‌ندانم [۶] گفت — که پارسال‌تو کردی بجانم [۷] از احسان
همیشه تا که بود ملك را ثبات بعدل [۸] — همیشه تا که بود جسم را حیات بجان

(☆) نسخ : د، س، م، ب، مل، بر ۱- بر: بقاع ۲- این بیت درنسخهٔ مل نیست
۳- مل: عمل ۴- بر: ترا ۵- بر: به آشکار ۶- بر: نیارم
۷- بر: بکردی بجالم ۸- م : بعقل

مطیع و خاضع تو باد سال و مه[1] گردون
معین و حافظ تو باد روز و شب یزدان

۱۲۹- مدح سنقر خاص[2]

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✿) ای ترا سلطان عالم داده ملك بی کران
وی ز تو[3] خاقان اعظم دیده عزّ جاودان
سال و مه[4] روشن زداد و دولت تو چشم این
روز و شب[5] خرّم زرسم و سیرت[6] تو طبع آن
خسروان در حضرت[7] تو چون خدم برده نماز
سروران در طاعت تو چون قلم بسته میان
دین و دنیا را جلالی ملك و ملت را مآل[8]
داد و دانش را مداری[9] جود و بخشش را مکان
نسبتی داری بزرگ و عفّتی داری تمام
همتی داری بلند و دولتی داری جوان

۱- م : روزوشب ۲- این عنوان از نسخهٔ م که نسخه‌یی پرغلط و سستی‌است ، نقل شده ومورد تأیید نیست ؛ سنقر خاص از غلامان محبوب سنجر بود . رجوع شود بتاریخ ادبیات درایران ج۲ ص۷۲-۷۳ چاپ اول (✿) نسخ: د ، س، م، ب، مل، بر ۳- مل، م : ترا ۴- بر : روز و شب ۵- بر : سال و مه ٦- بر : عادت
۷- ب : خدمت ۸- مل: امان؛ بر: امام ۹- م : مدارو

تـا قیامت بود خواهد مهربان بر تو ملك [۱]
از بـرای آنکه هستی بر رعیت مهربـان

پادشاهـان دگـر سوّال را بخشند مـال
تـو همی اقطاع بخشی سایـلان را رایگان

همچو گل خرّم بود همواره طبع آن کسی
کو چو گل دارد گشاده در مدیح تو زبان

خار از انصافت همی بیرون کنـد در مرغزار
از سم نخچیر مـاده نـاخن شیر ژیـان

کیست آنکو نیست خدمتکار وطاعت‌دار تو [۲]
از مـلوك روزگـار و از سلاطین جهـان

ازخداوندان دولت هر که اوسر کش‌ترست [۳]
چون بدرگاه تو آید سرنهـد بر آستان

مکرمت بی‌رسم [۴] توباشد چو چشم [۵] بی‌بصر
مملکت بی‌رای تـو باشد چو جسم [۶] بی‌روان

گر بسان قبـهٔ مهد [۷] تـو بودی در شرف
قبـهٔ خورشید، بودی از کسوف اورا امان [۸]

خسروا دنیا باقبـال تو [۹] می‌نازد چنانك [۱۰]
دل بدین و سر بعقـل و لب بنطق و تن بجان

۱ـ مل ، بر ، ب : فلك ۲ـ م ، ب : طاعت دار و خدمتکار تو ۳ـ بر : سر کش بود ۴ـ بر : جود ۵ـ د ، م ، ب : چشمی ۶ـ د ، م : جسمی ۷ـ بر: مهر ۸ـ بر: از کسوفت درامان ۹ـ د، ب: باقبالت همی
۱۰ـ بر: خسرودنیا باقبالت همی نازد چنانك

بدره‌یی [1] بابخششت چون ذره‌یی باشد زسنگ
نامه‌یی از در گهت چون لشکری باشد گران

هر که درطاعت ندارد راست باتودل چوتیر [2]
هر که خدمت را میان پیشت نبندد چون کمان

بر مثال صورت تیر و کمان باشد مقیم
قد خمیده از عنا و لب گشاده از فغان

نیست کس راجز توهمواره [3] قرین اقبال و بخت
نیست کس را جز تو اجداد و پدرسلطان و خان

زآن قِبَل هست و همیشه بود خواهد امر تو
بر سلاطین و ملوك مشرق و مغرب روان

داده‌ای تشریفها آزادگان را بی قیاس
کرده ای ادرارها درماندگان را بی کران

لاجرم در جملهٔ عالم بحمدالله کنون
از دعای دولت تو نیست خالی یك زمان

تا گرامی کردن عبّاد [4] باشد کار تو
داردت هر دم گرامی تر خدای غیب دان

ای پناه ملك و ملت نیکخواه خاص و عام
پیشگاه دین و دولت پادشاه انس و جان

۱ـ مل ، م ، بر ، س ، ب : بلده‌یی　　۲ـ مل : دل با تو چو تیر　　۳ـ م : همرازو
٤ـ د : زهاد

شهریـار عالـم از بهر رضای تـو کنون
بـا لَبِ جیحون بدَل کردست مرو شاهجان

تا سر ایشان که بـا خاقان بر آوردند سر
پیش تو آرد بوقت[۱] باز گشتن بر سنان[۲]

چون ز بهر ملك او دیدست و داده پیش ازین
رنجهـای بی قیـاس و گنجهـای شایگان

کی روا دارد که از عصیان قومی نا بکار
دولت او را معاذالله رسد هرگز زیـان[۳]

تـا نه بس[٤] مدت بفرّ دولت و فضل خدای
سوی دارالملك بـاز آیـد بطبع شادمان [٤١٥٠]

نقش[٥] نصرت بر نگین و نور عصمت[٦] بر جبین
تیغ دولت در[۷] یمین و اسب نهمت[۸] زیر ران

ای مرا از مدح تو پر لؤلؤ و مشك و گهر
طبع چون دریا ولب چون نافه وخاطر چوکان

ساخت خواهم صدهزاران داستان درمدح[۹] تو
تـا شود نامم ز جاهت در زمانـه داستان

از دعای تو زبانـم نیست فارغ یك نفس
وز ثنـای تو روانم نیست خـالی یك زمان

۱ـ س، مل : بروز ۲ـ بر: باسنان ۳ـ بر: روزی‌زیان ٤ـ ب : تاز بس
٥ـ بر: مهر ٦ـ ب : دولت ۷ـ بر: بر ۸ـ م، ب : بریمین واسب همت
۹ـ بر: وصف

در چنین حضرت زمن بنده نیاید خدمتی
جز ثنایی[۱] آشکارا یا دعایی[۲] در نهان
تا چو روی دلبران تابنده باشد آفتاب
تا چو رای عاشقان گردنده باشد آسمان
باد همواره بفرمانت جهان مستعار
باد پیوسته نگهبانت خدای مستعان[۳]



۱ـ مل، بر: ثنای ۲ـ مل، بر: دعای ۳ـ بر: غیب‌دان

حرف «واو»

۱۳۰ـ مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(*) ایا شده فلك المستقیم چاکر تو — عنایت ملك العرش گشته رهبر تو
تو قطب دینی و اقبال روز و شب باشد — چو قطب معتکف آستانهٔ درِ تو
بهر کجا که روی در ممالك سلطان[1] — همی رود ظفر از آسمان برابر تو
فلك بچشم ملك در کشد گهِ هیجا — چو توتیا بتقرّب غبار لشکر تو
درخت عزمی در بوستان دولت و هست — جلال بیخ و سخا برگ و مکرمت برِ تو
شود گداخته چون موم گوهر پولاد — بگاه کین زتف تیغ پرز گوهر تو
نماند چیزی در مردی و[2] جوانمردی — که آن نداد ترا ذوالجلال در خور تو
شود فسرده گهِ جنگ آتش گردون — ز بیم صاعقهٔ آبدار خنجر تو
تو آنکسی که کنون حاتم ار شود زنده — بود بگاه مروّت کمینه چاکر تو

(*) نسخ : لا، م، د، ب، بر — ۱ـ لا : اسلام — ۲ـ لا : هیچ زمردی واز ؛ بر : ازمردی

هری که[1] قصر جنانست و بوستان ارم — بسان دولت واقبال شد میسّر تو [2]
ایا بلند محلی که نصرتِ ازلی — شدست بدرقهٔ رایت مظفر تو
اگرچه روی زمین را بهار تازه کنون — شکفته کرد چو طبع نشاط گستر[3] تو
ازین بهار بسی مجلس تو تازه ترست[4] — چو حاضرست درو شمس دین برادر تو [5]
امیر عالم عادل اغلبك [6] آن حُرّی — که هست بی غرضی دوستدار و یاور تو
قران سعدین آفاق را عیان [7] نشدی — گر او کنون بسعادت نیامدی بر تو
از آن قبل بسر تو همی خورد سوگند — که نزد تست گرامی چو دیده در سرِ[8] و [9]
همیشه تا که بود باز را مسخّر کبك [10]
زمانه بادا چون کهتران مسخّر تو

۱۳۱- مدح نظام الدین ابی القاسم محمود کاشانی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✡) پیوسته باد گردش گردون بکام تو — همواره باد دولت میمون غلام تو
زین وصلت خجسته که کردی بفرّخی — محمود باد عاقبت آن چو نام [11] تو

۱- دراصل یعنی نسخهٔ م: چو ۲- این بیت فقط در نسخهٔ م است ۳- لا، ب: پرور ۴- لا: تازه کنون ؛ ب : تازه کند ۵- ازدو بیت اخیر در نسخ «م، بر» یك بیت ساخته شده است ۶- م : علی بك ۷- لا : چنان ؛ م : قران سعد بر آفاق خودعیان ؛ بر: قران سعد بر آفاق را چنان نشدی ۸- بر: برسر ۹- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۱۰- لا، بر: بادرا مسخرخاك (✡) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱۱- لا: بنام

ای در جهان چو واسطه در عِقد مشتهر — اهل هنر بواسطهٔ اهتمام تو
شد نام معن زایده و قُس ساعده — منسوخ و مندرس ز عطا و کلام تو
زر با شکایتست و جهان پر حکایتست — از بخشش مقیم و سخای مدام تو
مهرست زرددروی وسپهرست گوژپشت — از رشك همّت و حسد احتشام تو
سیّار[1] شد مناقب سیّاره در جهان — ز افضال بی نهایت و فضل تمام تو
گردون شود چو روز قیامت شکافته — گر یك زمان کند حرکت جز بکام تو
گردد هر آن زمین که تو بروی گذر کنی[2] — با قدر آسمان برین زیر گام تو
باز سپید را حسد آید ز صعوه‌یی — کو بگذرد بگاه پریدن ببام تو[3]
خصم تراست دیده ودل چون غمام و برق — ازفکرت چو برق و کف چون غمام تو[4]
تا آسمان مقام بود آفتاب را — بر تخت بخت باد همیشه مقام تو

فرخنده برتو عید و براعدای تو وعید
ایزد قبول کرده صلوة[5] وصیام[6] تو



۱ـ بر: بسیار ۲ـ لا: کنی گذر؛ د: نهی‌قدم؛ بر: دروی کنی ۳ـ بر: ز بام‌تو
۴ـ این‌بیت درنسخهٔ بر نیست ۵ـ لا، د: صلات ۶ـ بر: قیام

حرف «ه»

۱۳۲- مدح فلك‌الدین امیرعلی باربك

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

(*) اَلمِنّةُ لِلّه که باقبال [1] شهنشاه — قدر فلك دین [2] بگذشت از فلك ماه [3]
دریای معانی و معالی علی آن صدر — کاندیشه نیابد بصفات هنرش راه
از همّت او مور شود بر صفت مار — وزهیبت او کوه شود برنسق [4] کاه
از غیرت [5] اقبال فزایندهٔ او هست — بد خواه بدن کاسته چون ماهِ سر ماه
ای آنکه بهم نامی تو فخر نماید — بر گوشه کَوثر گَهِ محشر اسدالله
بس کس که خلاف تو طلب کرد و در افکند — ویرا ز سر گاه خلافت ببن چاه
ای رای تو تابنده چو خورشید بر [6] افلاك — مدح تو پراگنده چو تسبیح در [7] افواه
من بنده ثناگوی توام در همه اوقات — هستند ازین حاشیهٔ تو همه آگاه

(*) نسخ: لا، م، د، ب، بر. ۱- م: زاقبال ۲- م، ب: فلك‌الدین
۳- بر: فلك وماه ۴- بر: صفت ۵- د: همت ۶- ب: در
۷- لا: بر

خوانند همه خلق ثنای تو [۱] ولیکن
امروز عزیزست ثنا خوان و هواخواه

از سعی پسندیده و اندیشهٔ خوبت
بشناخت مرا خسرو و بنواخت مراشاه [۲]

وز[۳] تربیت صدق تو درمجلس وخلوت
فرمود مرا باده و بفزود مرا جاه [۴]

پروانهٔ تشریف مرا گر بنویسی
زین‌پس همه شکر تو نویسم گه و بیگاه

تاچَرغِ [۵] دلاور نشود سغبهٔ بنجشک [۶]
تا شیر ستمگر [۷] نشود طعمهٔ روباه

در زیر زمین باد حسودت شده پنهان
بر اوج فلک باد مُحبّت [۸] زده خرگاه

۱۴۴ - تهنیت ممدوح برهایی فرزندش از آبله

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) منّت خدایرا که خداوند زاده‌شاه [۹]
ز آن‌عارضه برست [۱۰] چنان کزخسوف [۱۱] ماه

گرچند [۱۲] بود آفت آن عارضه عظیم
ویرا خدای عزّوجل داشت ز آن نگاه

ز آن ناتوانیی که تن پاك او کشید
پاکیزه شد جریدهٔ عمر وی از گناه

اندر شفا و [۱۳] صحّت او بود تعبیه [۱۴]
آسایش خلایق و بخشایش اِلـه

۱- م : خوانندثنای توهمه‌خلق ۲- این‌بیت درنسخهٔ بر نیست ۳- بر : از
۴- بر: گاه ۵- بر: چرخ ۶- بر، م، ب : صفبه گنجشك ۷- لا، بر: دلاور ۸- د : محلت (☆) نسخ: لا، س، م، د، بر،مل ۹- بر: خداوند دین‌پناه ۱۰- مل: بجست ۱۱- مل : کسوف ؛ بر؛ چنان‌ازخسوف ۱۲- م: هرچند ۱۳- لا: صفا و ؛ بر: صفات ۱۴- لا: استوار

برخلق واجبست کنون شکر کردگار | برملك ظاهرست کنون فضل پادشاه
آنگه که آبله سپه آورد بر تنش | چون آبله پر آب بدند[۱] از غمش سپاه
جانها قرین حسرت و دلها رهین[۲] غم | تنها[۳] غریق محنت و لبها رفیق آه
اکنون که ذوالجلال فرج[۴] داد ز آن بلا | ویرا چنانكِ یوسف صدّیق را ز چاه
سایند بندگان ز نشاط شفای او[۵] | بر خوشهٔ[۶] سپهر همی گوشهٔ کلاه
ای خسروی که از شرف وجاه زیبدت | مهر منیر تاج و سپهر اثیر گاه
مور از عنایت تو بهیبت[۷] شود چو مار | کوه از سیاست توبهیأت[۸] شود چوکاه
اقبال راست رای همایون تو مدار | اسلام راست رایت میمون تو پناه
در دست تو چو مال ذلیلست بد سگال | در پیش[۹] توچوفضل عزیزست نیکخواه
مدّاح مخلصت[۱۰] جَبلی ز اعتقاد پاك | دارد بخدمت تو تولاّ ز دیر گاه
در خدمت تو گرچه بصورت مقصّرست | اشعار او تراست براخلاص او[۱۱] گواه
تا باغ را عقیق و زمرّد دهد بهار[۱۲] | از سرخی شقایق وز سبزی[۱۳] گیاه
از سوگ باد جامهٔ حُسّاد تو کبود | در حشر باد نامهٔ اعدای تو سیاه
عیدت خجسته و تو بسر برده عیدها[۱۴] | در دولت و سعادت وملك و جلال وجاه

دولت رهین امرِ روان تو روز و شب
نصرت قرین بختِ جوان تو سال و ماه

۱- م : کنند　۲- لا : رهین‌حسرت ودلهاقرین　۳- دلها　۴- مل، بر: فرح
۵- م : تو　۶- مل، س : قبهٔ ؛ م :گوشهٔ　۷- لا، بر : زهیبت　۸- لا،
بر: زهیبت ؛ س، مل : بهیبت　۹- م : عصر　۱۰- مل، س : مداح‌خاص‌تو
د، م : مداح ملك‌تو　۱۱- بر: تو　۱۲- بر: بها　۱۳- س،مل: زروی
۱۴- بر: عیدخجستهٔ توبسربرد عیدها

۱۳۴ـ مدح

بحر متقارب مثمن مقصور

فعولن فعولن فعولن فعول

(٭) ایا مایهٔ جود و بنیاد جاه — گرفته برای تو دولت پناه
خلافت دَرِ محنت بد سگال — وفاقت سَرِ دولت نیکخواه
نه‌چون‌تو جهان پروریدست میر — نه‌چون تو خدای آفریدست شاه
تویی نایب یوسف اندر جمال [۱] — از آن‌درفتادی [۲] چو یوسف بچاه
کنون‌چون ترا داد [۳] پروردگار — چو یوسف خلاص‌از چنان [۴] جایگاه
حقیقت همی دان که ناگه ترا — چو یوسف رساند خواهد بگاه [۵]
چو تو ز آن بلا عافیت یافتی [۶] — میندیش گر مرکبت شد تباه
هر آنگه که باشد فرشته بجای — بخاك اندرون باد دیو سیاه
چنان ناتوانم که چندان توان — ندارم که از خانه آیم براه [۷]
شکفته بدم [۸] چون بنیسان [۹] درخت — کشفته شدم چون بآبان گیاه
ز ناله چو تیرم گشاده دهن — ز غم چون کمانم بقامت دو تاه

(٭) نسخ: مل، لا، بر، س، م، د، ب، ج — ۱ـ م: جهان — ۲ـ مل: از آن روفتادی — ۳ـ س، مل: دید — ۴ـ م: چنین — ۵ـ لا: ناگه بگاه؛ بر: چو یوسف خلاص‌از چنان جایگاه — ۶ـ بر: عافیت زان بلا یافتی — ۷ـ م: ندارم که آیم ز خانه براه — ۸ـ م، ج: شدم — ۹ـ د، مل، بر: ببستان

گرت نیست باور که از ضعف و عجز[1] بزاری چو زیرم بکاهش چو کاه[2]
بس این شعر سست و خط بد ترا بدین ضعف و عجزم[3] دلیل و گواه[4]
الا تا نباشد چو یاقوت سنگ الا تا نباشد چو خورشید ماه
قضا باد سخره ترا روز و شب قدر باد بنده ترا سال و ماه
اماثل نهاده بحکمت رقاب[5]
افاضل گشاده بمدحت شفاه

۱۲۵- درستایش فرخشاه بن تمیراك بن اتابك اعظم

بحر مجتث مثمن اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان

(☆) اگر شناختمی قیمت وصال ای ماه مرا زمانه نکردی ز داغ هجر آگاه
کنون چه سود ملامت چو[6] مبتلا گشتم بدین قطیعت[7] ناکام و فرقت ناگاه
شد از فراق تو لشکرگه غمان دل من از آنگهی که تو کردی نشاط لشکرگاه
مرا بجز غم تو نیست در حضر مونس ترا بجز دل من نیست در سفر همراه
ایا ز عشق تو سرگشته دلبران سرای ایا بمهر تو دل بسته نیکوان سپاه

۱- د : گرت باور آید که از ضعف و عجز ؛ بر : عجز و ضعف ؛ لا : گرت نیست که از عجز وضعف ۲- م : ماه ۳- س، مل : عجز و ضعفم ۴- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۵- لا ، ب : نقاب (☆) نسخ : س ، م، د، ج، مل
۶- م : که ۷- م : فضیحت

مرا زهجر توچون روی‌تست دیده سپید　　مرا زعشق توچون‌موی تست نامه سیاه
گهی زدیده ببارم دراشتیاق تو خون [1]　　گهی زسینه برآرم در انتظار [2] تو آه
دلم شد ازدلِ سنگین توچو دیدهٔ مور　　رخم شد از رخِ رنگین تو بگونهٔ کاه
ز رشك قدتو همواره خیره باشد سرو　　ز نور خدّ تو پیوسته تیره باشد ماه
گهی ز قدّ تو چون بوستان بود خیمه　　گهی‌زخدّ توچون‌آسمان‌شود [3] خرگاه
تراست غمزهٔ خونریز و زلف عنبر بیز　　چو تیغ و خامهٔ قطبِ الملوك فرّخشاه
جمالِ نسل تمیراك بن اتابك کوست　　جهانِ حشمت و گردونِ فضل‌و کعبهٔ‌جاه
بلنـد همّت شاهی که روز بار اورا　　سپهر شاید [4] ایوان و مهر بایـد گاه
فضای دولت او بی کرانه دریاییست　　کزو گذر نکنـد و هم آدمی بشناه
ز عدل اوست کبوتـر مجاور شاهین　　ز امن [5] اوست غضنفر مساعد روباه
بامر او همه شهزادگان نهـاده رقاب　　بمدح اوهمـه آزادگان گشاده شفاه [6]
وفـاق اوست بشیرِ سعـادتِ ناصح　　خلاف اوست سفیرِ شقاوتِ بد خواه
ازآن زرنج‌وبلای [7] خسوف ونقصانند　　هلال وشمس معاف ومصون‌که وبیگاه
که این بسیرتِ رای بلند اوست منیر　　که‌آن بصورت نعل سمند اوست دوتاه
ز جود «لا» نرود بر زبان او هرگز　　مگر [8] در اَشهَدُ اَنْ لا اِلَهَ الاّ الله
ایا حسود تو در دست روزگار ذلیل　　ویا [9] وجود تو برصنع کردگار گواه
گهر زبهر سخای تو خیزد از احجار　　دُرر زبهر [10] عطای‌توزاید [11] ازاَمواه [12]
نه آفتـابی و هستی ممیّز از امثـال　　نـه کردگاری وهستی منزّه از اشباه

۱ـ م : زاشتیاق توخون ؛ لا، مل : دراشتیاقت خون　۲ـ م : زانتظار　۳ـ مل ، س ، م : بود　۴ـ د : باید　۵ـ م : امر　۶ـ س، مل ، فواه　۷ـ ج : بلا و　۸ ـ د : بجز　۹ ـ ج : ایا　۱۰ـ ج ، م : بحر　۱۱ـ مل، س، م : خیزد　۱۲ـ م : ابواه

نیاز پیش عطای تو منهزم گردد چو پیش مغفرتِ آفریدگار گناه
اگر کنند کلاه و کمر غلامان را همه ملوك و سلاطین ز زرّ و از دیباه
متابعان ترا زیبد از مجرّه کمر مقرّبان ترا باید [1] از ستاره کلاه
اگر بخُلق تو عفریت بنگرد یك بار وگر ببزم تو فرتوت بگذرد یك راه
شود ز خُلق [2] تو آن با لطافت حَوَرا شود ز بزم تو این با طراوت بُرناه [3]
مگر بنام تو در آب شد کلیم خدای مگر بیاد تو در نار شد خلیلِ اِله
ازین‌قبل که نشدشخص آن [4] زغرق‌هلاك وزآن‌سبب که‌نشدنفس‌این [5] زحَرق‌تباه [6]
بکوه ودریا گر بگذری گرفته بدست حسام فتح فزای و سِنان دشمن کاه
شود پلنگ کَشَف وار در میان حَجَر رود [7] نهنگ صدف‌وار در نشیب میاه
اَیا مسخّر حُکمت زمانه بی تکلیف وَیا [8] متابع امرت ستاره بی اکراه
نپرورید چو تو روزگار هرگز میر نیافرید چو تو کردگار هرگز شاه
کنون که بندهٔ درگاه فرّخت جَبَلی بخدمت [9] تو گرفت از ملوك دهر پناه
بری شود زهمه رنجها اگر [10] سوی او کنی بچشم عنایت کریم وار نگاه
چوزرزسنگ‌وستاره زمیغ‌ودرزصدف چوشکّرازنی‌وگوهرزکان‌ونقده [11] زکاه
ثنای تست همه آلتش [12] درین خدمت هوای‌تست همه‌دولتش [13] بدین‌درگاه [14]

۱ـ ج : شاید ۲ـ مل ، س، م : لطف ۳ـ دو بیت اخیر در «ج» نیست
۴ـ ج : نفس این ۵ـ ج : شخص آن
۶ـ م : ازآن قبل‌نفس آن نشد ز آب‌غریق وزآن سبب‌جسد این‌نشد زخوف‌تباه
مل، س: ازآن‌سبب که‌نشدنفس‌اوزغرق‌هلاك وزآن قبل که نشدجسم اوزحرق‌تباه
۷ـ ج ، م، د : شود ۸ـ ج : ایا ۹ـ م : بخلعت ۱۰ـ د : کنون
۱۱ـ ج، د : نقره ؛ س، مل: سیم ۱۲ـ س : درلبش ۱۳ـ م : دولتش ؛
س : دردلش ۱۴ـ این بیت در نسخهٔ مل نیست

نه از هوای تو گردد روان ِ او خالی | نه از ثنای تو گردد زبان ِ او کوتاه
کنون گراز جهت آنکه عذرواضح‌داشت | بسوی کَیف [۱] نیامد بخدمتت زهراه [۲]
ز مدح تست همه ساله [۳] طبع او تازه | چواز نسیم درخت وچو ازسحاب گیاه [۴]
همیشه تا سَمَرِ [۵] بهمنست در آفاق | همیشه [۶] تا خبر بیژنست در افواه
نشسته باد چو بهمن موافقت برتخت | فتاده باد چو بیژن مخالفت در چاه
زجاه تو فضلا بر فلك فكنده بساط | بپیش تو امرا برزمین نهاده جباه
منازعت سوی نار الجحیم تافته روی | متابعت سوی دارالنعیم [۷] یافته راه
شده یکی را حسن المآب پاداشن [۸] | شده یکی را سوء العذاب باد افراه [۹]

چو نام تو مَهِ روزه [۱۰] بفرّخی بر تو
گذاشته تو برینگونه صد هزاران ماه

۱۳۶ـ مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمدبن سعیدوزیر

بحرهزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(✡) تا دور زمانه بودای صدریگانه | با دولت تو چون لقبت باد زمانه
ای دیده نکایت [۱۱] زسنان تو مخالف | وی کرده شکایت زبنان توخزانه [۱۲]

۱ـ م : کهف ؛ س، مل : مرو ۲ـ این بیت درنسخهٔ ج نیست ۳ـ م : سال
۴ـ س، مل، م : میاه ۵ـ م : سخن ۶ـ م : بدام ۷ـ س، مل : فوزالنعیم
۸ـ دراصل پاداشش ۹ـ این بیت دردو نسخهٔ س، مل نیست ۱۰ـ م: رسیدن‌مه‌روزه
(✡) نسخ : س، مل، بر، م، د، لا، ب ۱۱ـ ب : نکالت ۱۲ـ مل، س : زمانه

بر دشمن تو آخته بهرام بلارک — در مجلس تو ساخته ناهید چغانه
هم‌نام رسولی تو از آنست که هستی — درحلم وحیا و کرم وجود یگانه
طبع‌ولیت [1] باغ‌طرب‌راست‌شکوفه — جان عدویت تیر بلا راست نشانه
ایوان رفیع تو ز انبوهی زوار — باشد همه ساله چو گهِ حجّ درِ خانه [2]
با یکدگر احوال حسودت بتباهی — یکسر متساویست چو دندانهٔ شانه
امداد [3] عطاهای ترا نیست بُرینش [4] — دریای هنرهای ترا نیست کرانه
خورشید بسوزد زتف آن‌چو عطاردِ — گر هیچ [5] زند آتش خشم [6] توزبانه
با سیرت خوب تو نماید عقلا را — اخبار بزرگان گذشته [7] چو فسانه
دایم بود از سجدهٔ اعیان و اکابر — درگاه ترا بر صفت صخره [8] ستانه
در خُلق تو لطفیست مسلّم ز تکلّف — در [9] طبع تو جودیست منزّه ز بهانه

چون نارسرافرازورخ‌افروزوعدوسوز
تا نار کفیده شود از قوّت [10] دانه



۱- س، د، ب : طبع‌ولب تو ؛ لا : طبع ودل‌تو ۲- م : باشد چوهمه ساله که حج توخانه ۳- د : اعداد ۴- بر: پرستش ؛ س، مل : نهایت ۵- بر: هرگه که ۶- س، مل : تیر ؛ لا، م : عزم ۷- م : زمانه ۸- بر: سخره ۹- بر: وز ۱۰- بر، لا : آفت

۱۳۷ - مدح

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(✪) ایا گردونِ دولت را غزاله — بداندیش توچون گردون‌ز ناله [1]
سزد [2] ناهیـد جشنت را مغنّی — سزد [2] خورشید بزمت را پیاله
گل عزم ترا صدقست بستان — مه بخت تـرا سَعدست هالـه
نبشتست آسمان برلوح‌محفوظ [3] — باقبـال و قبول تو قبالـه
سپهر ملك را رایت ستاره است — چراغ عدل را رسمت ذُبالـه
ایا خصم تو در دست زمانـه — چو آهوی طپان اندر حباله [4]
چو مدّاحان هر جـایی [5] مپندار — کسی کورا نباشد ز آن حُفاله [6]
تـرا گفتم بسی شعر [7] خلاصه — ترا خواندم بسی مدح سلاله [8]
حقوقم‌را رعایت کن که برتست — رعایت کردن آن لا مُحالـه
بود در گردن آزاد مردان — حقوق کهتران چون وام حاله [9]
جزازتوپیش‌رکن‌الدین‌نکردم [10] — طلب تشریفهـای بنج‌ساله

(✪) نسخ : مل، س، م، بر، د، لا، ب ۱- بر : نواله ۲- لا ، بر : شود
۳- ب : لوح‌مینا ؛ مل، بر، نوشتست آسمان بر... ۴- لا : حصاله ۵- م : هرجایه ۶- س، م، لا، ب : جفاله ۷- د : شکر ۸- لا، بر: زلاله
۹- لا : حقوق مهتران چون‌دام حاله ۱۰- م : چو ازتوپیش رکن‌الدین بکردم ؛ لا، بر: چوازتوپیش رکن‌دین نگفتم

چرا با خازن خاصت نکردی　　مرا تشریف امسالین [1] حواله

الا تا چون صدف گردد بنوروز　　دهان لاله بر لؤلؤ ز ژاله

ز خوبی باد لفظ [2] تو چو لؤلو

ز شادی باد روی تو چو لاله



۱ـ م : امساله　　۲ـ س، م، مل : لطف

حرف «ی»

۱۳۸- مدح مجدالدین حسین بن والی

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☼) ایابتی که چو یوسف بنیکوی مثلی — بچهره ماه و بعارض گل و بلب عسلی
گهی بسنبل [1] پرتاب فتنهٔ زمنی — گهی بنرگس پر خواب مایهٔ حیلی
چو زلف پوشی بر رخ نشسته در [2] خرگاه — چو ماه در سرطان و آفتاب [3] در حَمَلی
بدان لبان چو یاقوت و چشم چون هاروت — همیشه عیسی آیین و سامری عملی [4]
بغمزه آفت آزادگان از آن [5] سببی — ببوسه راحت دلدادگان از آن قبلی
چو لفظ فخر زمانه بنیکوی سَمَری [6] — چو کلك صدر یگانه [7] بساحری مثلی
جهان فضل معین الملوك مجد الدین — مکان احسان کان علا [8] حسین علی
ایا مجاور خصمت شقاوت ابدی — وَ یا [9] مساعد رایت سعادت ازلی

(☼) نسخ : د، لا، م، ج، بر   ۱- بر : زسنبل   ۲- لا، بر: بر   ۳- م : چو شمس   ۴- این بیت در نسخهٔ ج نیست   ۵- م : بدان   ۶- ب : ثمری   ۷- م، بر: زمانه   ۸- بر: کرم   ۹- ج : ایا

مکان درّ و گهر ز آن شدند بحر و جبل — که تو بجود چو بحر و بحلم چون جبلی
مخالفان را هنگام رزم در میدان — بنوك نیزهٔ خطّی وساطهٔ اجلی
موافقان را [1] هنگام بزم در ایوان [2] — بجود خامهٔ جاری طلایهٔ املی
اگرچه درعرب و درعجم سَمَر گشتست — بشعر گفتن تازی و پارسی جبلی
نه شعر اوست بوصف شمایل تو محیط — نه طبع اوست بنظم فضایل تو ملی
وَ قَد اَعَدَّ لِیَوم الرَّحِیل اُهْبَتَه — کما یلیقُ بامثاله سوی الجَمَل
و ما یُباسِطُ فیما یَرُومُه اجراً [3] — فصارَ کالجَمَل المستکین [4] فی الوَحَل [5]
همیشه تانبود تازه گل چو خار و خسك [6] — همیشه [7] تا نبود تیره شب چو صبح جلی

ز کین تو چو شب تیره باد روز عدو
ز مهر تو چو گل تازه باد روی ولی

۱۳۹- در مدح امیر طغانی

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) ای آنك برخ فتنهٔ عشّاق [8] جهانی — آرایش خوبانی و آسایش جانی
شاید که ترا جان و جهان [9] خوانم ز یراك [10] — هم راحت جانی و هم آشوب جهانی

۱- ج : موافقان تو ۲- ب، بر : دیوان ۳- م، ج : احداً ۴- م : المستکن
۵- ب : الرحل ٦- لا، م، ج : خارخسك ۷- م : مدام (☆) نسخ : د، لا،
م، ب، ج، بر ۸- م : خوبان ۹- بر: جان جهان ۱۰- م، ج : ازیراك

دارم‌تن [۱] بی‌سنگ ودل تنگ زعشقت
زیرا که بت سنگدل و تنگ [۲] دهانی

گفتی که مرا یاد نکردی بهمه عمر [۳]
برمن بچنین حال مبر هیچ گمانی [۴]

زین‌بیش‌چه‌خواهی که کنم [۵] یادتوهرروز
در مجلس شمس الامرا [۶] میر طغانی

بنیاد خرد اصل [۷] هنرمایهٔ احسان
خورشید سخا بحر کرم گنج معانی

ای آنكِ تو بر جامهٔ [۸] اسلام طرازی
وی آنكِ تو بر نامهٔ اقبال نشانی

در مرتبت ومنزلت [۹] وحلم وسیادت [۱۰]
مهری و سپهری و زمینی و زمانی

با فرّ همایونی و با قدر بلندی
با دولت‌میمونی و با بخت جوانی

گر من بسوی خدمت تو دیر رسیدم
اُرْجُو که [۱۱] تو این حال ز تقصیر ندانی

گفتم که اگر من سبك آیم ببر تو
ترسم که کشد آمدن من بگرانی

تا لاله شکفته شود از ابر بهاری
تا سبزه نهفته شود از باد خزانی

در پیش تو باد آنكِ تو جویندهٔ اویی
دردست‌توبادآنچ [۱۲] توخواهندهٔ آنی



۱- لا ، دل	۲- بر ، م ، ب : سنگدل تنگ ...	۳- ج : توهمه عمر
٤- این بیت‌درنسخ «بر،لا» نیست	٥- د : خرم	٦- م ، ج : میر الامرا
۷- د، لا، ب ، بر : اهل،	۸- لا : نامهٔ	۹- بر : در منزلت و مرتبت
۱۰- د : حلم‌وسیاست ؛ ج ، حلم وریاست ؛ م : حکم‌وریاست	۱۱- بر: خواهم که
۱۲- ب : آنك ؛ بر: آنچه

۱۴۰- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(☆) ایاقطب دین میرمیران تو آنی — که جیحون عطایی و گردون توانی
زمین وزمان از تو دارند زینت [1] — که بدر زمینیّ [2] و صدر زمانی [3]
نه جزعیب چیزیست کآن تو نداری — نه جز غیب علمیست کآن تو ندانی
خرد را مداری هنر را مآلی [4] — کرم را مقامی سخا را مکانی
بکوشش چو چرخی بدانش چو بحری — بتابش چو شمسی ببخشش چو کانی
ستوده چو عقلی گزیده چو دینی — خجسته چو بختی یگانه چو جانی
بطلعت چو افروخته آفتابی — بهمّت چو افراخته آسمانی
پسندیدهٔ پادشاه زمینی — پسر خواندهٔ شهریار جهانی [5]
گراوهست بایستهٔ پادشاهی — توی نیز شایستهٔ پهلوانی
تو [6] مخلوق ذاتی نه خالق صفاتی — ولیکن بهیچ آفریده نمانی [۴۳۵
اگر خویشتن را بجویی نظیری — ندا آید از شش جهت لن ترانی
ترا من چگونه توانم ستودن — که هرچند گویم توافزون از آنی
از آن مهربانست بر تو زمانه — که تو بر همه بندگان مهربانی

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- لا : رتبت ۲- ب : منیری
۳- م : صدرزمینی و بدرزمانی ۴- لا، س، ب، بر : امانی ؛ م : امالی ۵- مل : زمانی ۶- لا، م، بر: نه ؛ ب : ز

از آنند پیر و جوان بندهٔ تو | که با دانش پیر و بخت جوانی
از آن اِنس‌وجان خرّمند از وجودت | که تو اُنس‌وجانِ همه اِنس‌وجانی
از آنند اصحاب دولت مطیعت | که تو صاحب سرِّ صاحب قرانی
ایا رای تو آفتاب معالی | ایا لفظ تو کیمیای معانی
همی‌خواست سلطان عالم که نُوشَد | بدیدار تو بادهٔ ارغوانی
چو درمجلس او توحاضر نبودی | فرستاد نزدیك تو دوستگانی
چو آن دوستگانی بیادش بخوردی | حیاتی [1] ترا تازه شد جاودانی
تو گویی فرستاد خضر پیمبر | ترا شربت [2] از چشمهٔ زندگانی
الا تا بود سبز باغ بهاری | الا تا بود سرد باد خزانی

دلت باد همواره در شاد کامی
تنت باد پیوسته [3] در کامرانی

۱۴۱- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☼) خداوند [4] جهان را پهلوانی | خطا گفتم که توخود صد جهانی
هم اندر خاتم دولت نگینی | هم اندر قالب ملّت روانی
بهمّت چون دعای مستجابی | بقوّت چون قضای آسمانی

۱- م: حیات؛ بر: حیوة ۲- م: ترا آب ۳- م، س، د، ب؛ آسوده
(☼) نسخ: د، لا، س، م، ب ۴- لا، د، ب: خداوندا

کرا شد جز ترا هرگز مسخّر   سپهر پیر در عهد جوانی
شهاب ثاقبی[1] چون با خدنگی   سماك رامحی چون با سنانی
زمردی وجوانمردی هر آن چیز   که در اندیشه آید بیش از آنی
سمندت رخش و تیغت ذوالفقارست   که تو رستم تن و حیدر توانی[2]
ترا بِرّیست با هرکس طبیعی   ترا سِرّیست با ایزد نهانی
بساوقتا[3] که تو در کوه و بیشه   برمح خطّی و تیغ یمانی
کفندهٔ[4] مُهرهٔ مار شکنجی   درندهٔ[5] زَهرهٔ شیر ژیانی
بجاه افتادگان را دستگیری   بجود آزادگان را[6] میزبانی
همی زاید ز رای تو معالی   همی خیزد ز طبع تو معانی
معالی و معانی راست گویی   ز تو خیزد که تو دریا و کانی[7]
بدین شربت که خوردی دادخواهد   ترا ایزد بقای جاودانی
ز بهر آنکه گرچه تلخ بود آن   شد اندر کامت[8] آب زندگانی
چو ز آن شربت رخت شد ارغوان رنگ   بکف برنه شراب ارغوانی
همی کن با حریفان تازه رویی   همی خور با ندیمان دوستکانی
کریما من بجانم دوستدارت   گرین معنی نداند کس تودانی
وگرچه مدح خوانی پیشه دارم   نیایم پیش خدمت تا نخوانی
سبك گردم معاذالله بچشمت   گر آرم[9] هرزمان پیشت گرانی

۱ـ لا : ثابتی
۲ـ د : حیدر روانی
۳ـ م : وقتی
۴ـ د، م : کفیده ؛ ب : کنیده
۵ـ ب : دریدهٔ
۶ـ م : افتادگانرا
۷ـ لا : که دریابی وکانی. این بیت در نسخ «س، مل، ب» نیست
۸ـ مل، س : ذاتت
۹ـ م : که آرم

الا تا نعمت عُقبیست[1] باقی　　الا تا زینت دُنییست فانی
دل و عیش تو خرّم باد و شیرین　　که خرّم طلعت و شیرین زبانی
ز گیتی حصهٔ تو نیك بختی
ز دولت بهرهٔ تو کامرانی

۱۴۲ـ مدح نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) الا ای ابر نوروزی شبانروزی بمن مانی
نه از گریه بیاسایی[2] نه از ناله فرو مانی
چو بر گردون کنی ناله کند درساعت از ژاله
بکردار صدف لاله[3] دهان پر دُرّ عمانی
گهی بی رنج بخروشی گهی بی درد برجوشی[4]
دُژم چون طبع مدهوشی سیه چون رای نادانی
کنی با[5] کوه نقاشی کنی با باد جمّاشی
کنی در باغ فرّاشی[6] کنی در بحر خزّانی

۱ـ م : عقبی است　(☆) نسخ : د، لا، مل، س، م، ب　۲ـ س، م، لا، ب : که از گریه نیاسایی ؛ مل : که نز گریه بیاسایی　۳ـ لا، س، م، ب: لؤلؤ　۴ـ د: بخروشی
۵ـ ب، مل، د، س : بر　۶ـ لا : دریاشی

چودامن‌در[۱] فلك‌دوزی‌ز من‌دوصنعت‌آموزی[۲]
زسینه آذر[۳] افروزی ز دیده گوهر افشانی
گهی با باد انبازی گهی با کوه دمسازی
گهی‌با بحرهم رازی گهی باچرخ‌همسانی[۴]
بشکل مردم جنگی گرفته تیغ در چنگی[۵]
بسان چهرهٔ زنگی تن آلوده بقطرانی
سفیر بحروجیحونی[۶] ندیم ماه و گردونی[۷]
بَشیر کوه و هامونی زَعیم باغ و بستانی
ز باران هر زمان صحرا کنی پر لؤلؤ لالا
تو گویی دست مولانا نظامِ دین[۸] یزدانی
جوانبختی[۹]جهانگیری‌قضا سعیی‌قدر تیری[۱۰]
سپهدار عجم میری[۱۱] اجل محمود کاشانی
سرافرازی که درعالم نبودست و نباشد هم
ز میران بنی‌آدم بجود او را کسی ثانی
کلامش‌چون‌دم‌عیسی ضمیرش‌چون‌دل‌یحیی
جبینش‌چون کف‌موسی‌لطیف‌و پاك‌و نورانی

۱- لا، مل : بر ۲- مل : دوصنعت ازمن‌آموزی ۳- مل: آتش ۴- م : همسانی ۵- لا : گرفته تیغ در چنگی بشکل مردم جنگی ۶- مل : بحر جیحونی ۷ - مل : ماه گردونی ۸ - ب ، س ، مل : نظام الدین ؛ لا : نصیرالدین ۹- س ، مل : جوانبخت ۱۰- مل : سعی و قدر تیری ۱۱- م : میر

زبان گردد همه شکّر دهان گردد همه عنبر
بنان [1] گردد همه گوهر چو در مدحش سخن رانی

از آن بر چهره سال و مه کلف دارد همیشه مَه
که پیش او گَه و بیگَه نهد بر خاك پیشانی

ایا رایت ز بهروزی کَفَت در دادن روزی
ویا عزمت ز پیروزی ضمیرت در سخن دانی [2]

عروس ملك را زیور سپهر جود را اختر
حسام فتح را گوهر [3] سرای عقل را بانی

گَهِ کوشش چو گردونی گَهِ بخشش چو جیحونی
بهمت چون فریدونی بدولت چون سلیمانی

از آن چون عقل مشهوری که چشم عقل [4] را نوری
از آن چون فضل مذکوری که جسم فضل را جانی

بجود اندر جهان طاقی کلید گنج ارزاقی
پناه خلق آفاقی عزیز شاه گیهانی

ز رای تست سال و مه ز عدل تو گه و بیگه
فزوده قدر مُلكِ شه گرفته فر [5] مسلمانی

چو بر اعدا کمین آری چو بر احباب زر باری
شهاب بدر دیداری سحاب بدره بارانی

چو چرخ از زهرهٔ زهرا چو باغ از زینت زیبا
چو دُرج از لؤلوء لالا چو عِقد از گوهر کانی

١ـ س، مل : بیان ٢ـ مل : سخن‌رانی ٣ـ س، مل: جوهر ٤ـ د : علم
٥ـ از نسخهٔ «مل» است سایر نسخ : در

گَهِ مِهر ابر دُرباشی گَهِ کین ببر[1] پرخاشی
ببزم اندرچنین باشی‌برزم اندرچنان مانی[2]

فلك همت مَلَك دینی اَمَل پرور اجل کینی
ببخشش عمدهٔ[3] اینی بکوشش مایهٔ آنی

ایا هرشاعر و راجز[4] ز مدحت واله وعاجز
ایا هرمفلق ومعجز[5] زشکرت قاصر ودانی

گهِ جود اصل‌امیدی گهِ حِشمت چوجمشیدی
گَهِ زینت[6] چوخورشیدی گه‌همّت‌چوکیوانی

سزددرفصل‌نوروزی که‌رخ از ... برافروزی
بسر سبزی و پیروزی بشادی و تن آسانی

زلفظ مطرب دلکش نیوشی بیتهای خوش
زدست ساقی مهوش شراب لعل بستانی

ایا کرده سر نامه مدیحت خاصه و عامه
میانها بسته‌چون خامه‌بامرت جنّ وانسانی[7]

عروسی بینی‌اندرخورشرف برفرق اوافسر
لطف‌درعِقداو گوهر،چواین‌خدمت[8]فروخوانی

زخوبی یافته مایه برو بسته چو پیرایه
سخنهای گرانمایه به از یاقوت رُمّانی

۱- ب، لا، م، تیر ۲- س: ببزم اندرچنین‌باشی برزم اندربدان‌مانی؛ لا: ببزم اندر چنین‌باشی برزم اندر جهان مانی؛ م: برزم اندر چنین باشی ببزم اندر بدان مانی
۳- مل، م، س، ب: عهده ۴- لا: زاجر ۵- مل: مغلق‌وحاجز ۶- لا: رتبت ۷- لا، ب: انسي‌وجاني ۸- د: نامه؛ مل، س: مدحت

گر از روی خداوندی کنون این را تو بپسندی
کنم در نظم پیوندی گه مدحِ تو حسّانی

الا تا از گل و نسرین کند پر زهره و پروین
زمین را بـاد فروردین چمن را ابر نیسانی

سعادت باد همراهت زیادت هر زمان جاهت
میان بسته بدرگاهت همـه میران بدربانی

قضا حکم ترا طایع قدر امر تـرا تابع
جهان بخت [1] ترا صانع فلك رای ترا عانی

قرینت دولـت وافی معینت ایـزد کافی
رهینت اختر جافی مطیعت عالم فـانی

۱۴۳ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(*) ای طلعت تو داعیهٔ [2] زحمت خدای
دیدار تو خجسته ترا ز سایـهٔ همای

جودت فکندگان فلك را گرفته دست
جاهت نهـاده بر فلك المستقیم پای

گـر ساختند طایفـهٔ ملحدان تُـرا
کید عظیم کآفت آن بود جان گزای

منّت خدای عزّوجل را که جان تو
امروز هست و بادهمیشه چنین [3] بجای

۱ـ : تخت (*) نسخ : ج، د، لا، نر، م، ب ۲ـ ب : آینه ۳ـ م : همه

پوشیده نیست بر تو که نتوان‌ز حادثات | جستن بفضل قوّت‌ورستن[1] بحسن رای
وز هیچ کس بلا نتوانند دفع کرد | مردان جنگجوی و غلامان جان ربای
لیکن ترا دو چیز نگه‌داشت ز آن[2] بلا | برّ تو بر[3] خلایق و سِرّ تو با خدای
ایزد همی فزاید هرروز جاه تو | تو نیزدررعایت[4] خلقش[5] همی‌فزای
بهتر ز نام نیست فضیلت درین جهان | مهتر[6] زداو نیست‌وسیلت‌بدان[7] سرای
تا رهنمای خلق ستاره بود بشب | همواره بخت نیك ترا باد رهنمای

تو با سماع[8] بربط[9] ونای و مخالفت
سر بازپس[10] چو بربط‌وسوراخ[11] دل‌چو نای

١٤٤- مدح نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی

بحرمتقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(٭) ایانامداری که دین‌را نظامی | ویا[12] کامکاری که حق‌راقوامی
سزد گر ترا مایهٔ حمد خوانم | که محمود خلقی و محمود نامی
همی ز آن نمایند پیش تو ناقص | بزرگان که تو در هنرها تمامی

١- ب : قوت‌رستن ٢- م : از ٣- م، لا، ب : با ٤- ج : عنایت
٥- بر، لا، ب : خلقی ٦- بر، م : بهتر ٧- لا : درآن ٨- بر: تابر
سماع ٩- ب : ثناوبربط ١٠- مل : پرتارتن ١١- ب : بربط
سوراخ (٭) نسخ : ج، لا، بر، مل، س، م، د، ب ١٢- ب، بر، ج : ایا

چوموسی که جودمجری العیونی [1] چوعیسی که لطف محیی العظامی [2]
برای مضی [3] چون درفشان [4] شهابی بکف سخی [5] چون درافشان [6] غمامی
زمانه کند دولتت را مریدی ستاره کند همتت را غلامی [7]
بگاه لطافت [8] چو باد شمالی [9] بوقت رزانت [10] چو کوه شمامی [11]
همی شیر بیشه ز عدلت همیشه فرستد بنزدیك روبه سلامی
بهمت فروزندهٔ ملك و دینی بسیرت پسندیدهٔ خاص و عامی
سر از آسمان برین بگذراند بقدر آن زمینی که بروی خرامی
الا تا بود صنعت باد تیزی الا تا بود سیرت خاك رامی
همه‌ساله بادی [12] از ینسان که هستی بنزدیك سلطان عزیز و گرامی
صیام تو مقبول وعید تو میمون
مراد تو حاصل محلّ تو سامی [13]

١٤٥- مدح

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(*) ای ندیده جهان چوتو [14] شاهی نیست جز داد دادنت [15] راهی

١- لا : مجرالعیون ؛ ب : میرالعیون ٢- بر : یحبی العظامی ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ٣- لا : مضاء ؛ م : لطف ؛ س ، مل : برای القضا ؛ ب : برای قضا ؛ مل : بوجه المضا ٤- مل، س، لا، بر: درخشان ؛ م : زرافشان ٥- لا : سخا ؛ س، مل، بر، م، ب : السخا ٦- ب : زرافشان ٧- این بیت در نسخهٔ مل نیست ٨- ب : اطفت ٩- بر: شمالتی ١٠- ب : وزانت ١١- این بیت در نسخهٔ ج نیست ١٢- س، مل : همه‌سال بادا ١٣- این بیت در نسخهٔ ب نیست (*) نسخ : لا، د، م، بر ١٤- لا : چنو ١٥- بر: داد ودانشت

ملك معظم گرفتــه هر روزی — حصن محکم گشاده [1] هر ماهی
بر فلك بُرد تختِ [2] بخت هر آنك — پیش تختت رسیـد یك راهی
نیست از درگه تو عـالی تـر — در همه شرق و غرب درگاهی
نه چو طبع تو برزمین بحریست — نه چو رای تو بـر فلك ماهی
گر بود دشمن تو چون کوهی — شود از هیبت تو چون کاهی
ای ببیش بلنـد همّت تـو — آسمـان برین [3] چو خرگاهی
دیه رندان [4] سزای زندانست [5] — نه سزای [6] چو تـو [7] شهنشاهی
آن چنان دیه [8] بس تواند ساخت — هر کرا نعمتیست [9] یـا جاهی [10]
تودهٔ خـاك را دریغ مـدار — از چو من بنـدهٔ هوا خواهی
از دَرِ مُلك [11] تو چو من بنـده — فـلك آرد پدیـد گَه گاهی
تـا نبـاشد چو کعبه و زمزم — در جهان هیچ خانه و چاهی
بـر سر ناصحت بود تـاجی
در لـب حاسدت بـود آهی



۱- م : گرفته
۲- ب : برتخت
۳- لا ، بر: برزمین
۴- لا : دید زندان
۵ - بر : ورنه زندان سرای زندانست
۶- بر ، سرای
۷- لا، ب : چتو
۸- لا ، م : ده ؛ ب، بر : ده‌بسی
۹- م، بر : نعمتست
۱۰- بر : گاهی
۱۱- بر: باد درملك

۱۴۶ ـ مدح

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆)زاحسان[۱] دست برعالم گشاذی — بامکان پای بر گردون نهاذی[۲]
سپهر دولت و خورشیدِ دینی — مکان دانش و قانون داذی[۳]
بهمّت با ستاره همنشینی — بسیرت با فرشته هم نژاذی
چوقُسّ[۴] ساعده با لفظِ خوبی — چو معنِ زایده با دستِ راذی
هم اندر دین یزدان پادشاهی — هم اندر ملك سلطان بانفاذی
حقایق را گَهِ حجّت مکانی — خلایق را گَهِ حاجت[۵] ملاذی
ایا صدری که اندر ملك و دولت — ستوده سیرت و نیکو نهاذی
چو من پیشت میان بستم بخدمت — درِ گنجِ کرم بر من گشاذی
بهر صدری مرا تعریف کردی — ز هر[۶] نوعی مرا تشریف داذی
گر اخلاص مرا نزد تو حقّیست — خلاصم ده ز دست مبر شاذی
همیشه تا نباشد در[۷] طبایع — چو ناری آبی وخاکی چوباذی[۸]

چنانك ازجاه[۹] تو احرار شادند
همه ساله ز دولت شاد باذی

(☆) نسخ : لا، بر، م، د، ب ۱ـ لا، م: باحسان ۲ـ م : باحسان پای بر گردون نهادی بامکان دست بر عالم گشای
۳ـ بر: رادی ۴ـ بر، م، لا، ب: قیس ۵ـ بر،لا: محنت ؛ م : صحت ۶ـ م: بهر ۷ـ بر: از ۸ـ ب : چو ناری وچو آبی خاك‌وبادی ۹ـ م : چنان کز رای ؛ ب : چنان کز ؛ بر: چنان کز راه

۱۴۷- مدح سدیدالدین عمر بن علی

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆) زهی ز جود[1] تو آزادگان بآزادی — سدید دین عمر بن علی نوزادی
سحاب جود تو بنشانده گرد درویشی — حسام عدل[2] تو ببریده حلق بیدادی
سرای حاسد تو چون ارم بویرانی — بنای ناصح تو چون حَرَم[3] بآبادی[4]
بآسمان شرف بر چو قرص خورشیدی — ببوستانِ لطف در[5] چو سرو آزادی
ز تست دولت نازان و تو بدو[6] شادان — از آن‌ك او چو عروست[7] و تو چو دامادی
نیازمندی معدوم گشت چون سیمرغ — ز بس عطا که تو اهل نیاز را دادی[8]
بخدمت تو فصیحان همه میان بستند — از آنکهی که زبانرا بنطق بگشادی
هزار دشمن بد را ز پای بفکندی[9] — بفضل ایزد و هرگز ز دست نفتادی[10]
اگر مدار لطافت دیار بغدادست — ز خلق خویش تو اندر میان بغدادی
اگرچه دادی حاتم بخلق گاه سؤال — هر آنچ بودی و یسرا زغایت رادی
تو زو بهی بسخا[11] ز آن‌ك خواسته بسیار — بمستحقّان نـا خواسته فرستادی

(☆) نسخ : د، بر، لا، مل، س، م، ب، بن ۱- بر : بجود ۲- لا، بر : خلق
۳- بر : ارم ٤- م : ز آبادی ؛ س، مل : بآزادی ٥- مل، بر، لا، ب ، بر ؛
س : تو ٦- س، مل، بر : بدان ۷- ب، مل : عروست تو ۸- این بیت در
مل، لا، بر، س، م، ب نیست ۹- مل : افکندی ۱۰- لا: ز پای نیفتادی ؛ بر :
ز پا نیفتادی ۱۱- ب : توزو بهی بسیار

چنان بخیری راغب که برزمین هرگز قدم بجز برضای خدای ننهادی
ایا کریم خصالی که گویی از مادر ز بهر تربیت اَهل فضل را زادی
همی روم سوی درگاه شاه تا گردد شرنگ وخارِ غمم شکّرو گلِ شادی [1]
کنم، گر از تو بسا زسفرمدد یابم، ز تو بپیش وضیع و شریف آزادی [2]
همیشه تا نه خفیفست مرکز خاکی همیشه تا نه کثیفست گوهر بادی
زفرّ دولت و تأیید بخت وسعی فَلَك
مُدام مقبل [3] و مقبول و محترم بادی

۱۴۸ - مدح

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(۞) بدان رای درفشان [4] چون شهابی بدان دست دُرافشان [5] چون سحابی
زمین مکرمت را نو بهاری [6] سپهر محمدت را آفتابی
بسیرت مقتدای خاص و عامی بهمّت ملتجای شیخ و شابی
گهِ افضال [7] با طبع کریمی گهِ تدبیر با رای صوابی

۱- مل، م، س، بر، لا، د، ب : شرنك وخاروغمم شکروگل وشادی ۲- لا : زتوبه پیش شریف ووضیع آزادی ۳- بر: مفضل (۞) نسخ: لا، س، م، د، ب، مل، بر
۴- لا، مل، بر : درخشان ؛ م، ب : درافشان ۵- م : زرافشان ؛ بر : درفشان
۶- د، م، بر : چون بهاری ۷- م : انصاف

بوقت لطف وحلم وهیبت وجود — بسان باد و خاك و نار و آبی
ایا زین و بهای دین و دولت — خرد را کان و دانش را مآبی [۱]
اگر چه در مهماتم بدین [۲] شهر — ز بی کاریست بسیاری خرابی
ببی‌کاری دلم خرسند [۳] گشتی — اگر [۴] با آن نبودی بی شرابی
شود یکبارگی کار من از دست — گر آنرا تو بزودی در نیابی [۵]
الا تا بر فلك باشد کواکب — الا تا در [۶] زمین باشد جوابی(؟) [۷]
حسودت باد مقهور از وجودت
که او اهریمنست [۸] و توشهابی

۱۴۹ ـ مدح

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✩)ای کریمی [۹] کزجهان گوی‌هنر بربوده‌ای
اختیار پادشاهی [۱۰] افتخار [۱۱] دوده‌ای
گر چه از دستار دارانی تو گوی [۱۲] منزلت
از خداوندان افسر سر بسر بربوده‌ای [۱۳]

۱ـ م : ایادی ۲ـ م، مل، س، بر، لا، ب : درین ۳ـ مل ، بر، لا، ب : خورسند
۴ـ مل : وگر ۵ـ مل : اگر آنرا بزودی درنیابی ۶ـ ب، مل، بر : بر
۷ـ م:چوآبی؛ برد، لا بن:جوابی؛مل،س،ب:خرابی ۸ـ لا: آهرمنست؛ بر: اهرمنست و
(✩) نسخ : د، لا، بر، م، ب ۹ـ ب : کرامی ۱۰ـ لا: پادشاهو ؛ ب: پادشاهان
۱۱ـب، بر: وافتخار ۱۲ـ م، ب: گوبی ۱۳ـ م: افزوده‌ای؛ این بیت در نسخهٔلا نیست

ور چه هستی شهریار دین و دنیا را وزیر [۱]
خویشتن [۲] درخورد آن منصب بکس ننموده‌ای

ورچه ملك مشرق ومغرب کنون در دست تست
از تواضع هم بر آن طرزی که اول بوده‌ای

تا بیفزودست [۳] قدرت را جلالت [۴] ذوالجلال
در مراعات [۵] حقوق کهتران بفزوده‌ای [۶]

پشت دشمن را بپای بختِ [۷] بد [۸] بشکسته‌ای
روی دولت را بدست رای خود بزدوده‌ای

نام و ننگ خویش را نالوده‌ای هرگز بظلم
ز آن بخون دیده روی دشمنان آلوده‌ای [۹]

از غبار بارهٔ آتش نعال خویشتن
روی گردون را بدود هاویه اندوده‌ای [۱۰]

آفتاب ملك تو تا سر ز مشرق بر زدست
شخص اعدا را بشکل ماه نو فرسوده‌ای

فرق دولت شد قدم در خدمت تو چون قلم
تا تو از همت قدم بر فرق فرقد سوده‌ای [۱۱]

۱- بر : دین ودنیاودرم است ؛ بر: زان نیفزودست
۲- بر، لا، م، ب : خویش‌را
۳- ب : نیفزوده
۴- لا، ب : جلال ؛ بر : خدای
۵- لا، م : مراعاتو ؛ بر : کزمراعات و
۶- د ، ب : افزودهٔ
۷- لا : تخت
۸- م : بدبخت
۹- بر: پالودهٔ . این بیت درنسخهٔ م نیست
۱۰- این بیت در م، لا، بر نیست
۱۱- این بیت در لا، م، بر نیست

از حوادث ز آن قبل آزادگان آسوده‌اند
کزرعایتشان[1] توهرگز یکزمان[2] ناسوده‌ای
تخم نیکی کشته‌ای بسیار در عهد نخست
لاجرم اکنون بحمدالله جز آن ندروده‌ای
نام تو کرّ و بیان بر[3] آسمان بشنوده‌اند[4]
گر چه تو نامِ[5] نظیر خویشتن نشنوده‌ای[6]
از کرم سوّال را[7] نعمت بسی بخشیده‌ای
وز لطافت بر گنه کاران بسی بخشوده‌ای[8]
گر بنظم و نثر بستایم همه عمرت رواست[9]
ز آنكِ پیش پادشاه خود مرا بستوده‌ای
ور ترا تا زنده باشم بنده باشم واجبست
ز آنكِ در حقّم خداوندی بسی فرموده‌ای
تا قیامت دیدهٔ بخت تو هرگز مغنواد
ز آنكِ تو در نصرت بیچارگان نغنوده‌ای [٤٥١٦]

***

١- ب : رعیتشان ـ ٢- د ، لحظه‌یی ٣- د : در ٤- م : نام تو بر آسمان کر و بیان بشنوده‌اند ؛ بر آسمان بستوده‌اند ٥- لا، م، بر : نام و
٦- بر : بستودهٔ ٧- م : از کرم باسائلان ٨- این بیت در «ب» نیست
٩- بر، م، د، ب : سزاست

مرثیه‌ها

۱- در رثاء فرزند سعد بن زنگی و تسلیت پدر

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا زمانهٔ فانی ربوده از گاهت — ایا[۱] ستارهٔ جافی فکنده در چاهت[۲]
چو باز بوده و کرده اجل چو بنجشکت[۳] — چو شیر بوده و کرده قضا چو روباهت
بزیر خاك فرو برده قدّ چون سروت — میان سنگ رها کرده روی چون ماهت
لطیف و خرّم و خندان و خوب و خوش بودی — بسیرت گل از آن بود عمر کوتاهت
ز دل بدند همه بخردان دعاگویت[۴] — زجان بدند همه زیرکان هوا خواهت
چو روی بودی و ایام کرد[۵] چون مویت — چو کوه بودی و اجرام کرد[۵] چون کاهت
چگونه بود توانی[۶] بزیر خاره و خاك — چو تن بخست همی از حریر و دیباهت
ز بعد آنكِ همی دیدم ایستاده بپای — بپیش خویش سپیده دم و شبانگاهت
بدان قناعت کردم که در همه عمرم[۷] — بخواب بینم با خود نشسته یك راهت
کباب شد دل من زین فراق ناگاهت — خراب شد تن من زین وفات ناگاهت
مرا چنین[۸] نپسندی تو در مصیبت خویش — اگر ز زاری حالم[۹] کنند آگاهت

(☆) نسخ : لا ، د ، س، م، ب، مل، بر. — ۱- مل : و یا — ۲- بر : راهت
۳- س، م، مل، بر: گنجشکت ؛ لا، ب : بنجشکی — ۴- د: ثنا گویت — ۵- لا: کرده
۶- بر، بودن خواهی — ۷- م : عمرت ؛ بر: ترا که درهمه عمر — ۸- م : چنین مرا
۹- م : حالت

چوخر گهیست [۱] دل‌من‌زغم‌همه [۲] سوراخ | از آنگهی که تهی‌ماند از تو خرگاهت
فراق داد زمانه ز تو بتکلیفم | جدا فگند ستاره [۳] ز من باکراهت
ایا مدار سعادات سعدِ بن [۴] زنگی | تویی که نیست بهمّت ملك [۵] باشباهت
بگاهِ دانش ودولت [۶] تو پیر و برنایی | از آن مرید و مطیع‌اند پیر و برناهت
سعادتیست ولی را بنانِ زر بارت [۷] | شقاوتیست عدو را سنانِ جان کاهت
اگرچه‌هست سزاگر کنون‌رسدهردم | بفرقدین و سما کین ناله و آهت
جزع‌مکن که‌جزع نیست‌درخور عقلت [۸] | صبور باش که صبرست بهترین راهت
برفتهٔ ازلی بود بایدت راضی | چو در پرستش ایزد دلیست یکتاهت
همیشه تا که مه نو بود در افزودن [۹] | فزوده باد جمال و جلالت [۱۰] وجاهت

چکیده‌ابر کرم بر کران [۱۱] آن‌میرت
وزیده باد لطف برروان آن شاهت [۱۲]



۱- بر، س، مل م، لا، ب : خرگهست ۲- س، مل: همه‌زغم ۳- بر، س، مل، م، د : زمانه ۴- ب : سعد دین ۵- م : فلك ۶- مل : حکمت ۷- لا، م، بر : درباارت ۸- ب : عقل ۹- د : همیشه تا که بود ماه نودر افزایش ۱۰- بر: جمال جلالت ۱۱- س : روان ۱۲- این‌بیت درنسخهٔ بر نیست

۲ـ در رثاء شیخ‌الشیوخ جابربن عبدالله انصاری

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) صدری که بود عاقلهٔ دین کردگار — بدری که بود واسطهٔ عِقد افتخار
رفت‌ازجهان برون وبرآورد رفتنش [1] — از سنّیان بخاصه ز انصاریان دمار
شیخ‌الشیوخ جابر عبدالله آنکِ بود [2] — سرمایهٔ دیانت و پیرایهٔ وقار
دست اجل بکند درختی ز بن که داشت — دین بیخ وزهدشاخ وورَع برگ وعلم بار
درباغ حق نرُست ونروید چنو [3] نهال — براسب دین نبود و نباشد چنو [4] سوار
بارای پیروبخت جوان بود وتا برفت — یکبارگی برفت [5] ز پیر و جوان قرار
بر دوش شرع رایت او بود طیلسان — در گوش دین هدایت او بود گوشوار
درداوحسرتا که‌دگرگونه [6] شد کنون — زین حادثه که کرد قضا آفریدگار
آن مجلس دوشنبه وآن‌موضع عزیز [7] — وآن‌جمع‌چون‌ستاره وآن‌وقت [8] چون‌بهار
وآن نعرهای گرم [9] و جگرهای‌سوخته — وآن نالهای‌نرم [10] ونفسهای چون‌شرار
دریای علم بود [11] و زعالم کناره کرد — تاشد [12] مرازدیده [13] چودریای‌خون کنار

(☆) نسخ : د، لا، س ، ب، مل، بر
۱ـ س : نیامد زرفتنش ؛ ب : فرقتش
۲ـ س : جابربن عبدالله که بود
۳ـ س ، مل ، ب : چو او
۴ـ مل ، س، ب : چواو ؛ د : چنان
۵ـ لا : ببرد
۶ـ لا : دگرباره
۷ـ د : شریف
۸ـ بر : دشت
۹ـ بر : نرم
۱۰ـ لا : سرد ؛ بر : گرم
۱۱ـ ب : بود زعالم ...
۱۲ـ مل : باشد
۱۳ـ بر ، هزاردیده

تا او برفت نیست جدا یك زمان مرا — رخ ز آب و سر ز خاك و لب از باد [۱] و دل ز نار [۲]
اشکم بسان دانهٔ نارست و روی من — چون زرد پوستی که بود در میان نار
چون چنگ [۳] چفته [٤] قدّم و چون نای سُفته دل — چون رود زار و نالان چون زیر تن نزار
من با چنین چهار صفت در مصیبتم — هر چند کز دلایل سورند هر [٥] چهار
ای دل طمع مبُر [٦] که خدایست [۷] مستعان — وی تن جزع مکن که جهانست [۸] مستعار
بی شدت فنا نبود راحت بقا — آری شکفته گل نبود بی خلنده [۹] خار [۱۰]
بازیست مرگ و آدمیان نزد [۱۱] او تذرو — بادیست دهر و عالمیان [۱۲] پیش [۱۳] او غبار
گر چون پلنگ پای نهی برسر جبال — ور چون نهنگ جای کنی در [۱٤] بُنِ بحار
از طرف آن در افگنَدَت دَور آسمان — وز قعر این بر آوَرَدَت جور روزگار
ای مانده درمیانهٔ سنگین حصار تنگ — اسلام را مکان تو بود [۱٥] آهنین حصار
ای از اجل نیافته زنهار یك نفس — ذات تو خلق را ز بلا بود زینهار
برمرد وزن زسوز وفات تو تازه گشت [۱٦] — داغ برادر و پدر تو درین دیار
گر چه نبود آن دو سعید شهید را — درشرق وغرب مثل و نه در برّ و بحر یار [۱۷]
امروز از مصیبت آن هر دو مهترست — سوزنده‌تر مصیبت تو صد هزار بار [۱۸]

۱- ب : آب ۲- این بیت درنسخهٔ بر نیست ۳- لا : خنك ٤- بر: خفته ٥- بر : این ٦- س : مکن ؛ مل : فزع مکن ۷- لا، ب، بر : خدائیست ۸- لا، ب، بر : جهانیست ۹- مل ، خلیده ۱۰- این بیت در ب چنین است :

آری شکفت گل نبود بی خلید خار — بی شدت فنا نبود راحت بقا

۱۱- م، بر : پیش ۱۲- مل، س، م، لا، ب ، آدمیان ۱۳- م : نزد ؛ در متن بر «پیش» ودرحاشیه «نزد» آمده است ۱٤- لا ، بر ۱٥- ب : بدی ۱٦- لا : شد ۱۷- ب : درشرق وغرب مثل نه در برّ بحر یار ۱۸- این بیت در نسخهٔ لا و نسخهٔ بر نیست .

زیرا که بود ثالث ایشان چو تو کسی | وامروز نیست ثانی تو کس درین تبار [۱]
زهد [۲] تو بود دیدهٔ توحید را سواد | علم تو بود ساعد تحقیق را سِوار
مرگ تو کرد پشت حقیقت دوتا چو قوس | سوگ تو کرد روی همه سنّیان [۳] چو قار
بی‌روی سرخ و موی سپید تو کرده‌اند | جامه کبود و نامه سیه خلق بی شمار
وز رنج و درد و هجر و دریغ [۴] تو گشته‌اند | لب بسته دل‌شکسته جگرخسته جان‌فگار
چون رفتن تو روز قیامت بمن نمود | گر بارم از دو دیده ستاره عجب مدار
زیرا که ازغم تو چو گردون خمیده‌ام | گردون شود بروز قیامت ستاره بار [۵]
گاه از قطیعت تو بنالم چو رعد سخت | گه بر مصیبت تو بگریم چو ابر زار
دیده پر آب و سوخته دل گوژ قامتم | نرگس مثال و لاله نهاد و بنفشه وار
چون اشك و موی و چهرهٔ من نیست در غمت | یاقوت سرخ وسیم سپید و زر عیار
طبع جوان من ز فراق تو گشت پیر | نفس عزیز من زغمان تو گشت خوار [۶]
جسمی که جز بقای تو آنرا [۷] نبود کام | چشمی که جز لقای تو آنرا [۸] نبود کار
باریك شد زحسرت تو چون میان مور | تاریك شد ز فُرقت تو چون دهان مار
چون کردی اختیار برین [۹] منزل فنا | اکنون [۱۰] جوار رحمت جبّار بردبار
منت خدای عزّوجل را که باز ماند | اسلام را ز تو خلف صدق یادگار
عبدالله بن جابر انصاری آنکه هست | آسایش خلایق و آرایش کبار

۱- د، مل : در آن‌دیار ؛ لا، بر : درین‌دیار ؛ ب : در آن‌تبار ۲- س، م : حلم
۳- م : روی شریعت سیه ؛ بر : شیعیان ۴- د : زاندوه و رنج و درد و دریغ ؛
س : وز رنج وهجر و درد ۵- این دو بیت در نسخهٔ س مغشوش‌است ۶- مل : خار
۷- مل، ب : اورا ۸- بر : اورا ۹- د ، س، م، ب ، بر : درین؛ مل ،
لا : ازین ۱۰- بر، لا : اندر

آن قرةالعیون که نظیرش نیاورند[1] — انجم گهِ مسیر و نه گردون گهِ مدار
دارد بسیرت پدر و جدّ خویشتن — لفظ دُرَر فشان[2] و زبان گهر نثار
تابس نه دیر برسلف[3] خویش بگذرد — در علم بی نهایت و اقبال بی کنار
ای مهتری که قدر تو دارد بر آسمان — پیوسته[4] از مجاورت[5] آفتاب عار
آن اعتقاد خوب[6] که در خواجه بوده است[7]، — فرمان ده ملوك و شهنشاه کامکار،
در[8] اصطناع تو همه امروز جلوه[9] کرد — آری چنین کنند سلاطین حق گزار[10]
هستند لاجرم بدعا و ثنای او — خلقی زبان گشاده زیادت ز صد هزار
چون[11] یافت این خبر جَبَلی شد چو آن جبل[12] — کورا[13] ز دور نور تجلّی شد آشکار
گر داشتی اجازت غیبت ز پادشاه — ور یافتی اجازت رحلت ز شهریار
پیش تو آمدی و نکردی بجای[14] تو — بر شعر مرثیت که فرستاد اقتصار
لیکن چگونه پای نهد در[15] صف مراد — تا دامنش گرفته بود دست اضطرار
بپذیر عذر او که نکردست جمع کس — هرگز میان خدمت سلطان و اختیار
تا حقّ دین فرو ننهد مرد پارسا — تا دین حق رها نکند مرد بختیار
شمشیر حق ز حرمت تو باد آخته — بنیاد دین ز دولت تو باد استوار
تو در جوار بخت همایون و آن[16] شهید — در رحمت خدای جهان ساخته جوار

١- م: نیافرید؛ مل، ب، بر: نیاورید ٢- بر: گهرفشان ٣- ب: خلف؛ مل: ازسلف ٤- بر: همواره ٥- ب: محاورت ٦- بر: پاك ٧- مل: که برخاجه توداشت ٨- م: بر ٩- مل: تازه ١٠- لا، م، ب، بر: حق گذار؛ س، مل: روزگار ١١- ب: تا ١٢- بر: جوان چنان ١٣- د،م،ب، بر: کآنرا ١٤- درهمه نسخ« بجان»؛ تصحیح قیاسی است ١٥- لا، بر: بر ١٦- م، لا: همایون آن

بر مشهدش وزیده ز باد لطف نسیم
برمضجعش چکیده [1] زابر کرم قِطار [2]

۳ - در رثاء یکی از صدور

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆)صدری کزو زمانه نیابد کریم‌تر   حُـرّی [3] کـزو ستاره نبیند حلیم تر
ناگه شهید گشت چو هم‌نام خویشتن   هرگز مصیبتی نبود زین عظـیم تر
دنیا یتیم بود ز احـرار پیش ازین   اکنون شد از مفـارقت او یـتیم تـر
باآن [4] کریم‌قدر [5] جفا کرد روزگـار   آری [6] ز روزگـار نبـاشد لئیم تـر
با رحمت خدای‌قرین بـاد ز آنکِ بود   بر خلق هـر زمان ز دیانت رحیم‌تـر
دل برجهـان منه که بمیرد هر آنکِ زاد   ور چـه شود [7] ز نوحِ پیمبر قـدیم تر
همچون مسافریست بدارالفنا هر آنك   پندارد او که هستم‌در وی مقیم تـر [8]
گرچه کنون بدار بقـا [9] رفت مهتری   کز عین کیمیـاست عدیلش عدیم‌تر

۱- لا : رسیده ؛ د، بر: کشیده   ۲- س، مل ، مطار؛ بر: قصار   (☆) نسخ :د، لا، س ، م ، ب ، مل، بر . در نسخهٔ م این رثاء در حق «صاحب الوزیر محمد حسین ؟» ذکر شده است   ۳- س ، م، مل : میری   ۴- ب : این   ۵- مل ، س، بر، لا، م، ب: کریم صدر   ۶- لا: هرگز   ۷- لا: بود. بر: در هرچه بد
۸- د: پندارد او که‌هست‌درو کس مقیم‌تر ؛ لا: ... که هست‌دروی مقیم‌تر. بر: پنداردا‌و که هست درو وی مقیم‌تر؛ مل:... از وی‌مقیم‌تر   ۹- مل، لا ،س ،ب ، بر: بدارفنا .

منت خدایرا که ازو ماند یادگار / شخصی که در جهان نبود زو کریم‌تر
ای صاحبی که طایفهٔ دشمنانت را / از هیبت تو نیست عذابی الیم تر
در شرق و غرب نیست سخی تر ز تو[۱] چنانك / اندر جهان نبُودز لقمان حکیم تر
بودم ز شوق خدمت تو مدّتی سقیم / گشتم چو آن خبر بشنیدم[۲] سقیم تر
چونانك[۳] استقامت کارم ز جاه تست
هر روز باد دولت تو[۴] مستقیم تر

٤ - مرثیهٔ شمس‌الدوله‌نصیرالدین

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلُن

(☆)شد شریعت بی‌نظام وشد سیادت بی محل
شد ریاست باهوان و شد امارت با خلل
تامقام این جهان[۵] از خویشتن خالی گذاشت
زخر اسلام و جلال[۶] ساده و شمس دول
در جهان آمد پدید از رفتن او اضطراب
بر مثال آنك هنگام تجلّی بر جبل

۱- مل : ازو ۲- : بشنودم ۳- س ، مل : چندانکه ؛ ب : چون بانك
٤- م: جاه ترا (☆) - نسخ: د ، لا، م. ب ، مل ، بر؛ عنوان قصیده ازنسخهٔ «م» اقتباس شده‌است
٥- مل، ب: چهار ٦- م: سادت؛ ب: جلال وساده

مردمان را ناله کردن بر[۱] وفات او کنون
شد صناعت چون عرب را نوحه کردن بر طلل[۲]
شد سرشك مرد وزن خون در[۳] وفات او کنون
داغ او گویی گشاد از دیدهٔ هر یك[۴] سبل[۵]
از کریمی و زلطیفی[۶] بود تا روز پسین
طبع او دور از ملال و نفس او پاك از زلل[۷]
چون در آمد امر یزدان خلق نتوانند کرد
با رضای او خلاف و با قضای او جدل[۸]
گر چه هستیم[۹] از جهالت و زضلالت روز و شب
گه خریدار[۱۰] غرور و گه گرفتار علل
عاقبت چون دیگران خواهیم گشتن یك بیك
بستهٔ بند[۱۱] فنا[۱۲] و خستهٔ زخم[۱۳] اجل
حادثات گنبد دوّار نتوان کرد دفع[۱۴]
مشکلات عالم غدّار نتوان کرد حلّ
تنگ باشد با قضا پیوسته میدان حکم
کند باشد با قدر[۱۵] همواره شمشیر امل[۱۶]

۱ـ لا: ناله کردن در؛ د: نوحه کردن بر؛ ب: ناله گر کرد ۲ـ لا: حیل
۳ـ د: از ۴ـ م: هر کس ۵ـ دردو نسخهٔ م و بر ازدو بیت اخیر یك بیت ترتیب یافته است ۶ـغیر از لا، ب: کریمی و لطیفی ۷ـ این بیت در «م» نیست ـ ب: ذلل
۸ـ لا: خلل ۹ـ بر: بودم ۱۰ـ م: گرفتار ۱۱ـ مل: دام ۱۲ـ م: بلا ۱۳ـ بر: تیغ ۱۴ـ م، مل: دفع کرد ۱۵ـ م: امل . بر: اجل
۱۶ـ لا، ب، مل، بر: اجل

گر اجل‌را دفع کردی در همه عالم ز کس
حشمت و جاه و قبول و نعمت و مال و خَوَل

واجب آن کردی که چون خضر پیمبر در جهان
تا بنفخ صور ماندی زنده آن صدر اجل[1]

پیش ازین در نظم کردن طبع من بودی سوار
بر غزلهای لطیف و مدحهای مستحل[2]

از وفات او چنان گشتم که در بیتی کنون
هر زمان عاجز فرو مانم چو اشتر در وَحَل

گر چه یکباره ز تأثیر وفات او برفت
از تن و جان و دل ما هوش و آرام و جَذَل[3]

شکر یزدانرا کزو ماندست فرزندی که هست
فرّخ آثار و خجسته طلعت[4] و نیکو عمل

صدر عالم بوالمعالی بدر عالم میر شاه
آسمان جاه و بحر علم و خورشید امل

آن خداوندی که بر گردون سجود آرد همی
رای او را آفتاب و همت او را زحل

و آن[5] خردمندی که اندر هیچ وقتی نگذرد
بر ضمیر او خطا و بر زبان او خطل[6]

۱ــ دو بیت اخیر از نسخه های م، ب، مل است و در سایر نسخ دیده نشد ۲ـ لا: شعرهای مستجل
۳ـ م: حلل ؛ ب: خدل ؛ باقی نسخ : جدل ٤ـ ب: طالع ٥ـ مل، بر: آن
٦ ــ م : خلل ؛ لا : زلل؛ بر: ذلل؛ب: بر زبان او خطا و در ضمیر او خطل

در هنر دارد فزونی بر همه اقران خویش
چون محمّد بر خلایق چون شریعت بر ملل
از خلافش لعل گردد دشمنان را چون شبه[1]
وز وفاقش زهر گردد دوستانرا چون عسل
از جلال او فلك پیوسته باشد با[2] حسد
وز جمال[3] او ملك همواره باشد با خجل
تا شد[4] از جور ستاره دشمن او ممتحن
تا شد[4] از دور زمانه حاسد[5] او مبتذل
این بود همواره چون سیماب لرزان از فزع[6]
و آن بود پیوسته چون سیمرغ پنهان از وَجَل[7]
فخر دارد بر همه سادات گیتی از[8] شرف
فضل دارد بر همه اشراف عالم در محل
همچو آتش بر دخان و همچو گوهر بر سفال
همچو گردون بر زمین و همچو دریا بر وشل[9]
ای شده نام تو در عالم بپهروزی سمر
وی شده رای تو در گیتی بپیروزی مثل
گر نصیرالدین[10] زدنیا رفت بیرون ناگهان
تو جزَع مفزای و راضی باش بر[11] حکم ازل

۱ـ ب: دشمنانرا لعل گردد چون شبه ۲ـ م: در ۳ـ لا: کمال ٤ـ م: باشد ٥ـ مل ؛ بر : دشمن ٦ـ بر : فروغ ۷ـ بر : جبل ۸ـ د : در
۹ـ لا: وسل؛ بر: سبل ۱۰ـ ب: نصیردین ۱۱ـ لا، بر: در

او بعقبی رفت‌و تو بنشین[1] بجای او کنون[2]
در مقام مهتری چون آفتاب اندر حَمَل
زنده باشدنام آن[3] کزوی چو‌تو[4] ماندخلف
تازه باشد جان او[5] کزوی چوتو[4] ماند بَدَل
تا نگردد مور مار و نال سرو و کاه کوه[6]
تا نگردد سیم سنگ و عود بید و شهد خلّ
باد طبعت شاد وکارت‌خوب وجاهت مستقیم[7]
بادبختت[8] رام وخصمت‌خوار و امرت ممتثل[9]

٥ - در رثاء سعد الملك نجم الدين بن اثير الدين

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) اگر ببارم خونابه و بر آرم آه ‏ ‏ ‏ برین مصیبت[10] ناکام و وقعت ناگاه
وگر کنم‌زدل[11] ودیدگان‌در[12] آتش‌وآب ‏ ‏ ‏ خلیل و ارمقام و کلیم و ارشناه

۱- بر: ار بعقبی رفت تو بنشین ۲- ب: برجای او بنشین کنون ۳- د، م: او ٤- لا: چتو ؛ ب: چون توازو ... ٥- د: آن ٦- بر: کوه کاه ۷- م: باد طبعت شادمان وکار وجاهت مستقیم ۸- م: تخنت ۹- بر: فرمانت مثل ؛ هفت بیت اخیراز نسخهٔ «مل» افتاده‌است (☆) - نسخ: د، لا، م، ب، بر.
۱۰- م: قضیت ۱۱- لا: بدل ۱۲- لا: بر

عجب مدار که نتوان گزارد[1] جز بچنین　　حقوق تـعزیت [2] سعدِ ملـك شاهنشاه
دریغ مانده تن او بزیـرِ خاره و خاك　　ز جور صرفِ زمان و نفاذ[3] حکم اِله
چو اختراندرمیغ وچو گوهر[4]اندر کان　　چو شعله اندر دود و چو دانه اندر کاه
بماند دُرج سیادت بری ز گوهر فضل　　بماند بُرج سعادت تهی ز اختر و ماه[5]
زمانه بی سپه و بی مصاف کرد کمین　　بر آنكِ بود هزبر[6] مصاف وببر[7] سپاه
مدیحهاش[8] پـراگنده بود در آفـاق　　کنون مراثی او اوفـتاد در افواه[9]
گهی فرو برم از داغ این مصیبت سر　　گهی بـر آورم از درداین قطیعت آه
ز درد با رخ زردم ز اشک دیده سپید　　ز سوگ جامه کبود و ز رنج نامه سیاه
بدم شکفته چنان[10] کزدَمِ نسیم درخت　　شدم کشفته‌چنان[11] کز تف[12]سموم گیاه
چو لعل بودرخم، شد ز رنج‌اوچون زر　　چو کوه بود تنم، شد زدرد اوچون کاه
زدهرِ[13] آخته‌چنگ‌وجهان‌ساخته‌جنگ　　شدم‌خروشان‌چون‌چنگ‌وزردوزارودوتاه[14]
از آنگهی که دیار هراة خالی گشت　　از آن فروخته‌شمع واز آن‌چهارده‌ماه
گهی چو شمع شوم سوخته بآخرِ شب　　گهی چو ماه شوم کاسته باوّلِ ماه
زقدر بودچو خورشیدسال‌ومه درقصر[15]　　ز جاه بود چوجمشید روز وشب‌برگاه
چو اندر آمد حکم خدای عزّ و جل　　زقصرشد سوی‌قبر وز گاه‌شدسوی‌چاه
ز دام وبند قضـا و قدر نخـواهد جـست　　نه پادشا[16] نه رعیت نه پیر و نه بُرناه[17]

۱ـ د، بر: بگذارد　۲ـ لا: حقوق وتعزیت　۳ـ م: زمانه نفاذ　٤ـم: جوهر　٥ـ لا، د: اختر ماه؛ م: اخترِشاه　٦ـ بر: هزبری　۷ـ بر: شیر
۸ـ د، م، ب: مدیحهاء　۹ـ لا: افتاده درافتاده　۱۰ـ لا؛ بر:چنین　۱۱ـ د: چنین　۱۲ـ د: دم؛ م: سم　۱۳ـ م: درد　١٤ـ بر: دردماه دو ماه
۱٥ـ لا: قعر؛ م وب: فقر؛ بر: برنور　۱٦ـ م، لا: پادشاه　۱۷ـ این بیت در «ب و بر» چنین است:
ز دام بند قضا و قدرنخواهد جست　　نه پادشاه و رعیت نه پیر و نه برنا

اگر شوی چو پلنگ ژیان تو گردنکش | وگر شوی چو نهنگ دمان تو دشمن کاه
قضا در افکندت آخر از فراز جبال | قدر برآوردت آخر از نشیب میاه
اگر شوی بدها حیله گر تر از درّاج | وگر شوی بذکا چاره‌دان[1] تر از روباه
قضا بحیله نگردد هبا چو آمد وقت | قدر بچاره نگردد هدر چو آمد گاه
بسا که ریخته شد زیر خاك وخواهدشد | چومشك سوده ذوایب[2] چو سیم ساده[3] جباه
اگر ز عقد کرم گوهری بشد دارد | خدای واسطهٔ عقد را همیشه نگاه[4]
باصل از[5] آفت عین الکمال بد مرساد | اگر شد از نکبات زمانه فرع تباه
اگر ز دنیا تحویل کرد نجم الدین | اثیر دین را یزدان[6] همیشه باد پناه
ایا کفایت تو بر بقای ملك دلیل | ایا سخاوت تو بر فنای مال گواه
اگر بدار بقا رفت نور دیدهٔ تو | جگر ز درد متاب وروان ز رنج مکاه
توسال وماه ز[7] اقبال تازه باش چوورد[8] | اگر چو عهد سمن بود عمر او کوتاه
ولیت را ز امل ملك باد[9] پاداشن[10] | عدوت راز اجل هلك باد[11] باد افراه
فلك بطاعت تو سر نهاده بی تکلیف | ملك بمدحت تو لب گشاده بی اکراه
سعادت ازلی[12] با موافقت همراز[13] | شقاوت ابدی[14] با مخالفت همراه
غریق رحمت جبار بار سعد الملك | بروز محشر بادش[15] نبی شفاعت خواه[16]

شده جریدهٔ احوال[17] او بری ز خطا
شده صحیفهٔ اعمال[18] او تهی[19] ز گناه

١- م، ب: چاره‌گر ٢- بر: دهانت ٣- بر: چوساده سیم ٤- دو بیت اخیر در «م» نیست ٥- بر: باصل آفت ٦- بر: داور ٧- بر: به ٨- لا: گل؛ ب: توسال وز اقبال .. ٩- م: باد ملك ١٠- ب: باداشش ١١- م: باد هلك ١٢- م: ابدی ١٣- ب: همراه؛ بر: همزاد ١٤- م: ازلی ١٥- د: ویرا ١٦- این بیت در «لا» نیست ودر نسخهٔ بر نیز مغشوش است ١٧- د: اقوال؛ لا: اعمال ١٨- بر: آمال ١٩- لا، م، ب، بر: بری

۶ - مرثیه[1]

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فَعَلُن

(☆)ای بتیغ قضا هلاک شده — جامهٔ دولت تو چاک شده
بضرورت گذاشته مسکن — ساکن جای سهمناک شده
زده در دیدهٔ جهانی خاک — و آنگهی زود زیر خاک شده
از سمک درغم مصیبت تو — نالهٔ خلق برسماک شده
پاک بوده زعیبها و کنون — ببهشت خدای پاک شده

۷ - تسلیت[1]

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) شها آن قُرّةالعین عزیزت — که گشت ازمرگ اوطبعت کشفته
هلالی بود کز دیدار او شمس — نمودی[2] تیره چون ماه گرفته

(☆) - نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ۱- چون اصل بر جمع کردن مراثی دریک قسمت بود این دو قطعه را نیز که شاعر در رثاء و تسلیت گفته است در اینجا نقل کردیم.
(☆) - نسخ: د، م، ب ۲- م: نموده

فلك دانست کانجم را نباشد محلی گر برون آید[۱] دو هفته
گرامی شخص او را کرد ناگاه ز رشک آن بخاك اندر نهفته
چو گل شد ناگهان در خاك پنهان
گلی[۲] ویرا ز دولت ناشکفته

۸ ـ در رثاه نجیب‌الدین

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆)ایا شادی[۳] ندیده از جوانی بر آی ازخاك تیره گر توانی
که تو[۴] درسوگ خود مارابیبنی رخ از خونابه کرده ارغوانی
دریغا ای نجیب[۵] دین که‌بس‌زود جدا گشتی ز چندان[۶] کامرانی
دریغا مردنِ تو در غریبی[۷] دریغا رفتن تو در جوانی
بدستت[۸] دوستکانی داد ناگاه جهان از بادهٔ نامهربانی
هم‌ازخوی‌خوشت‌بوداینكِ‌خوردی بطبع‌ازدست‌دشمن دوستکانی[۹]
زلفظت[۱۰] زنده گشتی گاه بذلت چو زآب زندگانی‌شخص فانی
ندانم تاخود آنکس چون بمیرد که‌لفظش[۱۱] باشدآب‌زندگانی

۱ـ ب: ناید ۲ـ ب: گل (☆) نسخ: مل، لا، س، بر، م، د، ب ۳ـ بر: کاهی
۴ ـ م : تا ۵ـ م، بر : نجیب الدین ۶ـ م: چندین ۷ـ مل ، س: عروسی
۸ سب : بدست ۹ ـ این بیت در نسخهٔ لا ، بر نیست ۱۰ ـ لا، بر: لطفت
۱۱ ـ لا، بر، لطفش

در آن ساعت که تو ازرادمردی[1] بجان کردی اجل را میزبانی
سیه شد اختر بُرج معالی تبه شد گوهر دُرج معانی
نبودت در همه آفاق همتا نبودت از همه احرار ثانی
بنیکو عهدی و آزاده طبعی[2] بخرّم رویی و شیرین زبانی
ندانی تا عزیزان تو چونند ز تیمار وفاتت ناگهانی[3]
همی گریند چون ابر بهاری همی نالند چون باد خزانی
مکانت صدرمیران بوداز ین پیش کنون باشندهٔ[4] سنگین مکانی
میان خاك تیره چند[5] باشی بزیر سنگ خاره[6] چند مانی
مگر آگه نه‌ای زاندازهٔ خویش که تو نی‌درخور جایی چنانی[7]
دوروز اندر سرار[8] افزون نماند همی هر ماه ماه آسمانی
اگر بودی تو ماه آسمان چون بماندی[9] در سرار جاودانی
بهر چیزی گمانی برده بودیم[10] ز انواع بلای این جهانی[11]
بجزمرگ‌تو کآن‌نگذاشت‌مارا درین ایام هرگز بر گمانی
دهاد ایزد جزا دار الجنانت[12] که تو شایستهٔ دار الجنانی
شده[13] پیش تو امروز آشکارا هر آنچیزی که دی کردی نهانی

۱- بر.ز آزاد مردی ۲- م، س، مل: بنیکوطبعی و آزاده‌مردی ۳- مل، م، ب: زتیمار وفات‌تو ندانی؛ بر: وفات ناگهانی ۴- بر: باشدترا ۵- م، بر، لا، ب: خیره
۶- م، س، لا، مل: خارا؛ ب: سنك خارا ۷- بر: که‌تو در خورد جانی وجهانی
۸- م، بر: سرای؛ لا، مل، س، ب، سرا افزون نماندی ۹- بر: بدندی
۱۰- ب، بر، مل: بودم ۱۱- بر: جاودانی ۱۲- بر: جزایت‌را بجنات
۱۳- م: شود

پس[۱] این تعزیت هرگز مبیناد شهاب الدّین جز اسباب تهانی
ز نفسش باد زایل دردمنـدی بطبعش باد مایل شادمانـی
فلك جسته ز قدرش سرفـرازی ملك کرده به‌پیشش‌مدح‌خوانی

✿✿✿

۱ ــ د: پس از

ترکیب بند

مدح نجیب الملک یوسف بن محمد وزیر

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(*) ای ترک هر زمان بجفا خیره تر مشو — از من مکن [1] کناره و بامن دگر مشو
بشناس حقّ صحبت دیرینهٔ مرا — جافی[2] تر از زمانهٔ بیدادگر مشو
چون برگرفته‌ای ز جهانم بدوستی — در کار من نظر کن و با من بتر مشو[3]
در مهر تو گذاشته‌ام [4] روزگارها — بر من چو روزگار کنون کینه‌ور[5] مشو
آرام جان وشمع دل و نور دیده‌ای[6] — آشوب دین و رنج تن و دردسر مشو
ای با لب چوشکّر و با عارض [7] چو سیم — با پاسخ[8] چو زهر و دل[9] چون حجر مشو
گر نیست قصد سوختن عالمی ترا — هر روز بامداد ز خانه بدر مشو
ور در سرم[10] ز رنج نخواهی همی خمار — هر ساعتی بخانهٔ خَمّار در مشو
ور جان من ز عشق نخواهی همی خراب — هر نیم شب بکوی خرابات بر[11] مشو

(*) - نسخ: د، لا، م، س، بر، ب، مل، ج. ۱- م : مجو ۲- بر : خونی
۳- این بیت از نسخهٔ ج است ۴- م، ج: درمهر من گذاشتهٔ ۵-لا، ت: کینور
۶- بر : نوردل وشمع دیده‌ای ۷- بر: عارضی ۸- ب، بر: پاسخی
۹- ب: دلی... این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۰- بر: دزد سرم ۱۱- د، لا، م،
بر : در... این دو بیت در نسخهٔ «ب» نیست.

ورچه تراست ریختن خون من مباح[۱] در قصد خون[۲] مادح فخر بشر[۳] مشو

آزاده یوسف بن محمد که بخت او
بر آسمان کشید[٤] ز اقبال تخت او[٥]

زیباتر از تو در همه عالم نگار نیست چابکتر از تو در همه لشکر[٦] سوار نیست
تا زلف بی‌قرار تو بر گوش[۷] تکیه زد یکساعت از غم تو دلم را قرار نیست
تو شمع نیکوانی و هرشب مرا چو شمع جز سوختن صناعت و جز گریه کار نیست
نشگفت اگر مرا بود از عشق ناله زار[۸] تا چون شکفته عارض تو لاله‌زار نیست
چشمم بود چو ابر بهاری ز عشق تو تا چون رخ بدیع تو نقش بهار نیست
گر با زمانه یار شدی[۹] در جفا رواست زیرا که در زمانه بشوخیت یار نیست[۱۰]
گشتم در انتظار وصال[۱۱] تو سوخته خرّم کسی که سوختهٔ انتظار نیست
ز آن شد نهفته از زره زلف تو دلم کورا ز تیر غمزهٔ تو زینهار نیست[۱۲]
در رنج و محنت تو مرا مونس و ندیم جز جان مستمند و دل سوگوار نیست
در دل بجز محبت تو نیست روز و شب در جان بجز ستایش فخر تبار نیست[۱۳]

حُرّی که جود او بکف رادمایه گشت
احسان او سپاه امل را طلایه گشت[۱٤]

گر من ز درد عشق تو بخروشم ای پسر بر تو جهان ز مشغله بفروشم ای پسر

۱ـ مل: حلال ۲ـ م ، س مل ، جان ۳ـ لا و س: فخر البشر؛ مل: خیر البشر
٤ـ بر: نهاده ٥ـ این بیت در نسخهٔ د نیست و نیز چهار بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده‌است.
٦ـ م: سوار ۷ـ ج، م: بر دوش؛ لا، ب: بر گوشه؛ بر: در دوش ۸ـ لا : عشق
تو مراد ۹ـ بر: شوی ۱۰ـ سه بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۱۱ـ لا،
بر: وفای ؛ ب: خیال ۱۲ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۳ـ م: صدر کبار نیست؛
ازین بیت تا آخر ترکیب بند در نسخهٔ ج نیست ۱٤ـ این بیت در «د» نیست

از جور تو چو مار همی پیچم‌ای صنم[1] — باعشق تو چو مور همی کوشم ای‌پسر
من دیدگان زخون جگر تر[2] ندارمی — گر نیستی تهی ز تو آغوشم[3] ای‌پسر
در هیچ مجلسی نشود بی جمال تو — دل شاد و طبع تازه و می‌نوشم ای‌پسر
بر من جهان‌چو حلقهٔ خاتم‌مکن که نیست — جز حلقهٔ وفای[4] تو در گوشم ای‌پسر
از شربت هوای تو مخمورم[5] ای‌نگار[6] — وز ضربت[7] جفای تو مدهوشم ای‌پسر
دوش ازغمان فرقت‌روی تورفته بود — خواب وصبوری وطرب وهوشم‌ای‌پسر
گرچه همیشه از تو دل آزرده‌ام، مباد — هرگز شب تو بر صفت دوشم ای‌پسر[8]
من جز بیاد تو نخورم باده یك زمان — گر چند بر دل تو فراموشم ای پسر
جور تو بردلم بسرآید هر آینه — گر پیش‌مجددین زتو بخروشم ای‌پسر[9]

آن مهتری که خلق جهانرا پناه شد
ویرا[10] قضامطیع‌وقدر نیکخواه شد[11]

ای از بنفشه ساخته‌بر گل‌مثالها[12] — بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
یاقوت تو ز معجزه‌سازد[13] دلیلها — هاروت تو ز شعبده دارد مثالها
باشد دلم‌چوحلقهٔ‌میم ازغمان[14] تو — تا حلقهای زلف تو ماند بدالها[15]
ای داده بر بهانهٔ‌عشق تو روزگار — از صد هزار گونه‌مرا گوشمالها
هر روز بامداد برغم[16] مرا زنی — از مشك‌سوده برسمن‌ساده[17] خالها

۱ـ لا، بر: نگار ۲ـ ب، مل، بر: بر ۳ـ د: آگوشم ٤ـ بر: جفای
۵ـ م: محرومم ٦ـ لا، بر: صنم ۷ـ بر: شربت ۸ـ این بیت
در نسخهٔ ب نیست ۹ـ در نظم ابیات این بند بنسخهٔ د، س، ب، مل، ب اعتماد
شد؛ درمورد بنداخیر نسخهٔ لا کاملا مغشوش‌است و یك بیت کم‌دارد، در نسخهٔ م‌هم اندك اغتشاشی
دیده‌شده‌است ۱۰ـ م: اورا ۱۱ـ این بیت در «د» نیست ۱۲ـ ب: نقابها
۱۳ـ مل، بر، س، لا، م، ب: دارد ١٤ـ د: دهان ۱۵ـ بر: چودالها ١٦ـ د،
م: بلای ۱۷ـ بر، مل، لا: تازه

نارد بعاشقی و بخوبی چو ما دو تن[1]   گردون بعمرها و زمانه بسالها

ای کاج[2] من ز خواسته مفلس نبودمی   تا کردمی فدای تو بسیار مالها

دستم تهیست، از قبلِ آن همی کشم   چندین ز عشق[3] تو بضرورت مُحالها[4]

لیکن بدان[5] امید گذارم[6] همی جهان   کآخر کند خدای دگر گونه حالها

گر نیست از زمانه منالی[7] مرا کنون   بینم ز مدح مجلس عالی منالها[8]

فرزانگی قرینهٔ رای رفیع[9] اُوست

آزادگی نتیجهٔ رسم[10] بدیع اوست[11]

جانا بداغ هجر[12] دلم مُبتلا[13] مکن   یکباره راه دوستی من رها[14] مکُن

تا پای من گشاده نگردد ز دام[15] عشق   دست مرا ز دامن[16] صحبت جدا مکن

بیگانه وار روی[17] مگردان ز مهر من   با اَندُهِ[18] فراق مرا آشنا مکُن

گیرم که شادمان نکنی یک نفس[19] مرا   هر ساعتم برنج دگر مبتلا مکن[20]

هر دم زدن مپوش بعمدا قبای راه   پیراهنم ز درد جدایی قبا مکن

هر ساعتی کمان خصومت مکن بزه[21]   جان مرا نشانهٔ تیر عَنا مکن

١- مل، بر: چو ماه و تو
٢- س، م، مل، بر: کاش
٣- ب: بعشق
٤- س، مل: ملالها
٥- مل: بدین
٦- ب: گزارم
٧- بر: مثالی
٨- ب: بینم همی زمجلس عالی منالها؛ بر: مثالها
٩- مل: منیع
١٠- بر: یم
١١- این بیت در نسخهٔ د نیست
١٢- ب، س، مل: بهجر خویش؛ بر: بدرد هجر
١٣- مل: مبتلی
١٤- بر: هبا
١٥- لا: بدام؛ ب: ز دام تن
١٦- م: عشرت
١٧- بر: مهر؛ درمتن نسخهٔ مل «روی» و در بالای آن «چهره»
١٨- ب: انده وفراق
١٩- مل، س: هر نفس
٢٠- لا، بر: گیرم که یکنفس نکنی شادمان مرا
٢١- د: بزه مکن؛ م: بزه‌میار

ای فخر دلبران زمانه ز نیکوی[۱] همچون زمانه بامن مسکین جفا مکن
بختم چو چشم خویش زمحنت دژم مدار پشتم چو زلف خویش ز حسرت دوتا مکن
گر بایدت که قبلهٔ آزادگان شوی با نا کسان همیشه چو گردون وفا مکن[۲]
ور بایدت که خلق ثنا گوی تو شوند جز بر نجیب ملك خراسان ثنا مکن

اقبال روزگار بصدروی اندرست
تأیید[۳] آفتاب بقدر وی اندرست[۴]

صدری که در[۵] طبیعتش ایزد کرم نهاد بر تارك ستاره بهمت قدم نهاد
بر فرق دوستان و دل دشمنان او تقدیر تاج عزت و داغ ستم نهاد
از جود او بسیرت[۶] قارون نیاز خلق بعد الوجود روی بسوی[۷] عدم نهاد
زآن قبلهٔ ملوك جهان گشت درگهش کآنرا خدای حرمت بیت الحرم نهاد
زودست در عنان سعادت هر آنك پای بر آستان درگه آن محتشم نهاد
دریا و کوه را فلك از بهر جود او لؤلو و لعل در دهن و در شکم نهاد
گردون چو دید همت او را معاینه خورشید را بقدر زیك ذره کم نهاد
جان و دل مخالف او را کباب وار دست قضا بر آتش تیمار و غم نهاد[۸]
گر آیتی ز معجزهٔ آفریدگار اندر عصا و خاتم موسی و جم نهاد
او را هزار معجزه و آیت چنان اندر بیان لفظ[۹] و صریر قلم نهاد

از فضل او زمانه حکایت کند همی
وز بذل او خزانه شکایت کند همی[۱۰]

۱ـ م،لا: بنیکوی؛ مل: زنیکوئی؛ بر: بنیکوئی ۲ـ بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست
۳ـ م: تابنده ۴ـ این بیت در «د» نیست ۵ـ لا، س، ب، مل، بر: بر ۶ـ لا، س، ب، مل، بر: بصورت ۷ـ بر: بصوب ۸ـ از این دو بیت در نسخهٔ لا یك بیت ساخته شده است؛ بر: بر آتش بر تاب غم نهاد ۹ـ مل: بیان و لفظ ۱۰ـ این بیت در نسخهٔ د نیست؛ بر: وز بذل او زمانه حکایت کند همی

نی ملك را ثبات بود بی[1] کفایتش — نی خلق را نجات بود بی[1] عنایتش
بخشنده‌یی که خواسته گرداردی زبان[2] — با خلق گویدی همه ساله شکایتش
شد پخته کار دولت وشد تازه باغ[3] دین — از آتش سیاست و آب هدایتش
ناموس جود حاتم طائی شکسته شد[4] — تا در جهان بجود سمر شد حکایتش
در مملکت رسید بدانجا محل او — کاندیشه را جواز نباشد ز غایتش[5]
با قدر[6] پیل و مرتبت اژدها شوند — پشه ز استمالت و مور از رعایتش[7]
چونانك ملت عرب از سیرت عمر[8] — ملك عجم گرفت نظام از کفایتش[9]
ز آفات و حادثات خلایق مسلّم اند — اندر حریم دولت و کهف حمایتش
ماند بر آسمان[10] برین قدر او که کس — جز آفریدگار نداند نهایتش
تا عمدهٔ سپاه[11] ملك رای او بود — هرگز ظفر گسسته نگردد ز رایتش

ای روزگار بستهٔ فرمان[12] تو شده
وی آفتاب قبلهٔ[13] ایوان تو شده[14]

تا ابر بوستان سخاوت یمین تُست — خورشید آسمان سعادت[15] جبین تُست
ایام را سکینت و اسلام[16] را بقا — اندر مسیر خامه و نقش نگینِ تست
هر روز عزّ و جاه زیادت بود ترا — تا بخت همنشان[17] و خرد همنشین تست
نصرت طلایهٔ حشم[18] بارگاه تو — دولت کتابهٔ علم[19] آستین تست

۱- بر: نه ۲- بر: گردد درین زمان ۳- م: کار ۴- م: برگشت
۵- مل: رعایتش؛ بر: بغایتش ۶- بر: قصد ۷- این بیت در «م» نیست؛ بر: ازعنایتش
۸- لا: علی ۹- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۱۰- ب، مل، بر: بآسمان
۱۱- د: عمده و مشیر ۱۲- م: پیمان ۱۳- لا: قبله ۱۴- این بیت
در «د» نیست ۱۵- مل، جلالت ۱۶- م، اقبال ۱۷- بر، لا: همعنان؛
ب: تا بخت هم نشان خود و هم نشین تست ۱۸- مل، س، حشم و...
۱۹- مل: علم و ...

آسایش[1] خلایق و آرایش[2] جهان / در طلعت مبارك و رای متین[3] تست
نفع و مضرت و اجل و رزق و سعد و نحس / در صلح و جنگ و تیغ و نی و مهر و کین تست[4]
گردون جاه و اختر فضلی و سال و ماه[5] / اختر متابع تو و گردون رهین تست
زآن حاسد و عدوی[6] تو منحوس و مدبرند / کاقبال رهنمای و سعادت قرین تست
زآنسان که بر زبان ملك حمد کردگار / پیوسته بر زبان ملوك[7] آفرین تست
تهذیب[8] ملك عالم و ترتیب دین حق / از سیرت خجسته و رسم گزین[9] تست

در دُرج[10] روزگار گرانمایه گوهری
در بُرج اختیار[11] فروزنده اختری[12]

ای خاطر از مدایح تو پر طُرَف[13] مرا / وی دفتر از فضایل تو پر تُتَف[14] مرا
چون تشنه[15] را بآب و چو پروانه را بشمع / دایم بمهر و مدح[16] تو میل و شعف مرا
خورشید بخت من همه ساله بود بلند / تا سایهٔ قبول تو باشد کنف[17] مرا
باشد فلك چو خامه کمربسته پیش من / تا خامهٔ مدیح تو باشد بکف مرا
شد خاطر و ضمیر پر از گوهر و دُرَر / از وصف و مدحت تو چو کان و صدف مرا
تا رفت[18] بر زبان شریف تو یاد[19] من / بفزود در میان خلایق شرف مرا
همواره چون خزانهٔ[20] نوشین روان[21] بود / از شکر تو صحیفهٔ دل پر طُرَف مرا
بفزود در بصیرت و نطق و ضمیر[22] و طبع / مدحت ذکا و حسن و صفا[23] و لطف مرا

۱- بر، آرایش ۲- بر، آرامش ۳- بر، مبین ۴- بر،
تیغ نصرت اجل و نفع سعد و نحس / درصلح و جنك تیغ تو و مهر و کین تست
۵- س، ب، مل، بسال و ماه ۶- د، حاسد و حسود ۷- بر، ملك ۸- بر: تهدید ۹- د، رای مبین ۱۰- ب، چرخ ۱۱- م، افتخار ۱۲- این بیت در «د» نیست ۱۳- مل، ظرف ۱۴- مل، تنف؛ بر: لطف ۱۵- ب، پشه
۱۶- م، مدح و مهر ۱۷- م، مایهٔ قبول تو باشد کنف ۱۸- م، رفته
۱۹- م، بر، نام ۲۰- د، خزاین ۲۱- بر، لا، م، د، ب: نوشیروان
۲۲- ب: طبع وضمیر و نطق ۲۳- م، صفا وحسن ذکاء

گرچند[1] کرده بودشب وروز پیش‌ازین گردون بپیش تیر حوادث هدف مرا
آسوده شد بدولت و اقبال و بخت تو جان وتن و دل ازغم و درد وأسَف مرا

هر کو چومن بخدمت تو اختصاص‌یافت
از گردش زمانهٔ جافی[2] خلاص یافت [3]

جاه ترا ملَك بزیادت[4] بشیر باد عمر ترا فلك بسعادت مشیر[5] باد
هر کو برون نهدز خط دوستیت پای دردست روزگار همیشه اسیر باد
سیّارهٔ جلال[6] و کمال ترا مُقیم[7] بر آسمان‌دولت‌وحشمت[8] مسیر باد
از حسرت زمانهٔ غدّار سال و ماه[9] چشم مخالفان توهمچون غدیر باد
در بزمگاه خرّم وديوان[10] فرّخت خورشیدمی گسار و عطارد دبیر باد
تا لعل چون زریر نگردد، مخالفت با دیدهٔ چولعل‌ورخ چون‌زریر باد
صدر تواز جلالت‌وقدر توازشرف همچون سپهر عالی‌و بدر[11] منیر باد[12]
پیوسته نیکخواه تراچشم‌ودست‌وگوش با روی یار[13]وجام‌می‌وصوت‌زیر باد
تا دستگیر خلق جهان‌جود تو بود از دولت‌تودست حوادث قصیر باد
تامیل تو بنصرت درماندگان بود همواره کردگار جهانت نصیر باد



۱ــ بر: هرچند ۲ــ بر: خونی ۳ــ این بیت در«د» نیست ۴ــ ب ، زیادت
۵ــ بر، بذیر ۶ــ مل ، جمال ۷ــ در حاشیهٔ مل : مدام ۸ــ ب، حشمت
ودولت ۹ــ مل، سال ومه ۱۰ــ مل، ایوان ۱۱ــ م ، مهر
۱۲ــ ب، همچون سپندعالی و بدبر ومنیر باد ۱۳ــ بر، زرد

مُلمّع

۱

(*) اَیا قُرَّةَ العینِ هاتِ المُدام — فَما العیشُ إلّا السُّرُورُ المُدام

شرابی که از غایتِ صفوتش — نبینی چو بر کف نهی جز که جام[۱]

إذا فاحَ طِیباً اَراحَ الحَشی — وَ إن لاحَ لَیلاً اَزاحَ الظّلام

کند شخص بیچاره را زورمند — کند طبع غمخواره را شادکام

إذا ما عَلاهُ الحبابُ النَّقیّ — عقیقٌ مُذابٌ و دُرٌّ تُوآم

منه‌بر زمان وجهان دل که نیست — زمان را قرار و جهان را مقام

فما لَبثُ بَرقٍ سَرَی فی الدُّجی — وما مُکثُ طَیفٍ یُرَی فی المَنام

مخور تا توانی غم روزگار — همی خور بشادی می لعل فام

وَ قُم نَستَطِبْ عَیشَنا ساعةً — بِقُربِ الغَوانی و شُربِ المُدام

بخاصه که دمساز وهمرازِ ماست — بتی خوش زبان و مهی خوش خرام

جَمیلُ المُحَیّا[۲] طَرِیٌّ الصِّبی — مَلیحُ التَّثَنّی رَقیقُ القِوام

دو جَرّاره دارد چو مشك سیاه — دو رخساره دارد چو ماه تمام

وَ خَصرٌ کَقَلبی یُقاسِی الضَّنَی — و طَرفٌ کَجِسمی یُعانی[۳] السَّقام

برخ ماه تابان بلب لعل ناب — بقد سرو نازان ببر سیم خام

(*) این دوملمع تنها درلباب الالباب عوفی بنام عبدالواسع یافته و از نسخهٔ چاپ لیدن نقل شد

۱ـ دراصل : جزحسام — ۲ـ دراصل : المحنی — ۳ـ دراصل: یعالی

فَالحاظُهُ داعیاتُ الهَوَی		وَ اَلفـاظُهُ باعِثاتُ الغَرام
کند صید دلهای ما را همی		کَـه ازخال‌دانه ، کَـه اززلف‌دام
إلامَ[1] الفتاویٰ لِحُکمِ الهَوَی		عَلَی رَغمِ اَنفِ التَعالی ، إلامَ[2]
گهی حال آباد کرده[3] خراب		گهی نفس آزاد[4] کرده غلام
اَلَم یَأنِ اَن اَستَفیدَ المُنیٰ[5]		بِجوبِ الفَیافی وَ قَطعِ الاِکام
بهم رَحل بر بُختیانِ عَریق		بتک چون شَمال وبتن چون شَهام
نَواجٍ إذا اَرقَلَت اَوسَرَت[6]		سَبَقنَ النَعامَی و فُتنَ النَعام
چو آذر بتندی چو تُنـدَر بیانگ		چواختر بتیزی چو صَرصَر بگام
فَأُلقِي اَدَی الصُبحِ اَثقالَها		بِبابِ الأَمیرِ الأَجَلِّ الهُمام

٢

لَقَد راحَتِ الرَّوضَ ریحُ الشَمال		وَ زرَّت عَلَیه قَمیصَ الجَمال
چمن را سمن کرده گوهر نگار		هوا را صبا داده عنبر مثـال
کَـاَنَّ العقیقَ الذی[7] وشَمَت		مُحَیّاهُ اَبدی الهَنا[8] بالتّلال
رخِ دلستا نیست[9] ، بارنده اشك		برو چشم عشاقِ شوریده حال
فَفاحَت اَریجاً بُطُونُ الرُّبَی		وَلاحَت أَجیحاً مُتُونُ الرِّمال

١و٢ــ = اِلی مَ		٣ــ دراصل : آباده کرده		٤ــ دراصل ، آزاده کرده
٥ــ دراصل : الغنی . ظاهراً المنی		٦ــ دراصل : سدت		٧ــ دراصل : التی
٨ــ دراصل : الحیا		٩ــ دراصل : دلستان نیست

ز لاله زمین پر ز لعل ثمین　　ز ژاله هوا پر ز سیم حلال
یُحاکی حباباً عَلی قهوَةٍ　　عَلی صفحةِ الوَردِ قَطرُ الطِّلال
بخوبی ز انواع گلهای نو　　زمین با بهشت برین شد همال
وَ اَکنافُها اَشرَفَت بالسَّنا[1]　　و اطرافُها اَشرَقَت باللآل
کنون خواست باید می‌ازساقیی　　سمن‌ساق وشگرلب ومشک‌خال
فمازالَ تُسبی قلوبُ الوَرَی　　و مازالَ تُصبی قلوبُ الرِجال
بجعد چو جیم و دهان چو میم　　باابروی چون‌نون وزلف چودال
لئِن جازَ فی الحُسنِ اَقصَی المَدَی　　لَقَدْ حازَ[2] فی‌الظُّلم حَدَّ الکمال
نباشد زجان شخص آن‌را خراب　　که با وی بود یکدم اورا وصال
تفیضُ[3] اشتیاقاً[4] إلی قُربِهِ　　دُموعی کَجَذوَی مَلیکِ الجِبال

۱ـ دراصل : بالشنا　　۲ـ دراصل : جاز　　۳ـ دراصل : یفیض
۴ـ دراصل : اشتیاق

غزلها

حرف «الف»

۱

(☆) من کیم کاندیشهٔ توهمنفس باشدمرا / یا [1] تمنّای وصال‌چون تو کس باشدمرا
گر بود شایستهٔ غم خوردن تو جان من / این نصیب ازدولت عشق‌تو بس باشد مرا
هر نفس کآنرا بیاد روزگار تو زنم [2] / جملهٔ عـالم طفیل آن نفس باشد مرا
گر نه‌عشقت‌سایهٔ‌من‌شدچراهر گه که‌من / روی برتابم زوی‌پویان زپس باشد مرا
هرزمان دل‌را بامیّد وصالت خوش کنم / باز گویم نی‌چه‌جای این‌هوس باشد مرا
چون خیال خاك‌پای تو نبیند چشم من
بروصال توچگونه دست‌رس باشد مرا

۲

(☆☆) کاشکی اکنون که‌از تو [3] نیست آگاهی مرا
از تـو آوردی خبر بـاد سحر گاهی مرا
ای بخوبی گشته چون پیغمبر چـاهی مثل
در بـلا مپسند چون پیغمبر چاهی مـرا

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱ـ ب : تا ۲ـ م : زنیم (☆☆) نسخ : د، لا، م، بر ۳ـ م : کاشکی کز تو که اکنون

تا سوی تو مایلم چون کاه نزد کهربا [1]
همچو کاه اندر غم هجران همی کاهی مرا

گر چه من با تو بهر نیك و بدی خو کرده‌ام
زین نکوتر هم توانی داشت گر خواهی مرا

هر زمان گویی که برمن دیگری بگزیده‌ای
حاشَ لِله گر بود زین گونه گمراهی مرا

دل بتو کی دادمی آسان ازینسان گر بُدی
از جفای تو نخستین روز آگاهی مرا

از سرت بیزارم ار ارزد بخاك پای تو
از ثُریا تا ثری وز ماه تا ماهی مرا

نیستم نومید از ایزد کاورد آخر فَرَج
از بلای تو باقبال شهنشاهی مرا

۳

(☆) ازدور بدیدم آن بُتِ کَش [2] را — آن سرو بلند و ماه [3] دلکش را
ازمشك حجاب کرده سوسن را — وز دود نقاب بسته آتش را
بفزود مَیِ شبانه نیکویی — رخسارهٔ آن نگار مهوش را
داده عمل ربودن دلها — زلفین بریده و لب خُوَش را

۱- م : باسوی تومایلم چون کاه سوی کهربا (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۲- م : دلکش ۳- م : وآنمه ؛ ب : بلند ماه

آشوب دل مرا عَلَم کرده		از مشك سیه گُل منقّش را

خلقی تن وجان ودین ودل داده [1]
آن شوخ شکرف چابك کَش را

٤

(*) ای مسلمانان فریاد مرا		ز آنك او کشت ببیداد مرا
کرد چون دجلهٔ بغداد دو چشم		عشق آن طرفهٔ بغداد مرا
من خورم باده بیادش همه شب		گر چه هرگز نکند یاد مرا
نیست خالی نفسی در غم او		دیده از آب ولب از باد مرا [2]
گرچه هستم زجهان بندهٔ او [3]		ازغمش [4] نیست دل آزاد مرا
نبود هیچ کسی را طاقت		با چنین حال که افتاد مرا

گردم آسوده زرنج دو جهان
گر بیك بوسه کند شاد مرا

٥

(**) الاای باد شبگیری بگو آن ماه خلّخ [5] را
دلارام شکر لب را نگار زهره پاسخ را
که در عشق [6] تو ببریدست خواب از دیدگان من
از آنگاهی که ببریدی توزلف آرایش رخ را

۱ـ لا : دیده ودل داده ؛ د : دل ودین داده		(*) نسخ : د، لا، م، ب		۲ـ این بیت در «لا» نیست		۳ـ م : تو		۴ـ م، غمت		(**) نسخ: د، لا، م، ب
۵ـ م : گلرخ		۶ـ ب : که ازهجر

بتو فخرست پیوسته دل افروزان عالـم را
زتو رشکست همواره نکو رویان خلّخ[۱] را
چو بینم روی تو گویم که باز آمد کنون[۲] یوسف[۳]
اگر چه[۴] مُنکرم دایم بدل اهل تنـاسخ را
نباشد بی جمال تـو حلاوت عیش خرّم را
نباشد بی وصال تـو طراوت عمر فرّخ را

۶

(☆) بر گشتم از آن بت که چو جان داشتم اورا زیرا که نه آن بود که پنداشتم او را
چون کرد مرا خوار و بنشناخت[۵] حق من ببریـدم ازو صحبت و بگذاشتم اورا
آنکه که مرا دوست همی داشت شب و روز چون جان ودل و دیده همی داشتم[۶] اورا
امروز که[۷] شد دوستیم در دل او گُم بررغم دل خویش گُم انگاشتم او را
چون عاقبت کار جفا داد[۸] مرا بر[۹]
بیهوده چرا تخم وفا کاشتم اورا

۷

(☆☆) می ده[۱۰] آزادگان مونس[۱۱] را خاصـه دلدادگان مفلس[۱۲] را
زآن نبید مغانه کو سببست صحبت دوستـان مونس را[۱۳]

۱ـ م، گلرخ ۲ـ ب: دگر ۳ـ م: عذرا ۴ـ د: وگرچه (☆) نسخ: د، لا، م،
ب ، بر ، ج ۵ـ م : نه بشناخت ۶ـ بر : کم انگاشتم ۷ـ م، د، بر، ج : چو
۸ـ م : داشت ۹ـ بر: بس (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱۰ـ د، ب : به
۱۱ـ م ، مفلس ۱۲ـ م ، مونس ۱۳ـ در «م» این بیت نیست

نبود جز شراب تلخ جواب سخن مردم مُهوِّس را

باده‌یی کز لطافت اندر جام ماند اندیشهٔ مهندس را

از کف ساقیی که چهرهٔ او زینت باغ داد[1] مجلس را

لب و رخسار و چشم او ماند
سنبل و ارغوان و نرگس را [۴۹۰۰]

۸

(☆) دلبری سرمایه گشت آن دلبر[2] نقّاش را
ساحری پیرایه گشت آن نرگس جَمّاش را

صورت تو تیره دارد طلعت خورشید را
طلعت تو خیره دارد دیدهٔ[3] نقّاش را

نیست قلّاشی چوتو[4] و نیست نا باکی چو من
عاشق نا باك باید دلبر قلّاش را

تو بسان دولتی، ور نیستی هرگز چرا[5]
از وصال تو نباشد بهره جز اَوباش را

چون زوصلت وعده‌یی خواهم مرا گویی که باش
منتظر تاکی توانم بود آخر باش را

من بوصف تو همه ساله زبان بگشاده‌ام
گرچه تو با من میان دربسته‌ای[6] پرخاش را

۱- م، لا، دادو (☆) نسخ، د،لا، م، ب ۲- لا، م، ب، سنبل ۳- م،لا،ب، صورت ۴- د، چتو؛ ب، چو او ۵- ب، توبسان دولتی و نیستی هرگز حرام ۶- م، بربسته‌ای

۹

(☆)ای هوای تودر آورده[1] بطاعت‌مارا — چه بود[2] گر بپذیری بشفاعت مارا
ور نداری توسر صحبت ما با کی نیست — کز جمالت بخیالیست قناعت مارا
ما چومعزولان درزاویه‌یی بنشستیم[3] — که جز اندیشهٔ تو نیست صناعت مارا
گرچه مقبول نباشد بَرِتو طاعت کس — نبود چاره درین راه ز طاعت مارا
ز آن قِبَل نیست ببازار تومارا رونق — کز همه چیز نیازست بضاعت مارا
هرزمانی غم هجران تو ما را بکشد
یاد تو زنده کند باز بساعت مارا

۱۰

(☆☆) چند نمایی جفا ای پسر خُوَش‌مرا — چند فزایی عنا ای صنم کَش مرا
عشق تو دیوانه وار کرد مرا بیقرار — هجر تو پروانه وار سوخت بآتش مرا
موی چو نسرین شدست ز آن لب میگون[4] مرا — اشك چو پروین شدست ز آن رخ مهوش مرا
آنكِ مرا درازل بستهٔ[5] تو کرد داد[6] — چشم ستمگر ترا جان ستمکش مرا
مهر تو تا نقش گشت بردل مسکین من — هست بخون جگر چهره منقّش مرا
در هوست مایه نیست جز غزل تَر مرا
در طلبت توشه نیست جز سخن خُوَش مرا

(☆) نسخ : د ، لا،م، ب — ۱ـ د، در آورد — ۲ـ لا،ب، چبود — ۳ـ م، ب، بنشینیم
(☆☆) نسخ ، د ، لا ، م ، ب — ۴ ـ د ، م ، ب ، گلگون — ۵ ـ م ، فتنهٔ
۶ـ ب ، داد کرد

۱۱

(٭) ای بعمدا سر بریده زلف شورانگیز را
وی زشوخی مایه داده چشم رنگ آمیزرا [۱]

چهرهٔ خوب تو مانند نوبهار تازه را
غمزهٔ شوخ تو مانند ذوالفقار تیز را

گر نمایی خال مشکین ولب شیرین خویش [۲]
زاهد صد ساله را یا عابد شب خیز را

هردو درساعت کنند ازعشق و مهر [۳] تو بَدَل
با فساد و معصیت مر [۴] توبه و پرهیز را

هرشبی کآنرا گذارم بی جمال روی تو
از درازی مانَد آن شب روز رُستاخیز را

دلبری شد پیشه آن یاقوت روح افزای را
ساحری شد مایه آن هاروت شورانگیز را

تا ببد سازی و طنّازی اجازت داده‌ای
آن لب مرجان نما و زلف جان آویز را [۵]

من بغمخواری و بیداری وصیّت کرده‌ام
این دل آذرپرست و چشم گوهر بیز را

(٭) نسخ ، لا، د، م، ب، بر   ۱ـ م ، شورانگیزرا   ۲ـ ب، مشکین ورخ رنگین خوش
۳ـ بر، مهروعشق   ۴ـ لا ، با   ۵ـ ب : آمیزرا ؛ دوبیت اخیردرنسخهٔ بر نیست

از تکبّر پیش چشم تو نباشد [1] قیمتی
دولت [2] افراسیاب و مُلکت پرویز را
پس [3] کجا هرگز بود درراه عشق تومحلّ
چهرهٔ مهتاب رنگ و دیدهٔ خونریز را

۱۲

(✡)ای‌چوحسن[4] توفزون‌عشق‌توهرروزمرا ‏ فتنه کردی بسخنهای دلفروز مرا
چون مرامحنت عشق تودرآورد زپای ‏ مده از دست بگفتار بد آموز مرا
گه کنی بسته بدان طرهٔ دلبند مرا ‏ گه کنی خسته بدان غمزهٔ دلدوز مرا
کرد [5] نالنده‌تر ازفاخته‌گاه [6] نوروز [7] ‏ عشق آن روی چوآراسته نوروز مرا
نیست اندر هوس عشق تو خالی نفسی ‏ دیده ازخون‌ولب از آه‌ودل ازسوزمرا
گر رساند ببرم گنبد پیروزه ترا ‏ ور رهاند ز غمت دولت پیروز مرا
گردد ازشادی وصل تو بجان وسرتو
خار خرما وشبه گوهر وشب روز مرا

۱۳

(✡✡) گرنخواهدبودروزی‌وصل‌اویکشب‌مرا
ور نخواهدداد [8] توشه بوسه‌یی زآن لب مرا

۱ـ م ، پیش‌من‌هرگز نباشد ؛ بر، پیش‌چشم‌ماندارد ۲ـ د ، شوکت ۳ـ بر، لا :
این ؛ م، ب ، ای (✡) نسخ ، د، لا، م، ب، بر ۴ـ ب ، عشق ۵ـ لا ،
کرده ۶ـ م ، روز ۷ـ بر ، فاخته‌گاه نورد (✡✡) نسخ، د،لا، م، ب، بر
۸ـ م ، بود

چون همی دانی که بی او کار من آمد بجان
در غم هجران او فریادرس یارب مرا

گر شبی تا روز باشم در کنار او بود [1]
چون شب قدر وچو روز عید روز وشب مرا

گر بعقرب وار زلف او رسیدی دست من
نیستی برسردودست ازعشق [2] چون‌عقرب‌مرا

از فراق او مرا پشتیست چون گردون بخَم
وز سرشك دیدگان روییست پر کوکب مرا

نیست اندر صحبت او نیست اندر عشق من [3]
جز جفا اندیشه او را جز وفا مذهب مرا

تا نبینم باز روی او نباشد یك نَفَس
دیدگان بی‌اشك‌ودل بی‌درد‌وتن بی‌تب‌مرا

١٤

(*) ای‌زخوبی [4] سجده کرده‌مهر بر [5] گردون‌ترا
چند خواهد بودن آخر مهر بر هردون ترا

در مراعات خسان و در [6] وفای ناکسان
هست طبع روزگار و عادت گردون [7] ترا

١ـ د ، گر شبی تاروز گیرم در کنار اورا شود ٢ـ لا ، ازنیش ٣ـ م،لا، ب ، او
(*) نسخ ، د، لا ، بر، ج ٤ـ لا، م، بر ، بخوبی ٥ـ م ؛ از ٦ـ ج :
خسپسان در ٧ـ ج : هردون

از لطافت چون هوای نوبهاری زین قبل [1]
هر زمان اندر هوا طبعیست [2] دیگر گون ترا
بس کسا کوشد چوقارون درغم تو [3] زیرخاك
تـا خدای عرش کرد از نیکوی قارون تـرا
گر تو زیبایی کنی بـا عاشقان زیبد تـرا [4]
ز آنكِ زیبا آفرید ایزد زحد بیرون تـرا
ور [5] تو با دلدادگان خوبی کنی واجب کند
چون زخوبی هرچه باید حاصلست اکنون ترا
عاشقی چون فضل یزدانست بی پایان مـرا
نیکوی چون فرّ [6] سلطانست روزافزون ترا

۱۵

(☼) ماهرویا درفراقت صبر کردم سالها — عاقبت چون روی تودیدم دگرشد حالها
کاشکی دانستمی کزتو نخواهد شد بسر — ناز تو نخریدمی [7] بیهوده چندین سالها
ای دریده خرقه پوشان برسماعت جامها — وی فشانده کیسه داران برجمالت مالها
گر ز حسن تـو خبر یابند نقّاشان چین — بشکنند از شرم و آزرمت همه تمثالها
ورمن ازعشق تو درروی فلك آهی کشم — از تف آن نسر طایر را بسوزد بالهـا
گَه چو جیمم سر فکنده گه چولامم کوژ پشت — تافکندی جیمها بر گل زمشك و، دالها
تازدی ازسوده عنبر خالها برساده سیم
حالهای عاشقان شوریده شدز آن خالها

۱- ج، لا، م : زآن قبل ؛ بر : لاجرم ۲- م : اندرهوا یابیم ؛ لا : اندرهوا وطبع؛ بر : اندر هوای طبع ۳- لا : او ٤- ج : زتو ٥- بر: گر ٦- م ، لا، بر : بخت (☼) نسخ : د ، ب،م ۷- دراصل : نبریدمی

۱۶

(☆) خدای عزّ وجلّ بس بود گواه مرا — که درفراق تـوحالیست بس تبـاه مرا
ز آب دیده شود [1] پر ستارگان هرشب — چو راه کاهکشان چهرهٔ چو کاه مرا
اگر مراد تـو بیچاره کشتنِ من بود — از ینكِ هستم بیچاره تر مخواه ترا
جزین گنـاه ندارم که دوستت دارم — روا مدار بکشتن بدین گنـاه مرا
مَلَك تعالی داند که بی تو خالـی نیست — مژه زاشك ودل ازرشك ولب ز آه مرا
ز آرزوی رخت گر کنم بمـاه نگاه — گمـان مبر که تسلّی بود بمـاه مرا
امید نیست که هرگز براه آیم باز [2] — بدین نهـاد که تـو بردهای زراه مرا

زسوزعشق تو دیوانه [3] گشتمی بی‌شك
اگر نبودی حِرز از مدیحِ [4] شاه مرا



(☆) نسخ : د ، م ، ب — ۱ـ م: شده — ۲ـ ب : بازآیم — ۳ـ د : بیگانه
۴ـ م، ب : حرزمدیح

حرف «ب»

۱۷

(*)هرگز بود این[۱] یارب کآید[۲] بر من یك شب — آن دلبر سیمین بر و آن لعبت شیرین لب
وز عجب[۳] اگر ناید نزدم چه عجب باشد — آنرا که چنان باشد دیدار بود معجب
سروست[٤] بقد، سروی کوراست چمن مرقد[٥] — ماهست[٦] برخ، ماهی کوراست فلك مرکب
از[۷] زلف پریشانش رخسارهٔ رخشانش[۸] — تابنده همه ساله همچون قمر از عقرب
گر[۹] نور مه اندر شب افزون بود اودارد[۱۰] — رخسارهٔ همچون مه جرّارهٔ همچون شب[۱۱]

آمد بکران عمرم در رنج فراق او
از رنج فراق اوما را برهان یا رب[۱۲]

۱۸

(**) ای روی تو چراغ و جبین تو آفتاب — جعد تو پر ز حلقه و زلف تو پر زتاب
درعشق تو بسوختم ازمهر[۱۳] تو چنانك — پروانه از چراغ و عطارد ز آفتاب
چون دیدهٔ منست دهان تو از قیاس — چون چهرهٔ منست میان تو از حساب[۱٤]

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- د : آن ۲- م : آید ۳- بر، درمحنت
٤- ب، لا، م، بر : سرویست ٥- ب : روید ٦- لا، م، ب، بر : ماهیست
۷- بر، لا، ب ، آن ۸- ب: رخسارش ۹- م : ار ۱۰- بر: اوراشد
۱۱- ترتیب دو بیت اخیر در نسخهٔ برمغشوش است ۱۲- لا: از لب (**) نسخ :
م، لا، ب، بر ۱۳- بر، لا: عشق ؛ م : جور ۱٤- این بیت در نسخهٔ بر نیست

ز آنست در دهان تـو تابنده درّ پاك | زآنست بر میان تو رخشنده زرّ نـاب
زلف دوتاه و چشم سیاهت بود مُقیم | آن[1] بی‌قرار و طاقت و این[2] پر خمار و خواب
گویی که آن[3] کشد چو دل من همی ستم | گویی که این[4] چشد چو لب تو[5] همی شراب
زنجیر و قفـل داری از عنبر و شکر | بر لالهٔ شکفته و بر لؤلوی[6] خوشاب

من در هـوای عنبر و سودای[7] شکّرت
چون عنبرم بر آتش[8] و چون شکّرم در آب[9]



۱- ب، بر: این ۲- ب، بر: آن ۳- م: چون؛ ب، بر: این ۴- ب: آن
۵- بر، لا، م، ب: من ۶- م: بر لاله شکفته و بر لالهٔ ... ۷- ب: عنبر سودا
۸- م، ب، بر: در آتش؛ لا: بآتش ۹- لا: بآب

حرف «ت»

۱۹

(☆) ای بسا دلها که دام زلف تو آنرا ببست[1]
وی بسا جانها که تیر چشم تو آنرا بخست[2]

گشت مستغنی چو خضر از جستن[3] آب حیوة
هرک بر خاك سر کوی تو یك ساعت نشست

در همه عالم چو تو[4] یك دلبر چالاك نیست
برسر کویت چو من صد مفلس غمناك هست

ای ز سودای تو کرده خرقه پوشان راه گم
وی ز دیدار تو گشته روزه داران می پرست

جزع[5] دلبند تو تا کی پردها خواهد درید
لعل پرقند تو تا کی توبها خواهد شکست

نرگست[6] آن چشم شوخ و لاله آن لبهای لعل
سوسن آن رخسار خوب و سنبل آن زلفین[7] پست

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : نبست ۲- م : نخست ۳- بر : چشمهٔ ۴- لا : چتو ۵- م : مرغ ۶- بر : نرگس
۷- بر : سنبل زلفین

سوسن تو آب‌دار و سنبل تو مشك سار [1]
لالهٔ تونوش بار و نرگس تو نیم مست

ای نهاده در پس گوش آن سرزلف[2] چوشب[3]
وی فکنده برسردوش آن خَمِ جَعد چوشست

بادِ کویت توشهٔ دلدادگان خاك پای
خاكِ کویت قبلهٔ آزادگان باد دست

۲۰

(☆)ای جان جهان[4] ناز تو هرروزفزونست   لیکن چه توان[5] کرد که وقت تو کنونست[6]
نشگفت اگر ناز تو هرگز نشود کم   چون خوبی دیدار تو هرروز فزونست
درزلف تو تاب و گره وبند وشکنجست   درچشم توسحروحِیَل ومکروفسونست
تامن رخ چون چشمهٔ خورشید تو دیدم   چشمم زغم عشق توچون چشمهٔ خونست
ای ساخته تدبیر جدایی خبرت نیست   کزعشق تو حال من دل[7] سوخته چونست [8]

ازمهر توچون نقطهٔ نونست [9] دل من
بر ماه تو تا دایرهٔ غالیه نونست [10]

۱- بر، لا، ب : مشك‌سای ؛ م : مشکبار   ۲- ب : زلفین   ۳- م: خوشت؛
بر : ...گوش تو آن زلف سیاه   (☆) نسخ : لا، د، م، ب   ٤- لا، د، ب :
جان‌وجهان   ٥- لا، ب: چتوان   ٦- م : که‌خود وقت‌جنونست   ۷- لا:
حال دل‌من   ۸- این بیت در «م» نیست   ۹- لا، ب : خونست   ۱۰- لا :
غالیهٔ دایره گونست ؛
م : ازسحر توچون چشمهٔ خونست دل من   برماه ترا دایرهٔ غالیه گونست؛
ب ، برماه ترا دایرهٔ غالیه گونست .

٢١

(٭) فصل بهار و وصل بتان اصل خرّمیست | هر کس کزین[1] دو شاد نباشد نه آدمیست
ما را نژند و رنجه نباید بُدَن کنون | کایّامِ شاد کامی و هنگام خرّمیست
عشرت کنیم گرچه دل و جان ما کنون | از عاشقی شکسته و از مفلسی غمیست
گر کمترست خواسته در دست ما رواست | منّت خدایرا که نه در عقل ما کمیست

باده خوریم جمله بدیدار خسروی
کآسایش[2] زمانه و آرایش زمیست

٢٢

٭٭ بحر رمل مسدس محذوف (ومقصور)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (یا فاعلن)

(٭٭٭) در همه عالم چو تو چالاك نیست | در همه گیتی چو تو ناباك[3] نیست
[٥٠٠٠] نیست چون من عاشق شیدا کنون | ز آنكِ چون تو دلبر[4] چالاك نیست

(٭) نسخ: د، لا، م، ب ١ـ م: ازین ٢ـ لا: کآرایش
٭٭ **توضیح**: این غزل در نسخهٔ د، ب، م ببحر رمل مسدس محذوف ومقصور آمده (مگر در دو بیت آخر از نسخهٔ ب) وحال آنکه در نسخهٔ لا تماماً ببحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلات) ضبط شده است (غزل شمارهٔ ٢٣) و همین امر موجب شد که اختلاف نسخ در مآخذ مذکور زیاد باشد. باین سبب ناگزیر غزل مزبور درهریك از دو وزن جدا نوشته شده است و ازین کار گزیری نبود (٭٭٭) نسخ: د، ب، م ٣ـ ب: بی باك؛ م: ناپاك
٤ـ ب: دلبری

در کفم از عشق تو جز باد نی [۱] برسرم از مهر [۲] تو جز خاك نیست
نیست از عشّاق عالَم هیچکس کز غم تو دامن او چاك نیست
بی‌تُوَم [۳] یار و [۴] قرین در روز وشب جز دمِ سرد و دل غمناك نیست
بر سخنهای چو زهرت گاه خشم [۵] جز لب شیرین تو تریاك نیست
هست ازمهرت مرا خود شسته‌دل [۶]
گرچه از کینم [۷] دل تو پاك نیست

۲۳

بحر سریع : مفتعلن مفتعلن فاعلات (یا فاعلن)

(*) درهمه عالم‌چُتوچالاك نیست در همه گیتی چُتو نا باك نیست
نیست چو من عاشق شیدا کنون ز آنكِ چتو دلبر چالاك نیست
در کفم از عشق تو جز باد نی برسرم از مهر توجز خاك نیست
نیست ز عُشّاق جهان هیچکس کز غم تو دامن او چاك نیست
بی تو مرا یار و قرین روز وشب جز دم سرد و دل غمناك نیست
ز هر سخنهای ترا گاه خشم جز لب شیرین تو تریاك نیست

۱- ب، م : نیست ۲- د : عشق ۳- ب : بی‌توام ۴- م : بی توای‌یارم ۵- م : برسخنهای تواندرگاه‌خشم ؛ ب : زهرسخنهای تودرگاه خشم ۶- م : هست جزازمهر توبسته‌دلم ؛ ب : هست‌زمهر تومراشسته دل ۷- ب : گر چه زکینم (*) غزل مذکور ببحر سریع تنها در نسخهٔ «لا» آمده است و عیناً نقل میشود

هست ز مهر تو مرا شسته دل
گرچه ز کینم دل تو پاك نیست

۲٤

(☆) آن‌صنم دلفروز یار نو آیین ماست — شمع همــه عالمست لعبت شیرین ماست
دلبری وسر کشی پیشه و کردار اوست — عـاشقی و مفلسی مذهب و آیین ماست
لاله و نسرین اگر تازه و خندان بود — عارض ورخسار اولاله ونسرین‌ماست [1]
زهره وپروین اگرروشن وتابان‌بود [2] — چهره‌ودندان اوزهره وپروین ماست [3]
دردل و درجان ما دوستی ومهر اوست — درسر و درطبع او دشمنی و کین ماست
بردل کس‌درجهان صدیكِ این غم [4] مباد — کزهوس‌عشق او بر [5] دل‌مسکین ماست [6]

وحشت وجوروجفا کاروفن [7] وخوی‌اوست
طاعت ومهر و وفا رسم و ره و دین ماست

۲۵

(☆☆)درهمه آفاق‌یك آزاده‌نیست — کوچومن افتاده [8] ودلداده نیست
وآنكِ درین راه نهــادست [9] گام — چارهٔ او جز قدح باده نیست
قبلــهٔ ما دلشدگان روز و شب — جز رخ آن ترك پری زاده نیست

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م : چهره ودیدار او زهره‌وپروین ماست ۲- ب : تازه وخندان‌بود ۳- این‌بیت‌در«م» نیست ٤- م: صدیك‌از آن ۵-ب: در ٦- این‌بیت در «لا» نیست ۷- م : کارمن‌و (☆☆) نسخ : لا ، د ، م، ب
۸- م ، آزرده ؛ ب : آزاده ۹- م : ره ننهادست

بنـدهٔ هر کس نتوانیم بـود خاصه چویك محرم آزاده[1] نیست
از همـه عالم بکف ما کنون جزمی رنگینِ چو بیجـاده نیست
خوش بگذاریم جهان ساده وار
گرچه زدانش دل ماساده نیست

۲۶

(☆) گر تو پنداری که عیشم[2] بی تو ناخوش نیست هست
یادلم مشتاق آن رخسار مهوش نیست هست
ور چنان دانی که بی آن صورتِ چون نقش چین
روی من دایم بخونِ دل منقّش نیست هست
ور تو اندیشی که لشکرگاه دلهـای عزیز
حلقهٔ آن زلف جان آشوب دلکش نیست هست
ور بری تهمت که جـانم در مصاف عاشقی
تیر مژگان ترا همواره ترکش نیست هست
ور ترا در دل چنان آید که بـا این رنجهـا
در همه حالی[3] مرا با[4] عشق تو خوش نیست هست
ور کسی گوید که فرق و دست و چشم[5] و جان من
جایگاه خاك و باد و آب و آتش[6] نیست هست

۱ـ ب ، محرم و آزاده (☆) نسخ : لا، د، م، ب ۲ـ د، م : عمرم ؛ ب : عزمم ۳ـ ب : عالم ۴ـ لا : در ۵ـ لا، م : جسم ۶ـ ب : خاك و آب و باد و آتش

۲۷

(☼) ای کرده سماع تو مرا مست
درعشق تو رفته [1] کارم از دست

صوت تو هزار پرده بدرید
چنگ تو هزار توبه بشکست

گر عاشق روی تو شدم من
بر [2] روی تو جای عاشقی هست

تن در غم عشق تو توان داد
دل در خم زلف تو توان بست

زلفیست تراچو شست مشکین [3]
ببریده سرش بماه بربست

گیرد همه کس بشست [4] ماهی
تو ماه گرفته‌ای بدان شست

صد راه [5] مرا بطعنه گفتی
کآخر دل تو زعشقِ [6] مارست

پیداست در آب دیدگانم
کان آتش من [7] هنوز ننشست

ای زلف تو ناکشیده غم گوژ
وی چشم تو ناچشیده می‌مست

چون بخت من این [8] بخواب [9] هموار
چون پشت من آن [10] بتاب [11] پیوست

۲۸

(☼☼) درعشق توجان‌ودل‌ودین‌راخطری‌نیست
وین‌هرسه‌زمن‌بردی‌وز آ نت‌خبری‌نیست

گر چند رسید از تو بلاها بسر من
المنة لله که ترا درد سری نیست

(☼) نسخ : د، لا، م، ب ۱ـ د : رفت ۲ـ ب : بس ۳ـ م : مسکین؛ ب : شصت مشکین ۴ـ ب : شصت ۵ـ م، لا، ب : بار ۶ـ م : شست ۷ـ لا : ما ۸ـ لا، م، ب : چون‌بخت منی ۹ـ م، د، ب : زخواب ۱۰ـ لا، م، ب ، چون پشت منی ۱۱ـ د، لا، م، ب : زتاب
(☼☼) نسخ ، لا، د، م

خصم تو ببد گفتن من لب چه [۱] گشاید — من بنده مُقرّم که خوداز من بتری نیست

کردم دو جهان در سر کار تو ولیکن — یك ذرّه بنزدیك تو آنرا اثری نیست [۲]

بیدادکَشی نیست چومن درصف عشّاق — واندرصف خوبان چوتو[۳] بیدادگری نیست

هر چند که آب حَیَوان سخت عزیزست — باخاك کفِ پای تو آنرا خطری[۴] نیست

از تیر جفاهای تو همواره دلم را

جز[۵] دوستی مجلس عالی سپری نیست

۲۹

(☆) گر چند مرا تو به شکستن نه صلاحست — درعشق تو هشیار نشستن نه مباحست [۶]

با روی تو نوشیدن باده نه مُحالست [۷] — در کوی تو پوشیدن خرقه نه صلاحست

بر خیز بمن ده قدحی چند [۸] فزونی — کآسایش روح من ازافزایش راحست

این عشرت ما از طَرَب گَرمِ مُغَنّیست [۹] — وین راحت ما از نفس سردِ صباحست

در عالم جافی بجز از بادهٔ صافی — هر چیز که جویندهٔ آنیم [۱۰] مزاحست [۱۱]

از جنگ [۱۲] فلك باك ندارد بحقیقت

آنرا که بدست از قدح باده سلاحست

۱- م : چو ۲- این بیت در «لا» نیست ۳- لا : چتو ۴- م : اثری

۵- م : چون (☆) نسخ : لا، م، ب، بر ، د ۶- بر : صلاحست ۷- بر ، نه حلالست ۸- لا: باده ۹- م، لا، بر : معینست ۱۰- د ، که ما بستهٔ آنیم ؛ م ، که مانندهٔ این نیست ؛ ب ، که ما بندهٔ آنیم ۱۱- ازدو بیت اخیر در نسخهٔ بر یك بیت ترتیب یافته است . ۱۲- م، بر: چنگ

۳۰

(٭) گرچومن بلبل‌زدردعاشقی‌مدهوش نیست
پس‌چرا از[۱] ناله کردن‌یك‌زمان خاموش‌نیست
نیست جز آواز بلبـل غمگسار من[۲] کنون[۳]
چون‌مرا آواز چنگ آن‌صنم در گوش نیست
در فـراق آن بت دیبـا رخ زیبـا سخن
مونسم‌جز[۴] باغ‌زیبا[۵] رنگ‌دیبا[۶] پوش‌نیست
گر زنم در دامن گل چنگ روز وشب سزد
چون‌مرا آن ماه گل رخسار در آغوش نیست
تا جهان گشتست پرجوش از خروش عندلیب
نیست یك شب کزفراق اودلم پرجوش نیست
من همی نوشم کنون بریـاد او پیوسته می
گرچه بی دیدار روی او مرا می نوش نیست
لیکن اکنون هر که او هشیار باشد یکزمان
نزدهشیاران حقیقت[۷] دان که‌اورا هوش‌نیست

۳۱

(٭٭)صنماهجر توعمرم‌بکران آوردست انتظار تـو دلم را بفغـان آوردست

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱ـ م : در ۲ـ بر ، ما ۳ـ م : ولی
٤ـ لا، بر: در ۵ـ ب : دیبا ٦ـ ب ، زیبا ۷ـ ب : هشیار حقیقت
(٭٭) نسخ : د، لا، م، ب، بر

نیست چون باد مرا در طلب تو آرام — تا مرا باد ز بوی تو نشان آوردست
ای چو جان وقت صفا و چو جهان گاه [۱] جفا — یك جهانرا غم عشق تو بجان آوردست
بسرِ تو که در آفاق سر و کاری نیست — که نه آنرا سر زلفت بزیان [۲] آوردست
کس نداند که مرا روز نخستین لطفت [۳] — در صف شیفتگانت [۴] بچه سان آوردست
تا توانی [۵] لطَفِ خویش زمن باز مگیر — که دلم را همه در دام تو آن آوردست [۶]
آنكِ هست از عدم آورده ترا او [۷] بوجود — از پی رنج وغم پیر و جوان آوردست
بس کسا کو بتظلم چو من از جور [۸] غمت [۹]
رخ بدرگاه خداوند جهان آوردست

۳۲

(✿) جانا دلی چه سوزی کآن [۱] هست جایگاهت — ماها تنی چه کاهی کآن [۱۰] هست در پناهت
با دیدهٔ پر آبم با سینهٔ پر آتش — ز آن سینهٔ سپیدت ز آن دیدهٔ سیاهت [۱۱]
هرروز بامدادان کآیی برون زخانه — باشند صد هزاران بی دل گرفته راهت
در محنت درازم ز آن گیسوی درازت — با قامت دوتا هم ز آن ابروی دوتاهت
ز آن پس که باتو بودم بیگاه و گاه گشتم — راضی بدانچ [۱۲] بینم در خواب گاه گاهت [۱۳]
چون سرو خشك خوارم چون ماه نو نزارم — ز آن قدّ همچو سروت ز آن روی همچو ماهت

۱ـ لا، ب : وقت ۲ـ م : بفغان ؛ بر: بزبان ۳ـ د ، زلفت ۴ـ م، بر سوختگان تو ؛ لا،ب : سوختگانم ۵ـ م، بتوانی ۶ـ این بیت در «لا، بر» نیست ۷ـ ب ، آن ؛ بر: بر ۸ـ د ، رنج و ؛ بر: دست ۹ـ م : بس کسا کو چو من از جور تظلم زغمت (✿) نسخ : د، لا، م، بر ۱۰ـ م ، کو ۱۱ـ این بیت در «لا، م، بر» نیست ۱۲ـ بر ، بر آنچه ۱۳ـ د ، که بگاهت

رنجیست عاقلان را [1] هاروت حزم کاهت [2] گنجیست عاشقانرا [3] یاقوت عذرخواهت
ناهید خیره گردد وقت سماع و لهوت خورشید سجده آرد پیش جمال وجاهت
پوشی سلاح کینم سازی سپاه جنگم هرساعتی و اینست اندیشه سال و ماهت
آگه نه‌ای که باشد در کین و جنگ من بس چشم دژم سلاحت [4] زلف بخم سپاهت
برمن شود زعشقت غم بادشه هر آنگه [5]
کآراسته ببینم در بزمگاه شاهت [6]

۳۳

(✡) عاشقی راه نیك نامی نیست دوستی کوی شاد کامی نیست
کمترین درد [7] عشق سوختنست که درین راه رسم خامی نیست
چو [8] شدی عاشق از چه آزادی شرط کار تو جز غلامی نیست
هر که جانان [9] بچشم اوست عزیز جان بنزدیك او گرامی نیست
عشق و جان [10] با محبّت جانان
جز ره مردمان عامی نیست

۱- لا، بر : عاشقانرا ۲- لا، بر : جرم ۳- لا، بر: بی‌دلانرا ۴- بر سیاهت ۵- بر: نابدید آنکه ۶- م : دربزم پادشاهت (✡) نسخ : د، م، ب ۷- ب : درس ۸- م ، ب : چون ۹- ب : جانا
۱۰- م : عشق جان

حرف «د»

۳٤

(☆)دوش مرا یاردر آغوش بود　　　آن‌چه‌طرب بُود[1] مرا دوش بود
تا نشد از[2] کوه پدید آفتاب　　　ماه مرا خفته در آغوش بود[3]
بسر دلم از شادی دیداراوی　　　رنج جهان جمله فراموش بود
اسب طرب بود مسرا دوش رام　　　بخت مرا غاشیه بسر دوش بود
بود چوزهره دل من با نشاط[4]　　　ز آنكِ بتم زهره بناگوش بود

شد دلـم آسوده و خرم بدُو
گرچه‌سراسیمه ومدهوش بود[5]

۳۵

(☆☆)تاتافته[6] زلفین‌تو بر گوش[7] نهادند　　　عشّاق تـرا غاشیه بردوش نهـادند
من حلقهٔ فرمان تو در گوش کشیدم　　　تا حلقهٔ زلفین تو بر گوش[8] نهادند

(☆) نسخ : د ، لا، م ، ب، ج　　۱ـ همهٔ نسخ : بد که　　۲ـ ج : تا که شد از
۳ـ این بیت‌فقط در «ج، د» است .د : ماه‌مرا حلقه‌در آن گوش بود　　٤ـ م : پر نشاط
٥ـاین بیت در «ج،لا نیست»　　(☆☆)نسخ:لا،م،ب،ج　　٦ـ م: بافته　　۷ـ ب:دوش
۸ـ م ، ب : دوش

از جور تو پیراهن عشّاق قبا شد | تا نام ترا سروقبا پوش نهادند
تا بر سمن از غالیه زنجیر نهادی | زنجیر برین[1] عاشق مدهوش نهادند
دروقت مزاحت[2] زبی‌فتنه‌و آشوب
درلعل‌لب توشکر و نوش نهادند[3]

٣٦

(☆) آن‌ماه که پیشه دلبری‌دارد | همواره مرا ز دل بری دارد
من رای همه بعاشقی دارم | او میل همه بدلبری دارد
رخسار وجبین وعارض آن دلبر | چون زهره وماه ومشتری دارد
[٥١٠٠] من اشك چو ژالهٔ روان دارم | او روی چو لالهٔ طری دارد[4]
پیوسته ز چشم او بفریادم | زآنك اوهمه قصدساحری دارد
گشتست سمر بسحر چشم اوی
گویی که نسب ز سامری دارد[5]

٣٧

(☆☆) آنکس که‌سرِ زلف‌تو ببرید‌خطا کرد | زیرا که همه قصد بلایِ دل ما کرد

١- ج : بدین ٢- ب ، مزاجت
٣- م ، در وقت جراحت زفتنه وآشوب درزلف ولب توشکرونوش نهادند
ج ، ب ، درزلف ولب تو شکر ونوش نهادند (☆) نسخ : د، لا ، م ، ب
٤- این بیت در«لا» نیست ٥- م : گویی‌نسبت زساحری‌دارد؛ ب ، گویی که‌نسبت..
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج

زلفین پر از تاب وخم و بند تو ببرید ... تا شهر پر از فتنه و آشوب و بلا کرد
چون بود[۱] ز حال[۲] دل‌مسکین من آگاه ... یکباره چنین با من[۳] بیچاره چرا کرد
ای[۴] شمسهٔ آفاق بریده سر زلفت ... بازارِ تـرا در صف عُشّاق روا کـرد
عشق تو وچشم ودهن وزلف تو ازغم ... بخت‌ودل‌وپشتم دُژَم‌وتنگ‌ودوتا کرد [۵]
ایزد دل من کرد[۶] بعشق تو گرفتـار ... من هیچ ندانم که دل من چه خطا کرد
با عشق توحیلت نتوان کرد که عشقت
حکمیست که برمالك‌العرش‌قضا[۷] کرد

۳۸

(☆)جانا درانتظار توکارم بجان‌رسید ... فریاد من زجورتو برآسمان رسید
ازدوستی وصحبت ومهرت‌نصیب‌من[۸] ... رنج تن وبلای دل وبیم جان رسید
بر من ز آرزوی وصال تو مدّتی ... اندوه بی‌شمار وغم بی کران رسید
آخرچوگشت ساخته دروصل[۹] کارما ... چشم بد زمانهٔ جافی بدان[۱۰] رسید
بااین‌همه خوشست مرا زآنك آگهم ... کآسان‌بصحبت‌چوتوبی[۱۱]کم‌توان‌رسید
من شادمانه‌ام همه‌ساله[۱۲] زحسن‌تو ... گرچه‌مرازعشق توبهره‌غمان رسید[۱۳]
ازحسن تو حکایت و ازعشق من خبر
پیش علاء[۱۴] دولت شاه جهـان رسید

۱ــ لا : هست ۲ــ م : جان و ۳ــ م : برمن ٤ــ د : از
۵ــ دوبیت اخیردرنسخهٔ ج نیست ٦ــ م : کرده ۷ــ لا : روا (☆)نسخ : د، لا، م، ب، ج ۸ــ م : بجان‌من ۹ــ م : عشق ۱۰ــ ج : دران
۱۱ــ لا : چتوی ؛ ب : چوتوی ۱۲ــ لا : سال ۱۳ــ این‌بیت درنسخهٔ ج نیست ۱٤ــ م : عطاء

۳۹

(☆) اندرهمه‌عالم‌چوتو[۱] ناپاك[۲] نباشد
وندر همه گیتی چوتو[۱] چالاك نباشد

اندیشه و تیمار توزهریست[۳] که آنرا
جز صحبت و دیدار تو تریاك نباشد

هر چند که خشم[۴] تو مرا رنج نماید
هرگز دلم از خشم[۴] تو غمناك نباشد

آنکس که بود شیفته در دوستی تو[۵]
اورا زهمه خلق جهان باك نباشد

تا دامن عمرم نکند چاك زمانه
جز در غم تو دامن من چاك نباشد

ور نیز دلم روز قیامت بشکافند
حقّا که ز مهر تو دلم پاك نباشد

۴۰

(☆☆) تادلم‌عاشق آن نرگس‌خونخواره بود
از دل من همه ساله طرب آواره بود

تابود چشم ستمکاره و[۶] خونخواره ترا
دلم ازعشق توسر گشته‌وخونخواره بود

یك دل از فتنهٔ عشق تو نباشد ایمن
تا ترا برسمن[۷] از مشك دوجرّاره بود

گرمن‌ازعشق توبیچاره شدم طعنه‌مزن
ای مسلمانان با عشق کرا چاره بود

تا بود فتنه دلم بررخ چون لالهٔ تو
جامهٔ من‌چوگل ازعشق‌بصد[۸] پاره بود

در غم آن رخ چون ماه فروزندهٔ تو
هرشبی مونس من کوکب سیّاره بود

دلم از وسوسهٔ عشق تو باشد پرخار
تا زسختی دل تو برصفت خاره بود

(☆) نسخ : د، لا، م، ب — ۱- لا : چتو — ۲- م : یك‌پاك — ۳- د : دردیست
۴- لا، د، م، ب : خصم — ۵- م : او — (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب — ۶- م: ستمکارهٔ
۷- م : تا که برپاسمن — ۸- م، ب : عشق توصد

٤١

(*) تاجای دلم چاه زنخدان تو باشد — پیوسته دلم بستهٔ پیمان تو باشد
من بستهٔ پیمان تو دارم دل مسکین — تا مسکن او چاه زنخدان تو باشد
خالت ببرِ آن لب خندان تو[1] با من — گویی بسخن[2] راز نگهبان تو باشد(؟)
ور بر سخنت نیست نگهبان ز چه معنی — دایم ببرِ آن لب خندان تو باشد
بیچاره دلم در خم آن زلف چو چوگان — چون گوی همه ساله بفرمان تو باشد
چون گوی همه ساله بفرمان بود آن دل — کو در خم آن زلف چو چوگان تو باشد
گه خستهٔ[3] هجران تو باشد جگر من — گه جان من آزردهٔ دستان تو باشد

تا کی بود آزردهٔ دستان تو جانم
تا کی جگرم خستهٔ هجران تو باشد

٤٢

(**) نه زمانی ببر خویش[4] مرا بار دهد — نه چو او را بگذارم دل من بار دهد
از هر آنگونه که باشد[5] بکشم[6] محنت او — تا مگر شاخ درخت طربم بار دهد
ور مرا گلبن وصلش ببر آید روزی — بر یقینم که از آن بهرهٔ من خار دهد
هر شبی بر سر کویش بنشینم تا روز — از پی آنکِ مرا وعدهٔ دیدار دهد

(*) نسخ : د، لا، ب، م ۱- د، م، ب : چو تو ۲- د، لا، ب : سخن ۳- لا : بسته (**) نسخ : د، لا، م، ب، بر ٤- لا، بر : زمانه ببر یار ؛ ب، م : زمانه ببر خویش ۵- د : باشم ٦- م : نکشد

گر جواب سخنم باز دهد یکباری[1] در همه عمر یقین‌دان[2] که بآزار دهد

بحقیقت که سزاوار ملامت باشد

هر که بیهوده چو من دل بچنین یار دهد

۴۳

(☆) بازدرسرهوس عشق‌فزون خواهم کرد
چشم را برصفتِ[3] چشمهٔ خون خواهم کرد

ز آرزوی سر زلفین چو نونت صنما
قامت اندرغم عشق‌توچونون[4] خواهم کرد

چشم مخمور ترا پیشه فسون[5] ساختنست
من دل خویش گرفتار فسون خواهم کرد

گر چه از درد[6] جفاهای[7] تو آزرد[8] دلم
از دل آزار تو یکباره برون خواهم کرد

هر زمانی پس ازین تا بزیم، خدمت تو
بتن وجان و دل و دیده فزون خواهم کرد

ورچه شد عشرتم از هجر تبه یکچندی[9]
عشرت آنست که من باتو کنون خواهم کرد

۱ـ م : یك‌روزی ۲ـ لا، بر: یقینم (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۳ـلا: ابرصفت ۴ـ م : نگون ۵ـ م : فزون ؛ ب : فنون ۶ـ د : داغ ۷ـ م : فسونهای ۸ـ لا، ب : آزرده ۹ـ د : ورشد ازهجرتبه عشرت من یکچندی ؛ م : ورچه بدعشرتم ازهجریکچندی بد

٤٤

(☆) باز آتش بدل‌شیفته [١] درخواهم زد — نفسی زین جگر سوخته بر خواهم زد
چاك‌خواهم‌زدن‌از تنگدلی جامهٔ[٢] خویش — دست در دامن آن طرفه پسر خواهم زد
همچولعل وشکرست آن دولب‌او بصفت — من همه[٣] بوسه بر آن لعل‌وشکر خواهم‌زد
آتشی از هوس عشق دگر باره کنون — در تن‌ودین‌ودل‌وجان[٤] وجگر خواهم‌زد
گر گشاده نکند پای من از دام [٥] بلا — ای بسا دست که بر تارك سر خواهم زد

چنگ درحضرت اعلی[٦] بتظلم زغمش
در عنــان ملك خوب سیَر خواهم زد

٤٥

(☆☆) آن‌شد که‌مرا باتو بشادی نفسی بود — یا درسرم از دوستی تـو هوسی بود
بگذاشتمت خوارتر از خس برَهِ بـاد — چون‌میل[٧] تودیدم که‌سوی مِهرِخسی‌بود
گرچه ز تو آزرده‌ام آسوده بدانم [٨] — کآن‌صحبت بی‌اصل‌تو بامن نه بسی‌بود [٩]
نیك‌وبد وشادی‌وغم‌ووصل[١٠] وفراقت — بر من بسر آمد همه گویی نفسی بود

هرچند که بودند تـرا بنده [١١] جهانی
در راه تـو آخر جبلی نیز کسی بود

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ١- د : سوخته ٢- لا، ب : دامن ٣- م : همان ٤- د : درتن‌وجان ودل‌ودین ٥- د : بند ٦- لا : اعلا
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ٧- م : مهر ؛ ج : چون‌میل دل‌تو بسوی مهرخسی بود
٨- م : زتو آسوده‌ام آزرده بدانم ٩- این بیت درنسخهٔ ج نیست ١٠- د : غم‌و رنج ؛ م : غم‌ووصل ؛ ب : وصل فراقت ١١- لا : فتنه

٤٦

(*) ایـزد آن ماه را ثواب دهد | گر سلام مرا جواب دهـد
هر شبی چشم بر خمـارش را | لب نوشین او شراب دهـد [1]
بـا غم او مرا نمـانـد تاب | چون بعمدا دو زلف تاب دهد
کرد گارش ز چشمهای بهشت | بـادهٔ پـاك و شیر ناب دهد

گر بجام وفـا ز چشمهٔ وصل
جبلی را دو قطره آب دهـد

٤٧

(**) آن بت که ز مشك خال دارد | بـر مـاه زشب مثـال دارد [2]
چندانكِ بکار بـایـد اورا | حـسن و لطف و جمـال دارد
رویش اثـر غزالـه دارد | چشمش صفت غـزال دارد
زلفین چو [3] دال عنبـرینش | پشتم بصفت چـو دال دارد
بر طرف لبش خدای دانـد | کآن خال چه لطف وحال دارد
خون همـه خلق نرگس او [4] | چون غمزه کنـد حلال [5] دارد
بی مال هر آنكِ خواهد اورا | در سر هوس محـال دارد

بی مـال بـوی رسید نتوان
خـرّم دل آنكِ مـال دارد

(*) نسخ : د، لا، م، ب ۱ـ ازین بیت ببعد در نسخهٔ ب نیست (**) نسخ: د، لا، م
۲ـ م : چشمش صفت غزال دارد ؛ ودو بیت بعد ازین را حذف کرده است ۳ـ م : او
٤ـ د : خون همه کس چو نرگس او ۵ـ د، م : جلال

۴۸

(☆)جزعشق‌تومرا بسراندرهوس‌مباد — بی یاد تو مرا بلب اندر نفس مباد
بسته لب و شکسته دل و خسته باطنم — یارب بدین صفت که منم هیچکس‌مباد
ای خاك کویت آب صفا دردل وسرم — بی توجز آتش غم و باد هوس مباد [1]
گر قصد باز داشتن [2] این دلم کنی — آنرا بجز چَهِ زنخ تو حَرَس مباد [3]
ای از نسیم باد بهاری لطیف تر — طبع ترا چو باد تولّا بخس مباد
گر نیست قبلهٔ لب من خاك پای تو
هرگز بصحبت تو مرادست رس مباد

۴۹

(☆☆)هرزمان‌اسب‌جنگ[4]زین[5] نکنند — دل آزادگان حزین نکنند
چون کسی را بمهر بگزینند — هرکسی را برو[6] گزین نکنند
هرکه با دلبران [7] قرین گردد — دل وی [8] با عنا قرین نکنند
نیکوان با ستم رسیدهٔ خویش — مهر ورزند [9] قصد کین نکنند
آن ستم کرده‌ای بجای‌من آنك — خیل کافر باهل دین نکنند
آن کسانی که قدر دل دانند
با چو من بیدلی چنین [10] نکنند

(☆) نسخ : د، لا، م ۱- این‌دو بیت در«م» نیست ۲- لا: بازگشتن ۳- لا، م : آنرا بجز زرنج تو رنج جرس مباد (☆☆)نسخ : د، لا، م، ب، بر ۴- بر، ج : هجر ۵- م : هردم‌اسب جفابزین نکنند ۶- لا، م، بر: بدو ۷- م: دلبری ۸- ج : او ۹- لا، ب : مهرورزیده ۱۰- ج : باچومن بی‌دل اینچنین

۵۰

(٭) بتی کز شرم او خورشید تابان نور بگذارد
اگر رضوان رخش بیند وصال[1] حور بگذارد

خمار آلوده چشم او نپندارم که در عالم
کسی را از[2] شراب عشق نا مخمور بگذارد

شگفتی نیست گر پرده دریده گشتم از عشقش
چنان رویی که او دارد کرا مستور بگذارد[3]

بعشرت با حریفان هر شبی تا روز بنشیند
تن آسان[4] و مرا در گوشه‌یی مهجور بگذارد

چو حال من همی داند چگونه دل دهد ویرا[5]
که‌در کنجی‌مرا هر شب چنین[6] مقهور بگذارد

ز بسیاری کز و خواری همی بینم بر آن عزمم
که بگذارم مرو[7] را گر دل رنجور بگذارد

کند بر من‌هر آن‌خواری که بتواند اگر ویرا[8]
علای دین حسینِ صاعدِ منصور بگذارد

٭ ٭ ٭

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- ج، لا، بر: جمال ۲- لا، د، ج : کز
۳- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۴- ب : تن آسا ۵- ج، د، بر: اورا
۶- م : چنان ۷- د : من او ۸- ج : اورا

۵۱

(*) زمانه گرمرا یکشب بخلوت با تو بنشاند
بسا گوهر که در پایت زشادی چشمم[۱] افشاند

نه جزعشقت هوس دارم نه‌بی‌یادت نفس دارم
نه‌مونس جزتو کس‌دارم‌خدا ازمن‌چنین‌داند[۲]

زجان‌سیر آمدم‌ازبس که‌خواری‌دیدم[۳]ازهرکس
نپندارم کزین سان کس برنج عشق درماند

چو پندعقل‌ننیوشد[۴] دلم خواهد که برجوشد[۵]
ولیکن گر کسی کوشد یقین دانم که نتواند[۶]

کسی کز دیده‌خون‌باشدوز[۷]اندەروی‌بخراشد
نه درزاری چومن‌باشد نه‌درخواری‌بمن‌ماند[۸]

زخصمت[۹] گرچه‌هرباری که‌بدگوید[۱۰]کشم‌باری
بدان شادم که او باری زمن پیشت سخن راند

کنون از نزد تو دورم بنزدت هم نه معذورم
چومن خود بی‌تو رنجورم‌مراخصمت چه‌رنجاند

* * *

(*) نسخ : لا، م، بر ۱ــ بر : جانم ۲ــ م : خبردارد ۳ــ بر : بینم ۴ــ بر : حدیث عقل می‌نوشد ۵ــ م : بخروشد ۶ــ م : نه‌درزاری چومن باشد نه درخواری بمن‌ماند ۷ــ بر : در ۸ــ این بیت در «م» نیست ۹ــ بر : بخصمت ۱۰ــ بر : گویم

۵۲

(۞) زلف پر تابش همی بازارعنبر بشکند
چشم پرخوابش همی ناموس[1] عبهر[2] بشکند

گر جمال روی او یك ره ببیند بت پرست
همچو ابراهیم[3] صورتهای آزر[4] بشکند

بی‌سروسامان شوندازعشق اوخلقی چومن
چون زچالاکی[5] بعمدا زلف را سر بشکند

زآن ستمهایی که من‌ازعشق اوبردل نهم[6]
گر نهی یك ذره بر سدّ سکندر بشکند

گَه بچشم آوازهٔ هاروت بابل کم کند
گَه بلب اندازهٔ یاقوت احمر بشکند

زلف او هر ساعتی پرهیز نو[7] باطل کند
خال او هرلحظتی[8] سوگند دیگر بشکند

هر زمان بار غم هجران او[9] پشت مرا
چون دل اعدای سلطان مظفّر بشکند

۞ ۞ ۞

(۞) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱ــ د، ب : بازار ۲ــ م : بازار عنبر
۳ــ د، لا : ابراهیم ۴ــ ب، بر : آذر ۵ــ م : بچالاکی ۶ــ بر: ازعشق توآمدبردلم ۷ــ بر، لا، م، ب : من ۸ــ بر، لا، ب: هرلحظهٔ؛ م: هرساعتی ۹ــ بر، لا : تو

۵۳

(٭)صبر کن ایدل که آخر رنج تو هم بگذرد — دولت و محنت نماند شادی وغم بگذرد
دل چه بندی در بد و نیك جهانی کاندرو — هرچه هست از کام و ناکامی بیکدم بگذرد
گرچه رنجوری صبوری کن که در دار فنا — هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد
ماه رویا آخر این عشق من و بیداد تو — گرچه بسیاری بماند عاقبت هم بگذرد[۱]
ملك عالم گر ترا شد محنت دنیا مرا — محنت دنیا نماند ملك عالم بگذرد[۲]
ای صنم با این همه طاقت ندارم کز دلم — یك زمان اندیشهٔ آن روی خرّم بگذرد
قصهٔ عشق من و آوازهٔ دیدار تو
هرزمان برسمع سلطان معظم بگذرد

۵٤

(٭٭) هر شبی بلبل چرا چندین همی زاری کند
گر نه باوی دوست چون بامن همی خواری کند[۳]
گرمن ازهجران آن گلرخ کنم زاری سزد[٤]
او چرا در وصل گل باری همی زاری کند
لیکن آزارش چنان دانم که از بهر منست
ز آنكِ او عشّاق را همواره غمخواری کند

(٭) نسخ : م، د، ب — ۱ــ این بیت در «م» نیست
۲ــ م : ملك عالم گر ترا و محنت عالم مرا — محنت عالم نماند ملك عالم بگذرد
(٭٭) نسخ : م، د، ب — ۳ــ م ، گر نه باوی دوست اوچون من همی خواری کند
٤ــ ب، م : رواست

چون همی‌داند[1] که من یاری ندارم درفراق
با من انـدر ناله کردن هرشبی[2] یاری کند

قـدر دل جز بلبل بی دل ندانـد هیچ کس
زآن همی با بی دلان از دل نکوکاری کند

ای صنم آخر جفـا تا کی کنی در دوستی
بـا کسی کورا همی مرغی وفا داری[3] کند

شرم بایـد[4] داشتن آخـر ز آزار کسی
کو همه در راه تو قصدکم آزاری کند[5]

* * *

۱ـ م : همی‌بینم ؛ ب : همی‌بیند ۲ـ م : هردمی ۳ـ م، ب : هواداری
۴ـ ب ، بادت ۵ـ این بیت در «د» نیست

حرف «ر»

۵۵

(٭)هر زمان چنگ در کنار مگیر ‌ ‌ ‌ دل مسکین من شکار مگیر
یك زمان در کنار گیر مرا ‌ ‌ ‌ ورنه باری ز من کنار مگیر
گر نخواهی که بی قرار شوم ‌ ‌ ‌ جز بنزدیك من قرار مگیر
جز که مهر تو یار نیست مرا [1] ‌ ‌ ‌ جز مرا در زمانه یار مگیر [2]
بهمه عمر گر [3] کنم گنهی ‌ ‌ ‌ یك گناه مرا هزار مگیر
بر من از روزگار بیداوست
تو کنون طبع روزگار مگیر

۵۶

(٭٭)عید[4] وصبوح وسبزه وعشق[5] ومی و بهار ‌ ‌ ‌ مارا خوشست خاصه بدیدار روی یار
چون طبع روزگار دگر شد بخرّمی[6] ‌ ‌ ‌ ما جز بخرّمی نگذاریم روزگار
در باغ و بوستان بستانیم دادِ خویش ‌ ‌ ‌ از بادَهای لعل و ز گلهای کامکار [7]

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، ج ‌ ‌ ۱ـ م ، نیست یار مرا ‌ ‌ ۲ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ‌ ‌ ۳ـ ج : اگر ‌ ‌ (٭٭) نسخ: د، لا، م، ب ‌ ‌ ٤ـ م : عشق
۵ ـ م : عید ‌ ‌ ٦ ـ لا ، ب : ز خرمی ‌ ‌ ۷ ـ م : در متن آبدار ، نسخه بدل کامکار

در خانـه ما قرار نداریم یك زمان — اکنون که گشت فاخته درباغ بی‌قرار
بایکدگر خورند کنون باده روز و شب — اندر میان گلشن و بر طرف جویبار
دلدادگان بروی ظریفان دلگشای [1] — آزادگان بیـاد حریفـان غمگسار
عشاق را چه عـذر بود پیش دلبران — گر توبه بشکنند بهنگام نوبهار
اکنون سزاست توبه‌شکستن که‌عالمیست
آراسته چو بزمگهِ شاه نامدار

۵۷

(*) ماتوبهٔ دیرینه شکستیم دگربار — وز بند بد و نیك بجستیم [2] دگربار
درمیکده رفتیم‌ودل‌وخرقه‌وسوگند — دادیم و نهادیم و شکستیم دگربار
اندرصف‌اوباش [3] برآسوده‌زپرخاش [4] — بـا دلبر قلّاش نشستیم دگربـار
هرچند ز [5] تیر مژهٔ تو دل و جانرا — در معرکهٔ عشق بخستیم [6] دگربار
ای بسته زره‌وار سر زلف بعمـدا [7] — دل‌درهوس عشق توبستیم دگربار [8]
المنة لله که بپیمانـهٔ [9] عشقت
ازخواجگی‌خویش برستیم‌دگربار

* * *

۱ـ م: روزگار (*) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۲ـ م: برستیم ۳ـ بر: عشاق ٤ـ بر، لا، ب: پیکار؛ م: دگربار ۵ـ بر، لا، د، م، ب: که ٦ـ لا: توجستیم ۷ـ لا: ای‌بسته سرزلف وان‌بعمدا؛ بر، م: ای‌بسته سرزلف زره‌واربعمدا؛ ب: ای‌بسته سرزلف‌زره‌دار بعمدا ۸ـ م، د، ب: بجستیم‌دگربار
۹ـ بر: زپیمانه

۵۸

(*)تا کی از[۱] ناموس هیهات ای پسر — بامدادان جام می هات[۲] ای پسر
ساغری بر کن ز خون رز مرا — کین دلم خون شد زغمهات ای پسر
خوش بزی بادوستان یك دم زدن — دل بپرداز از مهمّات ای پسر
بر[۳] نشاط و خرّمی از[۴] میکده — وقف کن ایام وساعات[۵] ای پسر
هر کجا آزادهٔ دل داده یی — بینی اورا کن مراعات ای پسر
چند بر طاعات ما راحتَّ کنی[۶] — نیست مارا برگ طاعات ای پسر[۷]
عاشقان مست را وقت صبوح — سود کی دارد مقالات[۸] ای پسر
هر زمان خوانی خراباتی مرا — چند باشد زین محالات ای پسر

کاشکی یکدم گذارندی مرا
در صف اهل خرابات ای پسر[۹]

۵۹

(**)ای حلقه گشته زلف سیاهت بدوش[۱۰] بر — وی تکیه کرده جعد[۱۱] دوتاهت بگوش بر

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج ۱ـ بر : این ۲ـ لا: می هیهات
۳ـ ب : با ؛ ج : از ۴ـ ج : در ۵ـ بر، لا : ساعات واوقات ۶ـ م : چندبرطاعات ماراحت کنی ؛ لا : چندبرطاعت مراراغب کنی ؛ بر: چندبرطاعت مرارغبت کنی . در «د» روی «حث» نقطه نیست ۷ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸ـ ب: ملاقات ۹ـ این بیت در نسخهٔ م نیست (**) نسخ : د، لا، م، ب، بر
۱۰ـ بر : بگوش ۱۱ـ م، د، ب : زلف

خوبان نهند غاشیه بر دوش پیش تو | چون زلف تو زناز نهد سر بدوش بر
نوشین لبی ومشکین خالی وسال وماه | داری ز مشك مهر نهاده بنوش[1] بر
زآن‌چهرهٔ چوآتش‌وزلف چومشك‌تو | دارم دلی چو مشك زآتش بجوش بر
کردست وقف جان ودل و دیدهٔ مرا | هجران تو بگریه و رنج و خروش بر
چون شکّرم در آب گدازان زعشق‌تو
تا[2] عاشقم بر آن لب شکّر فروش بر

۶۰

(✲)جعد توشدحلقه بر گوش‌ای‌پسر | زلف توزدتکیه بردوش ای پسر[3]
عالمی را حلقهٔ زلف تو کرد | حلقهٔ عشق تودر[4] گوش ای‌پسر
هجر تو برد ازدلم صبرای نگار | عشق‌تو برد ازسرم‌هوش ای‌پسر
داری‌ازشمشاد و نسرین[5] وسمن | زلف ورخسارو بُنا گوش ای‌پسر
سال و ماه از بیم تیر چشم تو | عارضت باشد زره پوش ای‌پسر
کوه باهجرت شود کاه ای صنم | زهر باوصلت شود نوش ای‌پسر
دوش‌دادی وعده کآیم نزد[6] تو | کردی آن‌وعده[7]فراموش‌ای‌پسر[8]
آه‌اگر بامن کنی‌امشب چنانك[9]
کردی از نامردمی‌دوش‌ای‌پسر[10]

۱- لا : بروش ؛ م، بر : بدوش. این‌بیت در«ب» نیست ۲- بر: یا (✲) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۳- نظم این بیت درهیچیك از نسخه‌ها چنین نیست و بضرورت اصلاح شد
۴- م، لا: بر ۵- لا : نسرین‌وشمشاد ۶- لا : سوی ۷- د : وعده‌را کردی
۸- دو بیت‌اخیر در«م» نیست ۹- بر: چنان ۱۰- این‌بیت درنسخهٔ ب نیست

۶۱

(☼)ای زده چون شبه بدیبا [1] بر — خال مشکین بروی زیبا بر
کردی آشوب خلق عالم را — عَلَم [2] از غالیه بدیبا بر
داری آمیخته [3] زعارض و زلف — گل سوری بمشك سارا بر [4]
عشق من بر جمال تست چنانك — مهر وامق بچهر عذرا بر
هر زمان داغِ نو نهد عشقت — بدل عاشقان شیدا بر
وعده کردی که لب نهم فردا — بلب آن غریب تنها بر [5]
چون مرا نیست تکیه بر امروز
دل چگونه نهم بفردا بر

۶۲

(☼☼)ای راحت روح چنگ بردار — هنگام صبوح چنگ بگذار [6]
اکنون که دوتا شدم چو چنگت — بنواز مرا چو چنگ یك بار [7]
ای در دل من زده ز عشقت — دور از تو همیشه چنگ تیمار
در راه تو خویشتن پرستان — گشتند ز نام و ننگ بیزار
یاقوت [8] تراست لطف بی حدّ — هاروت [9] تراست رنگ بسیار

(☼) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : بدریا ۲- بر: رقم ۳- لا، م، ب : آموخته ۴- ب : زیبابر ۵- ب : فردابر (☼☼) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۶- م، ب : بردار ۷- این بیت در نسخهٔ د نیست ۸- لا : هاروت ۹- لا : یاقوت

در عشق تو من زخون دیده — دارم چو تن [1] پلنگ رخسار
گر چه بر تست سیم سیما — در [2] وی دل تست سنگ کردار
شکّر لبی و بگاه پاسخ — داری بتر از شرنگ گفتار
گر نیست [3] بکشتنم شتابت — در هجر مکن درنگ بسیار [4]
وزغم چودهان خود [5] دلم را
بیهوده مدار تنگ چون‌تار [6]

٦٣

(✿) نیست‌درعالم‌زتوخون‌خواره و ناباك [7] تر
نیست در گیتی ز من [8] بیچاره و غمناك تر

از فلك در مالش آزادگان ظالم تری
وز جهان در کشتن دلدادگان ناباك [9] تر

گرچه‌از [10] عشقت‌مرابر [11] آتش‌تیزست‌جان [12]
هست در مهرت دلم از آب باران [13] پاك‌تر

تا کیم گویی که اندر زیر پایم خاك باش
چون توانم بود آخر ز ینكِ هستم خاك‌تر

١- ب : دم ٢- بر : بر ٣- د : هست ٤- ب : زنهار ؛ این
بیت‌درنسخهٔ بر نیست ٥- بر : تو ٦- د : قار ؛ بر : نار
(✿) نسخ : د، لا، م، بر ٧- م : چالاك ؛ بر : بی‌باك ٨- د : چومن
٩- م ، بر : بی‌باك ١٠- م، بر: در ١١- بر، م : در ١٢- م، ب:
جای ١٣- ب : آب وباران

تا بدُرّ باشد مرصّع چاك پیراهن ترا
هر زمان باشد ز عشق تو دل من چاك‌تر

درجهان هرگز ندیدست و نخواهد دید کس
از تو در مستی و هشیاری بتی چالاك تر

۞ ۞ ۞

حرف «س»

٦٤

(☆) گر بهمه عمر خویش[١] باتو زنم یك نفس | تابزیم[٢] آن نفس جان مرا توشه[٣] بس
تابشد آن بت که بد گلرخ و بلبل سماع | زارتر از بلبلم وقت گل انـدر قفس
بانگ جرس چون بگوش آمدم از مرحله | گاه وداعت شدم بانگ کنان[٤] چون جرس
هست ز دلدادگان کوی تو بُر[٥] چپ و راست | هست پُر[٦] افتادگان راه[٧] تو از پیش و پس
شد چو[٨] عتابت[٩] مرا گرم ز عشقت جگر | شد چو جوابت مرا سرد ز هجرت نفس
گاه ز عشقت کنم ناله چو رود و رباب | گاه ز هجرت کنم دیده چو رود ارس

نرگس جمّاش تست عاقلـهٔ جان جان
لعل شکر پاش تست مایهٔ اُنس اَنَس

٦٥

(☆☆) یاری ز تو زیباتر از خلق ندارد کس | سروی ز تو رعناتر[١٠] در باغ نکارد[١١] کس

(☆) نسخ : د، لا، م، بر　١ـ د ، گرهمهٔ عمرمن ؛ ب ، گر بهمه عمر باتو ...
٢ـ م ، نزنم ؛ بر : نزنیم　٣ـ بر : بوسه　٤ـ بر، لا، م، ب : ناله کنان
٥ـ د، بر : از　٦ـ بر ، از　٧ـ م ، رای　٨ـ لا، م، ب : ز
٩ـ بر : شد چو عتاب مرا　(☆☆) نسخ ، د ، م ، لا ، ب ، بر　١٠ـ م ، لا ،
ب، بر ، چو تو چابك تر　١١ـ بر، م، د، ب ، ندارد

ای[۱] طرهٔ تو[۲] پرچین بر گل زشبهٔ پرچین هرگز چو تو اندر چین صورت ننگارد کس
ناخواسته هر ساعت چون خواسته از طاعت جز من دل و جان[۳] هر دو پیش تو نیارد کس
بی آن رخ چون لاله چون ابر همه ساله[۴] مانندهٔ من ژاله از دیده نبارد کس
در شهر زمهرویان دردهر زدل جویان هستند بسی لیکن لطف تو ندارد کس
گر نزد تو انس و جان آرند بخدمت جای حقا که اگر زیشان حق تو گزارد[۵] کس
گویند حریفانم بگذار ز دست اورا
معشوق مساعد را از دست گذارد کس[۶]؟

۶۶

(☆) نیست چو تو در جمال نیست چو من در هوس در همه آفاق یار وز همه عشّاق کس
غمزهٔ هاروت تست واسطهٔ هر بلا خندهٔ یاقوت تست داعیهٔ هر هوس
شد دل ما را حَرَس چاه زنخدان تو برلب آن روز و شب خال تو صاحب حَرَس
درشب زلفت دلم نزد لبت آمدی گر نبدی چشم تو در ره او چون عسس
ای تو بخونخوارگی[۷] صاحب ایّامِ دون وَی بستمکارگی نایب گردونِ خس
سوختگان را بپای مَسْپر[۸] و آزاد کن دل‌شدگان را ازدست مفکن و فریاد رس
بر دل سختت مرا ناز تو حجّت تمام
بر دل تنگم ترا گریه گواهست و بس[۹]

۱- بر، از ۲- بر، آن ۳- م، دل هر بیدل ۴- بر، کندهاله ۵- ب، گذارد ۶- دو بیت اخیر در نسخهٔ م نیست (☆) نسخ، د، م، ب ۷- م، ای که زخونخوارگی؛ ب، ای که خونخوارگی ۸- ت، بسپر ۹- د، بر دل تنگ مرا گریه من گواه بس؛ م، بر دل تنگم ترا گریه من گواه بس؛ ب، بر دل تنگ ترا گریه من گواه بس

حرف «ش»

٦٧

(*) فصل بهار خرّم ووصل نگار کش — جام شراب روشن و صوت رباب خَوَش
زیبا بود بخاصه کسی را که روز و شب — غمگین بود ز محنت[1] گردون کینه کش
چون شد جهان شکفته ز بوی بهارِ نو — جز بر کران[2] سبزه نبید کهن[3] مچش[4]
بسته بباغ ابرو گشاده براغ باد — این کلّه‌های رومی و آن حله‌های وَشّ[5]
بلبل کنون[6] بنالد بر شاخ گل همی — هر شب چو من ز فرقت آن دلربای کش[7]
چشم هوا چو دیدهٔ[8] من شد سرشک بار — روی زمین چو چهرهٔ او شد بهشت وَش

خواهند نیکوان که ببوسند پایِ او
روزی که پیش شاه کند دست زیر کَش

٦٨

(**) ای بت[9] سیاه مورچه بر مشتری مکش — وی مه طراز غالیه بر مشتری مکش

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر — ١ـ د : کینه — ٢ـ د : کنار ؛ ب : آن
٣ـ م : کهی — ٤ـ غیر از ب : مخش — ٥ـ این بیت در نسخهٔ ب نیست — ٦ـ ب : همی — ٧ـ لا : خوش ؛ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست — ٨ـ بر : زدیده
(**) نسخ : د، لا، م، ب، ج — ٩ـ لا : گل

گر بر جهان ز عشق نخواهی که خط کشم | بر سوسن شکفته خط عنبری مکش
گیرم ز[1] مشک[2] سلسله بر پرنیان نهی | باری ز قیر دایره بر مشتری مکش
چشم ستمگر تو همی[3] دل بَرَد ز خلق | در چشم سرمهٔ ستم و دلبری مکش
و اکنون که آمدی ز حد کافری[4] برون | بر نام عاشقان رقم کافری مکش
ای دل چو نیست فایده از عاشقی ترا | زین بیش رنج عشق بت لشکری[5] مکش

ور بایدت که رنج کشی روز و شب همی
جز در مدیح مفخر آل سری مکش

۶۹

(☆)چو[6] نهی زلف تافته بر گوش[7] | چو[6] نهی جعد[8] بافته بر دوش[9]
از دل من رمیده گردد صبر | وز تن من بریده گردد هوش
نه عجب گر خروش من بفزود | تا شد آن عارض تو غالیه پوش
چون مه آسمان سیاه شود | خلق عالم بر آورند خروش
تا بوقت سپیده دم یکدم | نغنودم در[10] انتظار تو دوش
گاه بودم بره[11] فکنده دو چشم | گاه بودم بدر[12] نهاده دو گوش[13]
گر بر غم دل حسود شبی | گیرمت تا بروز در آغوش

۱ـ ب، که ۲ـ ج، عشق ۳ـ لا، م، ب، همه ۴ـ ب، ج، کافران ۵ـ م، زین بیش رنج وغم زلب شکری؛ ج، زین بیش رنج آن صنم ... (☆) نسخ، د، لا، م، ب، ج ۶ـ لا، ج، چون ۷ـ د، ب، دوش ۸ـ لا، موی؛ م، زلف ۹ـ د: گوش ۱۰ـ م، ز ۱۱ـ ج، برو ۱۲ـ ب، بره ۱۳ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست

خارِ من گردد از وصال تو گل
زهرِ من گردد از جمال تو نوش

۷۰

(*) ای زلف تو تکیه کرده بر گوش[۱] — وی جعد[۲] تو حلقه کرده بر دوش[۳]
این کرده دلم بعشق مفتون — وآن[٤] کرده تنم ز رنج مدهوش
چون رزم کنی و بزم سازی — ای لاله رخ سمن بُنا گوش
گویند ترا مَهِ قدح گیر — خوانند ترا بُتِ[۵] زره پوش
گیرم که مرا شبی بخلوت — تا روز نگیری[٦] اندر آغوش
نیکو نبود که بی گناهی — یك باره کنی مرا فراموش[۷]
هرگه که کنم عتاب با تو — عمدا ببری ز خویشتن هوش
گیرم بدهی جواب من خوش — باری سخنم بطبع بنیوش
بی روی تو دوش بود[۸] تا صبح — از نالهٔ من جهان پر از جوش
هرگز شب کس مباد یارب
ز آن[۹] گونه که من گذاشتم دوش[۱۰]

(*) نسخ: د، لا، م، ب، ج   ۱- لا، د، م، ب: دوش   ۲- م: زلف
۳- م، لا: گوش   ٤- م: وی   ۵- لا: یل؛ م، ب: مه   ٦- م، ب: بگیری
۷- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست   ۸- م، ت: بود دوش   ۹- لا، زین
۱۰- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست

۷۱

(٭)فصل خزان و بادهٔ تلخ و سماع خُوش ... خرگاه گرم[1] و مجلس خوب[2] و نگار کش
زیبا بود بخاصه چو ما توبه بشکنیم ... بر روی آن شکسته زبان عیار وَش [3]
ماهی که عاجزند درو[4] بُت گران چین ... سروی که عاشقند برو دلبران کَش
ای بر خط زمانهٔ جافی نهاده سر ... بنشین بشادکامی و خط بر[5] زمانه کش
زهرش چشیده‌ای و فسونش شنیده‌ای ... جز صوت زیر مشنو و جز جام می مچش [6]
چون با[7] تو ساز گار نخواهد شدن جهان[8] ... پیش آر ساز عشرت و بگذار عمر خُوَش

دادِ خود از جهان جفا جو بمی ستان
کینِ دل از زمانهٔ جافی بباده کَش [9]

۷۲

(٭٭)ای تکیه زده زلف زره‌وار تو بر گوش[10] ... وی حلقه‌شده جعد گره[11] گیر تو بر دوش[12]
این برده بجور از دل خونخوارهٔ من صبر ... و آن کرده جدا از تن بیچارهٔ من هوش
در نرگس تو شوخی و در سنبل تو پیچ [13] ... در سوسن [14] تو حلقه و در لالهٔ تو نوش
از لاله و از نرگس و از سوسن و سنبل ... داری تو لب و دیده و زلفین و بناگوش [15]

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- ب : خوب ۲- ب : گرم ۳- این بیت در نسخهٔ م نیست ٤- ج : دران ۵- ج : در ٦- م، ب : مکش ۷- د : بر ۸ - م : زمان ۹- این بیت در نسخهٔ م، لا، ب، ج نیست

(٭٭) نسخ : د، لا، ب ۱۰- د، ب : دوش ۱۱- لا : زره ۱۲- د : گوش ۱۳- لا، ب : شرم ۱٤- لا، ب: سنبل ۱۵- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب مغشوش است

گر چند مرا دوش چو شبهای گذشته — آن‌شخص لطیف تو نبودست در آغوش
از آرزوی عارض و دندان تو تا روز — با ماه و ستاره نفسی داشته‌ام دوش
بگذاشتیم بی سبب ای ماه [1] قدح گیر — بفروختیم بی گنه ای سرو قبا پوش
آنرا که بود شیفتهٔ چهر [2] تو مگذار
وآنرا که بود سوختهٔ مهر تو مفروش

۷۳

(☼) الاای دلربایِ کش بیا کآمد بهار خوش [3]
شراب‌تلخ ده ما را که‌هست این روز کارِخوش
گهی ازدست تو گیریم چون آتش می‌صافی [4]
گهی در وصف تو گوییم شعر آبدارِ خوش
سزد گر ما بدیدارت بیاراییم مجلس را
چو گشت آراسته گیتی ز بوی نوبهار خوش
همی بوییم هر ساعت همی نوشیم هرلحظت [5]
گل اندر بوستانِ تو مُل اندر مرغزار خوش
کنون در [6] انتظار گل سراید هرشبی بلبل
غزلهای لطیف تر بنغمتهای زار خوش
شود صحرا همه گلشن شود عالم همه روشن [7]
چو بزم مجلس عالی ز باد [8] مشکبار خوش

۱-لا، ب ، یار ۲- لا: زلف (☼) نسخ : د، لا، م، ب ۳ - م ، الا ای‌دلبر سر کش بیا آمد بهار خوش ٤- د : می‌چون آتش‌صافی ۵- ب: لحظه ٦-د:از
۷- ب : شود دلها همه روشن شود صحرا همه گلشن ۸- لا : بوی

حرف «ف»

٧٤

(٭) ای بعمدا گره زده سرزلف — کرده بـر گل نثـار عنبر زلف
توبـهٔ عـالمی شکـسته شُدَست — تا تو بر هم شکسته‌ای سرزلف
ماه و خورشید ومشتری داری — زیر زنجیر و دام و چنبر زلف
روز و شب در ربودن دلهـا — چشم مخمورتست رهبر زلف
همـه تـدبیر کشتنم سازد — خال عاشق فریب تـو بر زلف
من ز سودای تو بجـان نَرَهم
تـا بود خال [1] تـو مجاور زلف

٭٭٭

(٭) نسخ : د، لا، م، ب — ١- لا : زلف

حرف «ل»

۷۵

(٭) گیتی بهشت‌وار شد از روزگارِ گل | در باغ بشکُفید [1] رخ چون نگار گل
شدزاغ چون عطارد در باغ سوخته [2] | تا شد پدید چهرهٔ [3] خورشید وار گل
گل جامه چاك زد چو بشد نرگس از چمن | گویی بشد ز فُرقت نرگس قرارِ گل
ماند بچنگ ساخته اکنون نوای باغ | ماند بعُودِ سوخته اکنون بُخارِ گل [4]
گر خواستار باده بود طبع ما رواست | زیرا که بلبلست کنون خواستارِ گل
وز خانه گر کنیم کناره کنون سزاست | زیرا که جای ما نسزد جز کنار گل [5]
در بوستان کنیم بدیدار دوستان | تنها فدای باده و جانها [6] نثار گل

اکنون که روزگار جوانی بکام ماست
نتوان گذاشت جز بطرب روزگار گل

۷۶

(٭٭) دست صبا گشاد ز چهره نقاب گل | چشم هوا درید بگریه [7] حجاب گل

(٭) نسخ ، د، لا، م، ب — ۱- م : بشکفیده — ۲- لا ، شدراغ چون‌عطارد و در باغ‌ساخته ؛ م، ب :... ساخته — ۳- لا ، چشمه — ٤- این بیت‌در «د» نیست؛ ب: بهار گل — ٥- «م» ازدو بیت‌اخیر یك بیت‌ساخته‌است ؛ در «ب» این بیت نیامده‌است — ٦- م، لا، ب : دلها — (٭٭) نسخ ، د، لا، م، ب، بر — ۷- م : زچهره

بالاله رفت گل بعتاب[۱] اندرون و گشت[۲] / درجان لاله سوخته خون از عتاب گل
باشد کنون بتو به شکستن شتابِ خلق / باشد کنون بجامه دریدن شتاب گل
شد سر فگنده نرگس مشکین زرنج[۳] آنك / سوی چمن رسید بعزلش[۴] خطاب گل
چون آب جوی تیره شد آن به که[۵] ما کنون / بر کف نهیم بادهٔ روشن چو آب گل
گویی که نوبهار بنزدیك عندلیب / آورد پیك‌وار بمژده کتاب گل

واکنون چنار دست بعمدا دراز کرد
تا از زبان او بنویسد جواب گل

۷۷

(☆) ای وصل تو راحت و شفای دل / وی هجر تو آفت[۶] و بلای دل
تو مردم دیده‌ای مرو از چشم[۷] / وز پای نشین دمی برای دل[۸]
خاك سر کوی تست جای من / بند سر زلف تست جای دل
از دست شدم ز پا[۹] بیفتادم / تا دست غمت گرفت پای دل
هر چند همی کشم بروز و شب / رنج و غم و محنت و عنای دل
دلرا نکنم ببد مکافاتی / عشق[۱۰] تو بکرد خودسزای دل
آزار همه جهان طلب کردم / در عشق[۱۱] تو از پی رضای دل

۱- م: برقاب ۲- در هر پنج نسخه: گفت ۳- لا: شرم ۴- بر: بعزمش ۵- بر: تا (☆) نسخ: د، لا، ب ۶- د: آتش ۷- دراصل: نظر ۸- این بیت در «د، ب» نیست ۹- لا، ب: پای ۱۰- ب: پیش ۱۱- ب: پیش

بیگانه شدند دوستان من تا عشق تو گشت آشنای دل

زآن خدمت تو کنم که روز و شب

جز مدحت[1] شاه نیست رای دل[2]

☆ ☆ ☆

۱ـ د : محنت ۲ـ سه بیت اخیر در «لا» نیست

حرف «م»

۷۸

(٭) ماجز بت قلّاش بصحبت نگزینیم — جز در صف اوباش بعشرت [۱] ننشینیم
آنرا که چو جان پاك نباشد نپسندیم — وآنرا که چوتن خاك نباشد نگزینیم
از راه مقالات [۲] و مقامات نَفوریم — با اهل خرافات و خرابات [۳] قرینیم
می‌راحت‌روحست‌وصبوح اصل‌فتوحست — گه بندهٔ آنیم و گهی بستهٔ [۴] اینیم
وز بهر مراد دل یك ساعتهٔ دوست — بگذاشته دنییّ [۵] و کم انگاشته دینیم
در صحبت او پاك‌تر از آب سماییم — در طاعت او رام‌تر از خاك زمینیم

بی صحبت او دولت جمشید نخواهیم
با صورت او طلعت [۶] خورشید نبینیم

۷۹

(٭٭) خیز تایك‌دوقدح باده‌بهم‌نوش‌کنیم — همه نیك و بد ایّام فراموش کنیم
نه همانا که برین حال که ماییم کنون — سخن هیچ کسی را زجهان گوش کنیم

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج — ۱ ـ لا : بصحبت — ۲ ـ م : ملاقات
۳ـ ج، د، ب : خرابات وخرافات — ٤ـ بر، لا، م، ب : بندهٔ — ۵ـ ج، ب، بر : دنیا
٦ـ بر : قبه — (٭٭) نسخ : د، لا، م، ب

مردمان گر بنصیحت سوی ما قصد کنند — ما بیك نکته زبان همه خاموش کنیم
ور برین [۱] گونه بمانیم که هستیم امروز — بحقیقت که طرب بیشتر از دوش کنیم
اگر [۲] از پای در آییم ز مستی همگان — هریکی با صنمی دست در آغوش کنیم
گر بتلخی [۳] قدح می بمَثَل زَهر شود
ما بدیدار خداوندِ جهان نوش کنیم [۴]

۸۰

(✡) یارب چه عیش بود که من دوش داشتم — کآفاق راز مشغله [۵] پــر جوش داشتم
تا ماه بر نیامد و پروین فرو نشد [۶] — پروین بدست و مــاه در آغوش داشتم
دل آسمانِ مــاهِ قــدح گیر ساختم — جان بوستان سرو قبا پوش داشتم [۷]
هرچند کو باوّل شب مست گشته بود — من بر نشاط او همــه شب هوش داشتم
هرگز کسی نداشت چنان خلوتی که من [۸] — با آن نگار زهره بناگوش داشتم
هرچند خرّمست همه ساله طبع من [۹]
طبع مدیح شاه جهــان دوش داشتم

۸۱

(✡✡) من دوش ملك و دولت جمشید داشتم — گفتی [۱۰] که ناز و نعمت جاوید داشتم

۱ــ م : بدین ۲ــ ب ، و گر ۳ــ م، ب : ز تلخی ۴ــ این بیت در «د» نیست
(✡) نسخ ، د، لا، م، ب ۵ــ م ، لا، ب ، مشعله ۶ــ م : فرو نرفت ؛ ب ، نهان نشد ۷ــ این بیت در «لا، ب» نیست ۸ــ ب ، ما ۹ــ ب : ما
(✡✡) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱۰ــ لا : گویی

طبع من از نشاط چو ناهید بود از آنك رامشگری لطیف چو ناهید داشتم
پیشم ستاده بود پری زاده‌یی [۱] بپای گویی بدست خاتم جمشید داشتم
درمجلس از پیاله وساقی وشمع ومی [۲] پروین وماه وزهره وخورشید داشتم
نومید شد حسود [۳] چو من یافتم ظفر
بر هر مراد کز فلك امید داشتم

۸۲

(٭) صنما تا بزیم عاشق دیدار توَم بتن وجان و دل ودیده خریدار توَم
تو مه و سال کمر بسته بآزار منی من شب وروز جگرخستهٔ آزار توَم
گرچه از جور تو سیر [۴] آمده‌ام، تا بزیم بکشم جور تو زیرا که گرفتارم توَم
ز آن نگردی تو همی ساخته با من که ترا آگهی نیست که من سوختهٔ زار توَم
گرچه آرایش خوبان جهانی بجمال بسر تو که من آرایش بازار توَم
نه عجب گر بچشم [۵] تلخی گفتار ترا ز آنکه من شیفتهٔ خوبی دیدار توَم
گر چه عشاق دل آسوده ز گفتار منند
من همه ساله دل آزردهٔ [۶] گفتار توَم

۸۳

(٭٭) یکچند بدل عاشق دیدار تو بودم وز مهر تو پیوسته خریدار تو بودم

۱- پریچهره‌یی ۲- م، ج : جام‌می ۳- ج : حسود (٭) نسخ : د، لا، م، ب ۴- م : کرد آن جور تو نیز ۵- م : بکشم ۶- د : آزرده ز (٭٭) نسخ : د، لا، م، ب، ج

امروز سر از صحبت تو باز کشیدم زیرا که بصحبت نه سزاوار تو بودم
هر چند که بودم ز تو آزرده شب و روز از دوستیت بندهٔ آزار تو بودم
هرچند که بازار تو هموار روا بود دانی که من آرایش بازار تو بودم [1]
گیرم که نکردم [2] بزبان مهر تو پیدا
آخر نه همه ساله بدل یار تو بودم

۸٤

(✿) از عتاب شبانه [3] رنجورم وز شراب مغانه مخمورم
چون بود حال من [4] بدین دو صفت گر نباشم بطبع معذورم
بستهٔ [5] عشق [6] و خستهٔ دهرم با دل تنگ و جان رنجورم
دور از آنست شادی از بَرِ [7] من کز برِ یار خویشتن دورم
چون شدم سوخته بآتش [8] عشق نیست درمان جز آب انگورم
بادب در زمانه معروفم بنسب چون ستاره مشهورم
لیکن این دو مرا ندارد سود [9]
ز آنکِ در دست عشق مقهورم

۱- ازدو بیت اخیر در نسخهٔ ب یك بیت ساخته شده است:
هرچند که بودم ز تو آزرده شب و روز دانی که من آرایش بازار تو بودم
۲- م : هرچند نبودم (✿) نسخ : د، لا، م، بر ۳- م : زمانه ٤- لا : ما ۵- م : فتنه ٦- لا : دهر ۷- لا : دل ۸- م : بر آتش
۹- بر : دوست

۸۵

(☆) هرچند که ازعشق تو بادست بدستم — خوبست [۱] مراباتو بهر [۲] گونه که هستم
در عشق تو از راه سلامت برمیدم [۳] — وز مهر تو در [۴] کوی ملامت بنشستم
کردم حذر از فتنهٔ عشق تو [۵] فراوان — با این همه از عشوهٔ عشق تو نرستم
دادم بتو ناکام دل وگر نپذیری [۶] — جان پیش تو آرم [۷] که جز آن نیست بدستم
در عشق تو خون جگر از دیده گشادم — ز آنگه که دل اندر خم زلفین تو بستم
چون ماهی بر [۸] خاك طپانست دل من — تا شیفتهٔ آن سر زلفین چو شستم
در صومعه از جور تو جامه [۹] بدریدم — درمیکده از مهر [۱۰] تو توبه بشکستم

از [۱۱] عشق تو آسیمه چو پروانهٔ شمعم
وزمهر تو سرگشته چو دیوانهٔ مستم

۸۶

(☆☆) الاای ساقیِ دلبر مدار از می تُهی دستم
که من دلرا دگرباره بدامِ عشق دربستم
مرا فصل بهار نو بروی اورد کارِ نو
دلم بربود یار نَو بشد کار من از دستم

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱ـ لا : خوش هست ؛ م : خوشست ۲ـ لا : زهر
۳ـ م : برهیدم ۴ـ لا : بر ۵ـ لا : عشاق ۶ـ ب : به‌پذیری
۷ـ ب : بازم ۸ـ لا، م : در ۹ـ د، ب : پرده ۱۰ـ م، ب : بهر
۱۱ـ لا، ب : در (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب

اگر چه دل بنادانی [1] بدو دادم بآسانی
ندارم ز آن پشیمانی که با او مهر پیوستم

چو روی خوب او دیدم زخوبان مهر ببریدم
زجورش پرده بدریدم زعشقش توبه بشکستم

تو باری زین هوس دوری چو من دانم نه رنجوری [2]
بمن ده بادهٔ سوری [3] مگر یك ره کنی مستم

کنون از باده پیمودن نخواهم یکدم آسودن
که نتوان جز چنین بودن درین سودا که من هستم

٨٧

(✡) تا کی غم زمانهٔ نامهربان خوریم — آن به که بامداد شراب گران خوریم
در گلستان نهیم بوقت صبوح پای — باده زدست آن صنم دلستان خوریم
از مهر ارغوان و نشاط سمن شراب — با بوی و گونهٔ سمن و ارغوان خوریم
چون ز آتش هوا بلب آمد روان [4] ما — زیبد که باده برلب آب روان خوریم
ریزیم در قدح بصبوحی نبیذ [5] تلخ — شادیِ روی آن بت [6] شیرین زبان خوریم

از خوردن شراب شود تازه طبع ما
خاصه چو یاد [7] صاحب شاه جهان خوریم

١- م،ب : زنادانی ٢- لا، م : برنجوری ؛ ب ، تودایم زین هوس دوری چومن دایم زرنجوری ٣- م : صوری (✡) نسخ : د، لا، م، ب ٤- م : زبان ٥- م : شراب ٦- م : شه ٧- لا، م، ب : بیاد

۸۸

(☆) باز تدبیر[1] وصال یار[2] دیگر ساختم — وز نشاط[3] مهر او کاری[4] دگر در ساختم

مدتی بگذاشتم بی‌یار و بی‌کار و کنون — یـار دیگر یافتم تـا کار دیگر ساختم

او چراغ نیکوان لشکرست و من کنون — از برای صحبت اوساز[5] لشکر ساختم

گوش او را از تن زرد و نزار و گوژ خویش[6] — چون بنزدیك من آمد حلقهٔ زر ساختم[7]

وز سرشك دیدهٔ گوهرفشان خویشتن — گردن ویرا هزاران عِقد گوهر ساختم

از بلای[8] عاشقی زین پس نیندیشم دگر — ز آن قبل[9] کاسباب عشق این بار بهتر ساختم

خاصه چون من حرز خویش اندر بلای عشق او

از مدیح شاه شرق و غرب سنجر ساختم

۸۹

(☆☆) من تا[10] بزیم جز تو دگر یار نگیرم — وز خلق بجز بـا تو سر و کار نگیرم

ور نیز کنی قصـد بآزارِ دل من — یك ذرّه من از تو بدل آزار نگیرم

هر بار اگر بر[11] تو همی خشم گرفتم — چون خوی تو بشناختم این بار نگیرم

تا روز مرا ناید از اندیشهٔ تو خواب — هر شب که رَهِ خانـهٔ خَمّار نگیرم

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- ب : تا ز تدبیر ۲- م : اوست ۳- لا، م، ب : نشاط و ۴- لا : کار ؛ م : کاردیگر ۵- م : کار ۶- لا نزار خویشتن ۷- مصراع اول این بیت از نسخهٔ ب افتاده است ۸- م: برای ۹- لا، د : زین ...؛ ب : زان سبب (☆☆) نسخ ، د، لا، م، ب ۱۰- د: تامن ۱۱- م، د : با

تو یار وفاداری و من تا که توانم — معشوقه بجز یار وفادار نگیرم

بی دولب میگونِ تو آرام نیابم[1]

تا جامِ می لعل چو گلنار نگیرم

۹۰

(٭) خیز تا جامهٔ اندیشه‌و[2] غم چاك زنیم — خیمهٔ عیش و طرب بر سر افلاك زنیم

سخن اهل نصیحت همه بر باد دهیم — صحبت خلق[3] زمانه همه بر خاك زنیم

پای در دایرهٔ اهل خرابات نهیم — دست در دامن آن لعبت چالاك زنیم

گاه در میکده باده بطرب نوش کنیم — گاه درمصطبه جامه زهوس چاك زنیم

هر کجا مفلس ناباك[4] پدیدار شود — چنگ در صحبت[5] آن مفلس ناباك[6] زنیم

در خرابات بشادی بنشینیم همه

بصبوحی رَهِ عشّاقِ طربناك زنیم

۹۱

(٭٭) ما ز سر سودای تو بگذاشتیم[7] — دل ز تو یکبارگی برداشتیم

جامه‌یی از صابری بر دوختیم — رایتی از شاطری بفراشتیم

تو جفا کار آمدی در دوستی — ما وفا دارت همی پنداشتیم

چون ندیدیم از تو شادی عاقبت — رنج تو بردل[8] چرا بگماشتیم

۱- م : نیابد (٭) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۲- لا : ز ۳- م، لا، ب، اهل ٤- لا : مجلس ناپاك ؛ م : مفلس و ناپاك ٥- لا : مجلس ؛ ب: دامن ٦- ج: بی باك (٭٭) نسخ : د، لا، م، ب ۷- م: نگذاشتم ۸- د: رنج دل برخود

بر امید آنکه زین[1] بهتر شوی روزگاری در هوس بگذاشتیم

چون نیامد شاخ مهر تو[2] ببار
لاجرم تخم صبوری کاشتیم

۹۲

(☆) تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم اندرصف دل سوختگان نام گرفتیم
بر آتش تیمار توتا سوخته[3] گشتیم در کنج خرابات می خام گرفتیم
از مدرسه و صومعه[4] کردیم کناره در مصطبه ومیکده[5] آرام گرفتیم
خال وکلهٔ تو صنما دانه و دامند ما در طلب دانه رَه[6] دام گرفتیم
یکچند در آسایش وصل‌تو بهروقت از بادهٔ آسوده همی جام[7] گرفتیم

امروز چو آن صحبت ما گشت بریده
این[8] نیز هم از محنت ایام گرفتیم

۹۳

(☆☆)می بمادِه که‌می‌پرستانیم وز شراب شبانه مستانیم
دوست داریم می پرستان را دشمن خویشتن پرستانیم
نه گرفتار رنگ و ناموسیم[9] نه خریدار زَرّق و دستانیم

۱ـ د، ب : آن کزین ۲ـ لا ، ما (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۳ـ م ، ساخته
٤ـ د ، ازصومعه ومدرسه ٥ـ لا : درمیکده ومصطبه ٦ـ لا : دانهٔ تو
۷ـ لا : از بادهٔ آسودهٔ می‌خام ۸ـ لا، ب : آن (☆☆) نسخ ، د، لا، م، ب،
بر، ج ۹ـ لا، م، بر، رنج ... ؛ ب : رنج ناموسیم

در بهار محبّت معشوق | با نوای هزار دستانیم
گرچه در دست عشق و پای فراق | همه بیچارگان و بَستانیم
نگریزیم از آب و آتش از آنك
خاك پایان و باد دستانیم [1]

۹۴

(*) شب دراز چو من بر فلك نظاره كنم | ز اشك دیده فلك وار پرستاره [2] كنم
نظاره گاه جهانی شوم هر آنگاهی | كه سر بر آرم و بر آسمان نظاره كنم
گهی چو نرگس از اندُه سر افكنم در پیش | گهی چو گل [3] زغم عشق جامه پاره كنم
غریب وار نشینم بگوشه‌یی تنها | باختیار ز خلق جهان كناره كنم
ز روی زرد ودَم سرد و سینهٔ پردرد | همه نهان دل خویش آشكاره كنم [4]
چو طاقتم برسد [5] گویم از عنا یا رب
چه حیله سازم و با عاشقی چه چاره كنم

۹۵

(**) جانا بهیچ بدز تو دل بر نداشتیم | زیرا كه در جهان چو تو [6] دلبر نداشتیم
وز بعد طاعت ملك العرش روز و شب | جز خدمت تو پیشهٔ دیگر نداشتیم [7]

۱ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست (*) نسخ : د، لا، م ۲ـ م : زاشك دیده فلك را پر از ستاره ۳ـ لا : دل ۴ـ دو بیت اخیر در «م» بصورت یك بیت در آمده است ۵ـ م : نرسد (**) نسخ : د، لا، م، ب ۶ـ لا : چتو ؛ ب : ز تو ۷ـ این بیت در «لا، م، ب»: نیست

از پای تا بسر همه بودیم عشق تو [۱] / وآنجا که بود پای تو جز [۲] سر نداشتیم
ای وای وحسرتا و دریغا که مدّتی / کِشتیم تخم صحبت و بر [۳] برنداشتیم
گفتی نداشتی تو مرا در هوا وفا [٤] / در مارساد کردهٔ ما گر نداشتیم
تنها نبند [۵] این همه ، آن بود جُرمِ من
کاندر خور جمال تو ما زر نداشتیم

۹٦

(☆) عاشق و خوار و غریب و تنگدستم چون کنم
عاجز و [٦] سرگشته و مهجور [۷] و مستم چون کنم
بودمی در صدر قُرّایان [۸] نشسته پیش ازین
آه چون در صفّ قلّاشان نشستم چون کنم
این همه عیبست ، لیکن چون ندانم من همی
چارهٔ آن تا جزین [۹] باشم که هستم چون کنم
کاج [۱۰] بودی صحبتم با عاشقان دین پرست
چون حریف عارفان [۱۱] می‌پرستم چون کنم
تا کیم [۱۲] گویی که کار خویش را تدبیر کن
چون بشد تدبیرِ کارِ خود زدستم چون کنم [۱۳]

۱ـ م : همه‌عشق تو بوده‌ایم ۲ـ ب : پای جز ۳ـ د : صحبت تو ٤ـ د ، م : گفتی نداشتید مرا درهوا وفا ؛ ب : گفتی نداشتند مرا درهوا وفا ۵ـ ب : نداند
(☆) نسخ : د، لا، م، ب ٦ـ د : وامق ۷ـ ب : مخمور ۸ـ ب : صدقرانان ۹ـ م : چارهٔ آن جز باین ۱۰ـ م : کاش ۱۱ـ لا، م، ب : عاشقان ۱۲ـ م : تابکی ۱۳ـ این بیت در «لا» نیست

چند فرمایی مرا کز میکده پرهیز کن[۱]
چون ز نادانی کنون توبه شکستم چون کنم[۲]

۹۷

(۞) نگارا چون خبر داری که من در عشق تو چونم
مکن یکباره مهجورم مشو بیهوده در خونم

تو چون خورشید گردونی بقدر و غدر و من بی تو
بدل تفته چو خورشیدم[۳] بقد چفته چو گردونم

از آن چون ماه نودارم[۴] تن از عشق تو فرسوده
که عشق تست هر ساعت چو ماه نو بر[۵] افزونم

دهان باز و رخان پر اشك و قد گوژم تو پنداری
که عین و شین و قافم تا بدین سه حرف مقرونم[۶]

بغمخواری چو یعقوبم ببیداری چو ایوبم
بشیدایی چو داودم بتنهایی چو ذوالنونم[۷]

نشستم در یکی گوشه ز یادت ساخته[۸] توشه
بجز دانندهٔ بیچون نداند کس که من چونم

مرا گرچه بود پیشه همیشه تنگدل بودن
نبودستم ز دل تنگی چنان[۹] هرگز که اکنونم

۱- ب : کز می پرستی توبه کن ۲- «کنم» از آخر بعضی از ابیات نسخهٔ ب افتاده است
(۞) نسخ : د، لا، م، بر ۳- بر: چو خورشیدو ۴- بر: هستم ۵- بر: در
۶- این بیت در «لا، م، بر» نیست ۷- م : ذوالنون ؛ بر: هارونم ۸- د : ساختم؛
م : ز باده ساختم ؛ بر: ترا در ساختم ۹- بر: چنین

۹۸

(٭) تا من رخ زیبای ترا باز نبینم — بر دل دَرِ شادی نفسی باز نبینم
خالی نشود دیدهٔ گریان من از خون — تا چهرهٔ خندان ترا باز نبینم
هرگز تو چو من عاشق دلسوز نیابی [1] — من نیز چو تو دلبر دمساز نبینم
جز [2] چهرهٔ زرد و دَم سرد و دل پردرد — خود را بَرِ خصمان تو غمّاز نبینم
در عشق تو زین روی همی ای بت مه روی — من رویِ [3] نگه داشتنِ راز نبینم

بی روی دلفروز تو در مان دل خویش
جز خدمت دستور سرافراز نبینم [4]

۹۹

(٭٭) اگر پوشیده یک راهی بکوی تو گذر کردم
وگر دزدیده ناگاهی بروی تو نظر کردم

برین ناکردنی بر [5] من غرامت بیش ازین ناید
که در پیش تو جان و دل همه زیر و زبر کردم

گر از دل گفتمت دلبر [6] ور از جان خواندمت جانان [7]
برغبت دل ترا دادم بحِسبت [8] جان خطر کردم

(٭) نسخ: د، لا، ب، بر ۱- لا: نبینی ۲- بر: چون ۳- ب: رای ۴- این بیت در نسخهٔ بر نیست (٭٭) نسخ: د، لا، م، بر

۵- م: با ۶- لا: گویمت دانی؛ بر، م: گویمت دلبر ۷- لا، م: خوانمت جانان؛ بر: خانمت خاقان ۸- بر: بحیلت

بنـام عشق ما [۱] باشد بلوح اندر قلم رانده
زحرمت چون قلم پیشت همه خدمت [۲] بسر کردم

اگر تقدیر ایـزد را حذر کردن بگرداند
من از سودای تو چندان که ممکن بُد [۳] حذر کردم

اگر در صومعـه وقتی بُقرآیی [٤] مَثَـل بودم
کنون در میکده خود را بقلّاشی سمر کردم

گهی در صَفِّ [۵] قُرّایان گهی در صدر [٦] قلّاشان
میـان این و آن عمر گرامی را هَـدَر کردم

نه گاه [۷] باده نوشیدن ز پیمانت برون رفتم
نه وقت خرقه پوشیدن ز فرمانت [۸] گذر کردم

۱۰۰

(☼) ساقیا پر کن قدح تا طبعها خرّم کنیم — وز دو عالم خویشتن را یك زمان بی غم کنیم
از حریفان گر کسی کردست توبه مرحبا — ما [۹] بهر حالی [۱۰] چو وقت توبه آید هم کنیم
تا کی اندر جستن پیشی و بیشی بیهده — در جگر آتش ز نیم و دیدگان [۱۱] پر نم کنیم
هیچ رنجی در جهان ما را نیاید [۱۲] پیش پیش — گر ز دل اندیشهٔ پیشی و پیشی [۱۳] کم کنیم

۱- م : تو ۲- بر : حرفت ۳- لا، م، بر: که بتوانم ٤- م، بر : بفراشی ۵- بز : صدر ٦- بر : صف ۷- بر : به گاه ۸- د : پیمانت (☼) نسخ : د، لا، م، بر ۹- م : تا ۱۰- بر : جایی ۱۱- م : دیدها ۱۲- م : بامانباید ؛ د : مارانیامد ۱۳- ب : پیشی و بیشی ؛ بر، بیشی پیشی

گاه آن آمد که عالم‌را پس‌پشت افگنیم تامگر خودرا نکوروی [1] همه‌عالم کنیم
برسماع زیر و بم نوشیم یك‌ساعت [2] شراب وزوفا بایکدگر [3] صحبت‌چوزیرو بم کنیم
گر [4] معاذالله بجنبد در دل ما دیو خشم جام‌را درقهراو همچون نگین‌جم کنیم [5]
وزوصال‌وصحبت جانان ودلبر جان‌ودل همچو روی وعارض اوتازه وخرّم کنیم
گرچه‌مجروحست روح‌ماز تیر هجراو [6] آن‌جراحت‌را بدست‌وصل‌او [7] مرهم کنیم
ورچه محرومیم ازو ازراه‌حرمت‌داشتن خویشتن‌رادر حریم فضل اومحرم کنیم [8]
ورزند [9] باما مساعدوار یك دم درهوا
صدهزاران‌جان‌فدای‌راحت آن‌دم [10] کنیم

۱۰۱

(☆) بازاین‌چه بلابود که‌من باتو نشستم تا باز دگربـاره بشد کار زدستم
تا باز شکسته سر زلف تو بدیدم [11] رفتم سوی میخانه و توبه بشکستم
گفتم که‌دلم‌رست‌زسودای‌تو یکچند من نیز بکنجی بفـراغت بنشستم
چون‌چنگ‌تودرچنگ تو فریاد کنان‌شد فریـاد برآورد دل من که نرستم
ای خوبتر ازماهی شیم ازهوس تو من زارتر از ماهی درمانده بشستم
مستم مکن امشب بقدحهای دُمادُم
زیرا که‌من‌ازخُوشی آواز تومستم

۱ـ د، م، ب : تابدان‌خودرا مکرروی ۲ـ م : درساعت ۳ـ م : وزوفای‌یکدگر
٤ـ م : ور ۵ـ این‌بیت‌در نسخهٔ بر نیست ٦ـ م : ... تو ؛ ب : زهجر تیراو
۷ـ م : وصل تو ؛ لا : فضل او . ۸ـ دو بیت اخیردر نسخهٔ بر بصورت بیتی‌مغشوش درآمده است ۹ـ م : ورزید ۱۰ـ م : یکدم (☆) نسخ : د ، م ، ب
۱۱ـ م: سرزلفین ... ؛ ب : سرزلفین تودیدم

حرف «ن»

۱۰۲

(✡) صنمایش ازین بهانه مکن — بی گناهی زمن کرانه مکن
خیز در جام ریز می بصبوح — بیش ازین پیش من بهانه مکن
سخن دشمنان فسانه [۱] بود — تو همه تکیه برفسانه مکن
برگذر زآن عتاب پیشینه [۲] — جز حدیث مَیِ مُغانه [۳] مکن
ای رخ تو بگونهٔ گلنار — اشکم از غم چو نار دانه مکن
چون نشاطم بروی تست همه — بامدادان نشاط خانه مکن
گر نخواهی کساد مشك همی — هر زمان زلف را بشانه مکن

ورهمی مشك از آن [۴] نثار کنی
جز ببزم شَهِ زمانه مکن

۱۰۳

(✡✡) تادر کف عشق توز بونست دل من — قصّه نتوان کرد [۵] که چونست دل من
در بادیهٔ رنج اسیرست تن من — وز دایرهٔ صبر برونست دل من [۶]

(✡) نسخ : د، لا، م، ب ۱- لا : بهانه ۲- د، ب : دوشینه ؛ م : دیرینه
۳- ب: می ومغانه ۴- م ، مشك را (✡✡)نسخ ، د، لا، م، ب، ج ۵- ب : گفت ۶- این دو بیت در نسخهٔ م مغشوش است

تا چشم ترا پیشه فسونست همیشه — همواره گرفتار فسونست دل من
هستم زغم عشق[1] همه ساله چو هاروت — آویخته در چاه نگونست دل من
هستم زغم عشق تو با محنت ذوالنون — تا بستهٔ آن زلف چو نونست دل من[2]
از چشم[3] همی خون دل من نشود کم
گویی که مگر چشمهٔ[4] خونست دل من

۱۰۴

(☆) خانهٔ طامات عمارت مکن — کعبهٔ آفات زیارت مکن
نامهٔ تلبیس نهفته مخوان — جامهٔ ناموس قصارت مکن
گر ز مقام تو بپرسد کسی — جز بخرابات اشارت مکن
قاعدهٔ کار زمانه بدان — هرچه کنی جز ببصارت مکن
سر بخرابات وخرابی بر آر[5] — صومعه را هیچ عمارت مکن[6]
عمر بشادی و سعادت گذار — کار بسستی و حقارت مکن
چون همه سرمایهٔ تو مفلسی است
بر در[7] افلاس تجارت مکن

۱۰۵

(☆☆) مشك را سایبان[8] ماه مکن — حال دین[9] و دلم تباه مکن

۱ـ ج، زاندیشه عشق تو ۲ـ این بیت در «لا» نیست ۳ـ لا، م، ج، دیده
۴ـ د: همی (☆) نسخ: د، لا، م، ب، ج ۵ـ ج، م، ب: در آر ۶ـ این
بیت در «لا» نیست ۷ـ د: برره؛ ج، درره (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج
۸ـ م، ج: سایه بان ۹ـ بر، لا، م، ب، ج: جان و دین

عـارض تست چون مه روشن　پـردهٔ او شب سیاه مکن
آن‌رخی‌را که‌چون‌دوهفته‌مه‌است　بصفت چون گرفته ماه مکن
ای لب تو بگونهٔ یاقوت　چهرهٔ من برنگ[1] کاه مکن
بر دل من بغمزه[2] تیر مزن　پشت‌من‌چون کمان دوتاه مکن[3]
گر بخوبی چویوسفی دل من　همچو یوسف اسیر چاه مکن
چون من ازعشق تو کنم آهی　بسیاست بمن نگاه مکن

آنچه از عشق تست بر دل من
کس نگوید مرا که آه مکن[4]

١٠٦

(☆) ای بت شیرین من یار تو آیین من　در سر کار تو شد جان ودل و دین من
گرچه‌تراجورخوست‌جور[5]تونزدم‌نکوست　دردل من مهر تست در سر تو کین من
دلبری است و جفا پیشه و آیین ترا[6]　عاشقی است و وفا سیرت و آیین من
دست فراق توداد خرمن صبرم[7] بباد　ایزد رحمت کناد بر دل مسکین من
ای بت چالاك من ماه طربناك من　دلبر نـاباك[8] من لعبت شیرین من
هجرتوتاآخت تیغ بردل‌من ای‌دریغ　هست‌چوبارنده میغ‌چشم‌جهان‌بین من

درغم هجرت کنون زین مژهٔ پرزخون
شدچورخت[9] لاله گون‌چهرهٔ‌پرچین[10]من[11]

١ـ م : چورنگ　٢ـ لا، م، زغمزه　٣ـ دوبیت اخیردرنسخهٔ ج نیست
٤ـ دوبیت اخیردرنسخهٔ بر نیست　(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج　٥ـ م : خوی
٦ـ بر، لا، م، ب ، آیین‌تو　٧ـ ج : عمرم　٨ـ ج : بی‌باك　٩ـ د، م،
ب : لبت ؛ بر: زرخت　١٠ـ ب : خون　١١ـ این‌بیت درنسخهٔ ج نیست

۱۰۷

(☼) شدم‌عاشق‌دگرباره چه‌تدبیرای‌مسلمانان
نشاط ازمن شد آواره چه تدبیرای مسلمانان

اگرکارم برفت ازدست معذورم که درماندم [۱]
بدست یارخون خواره چه تدبیرای‌مسلمانان

ز بهر فتنهٔ عالم بعمدا هر سپیده دم
بیاراید دو رخساره چه تدبیر ای مسلمانان [۲]

رخ‌اوهمچو گل‌برگست‌ومن‌هرساعت‌ازعشقش [۳]
چو گل جامه کنم پاره چه تدبیر ای مسلمانان

اگر بر من ببخشایند یارانم سزا [٤] باشد
که گشتم‌سخت بیچاره چه‌تدبیر ای مسلمانان

شب و روزم چو جرّاره نهاده دستها برسر
از آن‌مشکین دوجرّاره چه‌تدبیر ای‌مسلمانان

۱۰۸

(☼☼)ای‌جفا کرده بسی‌بامن‌زیادت‌زین‌مکن [۵]
هر زمانی بی سبب اسب جدایی [٦] زین مکن

(☼) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م، د، ب : درمانم ۲- این‌بیت در «لا» نیست
۳- م : ازغیرت ٤- م : روا (☼☼) نسخ : د، لا، م، ب ۵- لا : چونکنم
٦- بر، م : اسب‌جفارا؛ لا:ازمن‌جدایی

گر[۱] ندارم بر تو حق چندانكِ يك ساعت كنی
در هوا داری وفا باری جفا چنــدين مكن

هرچه خوبان كرده‌اند از بد خويی با عاشقان
در همه عمری تو هردم بـا من مسكين مكن

بـا دم سرد و رخ زرد و تن فردم مدار[۲]
شاديم رنج و وصالم هجر ومهرم كين مكن[۳]

گرچه خرم‌روی‌وخوشبويی[۴] وخندان‌لب‌چو گل[۵]
بامن اندر عشق بد عهدی چو گل آيين مكن

بـا دو چشم پرز پروين و تنی چون ماه نَو
قصد جـان دوستداران[۶] ضياء الدين مكن

۱۰۹

(✩) گرچه تو عشّاق رانيكو ندانی داشتن
چون تـرا بايد مرا زين به توانی داشتن

توچو گردون‌دون‌پرستی‌پس‌نباشدبس‌عجب
گر تو با آزادگان صحبت ندانی داشتن

هرزمان گويی كه گر نازی[۷] كنم‌هستم‌جوان
هم نشايـد تـكيه چندين بر جوانی داشتن

۱- بر : ور   ۲- بر، م ، مدام   ۳- بر : شادی ومهروصالم هجروقهروكين مكن   ۴- بر: خوش گويی   ۵- بر: خندان همچوگل   ۶- ب ، دوستاران
(✩) نسخ ، د، م، ب   ۷- م : بازی

گرچه بردارم دل‌ازمهرت خطاباشد ز[1] من
از چو تو معشوق[2] چشم مهربـانی داشتن

از تو چشم مهربانـی داشتن باشد چنـان
چون ز گرگ گرسنه چشم شبانی داشتن[3]

تا کیم‌بدعهد خوانی‌چون همی‌دانی که‌نیست
عـادت من سیرت ایّـام فـانی داشتن

بعد از آن کاندر سر کارتو کردم هردو کَون
بد بود بر من ببد عهـدی گُمانی داشتن

شرط باشد آن کسی را کورود در راه‌عشق
آتش سوزان چو آب زنـدگانی داشتن

برمن‌ازعشق توچون‌درراه ناکامیست‌عیش[4]
بیهُده بـاشد امید کامـرانـی داشتن

١١٠

(٭)ای‌وصل‌توراحت‌وشفای‌دل‌من — وی هجر تو آفت و بلای دل من
هرچند همی کشم بروز و شب[5] — رنج وغم و محنت و عنای دل من

١ـ د : که ٢ ـ د : معشوقه ٣ ـ این بیت در«م» نیست ودر «د ، ب» چنین است :

ازتوطبع مهربانی داشتن باشدمحال — چون‌زگرگ گرسنه‌طبع‌شبانی‌داشتن

٤ـ م : پیش ؛ ب ، آزمن ازعشق‌توچون راه ناکامیست عیش (٭) این غزل فقط درنسخهٔ «م» ومغلوط وازحیث وزن مغشوش است . ٥ ـ دراصل : هرچند همی کشم بروز و هم شب .

دل را نکنم[1] ببد مکافاتی عشق[2] تو بکرد خودسزای دل من
آزرم همه جهان طلب میکردم در پیش تو از پی رضای دل من
بیگانه شدند دوستان با من تا عشق تو گشت آشنای دل من

زان خلقت تو کنم شب وروز(؟)
جز خلعت شاه نیست رای دل‌من

* * *

---

۱ ـ دراصل ، بکنم ۲ ـ در اصل ، پیش

حرف «و»

۱۱۱

(☆) ای همه عالم پر از آوازهٔ آواز تو — وی جهان پرداستان‌دست[۱] دستان‌ساز تو
گوش من شد دشمن چشم از پی دیدار تو — چشم من شد حاسد گوش از پی آواز تو[۲]
ای فلك در مالش آزادگان شاگرد[۳] تو — وی جهان در کشتن دلدادگان انباز تو
چون کمانم چفته قد و چون نشانه[۴] سفته دل — از بلای[۵] غمزهٔ آن چشم تیرانداز تو
گرچه از ناز و عتابت کار من آمد بجان — صدهزاران جان فدای آن عتاب و ناز تو
تابش رخسار و بوی زلف و بانگ[۶] زیورت — هرسه باشند آن شبی کآیی برم، غمّاز تو

تاسه غمّاز[۷] چنین باشند با تو روز و شب
ظن مبر کز دشمنان پوشیده ماند راز تو[۸]

۱۱۲

(☆☆) بسیار بی گناه شنیدم عتاب تو — هرگز ز شرم بـاز ندادم جواب تو
عمرم بشد ز بس که کشیدم جفای تو — صبرم بشد ز بس که شنیدم عتاب تو

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج — ۱ـ د : ازدست — ۲ـ این بیت در «ب» بر» نیست — ۳ـ ب : شاد — ٤ـ ب : نشانم — ٥ـ بر ، برای — ٦ـ بر: رنگ — ۷ـ م ، غمازی — ۸ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست — (☆☆) نسخ ، د ، لا، م، ب

اکنون[1] که دل بمهر تو تسلیم کرده‌ام   تاکی بود ببردن جانم شتاب تو
لیکن بکن هر آنچ توانی ز نیك و بد   چون نزد من یکیست خطا و صواب تو[2]
در تاب شد روانم و چون حلقه شدتنم   ز آن جعد پر ز حلقه و زلف بتاب تو[3]
گشتست چون ستاره ز عشق تو اشك من
تا عاشقم بر آن رخ چون آفتاب تو

۱۱۳

(✿) شد روز من سیاه ز[4] زلف سیاه او   شد پشت من دوتاه ز جعد دوتاه او[5]
بشکست توبه را بحقیقت هر آنکسی   کامروز دید باز شکسته کلاه او[6]
زلفیست تاب داده[7] و خالی[8] سیاه رنگ   بر عارض چو زهره وروی چوماه او
پر فتنه گشت دهر ز زلف بتاب او   پر ناله گشت شهر ز خال سیاه او
چون شد اسیر چاه زنخدان او دلم   خالش فرو گرفت بصد حیله راه او[9]
تا خال او همیشه رقیب دلم بود
هرگز دلم خلاص نیابد ز چاه او[10]

---

۱ - م : اول
۲- د ، لیکن مکن هر آنچ توانی ز بهر آنك   نزدیك من یکیست خطا و ثواب تو
۳- ب: زان زلف همچو حلقه و جعد بتاب تو
(✿) نسخ : د، لا، م، ب، ج
۴- ب ، چو
۵- در نسخهٔ م تا آخر غزل ردیف بجای «او» «تو» هست
۶- این بیت در نسخهٔ ج نیست
۷- ب ، تابدارو
۸- ب، ج ، خال
۹- این بیت دردو نسخهٔ لا، ج نیست
۱۰- این بیت در نسخهٔ ج نیست

۱۱۴

(*) المنة لله که برستم زغم او — برمن بسر آمد همه رنج وستم او
شد بردلم آسان همه امروز بیکبار — دادوستم[۱] و نیك و بدو بیش و کم او
داد ازمی آسوده ازین بس بستانم — زیرا که بر آسود دل من[۲] زغم او
بودم من از ین پیش زباد[۳] هوس خویش — خرسند ببوسیدن خاك قدم او
گر پای من امروز ببوسد بشفاعت — دردست نگیرم سرزلف بخم او

دردوستی آن چه برم رنج که باشد
بادشمن من[۴] ساخته همواره دمِ او

۱۱۵

(**) شددل من شیفته بر روی تو — کرد مرا تافته چون موی تو[۵]
صحبت خوبان همه بگذاشتم — تا بگذشتم بسر کوی تو[۶]
سوخته دل کرد چو لاله مرا — عشق رخ چون گل خودروی تو[۷]
کردروان بررخ من[۸] جویِ خون — غمزهٔ آن چشم بلا جوی تو[۹]

(*) نسخ، د، لا، م، ب ۱- لا،ب : ستد ۲- از نسخهٔ د است، باقی نسخ، بر آسود مرا دل ۳- م: یاد ۴- م : او (**) نسخ : د،لا،م، ب، ج ۵- م، کرد مرا بافته گیسوی تو ۶- لا، ب : تا گذشتم یکدمی بر کوی تو ؛ م : تا بگذشتم دمی در کوی تو ۷- م، ب :

سوخته دل کرد چون لاله مرا — عشق روی چون گل خودروی تو

۸- د : بردل من

۹- م ، کرداز چشم روانه جوی خون — غمزهٔ آن چشم فتنه جوی تو

بندهٔ آن تافته زلف توَم		فتنهٔ آن بافته گیسوی تو [1]

درغم آن قامت چون سروتست
قامت من گوژ چو [2] ابروی تو

۱۱۶

(☼) گر هستِ آفتاب برخ پایمال تو		ورعاجزند خلق جهان در [3] کمال تو
غرّه مشو بخوبی دیدارِ خویشتن		از بهر آنكِ تنگ درآمد زوال تو
گرچند هست دیدهٔ من روز و شب کنون		در آرزوی آنكِ ببیند جمال تو
روزی چنان شوی [4] که کنم چشم‌ها فراز		گر یك شبی بنزد من آید خیال [5] تو
امروز گرچه نیستی آگه زحال من		هرشب همی چگونه بوم بی‌وصال تو
آگه‌شوی زحال من آخر تو آنگهی		کز خطّ تو شود همه شوریده حال تو
نازو جدال تو دل من ز آن کشد همی [6]		کامروز هست شیفته بر خدّ [7] وخال تو [8]

فردا چو خدّ وخال تو درزیر خطّ شود
کمتر شود هرآینه ناز و جدال [9] تو

۱۱۷

(☼☼) ای قبلهٔ من درِ سرای تو		یك شهر چو من غزل سرای تو

۱ـ م :	فتنهٔ آن تافته زلف توام		بندهٔ آن بافته گیسوی تو
ب :	بندهٔ آن تافته موی توام		فتنهٔ آن بافته گیسوی تو

۲ـ م، ب : چون	(☼) نسخ: د، لا، م، ب، بر .	۳ـ لا، ب، بر: از	۴ـ لا: شوم
۵ـ غیر از نسخهٔ بر: جمال	۶ـ ب: همی کشد	۷ـ ب: خط	۸ـ این بیت در «لا، بر» نیست	۹ـ م: جلال؛ بر: دلال	(☼☼) نسخ : د، لا، م، ب

چون بادِ مسیح آبِ دست تو	چون نارِ خلیل خاك پای تو

جان ودل ودیده دین ودنیا را [۱]	از دست بداده ام برای تو

با این همه آگهم که یك ذرّه	نشناخته ام حَقِ هوای تو

با دولت و عافیت نیامیزد [۲]	جوینـدهٔ محنت و بلای تو

با شادی و خرّمی نیارامد [۳]	خوکردهٔ انـدُه و عنـای تو

گفتی که بجـای ما وفا کردی	آنگه که شدیم آشنـای تو

من بنده چه جایگاه آن دارم	آخر که وفـا کنم [۴] بجای تو

وین مرتبه بس مرا که خود دارم	اندازهٔ جستن رضـای تو [۵]

جز آفت ماه نیست روی تو	جز خدمت شاه نیست رای تو

از بهر رضای تـو فرستم دل	هر لحظه پذیـرهٔ جفـای تو

ای رای تو خوب وروی تو خرّم
من گشته بدین دو مبتلای تو

۱۱۸

(☆) ای مسلمانان دلم تا کی کشد بیداد ازو
چند خواهم بود آخر روز وشب ناشاد ازو

آنكِ دادِ او بدادست از طراوت در ازل
بی گمان دانم که نپسندد چنین بیـداد ازو

۱ـ د، لا، ب : جان ودل ودیده ودین ودنیا	۲ـ لا : بنامیزد ؛ ب : بیامیزد

۳ـ م : نیامیزد	۴ـ لا : که کنم وفا	۵ـ نه بیت اخیر از نسخهٔ برساقط شده است

(☆) نسخ : لا، م، بر

گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذور دار
بس کسا کاندر بلای عشق زار افتاد ازو

ور برویش توبه بشکستم مرا معذور دار
ای بسا زاهد که تن درمی پرستی داد ازو [۱]

گر قضای آسمانی نیست عشق او چرا
نیستند آزاد و فارغ بنده و آزاد ازو

ای دریغا کز هوس در عشق او دادم بباد
عمر خویش و نیست در دستم کنون جز باد ازو

هر زمان چون چنگ او در چنگ [۲] او مظلوم وار
پیش تخت خسرو عادل کنم فریاد ازو [۳]



۱ـ این دو بیت در نسخهٔ لا بیک بیت تبدیل شده است ، بنحو ذیل :
گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذوردار ای بسا زاهد که تن درمی پرستی داد ازو
و در نسخهٔ م بدین صورت در آمده است :
گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذوردار بس کسا کش کز بلای عشق را افتاد ازو
در نسخهٔ بر نیز ترتیب براین منوال است . ـ مسلماً ترکیب « معذوردار » در هردو بیت مکرر نبوده و اشتباه نساخ این تکرار را موجب شده است ۰ و جه درست یافته نشد .
۲ـ م : درچنك اوچون چنك ۳ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست

حرف «ه»

۱۱۹

(✡) یارمن آن شمع بتان سپاه[۱] … رفت دگر باره بسوی سپاه[۲]
شد بسپاه[۲] و غم هجران او … بر دلم آورد ز محنت سپاه
رنگرزی گشت[۳] صناعت مرا … در غم آن چهرهٔ تابان چو ماه
گاه کنم جامه ز جورش کبود … گاه کنم نامه[۴] زیادش[۵] سیاه
ای‌شده در[۶] هجرتو کارم زدست … وی شده بی روی تو عیشم تباه
بر طمع آنکِ ترا ناگهان … باز رساند ببر من الّه[۷]
روز و شبم گوش نهاده بدر … سال ومهم چشم گشاده[۸] براه
قانعم اکنون زپَس ِ آنکِ بود … با تو بهم صحبت من سال وماه
کز تو سلامی رسدم وقت وقت … وز تو پیامی رسدم گاه گاه
پیشه و کارم[۹] صفت و یاد تست … ای بت جان سوز ومَه صبر کاه
گاه کنم وصف تودرصفّ ِ[۱۰] میر
گاه خورم یادِ تو دربزم[۱۱] شاه

(✡) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : شمع ستان سباه ۲- ب، بر : سپاه
۳- لا : درنکری کرد ؛ م ، رنگرزی‌برد ؛ بر ، کرد ۴- بر: خامه ۵- ب : بیادش ۶- لا: با ۷- بر، لا،م، ب: چو آه ۸- غیراز ب : نهاده
۹- م : یادم ۱۰- م، ب، بر : دروصف ۱۱- م : دروصف

۱۲۰

(☆)چون‌خروس‌اندرخروش آمدمرا ایك‌جام‌ده / هر کرا می‌دادخواهی‌درچنین‌هنگام[۱] ده
از غم نابوده هرساعت دلم‌را خون مکن / از می آسوده هر لحظت[۲] بدستم جام‌ده
دل‌چومن‌پیوسته بر دردوغم[۳]معشوق‌دار / تن چومن همواره در[۴] نیك و بد ایّام ده
چرخ‌بی‌آرام هرگز کم‌نخواهدکردشور[۵] / تو دل شوریده[۶] را باری بمی آرام ده
هرکجا می‌خوارهٔ بد نام بینی درجهان / بی تکلّف[۷]تن بدان می خوارهٔ بدنام ده
هرکجا معشوقهٔ خود کام یابی در زمان / بی‌توقف دل بدان معشوقهٔ خودکام ده[۸]
ای نهان کرده بزیر تختهٔ زرسیم خام / پختگان دور گردون را شراب خام ده
گر بنُقل‌آیدمرا[۹] حاجت‌چو[۱۰] باتومَی‌خورم / از دهان وچشم خویشم پسته وبادام ده
ورترابایدکه‌شب منسوخ گرددجاودان / روز را ازچهرهٔ خود روشنایی وام ده
ورهمی‌خواهی که‌زهره‌مطربی‌رازآسمان / پیش ماآید بخدمت سوی[۱۱] او پیغام ده
ورهمی‌خواهی که گرددبزم‌ماوارالسلام / دوستگانی را بیاد عمدة‌الاسلام ده

(☆) نسخ : د، لا، م ، ب ، بر ۱- لا : ایام ۲- د : هرساعت ؛ بر، ب: هرلحظه
۳- بر، لا: در دردوغم ؛ ب : بردردغم ۴- م: بر ۵- بر، گرشود ۶- لا:
دلی‌سوزنده ؛ ب : دل‌سوزنده ۷- ب، لا، م : تصرف ؛ بر: توقف ۸- لا، د :
هرکجامعشوقه‌خودرای‌یابی‌درجهان(زمان) / بی توقف دل بدان معشوقه بدرام ده
م : هرکجامعشوقه‌خودکام بینی‌درجهان ...
ب : هرکجامعشوقهٔ خودرای‌یابی درجهان / بی توقف دل بدان معشوقه بدنام ده
بر: هرکجا می‌خوارهٔ بد نام بینی درجهان / بی توقف دل بدان معشوقه بدنام ده
۹- ب : گرقبول آید مرا ۱۰- لا، م، بر: که ۱۱- بر : نزد

۱۲۱

(☆) ای بر[۱] رخ تو سوسن آزاد شکفته — وی در بر تو آهن و پولاد نهفته
این درد وغم ومحنت و رنجم بفزوده — و آن جان ودل ودیده ودینم بکشفته[۲]
پیراسته زلف تو چو زاغیست نکونسار — آراسته روی تو چو باغیست شکفته
شد جسم[۳] مرا سُفتن بیجاده صناعت — ز آن دو لب چون دانهٔ بیجادهٔ سفته
گر بینم یکشب بهمه عمر، که باشم — تا روز ترا تنگ[۴] در آغوش گُرُفته

هرگز نکنم نیز شکایت[۵] نه حکایت
زین دیدهٔ بیدارو ازین دولت خفته

۱۲۲

(☆☆) ای مِهر تو بر سینهٔ من مُهر نهاده — وی رود[۶] توازدیدهٔ من رود گشاده
دستان دو دست تو بعیّوق رسیده — آوازهٔ آواز تو در شهر فتاده
بسته کمر بندگیِ مهرِ تو احرار — وز سر کُلهِ خواجگی و کبر[۷] نهاده
آنها که درستند بنزد تو شکسته[۸] — و آنها که سوارند بپیش[۹] تو پیاده
بیننده بشوخی و کشی چون تو ندیده — زاینده بخوبی و خوشی چون تو نزاده

(☆) نسخ ، د، لا، م، ب، ج ۱ـ م : از ۲ـ م ، د ، بشکفته ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۳ـ ب : چشم ۴ـ لا، م : دست ؛ ب : مست ۵ـ ب: زحکایت (☆☆) نسخ ، د ، لا ، م ۶ـ لا : روی ۷ـ م ، مهر
۸ـ لا، م : شکستند (یعنی شکسته اند) . در نسخهٔ د آخر کلمه سیاه است ۹ـ م ، بنزد

ابدال شکسته همه در عهد تو توبه زهّاد گرفته همه بر یاد تو باده
مسپر رهِ بیداد وزغم کن دلم آزاد
ای داد توایزد زطراوت [1] همه داده

۱۲۳

(☆) ای جهانی از جمال روی تو بفروخته وی بلای عشق تو برمن جهان بفروخته [2]
حسن تو در هر مقامی [3] رایتی افراخته عشق تو درهر روانی [4] آتشی افروخته
زلف پر تابت زهر دلداده جانی خواسته چشم پرخوابت زهر آزاده کینی توخته [5]
مشتری را روی تو بی مشتری بگذاشته سامری را غمزهٔ تو ساحری آموخته
زآن رخ چون ماه و دندان چو پروین هر شبی تا بروزم چشم پروین باردر [6] مَه دوخته
گاه در دست تو چون چنگم بزاری ساخته
گاه در پیش تو چون شمعم بخواری سوخته

۱۲۴

(☆☆) کاشکی در دست من بودی نگارا [7] خواسته
تا همه در پای تو افشاندمی نا خواسته
چون همی ناید خیالت بی نثار جان بدست
کی بدست آید وصالت بی نثار خواسته

۱- لا ، بطراوت (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۲- بر ، جهانی سوخته
۳- د : جهانی ۴- ب ، مقامی ۵- بر : دوخته ۶- بر ، بر
(☆☆) نسخ ، د، لا، بر، ب ۷- ب : نگاری

ای ززلف وقدّ وخدّت خیره وخوار وخجل
مشك ناب و سرو آزاد و مه ناکاسته
چون بنفشه گوژ پشتم چون سمن سوراخ دل[1]
تا ترا دیدم بنفشه بر سمن پیراسته
پیش از آن کآراسته روی تو دید این چشم[2] من
شد بمهر تو دل من در ازل آراسته
تو تن آسان درهری بنشسته‌ای وزعشق تو
در خراسان صد هزاران مشغله برخاسته[3]



۱- ب : چون بنفشه خوار دل   ۲- ب : تودیدم چشم   ۳- بر : آراسته

حرف «ی»

۱۲۵

(☆) الا ای لعبت ساقی زمی پر کن مرا[۱] جامی
که پیدا نیست کارم[۲] را درین عالم[۳] سرانجامی

کنون چون تو به بشکستم بخلوت باتو بنشستم
زمی باید که بردستم نهی هرساعتی[٤] جامی

نباید خورد چندین غم ببایـد زیستن خرّم
که ازما اندرین عالم نخواهد ماند جز نامی

همی خور بادهٔ صافی زعمر آن به[٥] که کم لافی
که هرگز عالم جافی نگیرد با کس آرامی

منه بر خطّ گردون سر زعمرِ خویشتن برخور
که عشرت را ازین خوشتر نخواهی یافت هنگامی

چرا باشی چو غمناکی[٦] مدار از مفلسی باکی
که ناگاهان شوی خاکی ندیده از جهان کامی

(☆) نسخ : د، لا، م، بر، ج ۱- م : مرا پر کن زمی ۲- بر : حالم ۳- ج : درمتن «عالم» درحاشیه «گیتی» ٤- د : هرلحظه‌یی ؛ بر: همی باید که دردستم نهی هرساعتی ٥- لا : زغم باید ؛ ج : زغم آن به ٦- بر : زغمناکی

مترس از کار نابوده مخور [1] تیمار بیهوده
دل از غم دار آسوده بکام دل بـزن گامی
ترادهرست بدخواهی‌نشسته در کمین گاهی
زغدّاری بهر راهی [2] بگسترده تـرا دامی

۱۲۶

(٭) ای‌ماه اگردلم زتومهجور نیستی / همواره در فراق تـو رنجور نیستی
ور نیستی همیشه مرا [3] دوری از برت / پیوستـه شادی از برمن دور نیستی
زاندیشهٔ تو در [4] سَرِمن نیستی خمار / گرچشم دلفریب [5] تو مخمور [6] نیستی
ملكِ جمالِ رویِ تـرا باشدی زوال [7] / گر گرد او زغالیـه منشور نیستی
گر خسته نیستی دلم از داغ او مُقیم / یکدم زدن بنزد تـو معذور نیستی
بی تـو دل مرا نفسی نیستی قـرار
گر آفـرینِ صاعـدِ منصور نیستی

۱۲۷

(٭٭) شد بازدلم‌شیفتهٔ عشق‌نگاری / خورشیدرخی‌سروقدی مشك‌عذاری
از طلعت او خرگه ماشد چو بهشتی / وز صورت او خانهٔ ماشد چو بهاری
تا یافته‌یك بوسه زمیگون لب اومن / اندر سرم افکند زاندیشه خماری

۱- بر : مجو　　۲- م : زغداری و گمراهی　　(٭) نسخ : د، لا ، م، ب
۳- ب : مراهمیشه　　۴- لا: بر　　۵- لا : برخمار　　۶- ب : مهجور
۷- لا : نوال ؛ م ، جمال　　(٭٭) نسخ : د، لا، م،ب

در دهر بغمناکی من نیست غریبی — در شهر بچالاکی او نیست نگاری [۱]
از [۲] عشق دگرباره شدم بی‌سروسامان — زیرا که دلم ساخت بنوّی [۳] سرو کاری
زین پس نگزینم جز ازو یار دگر زانك [۴]
هرروز چنین دل نتوان داد بیاری

۱۲۸

(☆) ای دل سوی عیش و طرب و کام [۵] چه گردی — وی تن سوی رطل و قدح و جام چه گردی
در بادیهٔ عاشقی و مهر چه پویی — در دایرهٔ [۶] خرّمی و کام چه گردی
امروز که [۷] پخته شدی از دور زمانه — چون شیفتگان گردِ می خام چه گردی
چون داد بدست تو فلك نامهٔ پیری — پیوسته چنین در طلب نام چه گردی [۸]
آمدگهِ آرام تو در صومعه اکنون — تو در [۹] صف خوبان دلارام چه گردی
در کوی هوا دام هوانست نهاده
بیهوده [۱۰] به پیرامن آن دام چه گردی

۱۲۹

(☆☆) کاشکی با غم عشق تو توان داشتمی — یا [۱۱] ز تو راز دل خویش نهان داشتمی
یا [۱۲] بدی ساخته بامن همه ساله دل [۱۳] تو — تا ترا همچو دل و دیده و جان داشتمی

۱- م ، سواری ۲- م : در ۳- م : دلم داشت براوهم ۴- م : بجز اویار دگرمن (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۵- لا ، ب : جام ٦- ب : بادیه ۷- ج : چو ۸- این بیت در «ب، لا، م» نیست ۹- لا : اندر ۱۰- ج : پیوسته (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱۱- م، لا : تا ۱۲- لا، د : با ؛ م : تا ۱۳- ب، لا، ج : دم ؛ م : غم

در هوای تو نبودی دل من راست چو تیر | گر نه[1] از عشق تو قامت چو کمان داشتمی
بی جمال تو مرا دیده نبودی روشن | گر نه بر دیده خیال تو نشان داشتمی
نشدی چشم[2] تو از حال دلِ من آگاه | گر نه من خون دل از دیده روان داشتمی[3]
دلم از طعنهٔ خصمان تو ایمن بودی[4]
گر من از درد فراق تو آمان داشتمی

۱۳۰

(☆) با من صنما چه جنگ داری | همواره دلم چه تنگ داری
من رای همه بصلح دارم | تو روی چرا بجنگ داری[5]
بی سنگ شدم ز عشق تو من | زیرا که دل[6] چو سنگ داری
من دیدهٔ ژاله بار دارم | تو چهرهٔ لاله رنگ داری
گه سوخته ام چو شمع[7] خواهی | گه ساخته ام چو چنگ داری
من جام وفا بدست دارم
تو تیغ[8] جفا بچنگ داری

۱۳۱

(☆☆) غالیه با[9] عاج بر آمیختی | مورچه از[10] ماه بر انگیختی

۱- م، لا، ب : چه ۲- د : خصم ۳- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۴- ج : بودی ایمن (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۵- م : تو تیغ جفا بچنگ داری ۶- ب : دلی ۷- لا : عود ۸- ب : سنك (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب ۹- م : از ۱۰- لا : با

بر گل سرخ ای صنم دلربای — رغم مرا مشك سیه ریختی
روز فروزنده بلای مرا — با[1] شب تاریك بر آمیختی
اشك ورخ من چو عقیق وزرست — تا شبه از سیم در[2] آویختی[3]
با دل من نرد جفا باختی — بر سر من گرد بلا بیختی
صبر من دلشده بگریختست
تا دل من بردی و بگریختی

١٣٢

(☼)ای کرده دلم سوختهٔ درد جدایی — از محنت تو نیست مرا روی رهایی
معذوری اگر یاد نمی آیدت[4] از من — زیرا که نداری خبر از درد جدایی
در فرقت تو عمر عزیزم بسر آمد — در آرزوی آنك تو روزی بمن آیی
گر[5] بی تو همی هیچ ندانم که کجاام[6] — ای از بر من دور، ندانم که کجایی
گیرم نشوی ساخته بامن ز تکبر[7] — تا کی من دلسوخته را رنج نمایی[8]
ایزد چو[9] بداد دست ز هر خوبی دادت[10] — نیکو نبود گر تو به بیداد گرایی
بیداد مکن کز تو پسندیده نباشد
زیرا که تو خدمتگر تاج الامرایی

١ـ م: بر — ٢ـ لا: بر — ٣ـ م: تا که شب ازسیم در آویختی
(☼) نسخ: د، لا، م، ب، ج — ٤ـ لا: همی نایدت؛ م: همی آیدت — ٥ـ ج: من
٦ـ م: کجایی — ٧ـ م، ب: بتکبر — ٨ـ م: ازرنج بسایی؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست — ٩ـ ج: که — ١٠ـ د: چو بداد دست زخوبی همه دادت

۱۳۳

(☆) صنما انده نا آمده خوردیم بسی — گاه آن شد که بر آریم بشادی نفسی
مجلس خوب بیارای و می تلخ بیار — تا [1] زمانی بگذاریم جهان در هوسی
گر نداریم کف از جام تهی شاید از آنك — ما بر امیّد [2] چنین روز نشستیم بسی
خوش بود بادهٔ آسوده چشیدن [3] بصبوح — خاصه آنکس که بود شیفته در کار کسی [4]
شاید ارداد ز شادی بستانیم کنون — پیش از آن روز که مارا نبود دسترسی
چون [5] شناسیم همی قاعدهٔ کار جهان
بردل خویش چه داریم جهان چون حرسی [6]

۱۳٤

(☆☆) ای ترك برخ شمسهٔ خوبان طرازی — پروردهٔ خَورایی [7] و آوردهٔ غازی
سروی تو [8] بقامت چمنت خیمهٔ رومی [9] — ماهی تو بطلعت فلکت مرکب تازی
بایستهٔ رزمی که مَهِ تیغ گذاری [10] — شایستهٔ بزمی که بت رود نوازی
باریك‌تر از تار طرازست تن [11] من — تا بررخ تو عاشقم ای ترك طرازی
چشم توغم من بفزودست زشوخی [12] — زلف تو دل من بربودست [13] ببازی

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج   ۱ـ م : که   ۲ـ م، ب : بامید   ۳ـ م : کشیدن   ٤ـ بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست   ۵ـ د، م : چو   ٦ـ ب:جرسی؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست   (☆☆) نسخ : د ، لا ، م ، ب   ۷ـ غیراز لا : خوبانی
۸ ـ م : که   ۹ـ م ، لا : چشمهٔ رومی   ۱۰ـ لا : ... تیغ گزاری ؛ م : بایستهٔ تیغی که مه رزم گذاری   ۱۱ ـ م : دل   ۱۲ ـ م ، ب : بشوخی
۱۳ـ م : بفزودست

هرشب که نه‌بردیدن روی تو کنم‌روز		چون روزقیامت بود آن شب‌بدرازی
گر ناز کنی‌برمن‌بیچاره بدان [1] روی		معذوری از آن‌روی که توماییهٔ‌نازی [2]
هرروز کنم توبه ز عشقت بحقیقت [3]		چون‌روی تو بینم‌شود آن‌توبه مجازی

پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم
چون مدح خداوند بالفـاظ حجازی

۱۳۵

(☆) ای‌صورت بهشتی‌وی‌لعبت سپاهی		ناهید باقبـایی خورشید بـا کلاهی
پیرایـهٔ جمالی سرمایـهٔ نشاطی		آسایش روانـی آرایش [4] سپـاهی
چون چشم‌تست بختم پیوسته از نژندی		چون‌زلف‌تست‌پشتم‌همواره ازدوتاهی
دروصل‌دلگشایی [5] درهجرجان [6] ربایی [7]		در بزم میگساری در رزم صف پناهی
گرسروصدره [8] پوشد توسرو باقبایی		ورماه باده نوشد توماه باده خواهی [9]
چون‌سنبلست‌زلفت‌چون‌نرگست‌چشمت		درسنبلت درازی در [10] نرگست‌سیاهی

کردست‌جلوه ایزد درصفّ [11] نیکوانت
چون خسرو جهانرا درصدر پادشاهی

۱- لا : از آن ؛ م : بر آن		۲- م : محرم رازی		۳- م : هرروز زعشق
توکنم رو بحقیقت		(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر		٤- م، ب : آرامش
۵- ب : دلربایی		٦- م : دل		۷- ب : جان گذاری		۸- بر : ستر
۹ - از نسخهٔ « بر » است، باقی نسخ: تو بارخی‌چوماهی		۱۰- بر: بر		۱۱- م: وصف

۱۳۶

(*)ای گشته چو گیسوی تو روزم بسیاهی / وَی مانده چو ابروی تو پشتم بدوتاهی
همواره بجز کینهٔ عشّاق نجویی / پیوسته بجز فتنهٔ آفاق نخواهی
در چاه زنخدان تو ماندست چو یوسف / مسکین دلم ای خوبتر از یوسف چاهی
گر طرفه تری از صنم چین عجبی نیست / چون صنعت آزر نبود صُنع الٰهی
گر صورت روی تو ببیند صنم چین / ناچار دهد زود بحسن تو گُواهی
در بزم تو زیرک ترِ خوبانِ سرایی / در رزم تو چابکترِ ترکانِ[1] سپاهی[2]
میدان امیرست چمن وارو تو سروی
ایوان امیرست فلك وارو تو ماهی

۱۳۷

(**)گر بر[3] رخ تو لالهٔ سیراب نبودی / در دیدهٔ من لؤلوی خوشاب نبودی
ور روشنی ماه نبودی دو رخت را / رخسار مرا زردی[4] مهتاب نبودی
بی خواب نبودی زهوای تو مرا چشم / گر نرگس مخمور تو پرخواب[5] نبودی
در تاب نبودی زغمان تو دل من[6] / گر سنبل مشکین تو پرتاب نبودی
برروی تورا کم نبدی زلف تو پیوست / گرابروی تو چفته[7] چو محراب نبودی

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱ـ م : خوبان ۲ ـ بر : خطایی
(**) نسخ ، د، لا، م، ب، بر ۳ـ ب : آن : ۴ـ م ، رخسار من ازروی
تو ۵ـ م ، گر نرگس پرخواب تومخمور ؛ ب : ... پرتاب ۶ـ لا ، مرادل ؛
بر: زهوای تومرا چشم ۷ـ بر، م، ب : خفته

باریك نمودی تنم ازعشق توچون نی [1] گر در دو لب تو شکر ناب نبودی [2]
بودی تن من خوار بنزدیك توهموار [3]
گر چون قلم سیّد کُتّـاب [4] نبودی

۱۳۸

(٭) گرهیچ یارمن زمن آزرم داردی با من گهِ عتاب زبـان نرم داردی
ورداندی که هست حق دوستی بزرگ از دوستـان هر آینه آزرم داردی
ورسرد نیستی دل او از هوای من [5] دایم [6] بمردمی دل من گرم داردی
ورچون زمانه دشمن احرار نیستی از روی من بگاه جفا شرم داردی
من [7] زاری و خروش صناعت ندارمی
گراو نه [8] پیشه سرکشی وطَرم [9] داردی

۱۳۹

(٭٭) گرچون دم من بادخزان سرد نگشتی چون چهره من بر گ رزان زرد نگشتی
در باغ دل نـار نگشتی بدو نیمـه گر ز آفت دَی با دل پردرد نگشتی
وز تاختن لشکر سرما بسوی بـاغ رخسارهٔ آبی همـه پر گرد نگشتی

۱ـ م ، برمی ۲ـ این بیت در «لا» نیست ۳ـ م: رهوار ٤ـ بر، گر چون قلم صید کباب تو (٭) نسخ ، د، لا، م، ب ۵ـ م : ورسرد نیستی زهوای وی این دلم ٦ـ م : دانم ۷ـ لا : بس ۸ـ ب : به ۹ـ شاعر درینجا "طرم را بمعنی «طریم» یعنی خشم آورده است (٭٭) نسخ ، د، لا، م، ب

نرگس نفکندی سَرِ اندیشه چو من پیش / گر در چمن از صحبت گل فرد نگشتی
از رفتن گل گر نشدی رنجه چو من ابر / با دیدهٔ گریان و دَمِ سرد نگشتی
برشاخ درختان نشدی باد زرافشان[۱]
گر همچو کف شاهِ جوانمرد نگشتی

۱۴۰

(☆) تا معتکف کوی خرابات نگردی / شایستهٔ ارباب کرامات نگردی
از بند علایق نشود نفس تو آزاد / تا بندهٔ مردان خرابات نگردی
اندازهٔ صحبت نشناسی بحقیقت / تا سغبهٔ اصحاب مقامات[۲] نگردی
تا از ره ناموس و تکبّر نشوی دور / مستوجب احسان و مراعات نگردی
هرگز نشوی در صف احرار مقدم / تا محتمل بار محالات[۳] نگردی
از رایحهٔ باد صبا بوی نیابی / تا سوختهٔ آتش آفات نگردی
محکم نشود دست تو بر دامن تحقیق
تا کوفتهٔ پای ملامات نگردی[٤]

۱۴۱

(☆☆) ای دیر بدست آمده بس زود برفتی / آتش زدی اندرمن و چون دود برفتی
چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی / چون دوستی سنگدلان[۵] زود برفتی

۱- لا: درافشان (☆) نسخ ، د، لا،م، ب ۲- لا ، کرامات ۳- لا : مقامات
٤- این بیت در «م، لا، ب» نیست (☆☆) نسخ ، د، لا، م ۵- م ، سختدلان

ز آن[1] پیش که در باغ وصال تو دل من[2] — از داغ فراق تو بر آسود، برفتی
ناکشته من از بند تو آزاد، بجستی — ناکرده مرا وصل تو خشنود، برفتی

هرروز بیفزود همی لطف تو با من
چون در دل من عشق بیفزود[3] برفتی

۱۴۲

(☆) گر نگارم نه ظریف و کش و چالاکستی — کی دلم شیفته و خسته و غمناکستی
ور بید عهدی منسوب نبودی چون گل — دامنم[4] کی چو گل از حسرت او چاکستی
عارض روشن او پاکتر از خورشیدست — ای دریغا نه[5] دل او[6] زجفا پاکستی
چون خرامان بدر خیمهٔ من بر گذرد — گویم ای کاج دو بینایی من خاکستی
آمدی جان من از زهر سخنهاش بلب — گرنه بوسهٔ لب او پاك چو تریاکستی[7]
نشدی سوختهٔ آتش هجران دل من — گرنه چون آتش افروخته ناباکستی[8]

ورچه شد[9] سوخته هم باك نبودی ز آنم[10]
گرنه آرام که آن بت چالاکستی[11]

۱- م: زین ۲- م، دل من بود ۳- د، عشق توافزود (☆) نسخ، د، لا، م، ب، بر، ج ٤- ج: دل من ٥- دراصل، که ٦- م، ج: دل او گر ۷- لا، د، گر که بوسه لب او نه چو تریاکستی ؛ ب، که اگر بوس لب او نه چو تریاکستی ؛ این بیت درنسخهٔ ج نیست ؛ م، گرچه ... ۸- م، ب: ناپاکستی ؛ ج، بی باکستی ۹- ج، ورشدی ۱۰- لا، ج، دایم ۱۱- سه بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست

۱٤۳

(٭)نگارینا بدان گرمی که تودر کارمن بودی
چه‌بد کردم که ببریدی‌زمن صحبت‌بدین‌زودی

چو دانستی که غمنا کم چو گل بادامن چاکم
اسیر چون تو ناباکم [1] چرا بر من نبخشودی

ایا تخم جفا کِشته بقهر از من جدا گشته
شدم درعشق تو کُشته هنوز ازمن نه‌خشنودی

امید من خطا [2] کردی مرا برره رها کردی
زغم پشتم دوتا کردی بخون رویم بیالودی

مرا گر چند [3] بیهوده فراقت کرد فرسوده
دلم زآنست آسوده که از رنجم برآسودی

چو بگزیدم هوای تو نجستم جز رضای تو
بامید وفای تو بکردم هرچه فرمودی

ایا برگشته ازمهرم از آن چون باغ درمهرم [4]
که بی آن‌روی چون‌مهرم چوماه نو بفرسودی

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱ــ م ، ناباکم ؛ بر ، اسیرچون تویی‌باکم ۲ـ م، بر ، هبا ۳ــ ب : هرچند ٤ــ بر ، درباغ چون‌مهرم

۱۴۴

(☆) گرچند [1] مرا یادنکردی بسلامی / ورچند مرا شاد [2] نکردی [3] بپیامی
چودایره گم بادسرم [4] گر بهمه عمر / بیرون نهم از دایرهٔ مهر [5] تو گامی
من با تو نکردم بدل ودیده بخیلی / با من تو مکن هم بپیامی و سلامی
در عشق توم سوخته ناساخته کاری / در هجر توم تافته نایافته کامی
تا دردلم اندیشهٔ عشق تو مقیمست / جز برسر کوی تو مرا نیست مقامی

کردم بضرورت تن آزاده [6] غلامت
گرچه بَرِ تو نیست مرا قدرِ غلامی [7]

۱۴۵

(☆☆) کاشکی هنگام رفتن باتومن بنشستمی
یا نخستین روز باری [8] با تو در پیوستمی
کاشکی نگرفتمی هرگز شکسته زلف تو
تا زعشقت [9] توبهٔ دیرینه را نشکستمی
گرچه دل‌تنگ وغریب ومفلس وسر گشته‌ام
نیستی باکی اگر با تو بیکجا هستمی [10]

(☆) نسخ ، د، لا، م، ب، ج ۱ـ م ، هرچند ۲ـ ب ، یاد ۳ـ م : یادنیاری ۴ـ م : مرا ۵ـ م ، نام ۶ـ ب، بر ، آزاد ۷ـ بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۸ـ م ، تابحسن‌روز بازی ۹ـ ب : بعشقت ۱۰ـ ب ، اگر یك‌جای باتوهستمی

هست آگاه و گواه ایزد که گر[1] ممکن شدی
با تو من در گوشه‌یی بی توشه‌یی بنشستمی

موی و رویم نیستی از رنج و غم چون سیم و زر[2]
گر نه در عشقت ز زرّ و سیم خالی دستمی[3]

چون مرا مستی همی آرد که برهاند ز غم
کاشکی من روز و شب چون نرگس تو مستمی[4] [۵۸۵۰]

هر زمان بر رخ ز دیده خون دل نگشادمی[5]
گر معاذالله دل اندر چون تو یاری بستمی

لیکن ار عشقت چنینم در نیاوردی ز پای
من ز دست خویشتن بینی چگونه رستمی

۱۴۶

(*) الا ای عاشق مسکین اگر خواهی که خوش باشی
تبرّا کن ز قرّایی[6] تولّا کن بقلّاشی

نه بر یک سیرت و حالی ز حیرت ز آن نه‌ای خالی
گهی در صدر ابدالی گهی در صفّ اوباشی

چو شمع ار سر بر افرازی بسوزی زود و بگدازی
ور از تارک قدم سازی گرامی چون قلم باشی

۱- د، م: اگر   ۲- بر: بیش از رنج و غم سیم و زرست   ۳- بر: هستمی
۴- این بیت در «بر، لا، م، ب» نیست   ۵- بر: هر زمان از جوی دیده خون دل بگشادمی
(*) نسخ: د، لا، م، بر، ج   ۶- بر: فراشی؛ م: قرابی

شراب عاشقی نوشی پس آنگاهی همی کوشی
که ازغم زار بخروشی زانده روی بخراشی [۱]

چرا نه با رخ زردی اگر در عاشقی فردی
چرا نه با دم سردی اگر دربی دلی فاشی

چو دل دادی بجانانی که دردت راست درمانی
چه منّت باشد از جانی که تو درپای اوباشی [۲]

چرا گرمرد این راهی همیشه نفس خودخواهی
مگر کت نیست آگاهی که تونقشی نه نقاشی

۱۴۷

(☆) گرمرا آن شمع خوبان یکزمان بنواختی
همچو شمع از آتش حسرت تنم نگداختی

نیستی در چنگ او چون چنگ او نالان دلم [۳]
گرمرا یکره چوچنگ خویشتن بنواختی

چون شناسد اعتقاد من همی در دوستی
واجب آن کردی [۴] که حق صحبتم بشناختی

چون شدم پرداخته از عشق او در هردو کون [۵]
کاشکی یکدم ز ناجنسان بمن پرداختی

۱- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۲- این بیت در نسخهٔ ج نیست (☆) نسخ ا، د، لا، م، بر ۳- م : نالان دلم چون چنگ او ۴- بر : واجبی کردی
۵- بر: چون شدم ازعشق اوپرداخته باری کنون

گر چو من بودی تمام اندر طریق عاشقی
دین و دنیا را برغبت همچو من درباختی
گرز خواری [۱] پیش او سر برزمین ننهادمی
او سر از گردنکشی بر آسمان نفراختی [۲]
بیقرار وخوار کی گشتی[۳] تنم چون خاك و باد
گر زچشم و دل در آب و آتشم ننداختی

۱۴۸

(☆) ای چهرهٔ زیبای تو مانندهٔ ماهی — روزی زمن [۴] آخر نکنی یاد بماهی
تو شمع سرایی[۵] ومنم سوخته شمعی — تو ماه سمایی [۶] ومنم کاسته ماهی[۷]
نه گوش مرا هست ز گفتار تو بهری — نه چشم مرا هست بدیدار تو راهی
رنجور چراام [۸] زتو نا گفته مُحالی — مهجور چراام [۹] زتو نا کرده گناهی
گیرم نخوری[۱۰] بامن غمخواره[۱۱] شرابی — یا[۱۲] خود نکنی در من[۱۳] بیچاره[۱۴] نگاهی
آخر بر تو[۱۵] این قدرم قدر نماندست — کز دور سلامی کنیَم[۱۶] گاه بگاهی[۱۷]
آفاق بسوزد ز ثری تا بثریّا — گرمن زنم اندر غم هجران تو آهی

۱- م : خاری ۲- این بیت درنسخهٔ بر نیست ۳- م : بیقرار وخواب گشتی
(☆) نسخ : ب، بر، م،د،لا ۴- ب : بمن ۵- ب،لا : هرایی ۶- د : تمامی ۷- این بیت درنسخهٔ بر نیست ۸- ب، د : چرایم ۹- م، د : چرایم ۱۰- د : نخورم ۱۱- ب، م : بیچاره ۱۲- د : تا
۱۳- بر : برمن ۱۴- م : غمخواره ۱۵- بر : تقریر تو ۱۶- بر : کنمت ۱۷- م : سلامی کنم و گاه نگاهی

مگذار مرا خوار ومیازار بیکبار
آنرا که ندارد زجهان[1] جزتو پناهی

۱۴۹

(☼) تا تو ازغالیه برماه علم ساخته‌ای — علم فتنه در آفاق بسر افراحته‌ای
خال‌مشکین[2] زده‌ای برلب‌شیرین‌صنما — باز این حیله ندانم که کرا ساخته‌ای
تازمن دورشدی جان ودل وطبع مرا — از نشاط و طرب و عیش بپرداخته‌ای
ازخط مهر تو هرگز ننهم پای برون — گرچه از دست مرا خوار بینداخته‌ای

گر نه‌چون شمع دورویی‌بحقیقت بامن
پس چرا بر سر من تیغ جفا[3] آخته‌ای

۱۵۰

(☼☼) بازدادم‌دل بدست‌دلبری‌خونخواره‌یی — دلکشی[4] زیبا رخی شکرلبی مه‌پاره‌یی
ارغوان رویی‌سمن‌بویی‌بنفشه گیسوی[5] — مه‌جبینی‌زهره طبعی‌مشتری‌رخساره‌یی
دل بیست‌وجان بخست‌ودین ببرد وتن بکاست[6] — ای‌مسلمانان‌مرابا او[7] که‌سازد چاره‌یی[8]
دارد از عنبر کشیده بر قمر زنجیره‌یی — دارد از سنبل فکنده برسمن جرّاره‌یی
نیست در عالم زمن غمناک‌تر دلداده‌یی — نیست‌در گیتی‌ازو ناباک‌تر[9] خونخواره‌یی

۱ــ د ، بجهان (☼) نسخ ، ب، لا، د ۲ــ ب : شیرین ۳ــ د ، تیغ‌جفا برسرمن (☼☼) نسخ ، ب، م، د، ج ۴ــ م : دلبر ۵ــ م، ج : گیسویی
۶ــ م : دل بخست ودین ببرد وجان بیست وتن بکاست ؛ د : دل بیست وتن ببرد وجان بخست وتن بکاست ۷ــ م : وی ۸ــ این بیت درنسخهٔ ج نیست ۹ــ م : ناپاکتر

چون برون آید[1] زخانه بارخ[2] آراسته هر کجا گامی نهد آنجا بود نظّاره‌یی
نیست بارنگ لب[3] او درجهان بیجاده‌یی
نیست چون[4] نوررخ او برفلك سیاره‌یی

۱۵۱

(☆) ای بی‌تو رخ من چو رخ مهر بزردی وی بی تو دم من چو دم مهر بسردی
از چنگ تو من چار صفت بهره گرفتم نالندگی و بستگی و گوژی و زردی
با دیدهٔ چون نرگس و بالای چو سروی با سینهٔ چون سوسن ورخسار چو وَردی
ازمهر ووفا چیست که من با تو نکردم وزجوروجفا چیست که بامن تو نکردی
یك لحظه بکام من بیچاره نبودی یك باده بیاد من غمخواره[5] نخوردی
فردم مکن ازخود که زتوخوب نباشد
ای آنك ز خوبان زمانه همه فردی

۱۵۲

(☆☆) ای دل مسکین مرا برده بشیرین سخنی ماه[6] رخ وسروقد ونوش لب وسیم تنی
دلبر طاوس پری شاهد شاهین هنری لعبت بلبل طربی کودك طوطی سخنی
تا فکنی درسرمن هرنفسی نَو[7] هوسی سنبل مشکین تو بهم بر گل نسرین[8] فکنی
چندبدان زلف بخم جعد عزیزان شکری چندبدان چشم دژم بدر مطیعان شکنی(؟)

۱- م : آمد ۲- د، ج ، رخی ۳- م : رخ ۴- م : بی ؛ د، ج: با
(☆) نسخ : ب، م ۵- م ، بیچاره (☆☆) نسخ ،
ب، م، د ۶- ب ، مه ۷- م : تو ۸- م : مشکین ؛ د : رنگین

گرچوسمن وصل‌ترا نیست‌بقا [1] نیست‌عجب — از چه‌قبل‌ز آنك‌برخ همچوشکفته‌سمنی

من بنحیفی زغمان چون مه نو برفلکم — تو بلطیفی برخان چون گل نودرچمنی

فتنه و آشوب دل و جان مـرا هر نفسی — روی‌چومه جلوه کنی زلف‌سیه‌شانه‌زنی

در همه آفاق چو تو نیست ببی عافیتی — وزهمه‌عشّاق چومن‌نیست ببی‌خویشتنی

من که پی‌خویشتنم درخوراحوال توام
توکه پی عافیتی در خور ایّـام منی [2]



۱ــ د، م، گرچه سخن‌نیست بقاوصل ترا

۲ــ چهاربیت اخیردرنسخهٔ ب نیست

قطعه‌ها

و قصیده‌های کوتاه

۱

(٭)ای مرکز و[1] قانون معالی و محاسن / فخرست بتو آل حسین بن علی را
در کین تو آسیب جحیمست عدو را / در مهر تو امید نعیمست ولی را
با دولت و با بخت تو پیوند[2] وقرانست / اقبال و قبول ابدی و ازلی را
شد رسم تو سرمایه ستوده صفتی[3] را / شد طبع تو پیرایه گزیده عملی را
تا هست جبل معدن انواع جواهر
جز خدمت تو پیشه نباشد جبلی را

۲

(٭٭)ای چراغ تبار خواجه شهاب / صدر احرار و مفخر[4] نوّاب
پیش ازین داده‌ای مرا بسیار / از می لعل خویش شکّر ناب
قدری یخ مضاف کن با آن[5]
تا کنم هر دو را بهم جُلّاب

٭٭٭

(٭) نسخ ، د، بر، لا، م
۱ــ لا : مرکب
۲ــ لا : آسیب
۳ــ لا ، بر ، زصفی
(٭٭) نسخ ، د، بر، م، مل، لا
٤ــ بر ، معجز
۵ــ د : آنك

۳

(☆) ای خداوندی که قدرت آسمانی دیگرست
وی هنرمندی که بزمت بوستانی دیگرست [۱]

آفتاب [۲] دیگری تو در کمال مرتبت
حضرت تو از جلالت آسمانی دیگرست

تو جهانرا پهلوانی لیکن اندر پیش خویش
بندگان داری که هریك پهلوانی [۳] دیگرست

تا بمردی گشته‌ای چون رستم دستان مَثَل
در جهان از تو بهرجا داستانی دیگرست [۴]

زآن قبل گشتست مهرت اُنس وجان [۵] اِنس وجان [۶]
کز [۷] لطافت ذات تو گویی که جانی دیگرست

بر [۸] فلك در دولت صاحب قران با طالعت [۹]
هرزمانی سعد اکبر را قرانی دیگرست [۱۰]

تا کمال [۱۱] جاه تو دیدست خصمت از حسد
هر مژه برچشم او گویی سنانی دیگرست

(☆) نسخ: لا، م، د، بر ۱- قافیهٔ این قصیده در نسخهٔ لا تا بآخر مردّف بیاء وحدت ولی در «م» بدون یاء وحدت است ۲- لا: آفتابی ۳- بر: بندگانی ٤- بر: از بهرجاهت آستانی دیگرست ۵- بر، روح بخش ٦- لا، انس وجان انس جان؛ د: انس جان انس وجان؛ م: انس وجان را انس وجان ۷- د، از ۸- بر، در ۹- بر: باطلعت ۱۰- این بیت در «لا» نیست ۱۱- م: کمان

آن مکان جز پایگاه قدر والای تو نیست
گرز گردون برین برتر مکانی دیگرست [1]

باد کانِ خرّمی همواره [2] طبع شاد تو
ز آنكِ بخشش‌در کفِ رادِ تو کانی دیگرست

٤

(✿) ایا عزیز ملوك و معین[3] دین آنی / که همّت تو نهاده قدم بر افلاکست
قضا ترا ز سعادت نبشته [4] منشورست / قدر ترا بارادت گرفته فتراکست
توی که بغض‌وولای[5] تو کفروایمانست / چنانك‌خشم ورضای‌توزهروتریاکست
مگر حسود تو با لاله نسبتی دارد / که‌عمر کوته ودل‌تیره وسلب‌چاکست
ترا مروّت عام[6] و کفایت خاص[7] است / ترا عقیدت [8] خوب وسریرت پاکست
چودرحمایت این چارخصلت [9] نیکی / ترا ز غایلهٔ دشمنان چرا باکست
ز وحشت تو بر دهم مخالفت کیفر / از آنك‌وحشت آزادگان‌خطرناکست

بخاك بر نزند صحبت کریمان را
هر آنکسی که بداند[10] که‌عاقبت‌خاکست[11]

٥

(✿✿) ایابزرگی کاندرجلالت[12] ورفعت / چورای وهمّت تو آفتاب و کیوان‌نیست

۱- این بیت‌فقط در «د» است ۲- بر، پیوسته (✿)نسخ: د، ج، لا، م، بر ۳- لا، عزیز؛ بر، نصیر ٤- ج: نوشته ٥- ج، م: هوای ٦- م، خاص ۷- م، عام ۸- د، بر: عقیده ۹- لا، بر: خلعت ۱۰- د ، نداند ۱۱- د، بر، م: مرجعش خاکست؛ بر: نداند که‌صحبتش‌خاکست (✿✿) نسخ ، م، لا، د، بر، ج ۱۲- بر، خلافت

معین دین و عزیز ملوکی و جز تو — سزای این دو لقب خواجه در خراسان نیست[١]
ز خواجگان بکفایت عدیل نیست ترا — بر آن[٢] صفت که ز شاهان عدیل سلطان نیست
توی که در عرب و در عجم چو تو[٣] یك تن — هنرپرست و سخاگستر[٤] و سخندان نیست
ز جملهٔ فضلا کیست کو ترا چون من — ثناسرا و دعاگوی و آفرین خوان نیست
همیشه قاعدهٔ جود تست بر[٥] یك حال — اگر چه قاعدهٔ روزگار یکسان نیست[٦]
مسخّر عمل خامهٔ تواند آفاق — اگرچه خامهٔ تو خاتم سلیمان نیست[٧]
باستمالت تو شاه از آن همی کوشد — که استعانت تو جز بفضل یزدان نیست
از آن همی نکند بر تو کید خصمان[٨] کار — که جز خدای تعالی ترا نگهبان نیست
بزرگوارا از آرزوی خدمت تو — چنان شدم که تو گویی تن مراجان نیست
خدای عزوجل ز اعتقادم آگاهست — که بر دلم اثر غیبت تو آسان نیست
فراق صدر تو دردیست در[٩] دلم کآنرا — بجز لقای[١٠] کریم تو هیچ درمان نیست
غم مفارقت خدمت تو جز بشراب — گذاردن[١١] نتوان و کنون مرا[١٢] آن نیست
همیشه تاشبه و خاك و سنگ[١٣] در معنی — چو درّپاك و زرِناب و گوهرِکان نیست

مباد تا ابدالدّهر عیش آن صافی[١٤]
که از عقیدت صافی ترا بفرمان نیست

١- این بیت در نسخهٔ ج نیست ؛ بر: سزای دولت و دین خواجه درخراسان نیست ٢- م، د : بدان ؛ این بیت درنسخهٔ ج نیست ٣- لا : چتو ٤- د : سخاپرور ٥- دراصل : در ٦- این بیت درنسخهٔ ج نیست ٧- دوبیت اخیر در «م» نیست ؛ بیت اخیر درنسخهٔ ج نیست ٨- م : حاسد ٩- د، بر : بر ١٠- بر: بقای ١١- د، ج : گزاردن ١٢- ج، بر : مراکنون ١٣- بر: سنك و خاك ١٤- بر: باقی

۶

(☆)ای بزرگی که تن خصم و دل دشمن تو — بستهٔ دام غم و خستهٔ تیر حزنست
خاك میمون قدمت سرمهٔ چشم قمرست — نعل گلگون فرست حلقهٔ گوش پرنست[1]
دشمن از بیم تو خالیست چو مرده ز حواس — پس همه ساله ز جامه تن او در کفنست
چون کمانست میان بسته بامر تو فلك — بنده چون تیر بمدح تو گشاده دهنست
دایم از بهر سر ناصح و حلق عدویت — برفلك ساخته و بافته[2] تاج ورسنست
ز آن قبل تا که بود آلت بزم تو یکی — صورت چشمهٔ خورشید چو زرین لگنست
دُرّ[3] ولؤلو و گهر را ز نهیب کف تو — خاك مأوا و صدف معدن و خار او طنست
دشمنت سال ومه از دهر قرین تعبست — حاسدت روز و شب از دهر رهین محنست
گاه چون برگ فروریخته از شاخ رزست — گاه چون مرغ در آویخته از بابزنست
ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جبل — بهوای تو روان جبلی مرتهنست
گرچه طبعش ز مدیح تو چو کان گهرست — ورچه لفظش ز ثنای تو چو دُرّ عدنست
بسر تو که ز[4] مدح تو شناسد قاصر — هرچه درتازی ودرپارسی اورا سخنست
تا همه فایدهٔ[5] علم هدی در سُوَرست — تا همهٔ قاعدهٔ شرع نبی در سُنَنست
ذوالمنن دست بزرگیّ تو خالی مکناد[6] — تا ز انجم بفلك در همه وقت انجمنست[7]

باد در مجلس تو انجمن از ناموران
کز سخا دست ترا درهمه عالم مننست[8]

(☆) نسخه : بن،م،بر — ۱- بر: زمنست — ۲- بن، بر: یافته — ۳- بر: زر
۴- بر: نه — ۵- بن، بر ، مایده — ۶- بر ، نکناد — ۷- بر : که سخا
دست ترا درهمه عالم رهنست — ۸- بر: تاز انجم بفلك درهمه وقت انجمنست

۷

(☆) ای جمال جهان کمال‌الدین طبع پاکت سفینهٔ هنرست [1]
رایت شاه مشرق و مغرب بمکانت قرینهٔ ظفرست
عزّ احباب و ذُلِّ اعدا را مهرتو اصل‌و کینهٔ توسرست [2]
پایهٔ تخت و نعل مرکب تو بر سر شمس و سینهٔ قمرست
دشمن‌ودوست‌راحیات‌وممات[3] بُحسام و بکینهٔ [4] تو وَرَست
از قدوم مبارك تو هری بفضیلت مدینهٔ دگرست [5]
وز مدیح تو خاطر جبلی
روز وشب چون خزینهٔ گهرست

۸

(☆☆)این‌موضع‌آراسته‌چون‌باغ‌بهارست وین مسکن پرداخته چون‌دار قرارست
فرخنده بنایی که گشاده [6] چو بهشتست پاکیزه سرایی که شکفته چو بهارست
نی خوبی او را [7] زره عقل قیاسست نی خُوشی [8] آنرا بکه وصف کنارست
صحن‌و کَنَف[9] آن‌همه‌پرعزّ[10] وجمالست
سقف‌وطَرَف آن‌همه‌پرنقش[11] ونگارست

(☆) نسخ: د، بر، لا، م، بر ۱- م: گهرست ۲- لا: شرست ۳- د: مماتحیوة ٤- بر: ببخشش ٥- دراصل: دیگرست (☆☆)نسخ: لا، م، د، بر ٦- د: که چوفرخنده ۷- د: آنرا ۸- م: خوبی ۹- م: کتف ۱۰- م، د: حسن ۱۱- م، بر: پررنك

۹

(☆)ملک‌را رایت[۱] از کفایت تست — فضل‌را قیمت ازهدایت تست
نیست اندرجهان یک آزاده[۲] — که نه درسایهٔ رعایت[۳] تست
اعتماد خدایگان جهان — در مهمّات بر کفایت تست
ملک سلطان ودین یزدان را — قَدر وقُدرت‌ز رای ورایت‌تست
همچولحمیست بروَضَم[۴] مهمل — دولتی کآن نه‌درحمایت[۵] تست
کیمیای معاش آدمیان — مدد جود بی نهایت تست
انتظام مصالح جَبَلی
همه مقصور[۶] بر عنایت تست

۱۰

(☆☆) ای‌ترا دولت مساعد درمسا ودرصباح
وی ترا گردون مسخّر درغُدّو[۷] ودر رواح
نیست در گیتی بجز تو دین یزدان را بها
نیست درعالم بجز توملک سلطان را صلاح
گفته‌ام در آفرین شاه عادل[۸] خدمتی[۹]
خوب چون درّ یتیم وپاك چون‌ماء[۱۰] قُراح

(☆) نسخ : لا، م، د، بر، مل ۱- بر، م : زینت ۲- بر، لا، مل: یکی آزاد
۳- م ، حمایت ؛ مل، لا، بر: عنایت ۴- بر: همچوتخمیست بردم ؛ مل: همچوطم
براوصنم ۵- م : رعایت ۶- بر: مقصود (☆☆) نسخ : لا، س، م، د، بر
۷- م: غدا ؛ بر: عدا ۸- د: عالم ۹- س، م : مدحتی ۱۰- بر: آب

گر کنی آنرا کنون در مجلس او تربیت
یابم از گیتی مراد و بینم از دولت نجاح [۱]

اقتراح من برآور تا توانی زآنکِ من
جز درین معنی نکردم برتو هرگز اقتراح

۱۱

(٭)شاها دلت همیشه زاندیشه[۲] فرد باد
و اندر دل حسود تو همواره درد باد

با دوستان تو فلک اندر وفاق باد
با دشمنان تو اجل اندر نبرد باد

زآسیب نعلِ بارهٔ گردون نهیب [۳] تو
در چشم آفتاب همه ساله گرد باد

تا سرد گردد از دَم باد خزان هوا
دایم دَم مخالفِ جاهِ تو سرد باد

پیوسته دشمن تو چو آتش بپیش تو
لرزان و بی‌قرار و خروشان و زرد باد

۱۲

(٭٭)بزرگوارا دولت زخاک درگهِ تو
موافقان ترا آب زندگانی کرد

ترا ز فرّ قبول خدایگانِ زمین
خدای قبلهٔ [۴] اقبال آسمانی کرد

تو میزبان جهانی بجود لیکن چرخ
ترا بدولت جاوید میزبانی کرد

اگرچه‌ازجهت‌خواست ساختن‌جبلی[۵]
چنانکه از لقب او سزد گرانی کرد

۱ـ این بیت‌در نسخ:س،بر،لا نیست (٭) نسخ : س، م، لا، ب، د، بر ۲ـ م : اندازه ؛ لا ، بر : اندوه ۳ـ ب :نبرد (٭٭) نسخ : م ، بر، ب
۴ـ بر : خدایگانا ؛ ب : خدایگان ۵ـ م : اگرچه ازجهت‌ساخت خواستن ؛ ب : ازجهت‌ساخت‌خواستن .

توحق[۱] خدمت اورا بواجبی بشناس — که او جهان زمعالیت[۲] پرمعانی کرد
اگر تو تربیت کار او کنی نه[۳] عجب — از آنک تربیت فاضلان تودانی کرد[۴]
بروزگار تو اسباب پادشاهی یافت — هر آنک بر سر بام تو پاسبانی کرد
پس از عنایت تو بی نصیب کی ماند — کسی که پیش تو ده سال مدح خوانی کرد[۵]
بر آنک مهر تو بگزید مهربانی کن — که روزگار بسی با تو مهربانی کرد
فراغت دل آزادگان غنیمت دان[۶] — کنون که هرچه بخواهی همی توانی کرد[۷]

بکامرانی بنشین که کردگار ترا[۸]
ز روزگار همه[۹] بهره کامرانی کرد

۱۳

(☆) ایا شهی که گه خطبه چون عصای کلیم — زفر نام تو منبر در اهتزاز آید
زخسروان جهان هر که بی نیازترست — بدرگه[۱۰] تو همی از ره[۱۱] نیاز آید
بوقت بزم تو خورشید می گسار شود — بگاه جشن تو ناهید رود ساز آید
شگفت نیست که از[۱۲] دولت تو هر گنجی — که در نشیب زمینست بر فراز آید
هر آنک شمع جمالت[۱۳] نخواهد افروزان — چو شمع ز آتش ادبار در گداز آید
اگر بعهد تو بهرام گور را بمثل — ز کردگار[۱۴] بباز آمدن جواز آید

۱- م، ب: حقوق ۲- بر: جهان معالیت ۳- بر: چه ۴- م: توانی کرد ۵- بر: پاسبانی کرد ۶- بر، ب، دار ۷- م: تو آن توانی کرد ۸- بر: که کردگار تراست؛ م: که روزگار ترا ۹- م: روزگار ترا (☆) نسخ: م، لا، د، بر ۱۰- د: بدولت ۱۱- م: ازسر؛ ج: ازدر ۱۲- ج: گراز ۱۳- د، بر: جلالت ۱۴- م، د، بر: زذوالجلال

شکار کردن او با شکار کردن تو — بنزد هر که حقیقت[1] بود مجاز آید
اگر تو باز پرانی سوی هوا روزی — که در دل تو هوای شکار باز آید
زفرّ دولت تو نسرطایر از گردون — بپیش باز تو بی شك پذیره[2] باز آید
اگرچه خاطر من بنده را بگاه سخن[3] — هزار نکتهٔ آراسته فراز آید
سخن بخاطر من در گه[4] ستایش تو — همی ز هیبت نامت باهتزاز آید

بخدمت تو چنان باد رغبت گردون
که پیش تخت[5] تو هرلحظه در نماز آید

١٤

(☆) تخت تو بر تارك خورشید باد — تاج تو چون خاتم جمشید باد
تا نبود[6] دولت کس جاودان — دولت میمون تو جاوید باد
بزم همایون ترا روز جشن[7] — ساقی ومطرب مه و ناهید باد
تا نبود بید بقیمت چو عود — عود بداندیش تو چون بید باد
تا بسوی کعبه بود روی خلق — حضرت تو کعبهٔ امید باد

حاشیهٔ بخت تو سیّاره‌اند
غاشیهٔ اسب تو خورشید باد

١٥

(☆☆) ای قبهٔ ایوان همایون تو خورشید — وی طرف کمرهای غلامان تو ناهید

١- م، د، بر، محقق   ٢- م: پریده ؛ ج : بدیده   ٣- ج : سؤال   ٤- ج: بنده‌در   ٥- ج ، همچوبخت   (☆) نسخ ، لا، م، د، بر   ٦- بر: تا که بود
٧- د : روزوشب   (☆☆) نسخ ، لا، د، بر

اقبـال تو دارد اثـر دعوت[1] عیسی — توقیع تو دارد شرف خاتم جمشید
در کام بداندیش توچون زهرشود شهد — در باغ نکو خواه توچون عود شود بید
بنده جبلی را که همی مدح تو گویـد — تحسین تـو داوست باحسان تـو امید
گر دست بتشریف شریفت رسد اورا — از دولت تو پای نهـد برسر خورشید
تاهست فلك‌تند وزمین رام، توبادی
با نعمت پاینـده و با دولت جاوید

۱۶

(*) ای‌خداوند جهان روزت همه‌نوروز باد
رایت تو روز وشب چون رای تو پیروز باد
گرچه هرسالی بود یك‌روز نوروزجهان[2]
در جهـان از دولت تو هرزمان نوروز باد
بخت تو چون مشتری و آسمان وآفتـاب
خوب فال وگردن افراز وجهان افروز باد[3]
دشمنـانت را فلك پیوسته بد خواهد همی
دوستانت را ملك[4] همواره نیك‌آموز باد[5]
هرکه فرمان تو نتواند همی دیدن روان
بر[6] دوچشم او مژه چون ناوك دلدوز بـاد

۱ـ لا، بر : دولت (*) نسخ ، بر، لا، م، د، ج ۲ـ د ، گرچه‌یك‌روزی بود هرسال نوروزجهان ۳ـ این‌بیت در نسخهٔ ج نیست ٤ـ لا، م : فلك ۵ـ این‌بیت در نسخهٔ ج نیست ٦ـ م : در

تا بود سوزنده آتش تـا بود سازنده آب
همت ورای تو دولت ساز ودشمن سوز باد [۱]

همچو گل طبع تو خرّم باد و بدخواه تـرا
گر معاذالله بقا باشد چو گل یك روز باد [۲]

۱۷

(☆) مجلس تومرکز هرقدر باد — طلعت تو زینت هر صدر بـاد
تا نشود ماهِ سر ماه بـدر — رای تو تابنده‌تر از بدر بـاد
واقعـهٔ دشمن مقهور تـو — صعب تر از واقعـهٔ بدر باد
خصم ترا بـاد مژه چون غدیر — وز فلـکش بهره همه [۳] غدر باد
تـا شب و روزست سیاه و سپید
روز توعید وشب تو قدر بـاد [۴]

۱۸

(☆☆) ایامکان [۵] لطافت‌ایاجهان خرز — سمر بخصلت نیك و بری زعادت بذ
دلم چو کاغذ آماجگاه مجروحست — زرنج آنك مرانیست‌یك‌طبق [۶] کاغذ
چودرمدیح توزین‌پس قصیده‌یی گویم
مگر سواد کنم بربیاض دیـدهٔ خوذ

۱ـ لا : دشمن‌سوز ودولت ساز باد — ۲ـ م : گربقاباشد معاذالله چوگل یکروز باد
(☆) نسخ : لا، م، د، بر . — ۳ـ لا، بر ؛ ازآن — ٤ـ بر، روزتوعیدست وشبت روزباد
(☆☆) نسخ : لا، م، د، بر — ٥ـ بر: نهال — ٦ـ م ؛ ورق

۱۹

مدح رشیدالدین وطواط وجواب قصیدهٔ او

(☆) عالم‌علم رشید الدین در باغ خرد — آن‌درختیست که همواره‌هنر[۱] باردهد
زینت گوهر آدم بود آنکس کُورا — ملك‌العرش چنـان لفظ گهربار دهد
عاجزست از طُرَف خامهٔ فرخندهٔ او[۲] — هرعطایی که همی گنبد دوّار دهد
قاصرست از تُحَف خاطر رخشندهٔ او[۳] — هرضیایی که همی کوکب سیّار دهد[۴]
داد تقدیـر ز مقدار فزون اورا قدر — گرچه تقدیر همـه چیز بمقدار دهد
بخت فرخنده بمیراث سزا داد اورا[۵] — لاجرم بخت سزا را بسزاوار دهـد
گرچه در گفتن اشعارچنان منفردست — که همه کس ببزرگیّ وی اقرار دهد
آن تبحّر[۶] که‌درانواع علومست اورا — خاطر خویش نزیبد که باشعار دهد
گرچه کس نیست‌ز احرارو سلاطین‌وملوك — که مرورا نه همی خلعت بسیار دهد
خلعت آنست که او از[۷] سخن خویش همی — بملوك و بسلاطین و باحرار دهد[۸]
گر[۹] کند راوی‌شعرش بسوی‌سدره گذر — جبرئیل اورا بی واسطه‌یی باردهد[۱۰]
ای بزرگی که شود[۱۱] عاقلهٔ عقل‌چوتو — هرکرا ایزد بـاری دل هشیار دهد
بعتاب اندر گفتی که ندادی بـارم — برمن[۱۲] این‌ظنّ بری آخردل تو باردهد[۱۳]

(☆) نسخ: س، م، د، بر ۱ـ د: خرد ۲ـ م: تو ۳ـ م، تو
۴ـ دو بیت اخیردر نسخهٔ د بصورت‌یك بیت در آمده است ۵ـ بر: بدوداد بمیراث
ایزد؛ د: بمیراث بمن داد اورا ۶ـ بر: تحیر ۷ـ از نسخهٔ د است.
باقی‌نسخ: اورا ۸ـ این بیت‌در نسخهٔ بر نیست ۹ـ غیراز نسخهٔ د: تا ۱۰ـ این‌بیت
در «م، بر» نیست ۱۱ـ م:دهد ۱۲ـ مل، س، بر: بمن ۱۳ـ بر، نه‌ترا باردهد

تا همی دولت بیدار ز خلقان[1] کس را | که بود در خور آن[2] ایزد جبّار دهد

سال و مه ایزد جبّار ز تو راضی باد
تا شب و روز ترا دولت بیدار دهد

٢٠

[٦٠٥٠] (٭) پیوسته این سرای مدارفتوح باد | همواره این وثاق مکان صبوح[3] باد
اطرافش از نکویی و اکنافش از خوشی | چون خوی و خلق[4] صدر اجل بوالفتوح باد
در چشم نامداری و در جسم مهتری | از سیرت و کفایت[5] او نور و روح[6] باد

از عمر نوح باد زیادت بقای او
خصمش ز دیده غرقهٔ[7] طوفان نوح باد

٢١

(٭٭) قرص خورشید طبل باز تو باد | جرم ناهید طرف[8] ساز تو باد
فلک المستقیم همواره | خاضع رای سرفراز تو باد
دیدهٔ دشمن تو پیوسته | هدف تیر جان‌گداز تو باد

تا نباشد چو باز نسر[9] بقدر
نسر طایر شکار باز تو باد

١ـ د : خلق آن کس را ٢ـ م : این (٭) نسخ : لا، م، د، بر ٣ـ د : فتوح ٤ـ م، د : خلق‌وخلق ٥ـ م : سیرت کفایت ٦ـ م : نورروح ٧ـ لا : غرقه چو طوفان (٭٭) نسخ : بر، لا، م ٨ـ بر : چنگ
٩ـ م، د : چو نسر باز؛ بر: ... پشه بقدر

۲۲

(✪) ای امین‌الملوك بخت [۱] ترا — بر نهـاده فلك بتـارك بـاد
تا نباشد چو روز [۲] شب [۳] بصفت — روز خصم توچون شب شك باد
دل بد خواه تو چو پرویزن — بسنان قضـا مشبّك بـاد
برتن و دیـده دشمنان تـرا — رگ چوتیغ ومژه چوناوك باد
جاودان همچنین که هست ترا — دوست‌بسیار ودشمن اندك باد [۴]
خلعت نـو که داد سلطانت — بر تو چون رای تو مبارك بـاد
مجلس تو که مرکز ظفرست
قبـلهٔ مردمان زیرك بـاد [۵]

۲۳

(✪✪) ای‌عزیزالملوك خاطرمن — گاه مدح تو بـا خطر گردد
فصحا را زبان شود همه خشك — چون سر خامهٔ تـو تر گردد
سخن تست چـون دم عیسی — که از آن مرده جانور گردد
گر بقدرست شعر من چو شبه — ازقبول تو چون دُرَر گردد
که ز تأثیر چشمهٔ خورشید — سنگ خارا [۶] بکوه زر گردد
ورچه آبست قطرهٔ باران — چون بدریـا رسد گهر گردد

(✪) نسخ : د، ج، بر، مل ۱- بر : تخت ۲- ج : بروز ۳- همهٔ نسخ : چوروزوشب ۴- این بیت‌در نسخهٔ بر نیست ۵- این بیت در «ج، بر» نیست
(✪✪) نسخ : د، بر، مل، لا ۶- بر : خاره

گرچه تقصیر من بسی[۱] هرروز — در حقوق تـو بیشتر گردد
پیش تیر عتاب تـو ارجو[۲] — که مرا عفو تـو سپر گردد
تـا همی بـر سپهر هر سر ماه — ماه بـا[۳] هیـأت دگر گردد
باد قدرت چنانك بخت تـرا — ماه نو بر میـان کمر گردد[۴]
تو چو گل تازه باش تـا خصمت
چون بنفشه فکنده سر گردد

۲۴

(☆) گر اززمانه شکایت کنم روا باشد — ور از ستاره تظلّم کنم سزا بـاشد
از آن قبل که مسیرومدار[۵] این دومقیم — طلایـهٔ غم و پیرایـهٔ بـلا باشد
ولیـکن[۶] این دو چه دانند کردن از بدو نیك[۷] — چو کارها همـه در قبضهٔ قضا باشد
هر آن بلا[۸] که خدای جهان کند تقدیر — در آن صبور نبودن زما خطا[۹] باشد
زقدرت ملك العرش یك[۱۰] نشان اینست
که کارها بخـلاف مراد ما باشد

۲۵

(☆☆) بینی آن صورت سپید وسیاه[۱۱] — که زعقلست وصف آن مرموز[۱۲]

۱ـ د: همی ۲ـ بر: دارم چشم ۳ـ لا: بر ۴ـ این بیت در نسخهٔ لا، مل نیست
(☆) نسخ: د، لا، م، بر ۵ـ د، م: مدارومسیر ۶ـ بر: ولیك ۷ـ د: ازپی آنك؛ م، کرداز بدو نیك ۸ـ لا: قضا ۹ـ د، خطازما ۱۰ـ کلمهٔ «یك» در «لا» نیست (☆☆) نسخ: بر، ج، م، لا، د ۱۱ـ لا، بر: سیاه وسپید
۱۲ـ بر: برموز؛ د: مغروز

صفت روز و شب درو ز آنست — که چو گردون بهیأت آمد کوز
کوز همچون عجوز و نتواند — بی عصا ایستاد[1] همچو عجوز
زوست حال[2] مسافران نیکو — چون[3] خدنگ از پر و کمان از توز
دافع نم بود بگاه شتا — مانع تف بود بوقت تموز
گر فرستد بمن اثیرالدین — آنچه گفتم صفات آن برموز[4]
جز بمرسوم درد سر ندهم
نایبش[5] را باختیار هنوز

۲۶

(☆) جبلی آتش هوس[6] مفروز — بی سلاح از زمانه کینه متوز
دامن از نفع و ضرّ او در کش — دیده از خیر و شرّ او بر دوز
گاه با دور او چو عود بساز — گاه در جور او چو عود بسوز[7]
مکن[8] اسرار خویش با هر کس — آشکارا چو خاك[9] در نوروز[10]
نیست بی‌غم درین زمانه نشاط[11] — نیست بی‌شب درین جهان یك روز[12]
صبر کن تا رساندت بمراد
بخت بیدار و دولت پیروز[13]

۱ـ غیر از «د»: ایستاده ۲ـ لا، بر: جان ۳ـ لا : چو ۴ـ ج ، د ، مرموز؛ م : مفروز ۵ـ بر: خادمش (☆) نسخ : م، س، لا، ج، د، بر ۶ـ لا، بر، هوا ۷ـ س ، لا ، بر : این بیت را ندارند ۸ـ م ، مکو ۹ـ لا ، بر : باد ۱۰ـ لا : نیروز ۱۱ـ بر: زمان یکتن ۱۲ـ م، لا : بخت‌بیدار ودولت پیروز ۱۳ـ نسخهٔ لا این بیت را ندارد

۲۷

(☆) بادت[1] ملکافرّخ وفرخنده وپیروز — فتح نه[2] و تشریف شه و مقدم نوروز
امروز ترا این سه[3] سعادت بهم آمد — از گنبد پیروزه و از دولت پیروز
شاها چو کنون شد بمراد تو زمانه — از بخت سرافراز وزاقبال رخ افروز
گه کار موافق بکف راد[4] همی ساز — گه جان مخالف بدل شاد همی سوز
بر کن بسیاست زبدن جان بد اندیش — گم کن بشجاعت ز جهان نام بدآموز
گه سینهٔ این را بسم باره همی کوب — گه دیدهٔ آنرا بسر نیزه همی دوز

در بزمگه ازحوروشان باده همی‌خواه
در رزمگه از بدکنشان کینه همی توز [۶۱۰۰]

۲۸

(☆☆) ای بدانش بی‌نهایت وی ببخشش بی‌قیاس
ای بزرگ بردبار و ای کریم[5] حق شناس

گر خیال شیر شادروان تو بیند بخواب
شیر بر گردون فسرده زَهره گردد ازهراس[6]

صد هزاران شاعر و مدّاح باید[7] پیش تو
ازعجم چون‌رودکی وازعرب چون‌بوفراس[8]

(☆) نسخ : لا، م، د ۱ـ د: بادا ۲ـ لا، د ؛ تو ۳ـ لا: دو ۴ـ د ، بکه‌داد (☆☆) نسخ : لا، م، ب، د، بر ۵ـ م: وی کریم بردباروای‌بزرگ ؛ د ، بر : بردبار وی . . . ؛ بر ، ۶ـ م ، د ، شیرنر گردد فسرده زهرهٔ او از هراس ۷ـ م، ب، د : زیبد ۸ـ د : بونواس

تو بمدّاحی مرا ز آزادگی[1] بگزیده‌ای
ورنه استحقاق آنم نیست از روی قیاس

چون[2] دلم را کرده‌ای فارغ بحسن اصطناع
از شراب واز[3] طعام و از[3] ستور واز[3] لباس

زیبد از تو گر مرا سازی سرایی در هری[4]
تا شوم دایم من از انعام تو همچون خُناس[5]

تا نباشد گل بنرمی و بخوبی[6] همچو خار
تا نباشد همچو دیبای گرانمایه پلاس

باد رسمت جامهٔ اسلام وملت را طراز
باد رایت خانهٔ اقبال و دولت را اساس

۲۹

(☆)ای دردل ملوك وسلاطین چو نام خویش — وی روزگار داده بدستت زمام خویش
گسترده‌ای بمشرق ومغرب در از کرم — همچون شعاع چشمهٔ خورشید نام خویش
هستی مجاور فلك و بوستان و کوه — ازرای پاك وخلق خوش وحلم را م[7] خویش
بر آسمان ز کبر کند فخر هر زمین — کانرا دهد کُمیت تو تشریف گام خویش[8]
آزاده سیرتی و بانعام کرده‌ای — آزادگان روی زمین را غلام خویش

۱- م، بر: ازرودکی ۲- د : خون ۳- د، بر: وز ۴- غیراز د : هرات
۵- ب، د، م : حساس ۶- م، ب : بخوبی‌وبنرمی (☆) نسخ : لا، م، د، بر
۷- غیراز د : رای ۸- این‌دو بیت در «بر، لا» نیست

گویدهمیشه‌مدح توچون‌حمدذوالجلال پیوسته هر فریشته‌یی در مقام خویش

تـا کام عاشقان نبود جز وصال دوست
دایم همی گذار [1] جهانرا بکام خویش

۳۰

(☆) ای‌ضیاءدین ومجد ملك [2] ومختار ملوك
ای قدر [3] کرده بخدمت [4] دست پیشت [5] زیر کش

هشت چیز نادره داری که از آثار آن [6]
زخم تـو بر کعبتین دولتست امروز شَش

اصل پاك ونام نیك و طبع‌راد وقول راست
خط نغز ولفظ عذب وروی‌خوب وخوی‌خوش

هشت صنعت [7] کن‌چودادایزدتراابن‌هشت‌چیز
تـا نهد بر خطّ مهرت سر سپهر کینه کش

سرفراز ورخ فروز وبزم ساز وخصم سوز
نام‌جوی و کام‌ران وبدره‌بخش وباده چش [8]

تـا شود از باد آبان [9] باغ پردینار [10] زرد
تا شود از ابر نیسان راغ پردیبای وَش [11]

۱ـ د : گذار (☆) نسخ : لا، م، د، بر، ج ۲ـ ج : ضیاءالدین ومجد الملك ۳ـ د، م، بر ، فلك ۴ـ ج : حکومت ۵ـ بر : بپیشش ۶ـ م : که تأثیر آن ۷ـ لا،خصلت ۸ـ م ،کش ۹ـ ج : مامان ۱۰ـ لا ، بر: دیبای ۱۱ـ م : دیبای رش ؛ لا ، بر : دیبای خوش

بخت برنای تو باد از خرّمی ناهید وصف
رای والای تو باد از روشنی خورشید وش

چارچیزت یك‌زمان [1] خالی مباد از چارچیز
تـا نباشد از بخارا کرخ وز[2] بغداد کش

گوشت از الحان چنگ و بزمت از ساقی شنگ[3]
صدرت از اعیان دهر و قصرت از خوبان کش

۳۱

(☆) ای دل آزادگان از دولت تو پر نشاط — وی کشیده بر بساط آسمان جاهت بساط
از وجود توهری خوبست چون دار السّلام — بر حسود تو جهان تنگست چون سمّ الخیاط
التماسی کردم از تو بر نیاوردی مرا — اندر آن وقتی که بود از باده طبعت پر[4] نشاط
آمد این نادر ز تو خاصه چو دانستی که من — خود درین معنی نکردم با تو هر گز انبساط
وین عتاب از بهر آن کردم که تا به زین کنی[5] — در مراعات حقوق دوستاران احتیاط [6]
کهترانرا کرد نتوان جز با کرام اصطناع — دوستانرا کرد نتوان جز بانعام ارتباط [7]
از[8] صراط مهر[9] تو با این همه گر بگذرم — مگذر او[10] اندر قیامت پایم آسان از[11] صراط

تا سوی مغرب کشد هر شب علامت آفتاب
باد پیش تو کشیده لشکر دولت سماط [12]

۱- ج ، یك نفس ۲- ج، بر: واز ۳- لا، بر : بزمت از الوان چین ؛ م : بزمت از الوان خوب ؛ ج : الوان خیر (☆) نسخ ، لا، م، د، بر ۴- بر: طبعت را ۵- م : زین به کنی ۶- از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت دوم در لا، بر یك بیت ساخته شده است. در هر چهار نسخه: در مراعات و حقوق دوستان را احتیاط ۷- بر: از بساط ۸- د : بر ۹- بر : قهر ۱۰- م : مگذرد ۱۱- د : بر ۱۲- بر : بساط

۳۲

(☆) ای هوا خواه تو قضا وقدر — وی[1] ثنا گوی توشریف ووضیع
دین یزدان‌چوتو [2] نیافت رئیس — ملك‌سلطان‌چوتو [2] ندیـد بدیع
ملك را رای تست حبـل متین — خلق را جاه تست حصن [3] منیع
باز چون خواجه خلعتم فرمود — بتقاضـا ندادمت تصـدیع [4]
ای‌چوفصل[5] ربیع‌خلق توخوش — وی[6] بهمّت فزون زفضل[7] ربیع
تـا مرا [8] سعی تو ذخیره بود — چو [9] برات مرا کنـد توقیع
من بنزدیك او درین معنی — محترم تر ندارم از تو شفیع
تـا ملك را بود مزاج لطیف — تـا فلك را بود محلّ رفیع

ملکت بـاد روز و شب داعی
فلکت باد سال ومـاه مطیع

۳۳

(☆☆) آسمان بودروزوشب‌غمناك — از [10] مسیر کمیت تـو حاشاك
ز[11] حسدلاجرم چوفرصت یافت — کرد ویـرا نهفته اندر خاك

(☆) نسخ : لا، م، د، ج، بر — ۱ـ م، د، بر : ای — ۲ـ لا : چتو
۳ـ بر: حسن — ٤ـ ازمصراع اول‌دوبیت اخیرومصراع دوم‌بیت‌دوم بیت‌ذیل در«م»
ساخته شده : ملك را رای تست حبل‌متین بتقاضا ندادمت تصدیع؛
بیت‌اخیردرنسخهٔ ج نیست — ٥ـ لا: فضل — ٦ـ م : ای — ۷ـ م : فصل
۸ـ م : نام‌اصلی‌تو ؛ تاترا سعی‌تو — ۹ـ م : چون — (☆☆) نسخ : س، لا، م،د، بر
۱۰ـ لا، بر: چون — ۱۱ـ د، بر: از

زآنكِ او با تو سرکشی کردی بخلایق نمود ایزد پاك
که هرآنکو مطیع تو نبود کنم اورا برین[1] مثال هلاك
تند و بی‌باك[2] بود[3]، کشتندش چرخِ تند و زمانهٔ بی‌باك[4]
گر نباشد بهیمه‌یی نشود[5] ز آن دل دوستان تو غمناك
تا که روح الامین بجای بود اهرمن باد[6] در نشیب[7] مغاك
تا بود در زمین مقام سمك تا بود برسما قرار سماك[8]
حضرتت باد کعبهٔ احرار
خدمتت باد پیشهٔ افلاك [۶۱۵۰]

۳۴

(☆) ای‌دوستی‌ومدحت‌تومذهب وراهم وی کهتری‌وخدمت[9] توحرمت‌وجاهم[10]
از عمر بجز خدمت تو نیست مرادم وز دهر بجز حضرت تو نیست پناهم
هرچند گنه کارم[11] نزد تو زتقصیر از فضل تو زیبد که نهی عذر گناهم
ازبس که توفرمودی‌درحق من اکرام تا[12] جاه تو از خاك رسانید بماهم[13]
نی‌هست[14] بیانم که‌بدان‌شکرتو گویم
نی‌هست[14] توانم که‌بدان‌عذرتو خواهم

۱ـ م، بدین ۲ـ لا، م: ناپاك ؛ د، بر: ناباك ۳ـ لا، بر: بودو ۴ـ لا، م: ناپاك ؛ د، ناباك ؛ بر: چرخ نبود زمانهٔ ناپاك ۵ـ بر: گر نباشد همی‌بشود
۶ـ بر: تاکه ۷ـ لا، نشیب‌و ۸ـ این بیت فقط ازنسخهٔ م است
(☆) نسخ: د، لا، بر ۹ـ لا: مدحت ۱۰ـ بر: حرف‌ووفاهم ۱۱ـ بر، لا، گنه‌دارم ۱۲ـ بر: با ۱۳ـ بر: بسارند مجاهم ۱۴ـ بر: اینست

۳۵

(☆) خوبترزین[1] سرای در عالم — کس نپرداخت از بنی آدم
چشم گردد زحسن آن[2] روشن — طبع گردد ز نقش آن[2] خُـرّم
دیده فردوس جاودانه عیـان — هر کسی کاندر آن نهـاد قدم[3]
پر صنایع چو آسمان بلنـد — پـر بدایع چو بوستـان ارم
مطلع اختران شده چو فلك — مجمع زایران شده چو حرم
صورَتی بر مثـال آن نقّـاش — نتوانـد نگاشتن بقـلـم
در زمانـه بنیـکویست مثَل[4] — چون ستاره بروشنیست علم
تا بود خاك و باد و آتش و آب — بادَ رَنـگ و شتاب وبا تف و نم

صاحب این بنـا همـه ساله
بـاد در حفظ ایـزد عالم[5]

۳٦

(☆☆) ایافزوده بها ازتو نام‌هم‌نامت[6] — توی که کرد قبول توحلقه‌در گوشم
مدام مایـدهٔ بِرّ تُست در پیشم — مقیم غاشیهٔ مهـر تست بـر دوشم
اساس‌مدحت توروز وشب‌همی‌سازم — لباس خدمت توسال ومه همی پوشم

(☆) نسخ : د، س، م، مل ۱ـ مل : اینچنین‌خوش ۲ـ م : او ۳ـ این بیت‌درنسخهٔ بر نیست ٤ـ س، مل : بنیـکویی مثلـت ٥ـ دوبیت اخیر در لا، م مغشوش است ودرنسخهٔ بر نیزاز مصراع دوم بیت‌اول و مصراع‌اول بیت‌دوم یك‌بیت ساخته شده‌است (☆☆) نسخ : لا، م، بر، مل، د ٦ـ مل، م : دین‌هم‌نامت

زخاک‌پای توهرذرّه‌یی که[1] آن کمتر | بصد طویلهٔ دُرّ یتیم نفروشم
همی بیاد تو نوشم شراب دوشینه | اگرچه بردل تو همچو غم فراموشم
ولیکن‌از کرمت‌مانده‌ام‌خجل[2] که‌چرا | همی بیاد تو من جزشراب نَونُوشم[3]
همیشه تا که زبان آلت سخن باشد
زبان زشکر[4] توهر گزمباد خاموشم[5]

۳۷

(✡) ایاصدرتی که درمدح توهردم | هزاران نکتهٔ منظوم رانم[6]
بشرق[7] وغرب ممدوحی‌چوتو[8] نیست | بمدّاحیت من موسوم از آنم[9]
سزد، گر خسروان خوانند مدحم | چو من مدح‌چوتو[8] مخدوم‌خوانم
اگرچه من تقاضا بر بزرگان[10] | همیشه پیشهٔ مذموم دانم
چوخاموشی کنم زین‌بیش‌ترسم
که از تشریف تو محروم مانم

۳۸

(✡✡) نازش‌ونالش‌است‌پیشهٔ‌من | آلت این و آن همی سازم
گه ز جور زمان همی نالم | گه بفخر زمان همی نازم[11]

۱- د : کز ۲- لا : عجب ۳- باشد؛م ، شراب تونوشم؛لا،مل،د: نتیوشم
۴- م : زبان‌شکر ۵- مل، م : خواموشم (✡) نسخ : لا، د، ج، م ۶- لا : دانم ۷- ج : زشرق ۸- لا: چنو ۹- ج : موسوم‌زانم
۱۰- م، ج، د : تقاضای بزرگان (✡✡) نسخ : لا، د، م، بر ۱۱- د : زمانه می‌نازم

خواجه‌یی کز نشاط صحبت او — فرق بر آسمان همی یازم
در هوا و وفا و اخلاصش — دین و دنیا و جان همی بازم[1]
تا مرا عقلِ پیراوست مشیر[2]
اسب بخت جوان همی تازم

۳۹

(☆) خدایگانا گفتم ترا مدیح بسی — که تا بفرّ تو از مدحِ دیگران برهم
چو در ثنای تو گفتم قصیده‌های چو دُرّ[3] — چرا بچشم[4] تو من خوارتر ز خاك رهم
اگر چو شعر من آرد کسی دگر[5] یك بیت
یقین بدانك من اورا صلت چنین[6] ندهم

۴۰

(☆☆) ای خسروی که دولت اگر خانه‌یی شود — جز رای فرّخ تو نباشد اساس آن
نفسی که خدمت تو بود کار او مقیم — هرگز ز کار باز نماند حواس آن
یك ذرّه گرز خشم تو بر[7] بیشه اوفتد — گردد فسرده زهرهٔ شیراز هراس آن
چندان بمن رسید مبرّت ز تو که کس[8] — جز آفریدگار نداند قیاس آن
گرچند[9] شکر آن نتوانم[10] همی گزارد[11] — دارم[12] همی چنانك توانم سپاس آن

۱ـ بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست ۲ـ بر : پیروست مسیر (☆) نسخ : لا، د، ج، م ۳ـ م : چوزر ۴ـ د، لا : پیش ۵ـ د : کسی مرا ؛ ج، م : مراکسی ۶ـ م : چنان صلة ؛ ج : چنین صلت (☆☆) نسخ : لا، ج، د، م، مل ۷ـ لا : در ۸ـ ج، م : من ۹ـ د : هرچند ۱۰ـ مل، لا : نتواند ۱۱ـ لا، م : گذارد ۱۲ـ د : دانم

گرداری از شراب مسلم مرا کنون باشم بجان‌ودیده ودل حق‌شناس آن [۱]

ور بایدت که می‌خورم اندرمیان سوگ
آنگه‌خورم که برکشی‌ازمن‌لباس آن

۴۱

(☼) ایا نامداری که باصولت تو ندارد زمانه که خشم نیرو
نباشد برادی چو طبع [۲] تو دریا نباشد بپاکی چو لفظ [۳] تولؤلؤ
چو نزدم فرستاده بودی ترنجی [۴] که از بوی آن شد تنعّم مرا خو
چو خُلق تو مشکین چو لفظ [۵] توزیبا چوروی‌توخرّم‌چورای [۶] تو نیکو
چرا تحفه کردی مرا بار دیگر
ترنجی مصحّف که‌تابفگنی [۷] زو ؟

۴۲

(☼☼) ای یافته زرای تودولت جمال نو هرروز ذوالجلال دهادت جلال نو [۸]
خوش‌زی که‌دادخواهدهرلحظه بعدازین [۹] دست زمانه خصم ترا گوشمال نو
ای صاحبی که گیرد هرروز بامداد از طلعت تو چشمهٔ خورشید فال نو
هر ساعتی بر اوج فلك مشتری کند با طالع خجستهٔ تو اتّصال نو

۱ـ این بیت‌درنسخهٔ م نیست (☼) نسخ : لا، س، م، د، بر، مل ۲ـ م : دست
۳ـ م ؛ طبع ۴ـ مل ، برنجی ۵ـ مل ، د ، خلق ۶ـ مل : چو
رای‌توخرم چوروی ۷ـ بر ، که‌مر بفگنی (☼☼) نسخ : لا، س، م، د
۸ـ بر ، دهاداد حال‌نو ۹ـ بر: ...هرلحظهٔ بغدر

پاینده باد بر تو چو نام تو مهتری
فرخنده باد بر تو چو بخت[1] تو سال نو[2]

۴۳

(٭) ای واسطهٔ عقد مروّت کرم تو — وی عاقلهٔ اهل کفایت قلم تو
چون نام تو کرد ست پر آزر دل احرار[3] — آوازه و اندازهٔ[4] فضل و کرم تو
باشند ز جودت[5] همه ساله بشکایت — چون دشمن و بدخواه[6] تو زرّ و درم تو
چون کعبه شرف یافت هری برهمه دنیا[7] — از فرّ قدوم تو و فخر قدم[8] تو
تا خدمت مخلوق بود اصل ندامت
بادند بزرگان زمانه خدم تو

۴۴

(٭٭) ای جهان سخرهٔ ارادت تو — آسمان بندهٔ سیادت[9] تو
گرچه مدّاح مخلصت جَبَلی — کرد[10] تقصیر در عیادت تو
شکر و منّت[11] خدای را که شنید — خبر صحّت و سعادت تو
تا فلك را بود مدار مباد
عادت او بجز عبادت تو

۱ـ م، چو خورشید ۲ـ این قصیده در نسخهٔ بر ردیف «تو» دارد
(٭) نسخ، لا، م، د، بر ۳ـ بر، اثر در دل احرار ۴ـ م: آوازه اندازه؛
د: آوازه ز اندازهٔ ۵ـ لا، بجودت ۶ـ م: دشمن بدخواه ۷ـ لا،م:
ازهمه دنیا؛ بر: برهمه گیتی ۸ـ بر: کرم (٭٭) نسخ: س، م، د، بر،
مل، ج ۹ـ م: افادت ۱۰ـ بر: کرده ۱۱ـ ج: شکرمنت

٤٥

(٭) ایا کرده نثار از گنج اقبال سعادت گنبد پیروزه بر[1] تو
چو دیدار تو بر[2] احرار عالم
مبارك باد ماه روزه بر تو

٤٦

(٭٭) ایا پیش تخت تو بخت ایستاده زمانه ز اقبال داد تو داده[3]
میان بر[4] هوای تو احرار بسته زبان در ثنای تو شاهان گشاده
بحکم تو افلاك دوران سپرده بامر تو ایّام گردن نهاده[5]
قرین تو هرگز زمانه ندیده نظیر تو هرگز ز مادر نزاده
ز عدل تو پیوسته اندر بیابان بود شیر نر مونس گور ماده
الا تا مدر نیست چون زرّ پخته الا تا حجر نیست چون سیم ساده
مبادا تهی گوشت ازلحن مطرب
مبادا جدا دستت از جام باده

٤٧

(٭٭٭) ایا سپهر ز اقبال داد تو داده زمانه جز بمراد تو گام ننهاده

(٭) نسخ : لا ، د ، ج ، م ، مل ١- مل : از ٢- لا : چو بر دیدار تو
(٭٭) نسخ : م، لا، د، بر ٣- بر: اقبال تو دادداده ٤- م، لا، بر : در
٥- این بیت در«د» نیست (٭٭٭) نسخ : م، د

هر آنچ بایداز اسباب دولت وحرمت — خدای عزّوجلّ در ازل بتو داده
ترا لقب فلك الدین و بر فلك خورشید — زبان بمدحت مدّاح وار بگشاده
تو آن کسی که باوج فلك رسیدستند[1] — زفرّ دولت تو صد هزار افتاده[2]
ایا بلند محلّی که چون گهر گردد — اگر بچشم رضا بنگری ببیجاده
درین سرای همی کن بفرّخی عشرت — درین وثاق[3] همی خور بخرّمی باده
مبند خاطر در[4] بندگان بی معنی — که بنده‌اند ترا صد هزار آزاده
همیشه تا که باجماع خاصه وعامه — چوشیر نرنکند جنگ روبه ماده
چنانك هست مرادتو روزگار گذار
که روزگار ترا بنده‌یست[5] آماده

٤٨

(*) سرایی دولت آنرا آستانه — بنایی نزهت آنرا آسمانه
چوچرخ و کعبه‌وخلد وبهارش[6] — رواق و ساحت و ایوان و خانه
تصاویر ملیحش بی نهایت — تماثیل بدیعش بی کرانه
زفخر و مرتبت زیبد که باشد — سپهرش کاخ و مهرش آستانه
بر ایوانش مه وسال[7] از بلندی — نهاده نسر طایر آشیانه[8]
خجسته چون پی فخر خراسان — گشاده چون دل صدر یگانه

۱- م : کشیدستند ۲- م : آزاده ۳- م : وفاق ٤- م : بر ٥- د: بنده‌ایست (*) نسخ : س، م، لا، د، بر، مل ٦- بر، چوچرخ کلبه‌وخلدبهارست
۷- م : همه‌سال ۸- این بیت در«د» نیست

اثیر دینِ یزدانِ جهاندار [1] امین ملکِ سلطانِ زمانه [2]
محلّش [3] چرخ دولت را ستاره ضمیرش عِقد [4] حکمت را میانه
ثریا گشته در بزمش پیاله عطارد گفته در مدحش [5] ترانه
بکامش باد گیتی تا قیامت
غلامش باد گردون جاودانه

۴۹

(٭) شعرت ای‌طالعی رسید بمن در هری ز آن فتاد [6] آوازه
خط و معنی و لفظ و نظم ترا بلطافت ندیدم اندازه
شد بدان‌چشم [7] و جان‌وطبع ودلم
روشن و شاد و خرم و تازه

۵۰

(٭٭) اشعار صابر بن سماعیل ملک را چون چرخ پرستارهٔ زاهر کند همی
هست او پیمبر شعرا و زبنان [8] خویش هردم هزار معجزه ظاهر کند همی
طبعش بگاه نظم چومانی بگاه نقش فعل بدیع و صنعت باهر کند همی

۱- بر: جهانبان ۲- لا ، اثیرالدین یزدان جهاندار ...
م : اثیر الدین که یزدان جهان‌دار امین الملک سلطان زمانه
س : اثیر دین یزدان را جهاندار امین ملک سلطان را زمانه
۳- م : یمینش ۴- م : عقل ۵- لا ، بزمش (٭) نسخ : لا، د ، بر، مل، م ۶- بر، مل ، فتاده ۷- بر: شعر ؛ مل، م : جسم (٭٭) نسخ : لا، د، م ۸- م ، بیان

تلقینش [1] هر کرا ز خلایق بلیدتر [2] نظام فحل و کاتب ماهر کند همی
ای آنك مرعیوب جهان را خصال تو چون‌عنصرشریف‌تو[3]طاهر کند همی[4]
کین تو آنچ دست نبی کرد با قمر با جان دشمنان مجاهر کند همی
آفاق [5] را چنانك طبایع جبال را طبع تو بر فنون جواهر کند همی
ایّام چون‌بنفشه و نرگس عدوت‌را
با پشت کوز ودیدهٔ ساهر کندهمی

۵۱

[٦٢٥٠] (☆)ای‌بزرگی که سابق‌الخیری وی کریمی که صادق الوعدی
ببراعت چو عمرو بن عاصی بشجاعت چو عمرو بن معدی
با نکوخواه راد چون ابری با بد اندیش تند چون رعدی
زند نیجی [6] و کاغذست مرا هر دو نیکو کحالکم بعدی
لیکن آنرا دو آفتست که نیست
نامشان بوسحاقی و سعدی

۵۲

(☆☆) ایا ذات شریفت کان اقبال ایا طبع لطیفت گنج رادی
کنم تا زنده‌ام آزادی تو
گر آزادم کنی از رنج شادی

۱ـ د: تلقینت ۲ـ بر، تلقینش‌ازخلایق گیتی‌بلندتر ۳ـد ، شریفت ٤ـ این بیت درنسخهٔ لا نیست ۵ـ لا ، آفات (☆) نسخ ، لا ، د، م، بر ٦ـ بر : رندینجی ؛ م، د،لا ، رندینحی (☆☆) نسخ ، لا، د

٥٣

(☆) ای شده رایت تو آیت پیروزی — وی شده صورت تو سورت بهروزی
خدمت و طاعت تو هست خلایق را — مایهٔ دولت و پیرایهٔ[1] پیروزی
کار ناصح بکف راد همی سازی — جانِ دشمن بدل شاد همی سوزی
گر ترا باید[2] وقتی که کمان گیری — اختران را همه برروی فلك دوزی
از ثری تا بثریا همه خون گردد — چون ز بدخواهان[3] در معرکه کین توزی[4]
حاتم و رستم اگر زنده شوندا کنون — بخشش و کوشش در هردو تن[5] آموزی
آنچه چیزیست ز مردی و جوانمردی — کآفریننده نکردست ترا[6] روزی
باد طبع تو همیشه ز طرب تازه
تاشود تازه جهان از نمِ[7] نوروزی

٥٤

(☆☆) بفرّخی و بسرسبزی و بپیروزی — نشست بار خدای جهان بنوروزی
جمالِ دین محمّد محمّدِ یحیی — که هست مایهٔ اقبال واصل بهروزی
ایا مبارك شاهی که بر علامت تو — خدای عزّوجل وقف کرد پیروزی[8]
گهی که بزم کنی کار دوستان سازی — گهی که رزم کنی جان دشمنان سوزی

(☆) نسخ: لا، م، د، بر ١ـ م: سرمایه ٢ـ بر: آید ٣ـ بر: بیدخواهان ٤ـ این بیت در «لا» نیست ٥ـ لا، بر: درهردوتو ٦ـ لا، د، بر: ترا آن ٧ـ بر: نسیم (☆☆) نسخ: لا، س، م، د، بر، مل
٨ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست

همیشه برتو از آنست مهر سلطان را | که از مخالف او سال و ماه کین توزی

گه جلال[1] چو جمشید گردن افرازی

گه جمال[2] چو خورشید عالم افروزی

۵۵

(*) تبارك الله ازین صفهٔ سلیمانی | که کس نکرد چنان[4] در همه مسلمانی

ز خرّمیست چو دارالسّلام بی‌همتا | ز فرّخیست چو بیت الحرام بی‌ثانی

قمر بداغ کلف گشت مبتلا از بس[5] | که پیش آن[6] بزمین برنهاد پیشانی

زیادتست ز ذات العماد در معنی | از آن قبل که نخواهد شدن چنان[7] فانی

شگفت نیست اگر هست[8] نادره کآید[9] | بنا هر آینه در خورد همّت بانی

همیشه باد نشسته درین[10] همایون قصر | بشاد کامی و سرسبزی و تن آسانی

امیر مخلص دین نصر حاتمی[11] کو هست[12]

بدانچ[13] دارد از اسباب حرمت ارزانی

۵۶

(**) این فرخجسته بقعت[14] و آراسته سرای | باغیست دلفروز[15] و بهشتیست جانفزای

۱- بر: که از جلال ۲- م: خورشید ۳- لا: کمال؛ بر: گه از کمال

(*) نسخ: د، لا، م، س، بر، مل ۴- م: جهان ۵- بر: پس از این

۶- لا، بر: او ۷- مل: چنو ۸- س: گروهست؛ مل: که گرهست

۹- بر: کآمد ۱۰- بر: دران ۱۱- لا: خاتمی ۱۲- مل: کوراست

۱۳- بر: بلاغ (**) نسخ: د، لا، م، س ۱۴- د، م: بقعه؛ بر: این بقعهٔ خجسته و ۱۵- دلفریب

از خرمی چو طبع حریفان هم نفس — وز نیکوی چو روی ظریفان دلربای
چون خضر زندگانی جاوید[1] یافت آنك[2] — در صحن او نهاد ز بهر نظاره پای
هستند متفق همه عالم که هیچکس — زین گونه جایگاه ندیدست هیچ جای
چون روی و رای[3] صاحب کافیست دلفروز — چون خَلق و خُلق مجلس عالیست دلگشای
مودودِ احمد آنكِ چنو[4] نیست در جهان — میر بزرگ نعمت[5] وصدر بلند[6] رای

همواره باد خاضع فرمان[7] او فلك
پیوسته باد حافظ اقبال او خدای

۵۷

(☆)تا حشر نیارند چو مختص[8] جلالی[9] — گردون بمعانی و زمانه بمعالی
میری که چو دستش نبود ابر بهاری — حُرّی که چو طبعش[10] نبود باد شمالی
شد سوخته از هیبت او جان معادی[11] — شد ساخته از همت او کار موالی
ای بار خدایی که گه رزم و گه بزم[12] — چون آتش سوزنده وچون آب زلالی
گر گردم[13] از سعی همایون تو حاصل — تشریف که فرمود مرا مجلس عالی
هرگز نشود تا بزیم طبع وروانم[14] — از مدحت تو فارغ واز شکر[15] تو خالی

تا نیست ثری گاه تعالی چو ثریاً
بادا ز تو خشنود خدای متعالی

۱ـ س ، بسیار ۲ـ مل : بسیار یافت زانك ۳ـ د، مل: چون رای وروی
٤ـ س، مل: چو او؛ بر: چو تو ۵ـ م : همت ٦ـ لا، بر، بزرگ ۷ـ م ، ایوان
(☆) نسخ : د، لا، س، م، بر، مل ۸ـ م: بیارید چو مختص ؛ بر: چو تو محض ۹ـ م، بر،
حلالی ۱۰ـ لا: دستش ۱۱ـ س، مل، اعادی ۱۲ـ س، م ، گه بزم و گه رزم
۱۳ـ بر: کرده‌ام ۱٤ـ بر: طبع روان ۱۵ـ بر، مدح

تتیٹھل

(٭) ایا ساقی‌المدام مرا باده ده مدام [1] سمن‌بوی [2] لاله فام که تامن درین مقام
زنم‌یك نفس بکام که کس‌را [3] زخاص‌وعام درین منزل ای غلام امید قرار نیست

شرف بخشم ازوصال برون آرم ازخیال که ازهجرت احتمال برون‌شد زاعتدال
چه‌نازی بزلف‌وخال برون کن‌زسرخیال که سرمایهٔ جمال چو گل پایدار نیست

الا ای نگار یار مرا منتظر مدار که مُردَم درانتظار می‌لاله‌گون بیار
که از غصّهٔ خمار برفتم بتّا زکار که‌دردورروزگار به‌ازباده‌یار نیست [4]

چوخواهی همی‌نشست توباعاشقان‌مست زمین‌وار باش‌پست مکن‌خلق‌راشکست
زدنیای دون‌پرست بیك‌ره بشوی دست بخاصه هر [5] آنچه‌هست دروپایدار نیست

شراب مغانه نوش سماع حزین نیوش بقرّای [6] دین فروش‌چو [7] غمران [8] مدار گوش
خطای کسی که هوش ندارد همی بپوش [9] درآزار آن [10] مکوش [11] که‌اوهوشیار نیست

(٭) نسخ : لا، بر، د، بن، م، ج ۱- لا، بر، بن، ب : تمام ۲- بر، م : بوی‌د
۳- د، م، کسی‌را ؛ ب : گیتی‌را ٤- دو بند اخیردر نسخهٔ د، بر، م، بن، ب نیست
٥- بن : در ٦- م : بفرمان ۷- بر : چه ۸- ب :حاسد؛ باقی‌نسخ:عمران
۹- لا :نیوش ۱۰- م، ب : او ۱۱- بر : بکوش

طرب کن ز حد فزون[1] قدم نه ز خود برون مسلّم بزی کنون ز بند چرا و چون
مکن دل ز آز[2] خون کزین چرخ نیلگون کسی را ز خُرّو[3] دون بجان زینهار نیست

مکن از گذشته یاد همی خور بطبع[4] شاد می ارغوان نژاد[5] شبانگاه و بامداد
ستان از زمانه داد که چندین[6] زمان[7] بداد چو تو و چو من بباد که آنرا شمار نیست

بشادی همی گذار شب و روز روزگار همی کش کریم وار ز آزاد و بنده بار
از ایّام زینهار بنیکی طمع مدار بمی[8] غم همی گسار گرت غمگسار نیست[9]

۲

(☆) المستغاث ای ساربان چون کار من آمد بجان
تعجیل کم کن یك زمان کز رفتن آن دلستان
نور دل و شمع روان ماه کش و سرو روان
از من جدا شد ناگهان بر من جهان شد چون جرس

ای چون فلك بامن بکین بی مهر و شرم و رحم[10] و دین[11]
آزار من کرده گزین آخر مکن بامن[12] چنین

۱- ب : برون ۲- د، م، ب : مکن دل از آن چو ؛ بر: دل مکن پر از ۳- بر: خرد ؛ بن: خز ۴- بر: زطبع ۵- ب، د، م : نهاد ٦- لا: چندان ۷- بر، م، بن : چندان زمانه ؛ ب : بستان از زمانه داد شبانگاه و داد چو تو و چو من باد .... بعد از این بیت باقی تسمیط از نسخهٔ ب افتاده است ۸- بر، همی ۹- این بند در نسخهٔ بر مغشوش است (☆) نسخ : لا، م، د، بن، ب، ج ۱۰- بن، م، ب: رحم و شرم ۱۱- لا، م، بن، ب : کین ۱۲- بن : بامن مکن آخر

حالم بعشق اندر ببین تـا مرترا گردد یقین
کاندر همه روی زمین غمگین تر از من نیست کس

آرام جان من مبر عیشم مکن زیر و زبر
در زاری کارم نگر چون داری ازحالم [۱] خبر
رحمی بکن ز آن[۲] پیشتر کآید جهان برمن بسر
بگذار تا در رهگذر اورا [۳] ببینم [۴] یك نفس

دارم زهجر آن صنم چون چشم او بختی دُژم
چون چنگ او پشتی بخم اندوه بیش آرام کم
دل پر تف ورخ پرز نم پالوده صبر افزوده غم
دردست این چندین ستم یارب مرا فریاد رس

چون بست محمل برهیون وز شهر شد ناگه برون[۵]
من پیش او از حدفزون خونابه راندم از جفون [۶]
گفتم که آن دلبر کنون چون بسته بیند ره ز خون
ترسیش آید در درون باشد که گردد [۷] بازپس

تا ز آن نگار بی وفا گشتم بناکامی جدا
گشتند جان[۸] و دل مرا این خستهٔ تیر قضا
آن بستهٔ دام بلا، مانده اسیر و مبتلا
گه با رخ زرد از عنا [۹] گه با دَم سرد ازهوس

۱ـ م : جانم ۲ـ لا : زین ۳ـ د : وی‌را ۴ـ م : بوینم
۵ـ ب : وز شهر ناگه شد برون ۶ـ م : عیون ؛ ب : جنون ۷ـ ب : آید
۸ـ بن : حال ۹ـ ب : هوا

هست از غم آن ماه من معشوقـهٔ دلخواه من
شوریده سال و ماه من بر مه رسیده آه من [۱]
پر خون رُخِ چون کاه من‌شیدا دل گمراه‌من [۲]
وز دیـده مأوا گاه من مانندهٔ رود ارس

۳

مدح صفی الدین حسن

(☆) یاصاحبی ایش‌الخبر [۳] ز آن‌سرو‌قدّ سیم‌بر
کزعشق او گشتم سمر تشنه‌لب وخسته جگر
بر کنده‌جان افکنده سر با کام خشك وچشم‌تر
کرده زغم زیر وزبر دنیا و دین و جان و تن

آمد بچشم‌هر نفس‌عالم زعشقش‌چون قفس [۴]
بی او مرا فریادرس شبها خیـال اوست بس
تاچندباشم چون‌جرس بی‌او‌خروشان ازهوس
هر گزمباد احوال کس‌درعشق‌چون‌احوال‌من

تامن بر‌ومفتون شدم آ گه نه‌ای تا چون شدم
بادیدهٔ پرخون شدم با قامتی چون نون شدم [۵]

۱ـ م : بررخ زخون‌چون‌کاه من
۲ـ م، ب : برمه رسیده آه من
(☆) نسخ : لا، مل، م، بر، بن، س، ب، ج
۳ـ بر: این‌الحذر ؛ مل: این‌الخبر
۴ـ س، لا، م، مل : جرس
۵ـ لا، بن، بر: سرگشته چون‌مجنون‌شدم

بامحنت ذوالنون‌شدم وزدست خودبیرون‌شدم
سرگشته‌چون‌مجنون‌شدم[1] گردجهان بی‌خویشتن

دارم‌زبس نیرنگ‌او[2] دل‌چون‌دهان تنگ‌او[2]
آه‌ازدل‌چون‌سنگ‌او[2] وزنازوخشم[3]وجنگ‌او[2]
تاکی‌چوزیر[4]چنگ‌او[2] زاری کنم‌درچنگ‌او[2]
وزعارض گلرنگ‌او[2] چون گل دریده پیرهن

ای کاش[5] بودی آگهی اورا ز احوال رهی
کز صبردارم دل تهی درعشق اواز گمرهی[6]
وزغم باميد بهی رخ کرده همرنگ[7] بهی
فریـاد از آن سروسهی بیداد از آن ماه ختن

دروصل‌وهجرش‌عیش‌وغم درجان‌وچشمم[8]تف‌ونم
درلعل‌وجزعش‌نوش‌وسم‌درروی‌وپشتم‌چین‌وخم
هرگز ندیدی درعجم نه‌نیز خواهی دید هم[9]
چون او بچالاکی صنم چون من بغمناکی شمن

۱- لا، بن، بر : باقامت چون نون شدم بامحنت ذوالنون شدم وزدست خود بیرون شدم
۲- بر : تو ۳- س، مل : خشم‌وناز ٤- بن، بر : ززیر ۵- بن:
کاج ٦- س : وزعشق اودر گمرهی ۷- بر : رخ کرده‌ام رنگ ۸- لا :
جسمم ۹- م، س، مل : نه‌دید خواهی نیزهم

بی یـاد او دم نشمرم جز راه مهرش نسپرم
بی او بمه در ننگرم تـا عاشق آن دلبرم
از بس که رنج وغم خورم چاکست جامه در برم
خاکست دایم برسرم پیش صفی‌الدین حسن

آن مهتر عالی محل رایش چوشمس اندرحمل
درحلم[1] احنف را [2] مَثَل درجود حاتم را بَدَل
در مهر او پیدا امل در کین او پنهـان اجل
گردون زجاهش [3] مبتذل دریا زجودش ممتحن

خورشیدرایِ [4] اَبریَدخوانده ملوکش[5] معتمد
احسان او افزون زعَدّ اقبـال او بیرون زحَدّ
خلقش مکارم را مدد طبعش فضایل[6] را رصد
بحراز نوالش با[7] حسد چرخ از جلالش[8] با[9] حزن

والانژاد ازدوطرف صافی بدل کافی بکف [10]
تاج گهر فخر سلف لفظش[11] گهر طبعش صدف
گنج سخـا کان لطف عین کرم اصل شرف
رایش معالی را کنف ذاتش معانی[12] را وطن

۱ـ س، مل : علم ۲ـ بر، بن ، چون آصف ؛ لا، س : چون احنف ؛ مل: آصف را
۳ـ بر لا : بجاهش ٤ـ مل ، بر ، رایِ و ٥ـ لا ، بر، بن : بزرگش
٦ـ بر : مفاضل ۷ـ بر ، در ۸ـ لا : جزع از نوالش ۹ـ لا، بر ، در
۱۰ـ بر: صافی دل و کافی تلف ۱۱ـ بن، بر، مل، س: لطفش ۱۲ـ لا: رایش
معانی را کنف ذاتش معالی

بارای چون حبل‌المتین باوهم‌چون علم‌الیقین
با خلق همچون یاسمین با لفظ چون درّ ثمین
صدری که کرداورا گزین آن[1] میرمیران قطب‌دین
از[2] جمع احرار زمین وز کُلِّ اعیان زمن

ازرای‌دانش پرورش وزطبع رامش گسترش
فرزانگان فرمانبرش آزادگان خدمتگرش
گردون‌بطاعت‌چاکرش گیتی‌برغبت کهترش
دایم بخدمت بردرش پیر وجوان ومرد وزن

چون‌فرش‌نزهت[3] گستردتاجان‌بشادی‌پرورد
بربام او گر بگذرد زهره زچرخ وبنگرد
درمجلسی کومی‌خوردخون‌دررگ[4] او بفسرد
بس کز[5] حسدغیرت‌برد بررودسازوچنگ‌زن

ای‌خلق‌مدحت خوان‌تو شاکرهمه زاحسان‌تو
ایام در فرمان تو اجرام در پیمان تو
شاید فلك ایوان تو باید قمر دربان تو
از[6] دست‌زر[7] افشان‌تو چون قطره‌یی‌بحرعدن

١ـ س : از ٢ـ بر : در ٣ـ س، مل : بزمت ٤ـ مل، س، م : دل ؛ لا : تن ٥ـ س، م : کش ٦ـ بر : در ٧ـ مل، بر، در

خورشید نسل آدمی امیّد خلق عالمی
مختارشاه اعظمی درسعی ودولت [1] چون‌جمی
وزجام کرده خاتمی موسی کف وعیسی دمی
[۳۵۰] بدرزمان‌صدرزمی دین‌را از آفت [2] چون‌مجن

کردست سیم‌وزر نهان ازدست [3] جودت آسمان
در کام کوه و ناف کان بندد برغبت برمیان
دولت کمر همچون کمان دایم‌بخدمت پیش آن
کودرمدیحت‌یك‌زمان‌چون‌تیر بگشاید [4] دهن

تاج سران کشوری صدر مهان [5] لشکری
دُرج کرم را گوهری [6] برج همم را اختری
چرخ سخا را مشتری اهل سخن را مشتری
وقفست بر تو مهتری از کردگار ذوالمنن [7]

ای‌داده تشریف وعطابی [8] خدمت ومدحت‌مرا
از تو همین [9] باشد سزا تا در جهان یابم بقا
در حق تو گویم دعا در صدر تو خوانم ثنا
در مهر توجویم وفا در مدح تورانم [10] سخن

۱- بن، لا، م، بر : سعی‌دولت ۲- م ، دین‌راپناهی ۳- م، مل، س : ازبهر
۴- بر : بگشاده ۵- م ، بر: جهان ۶- م : جوهری ۷- بعدازین بیت در دونسخهٔ س ، مل نیست ۸ - بر : از ؛ بن : در ۹- بر ، همی
۱۰- لا، بن، بر : خوانم

تا خاك را باشد سکون زیر سپهر آبگون
اقبال بادت رهنمون قدر تو هرساعت فزون
جاه توزاندازه برون‌تخت حسودت سرنگون
با او نحوست هم قرون[١] باتو سعادت هم قرن

٤

مدح یمین‌الدوله امین‌المله حسام‌الدین علاء‌الملك ابوالمظفر امیراسمعیل گیلکی

(*) ابر نوروزی علم بر گوشهٔ افلاك زد | وز خروش فاخته گل‌جامه بر تن چاك زد
آب‌خورده نسترن‌در[٢] چشم نرگس‌خاك زد | لاله خیمه بر[٣] جوار نرگس چالاك زد
وزغم عشق وی[٤] آتش در[٥] دل‌غمناك زد
زین‌قبل[٦] شددل‌سیاه انگشت‌وار اندربرش
گر صبا در[٧] آستین یاسمین عنبر نهاد | ابرهم در بادبان[٨] ارغوان[٩] گوهر نهاد
دُر[١٠] دهان‌لاله‌ژاله‌چون‌هوا[١١] بی‌مرنهاد | نرگس‌لاغر ززر بر کف یکی‌ساغر نهاد
زاغ‌چون[١٢] داغ‌جدایی بردل عبهر نهاد
با[١٣] بنفشه‌درسجود آمد[١٤] بپیش‌افسرش[١٥]

١ـ لا، م: هم فزون (*) نسخ: لا، مل، بر، س، ب، بن،م ٢ـ لا: بر
٣ـ س، ب، م، مل: در ٤ـ مل، س: وزغم‌اولاله؛ بر: درغم‌عشق‌تو ٥ـ بن: بر
٦ـ بر، زین‌سبب دل‌شدسیاه ٧ـ لا، بن: صبارا؛ بر: صبابر ٨ـ مل: باردان
٩ـ بن: باغبان ١٠ـ بن: وز ١١ـ م: گوهر ١٢ـ بر: هم
١٣ـ م، س، مل: تا ١٤ـ س: آید ١٥ـ مل، س: عبهرش؛بر بن: عنبرش

فاخته با رودهای ساخته بر[1] شاخ شد کام لاله همچو آتش خانهٔ طبّاخ شد
از نهیب دی سمن چون در چمن[2] گستاخ[3] شد تن ضعیف و عمر کوتاه و جگر سوراخ شد
از عماری گل چو بیرون آمد و در کاخ[4] شد
کرد بستان بر سبیل هدیه دامن پرزرش

هر شبی بلبل ز هجر[5] یار برجوشد همی ز آرزوی روی گل تا روز بخروشد همی
وز خروشیدن جهان بر خلق بفروشد همی صوت اورا نرگس مخمور بنیوشد همی
برسماع آن بجام[6] لاله می نوشد همی
زین[7] سبب همواره[8] از مستی گران باشد سرش

لاله دارد وصف زاغ ارچه[9] بصورت دون است ز آنک اورا ظاهر و باطن چو پرّ و خون[10] اوست
هست گلبن چو ثریا بوستان گردون است مستی بلبل ز دیدار رخ میگون[11] اوست
راست پنداری چنار از عاشقی مفتون اوست
دستها یازیده تا گیرد بآغوش اندرش

بر نوای عندلیب از پرده بیرون جَست گُل وز طرب بی صبر شد چون عاشق سرمست گل
رَغمِ نرگس را بعشرت در[12] چمن بنشست گل صدهزاران توبهٔ دیرینه را بشکست گل
آمد از مرجان نهاده ساغری بردست گل
وز سرشک خویش کرده ابر پرمی[13] ساغرش

۱- بر ؛ در ۲- لا، بن، سمن ۳- م، ب : نساخ ؛ مل،س : برشاخ ۴- لا، بن، بر: برشاخ ۵- بن ؛ جور ۶- م، بر: زجام ۷- مل، س ؛ ز آن ۸-لا، بر، بن، پیوسته ۹- ب ؛ لاله دارد صورت زاغ ار ۱۰- لا، ب ؛ چه بر خون بر، چودل پرخون ؛ مل، س: ظاهر و باطن همه پرخون ۱۱- لا، بر: گلگون ؛ م : میمون ۱۲- لا:بر ۱۳- مل،س : وز سرشک خویشتن کرده پر از می

گاه آن آمد که زاهد قصد قلّاشی کند   با عروسان بهاری باد[1] جمّاشی کند
بر چمن گل را بدیده ابر فراشی کند   آسمان برحلهٔ[2] پیروزه[3] دُرپاشی کند
بوستان بر حقهٔ بیجاده نقّاشی کند
فاخته گردد مُذَکِّر سرو[4] گردد منبرش

تاچراغ‌لاله در[5] اطراف باغ آمد پدید   دودهایی[6] کزفروغ‌آن‌چراغ آمدپدید
بر گلوی‌قمری ورخسارزاغ آمد پدید   گر نه سودای گل‌اورا دردماغ آمدپدید
ازچه‌برروی ودل‌اوخون وداغ آمدپدید
وزچه معنی‌جامها شدپاره برتن‌یکسرش

هر کرا در[7] سرزرنج عاشقی سودا بود   یا نشان مفلسی[8] برحال او پیدا بود
یا ز بیداد زمانه طبع او شیدا بود   یانشسته سال ومه در[9]گوشه‌یی تنها بود
یا چومن مشتاق وصل دلبر زیبا بود
باده‌خوردن‌روزوشب‌باشد کنون[10] اندرخورش

گردل‌من بستهٔ[11] آن‌لعل[12] شیرین نیستی   ازرخ‌چون‌ماه‌اواشکم‌چو[13] پروین نیستی
ور[14] وفاداری مرا درعشق آیین نیستی   از جفای او دلم پیوسته غمگین نیستی

۱- س، مل ، باز   ۲- م : حلقه   ۳- م : فیروزه ؛ لا ، پیروز ؛ بر، پوشیده
٤- م : ابر   ٥- بر، بن، م ، بر   ٦- لا، س، ب، مل: روزهایی ؛ بر، بن: روزهاشد
۷- لا، بن :بر   ۸- م : عاشقی   ۹- بن ، بر   ۱۰- م : اکنون بود
۱۱- بر : تشنهٔ   ۱۲- م ، ترك   ۱۳- مل ، س ، ز   ١٤- مل ، م ،
ب، بر، بن : در

بر من انـدر عشق او[۱] بیداد چندین نیستی
گرسه‌بوسه‌یابمی[۲]ز آن‌دولب[۳] چون[۴]شکّرش

از رخ اوخیمهٔ من آسمانی[۵] دیگرست　　وزقداوخرگهِ[۶] من بوستانی[۷] دیگرست
او بهنگام جفا کردن[۸] جهانی[۹] دیگرست　　زین[۱۰]قبل‌هردم‌زدن‌بامن‌بسانی[۱۱]دیگرست
بررخش‌هرساعت از خوبی نشانی[۱۲] دیگرست
هرزمان‌برعاشقان‌زین‌هست[۱۳] نازی[۱۴] دیگرش

گشت[۱۵]زلف‌مشک‌سای شب‌نمای آن[۱۶] صنم　　شیفته نادیده هجرو[۱۷] تافته‌ناخورده غم
گاه پروین را کمند و گاه نسرین راعلم　　سربریده تن‌شکسته‌روی‌تیره قد[۱۸] بخم
بـر گل سوری زده از عنبر سارا رقـم
هست گویی نسبت از بدخواه شاه صفـدرش

آن یمین دولت ودولت فزوده زوجمال　　و آن‌امین‌ملت‌وملت گرفته[۱۹] زو کمال
آسمان و آفتاب آمد بتأیید و جلال[۲۰]　　آسمانی[۲۱] بی‌نهایت‌و آفتابی[۲۲] بی‌زوال
آن خداوندی[۲۳] عدو بندی که باشدماه وسال
بخت مولاوجهان مأمور ودولت[۲۴] چاکرش

۱ـ م ، برمن‌ازعشق رخش　۲ـ مل : بینمی　۳ـ م : دولت　۴ـ بر ، ز آن‌لعل‌همچون　۵ـ مل، م ، آسمان　۶ـ مل، س : حجره　۷ـ مل،م، بوستان　۸ـ لا ، جفا کاری　۹ـ مل، م : جهان　۱۰ـ بر ، ز آن
۱۱ـ مل، س : فغان ؛ م ، بسان　۱۲ـ م، مل ، نشان　۱۳ـ لا، م، ب، بن، بر : زمینست　۱۴ـ مل، م ، ناز　۱۵ـ بر ، گشته　۱۶ـ م: زلف شب‌نمای مشکسای این ؛ مل : مشك‌سای مه‌نمای آن　۱۷ـ مل ، شیفته ومست و شکسته ؛ س : شیفته ومست هجرو　۱۸ـ م ، تن　۱۹ ـ س ، گزیده
۲۰ـ بر، جمال　۲۱ـ مل، م ، آسمان　۲۲ـ مل، م : آفتاب　۲۳ـ بن: خداوندو ؛ بر: خداوند　۲۴ـ مل، س ، دنیا

شد حسام دین وازوی دین یزدان نام یافت　　شدعلای ملك وازوی ملك سلطان كام یافت
هر كسی كاندر پناه جاه[1] او آرام یافت　　دولت جمشیددید[2] وحشمت[3] بهرام یافت
مشتری از روزگار او سعادت وام یافت
[٦٤٠٠] از بـرای آن همی خوانند سعد اكبرش

بوالمظفر كآفرین اوظفررا مایه گشت　　مكرمت طفلیست كآنرا همت اودایه گشت
رای اورا آسمان اندرازل همسایه گشت　　زآن مؤثر فعل وصافی جرم[4] وعالی پایه گشت
تـا لوای او عروس ملك را پیرایه[5] گشت
توتیـای چشم دولت شد غبـار[6] لشكرش

میر اسمعیـل خورشید تبـار گیلكی　　خسروی كوراست حزم[7] ثابت[8] وعزم[9] زكی
مایـه و پیرایـهٔ فرزانگی و زیركی　　هست بر درگاه او دولت همیشه متكی
در فصاحت وائلی و در سماحت[10] برمكی
گر بدندی[11] زنده گشتندی غلام و چاكرش

دهرلاف ازفرّ آن شاه فریدون وش زند　　بخت او بر كعبتین كامكاری شَش زند
درمیان معركه چون بانگ برابرش زند　　حملهٔ او در[12] دل سیارگان آتش زند
گر بلارك بـر سر گردون گردنكش زند
ارغوان سیما شود رخسار چون نیلوفرش

ناوك ویرا[13] همه ساله هدف باشد قمر　　زآن همیشه بارخانی بر[14] كلف باشد قمر

١ـ بن ، امن　　٢ـ س، مل : دین　　٣ـ س ، حسبت　　٤ـ م : حزم
٥ـ بن ، همسایه　　٦ـ لا ، سیاه　　٧ـ بن : جزم ؛ بر: عزم　　٨ـ مل،
ثبت ؛ س ، مثبت　　٩ـ بر، حزم　　١٠ـ بر، سخاوت　　١١ـ ب، لا:
بدیدی　　١٢ـ لا ، بر　　١٣ـ مل، س : اورا　　١٤ـ ب ، چون

روز و شب ز آن از تغیّر پر[1] اسف باشد قمر تا ببزمش گاه جام و گاه دف باشد قمر
خواست تا فرمان ده[2] اهل شرف باشد قمر
ز آن بلون کلك او باشد نهاد و[3] گوهرش

روز کین پنهان کند از بیم آن شاه دلیر مهره در دنبال مار و زهره در چنگال شیر
از عطا دادن نگردد طبع او یك لحظه[4] سیر وز سخا چیزی نیاید[5] بر کفش جز خامه[6] دبر
آورد سیارگان را در صف هیجا بزیر[7]
از سپهر آبگون پیکان آتش پیکرش

کلك و تیغ او مکان و مرکز[8] امید و بیم این چو برهان مسیح و آن چو ثعبان کلیم
زخم این ریزد مدام و نوك[9] آن بیزد مقیم لعل بر صحرای نیل و مشك بر میدان سیم
زین مخالف در عذاب و ز آن موافق در نعیم
گشته چرخ از لطف این و عنف[10] آن فرمان برش

قامت از خمیدگی چوگان اثر دارد فلك برسر از اکلیل تاج پر گهر دارد فلك
برمیان همواره از جوزا کمر دارد فلك از مه نو گرد گردن طوق زر دارد فلك
در بر[11] از خورشید تابنده سپر دارد فلك
پیش تخت و موکب و ایوان و صدر و محضرش[12]

چون نماند[13] سرکشان را در مصاف از کینه صبر در قفس باشد ز قهر و در حرس باشد ز جبر[14]
برهوا پرنده باز و در[15] زمین غرنده ببر تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد ابر

۱ـ مل : در نفیر و در ۲ـ بر : تابنده بر ۳ـ لا : نهاده ۴ـ س، مل: یکذره ۵ـ مل، س، بر : نماند ۶ـ م : جام ۷ـ مل، س : نظیر
۸ـ مل، س : حیات و مرگ را ۹ـ لا، زخم ۱۰ـ ب : عفو ۱۱ـ م : برسر
۱۲ـ م، لا، بن، بر، س : خنجرش ؛ در نسخهٔ ب این مصراع چنین است : هر کجا باشد دعای نوح باشد همبرش ۱۳ـ مل، س، م، بن، ب : نماید ۱۴ـ بر: زجر ۱۵ـ ب: بر

بگسلد [١] بال عقـاب و بشکند ناب [٢] هزبر
بـر علمها ز آفت شمشیر نصرت گسترش [٣]

ای ردای[٤] مدح تو پیوسته بر دوش ملك [٥] وی ندای فتح تو همواره در [٦] گوش فلك
عزّ تو نا مستعار و جاه تـو نا مشترك نفس تو خالی ز عیب و رای تو صافی ز شك
تیر تو گویی زمین [٧] را دوخت بر پشت سمك
ز آن[٨] قبل[٩] قدرت ندارد بر تحرّك جوهرش [١٠]

چون کشف در سنگ خار اشد[١١] پلنگ از تیغ تو چون صدف در قعر دریا شد[١١] نهنگ از تیغ تو
اختران را نیست بر گردون درنگ از تیغ تو چون شود پرّان[١٢] صواعق روز جنگ از تیغ تو
چرخ پیروزه شود[١٣] بیجاده رنگ از تیغ تو
وز نهیب تـو گسسته گردد ازهم چنبرش [١٤]

ای شده بار تبت[١٥] سبع الشداد از تو طبس یافتـه آرایش ذات العماد از تو طبس
چون مدینه فخر دارد بر بلاد از تو طبس گشت در گیتی چو در دیده سواد از تو طبس
هست بـا بیت الحرام اندر عداد از تو طبس
ز آن قِبَل[١٦] کردند قبله خسروان کشورش[١٧]

گر چه بود از جور گردون طبع مداحت[١٨] نژند در ثنای تو بحیلت نظم کرد این بیت چند

١ـ م، بر : بشکند ٢ـ مل، س، بر ، تاب ؛ بن : باب ٣ـ ب ، پیش تخت وموکب وایوان وصد روخنجرش ٤ـ مل، س : لوای ٥ـ لا ، فلك
٦ـ لا : بر ٧ـ بر: سما ٨ـ مل، س : زین ٩ـ م : جهة ١٠ـ ب: برعلمهاز آفت شمشیر نصرت گسترش ١١ـ بر : صد ١٢ـ بر ، ریزان
١٣ـ لا: شده ١٤ـ ب ، ز آن قبل قدرت ندارد بر تحرك جوهرش ١٥ـ ب: زینت
١٦ـ مل ، ب ، سبب ١٧ـ ب : وز نهیب تو گسسته گردد ازهم چنبرش ١٨ـ ب : بدخواهت

گر ترا این تُحفهٔ منظوم او آید[1] پسند   نال[2] او گردد چو سرو[3] و زهر او گردد چو قند
خدمتی سازد بدیع و مدحتی گوید بلند
هر زمان درشکر تو طبع معانی پرورش[4]

او ز شاهان جز بمدح تو زبان نشکافتست   کز همه عالم بامیدت فراغت یافتست
گرچه سوی خدمت درگاه تو نشتافتست[5]   آفتاب فرّ تو بر فکرت او تافتست
وز صنایع در سخن چندان بدایع بافتست[6]
کآب مدّاحان برفت از خاطر چون آذرش[7]

گر همه ترکیب چون لاله دهانم باشدی   ور چو برگ بید جمله تن زبانم باشدی
ورمفاصل سر بسر چون نی بنانم باشدی   ور مداد از بحرهای بی کرانم باشدی
ور صحیفه از فضای آسمانم باشدی
ور قلمها باشدی در دستم از هفت اخترش[8]

خویشتن را در ثنای[9] تو مقصّر دانمی   ورچه در وصف هنرهای[10] تو دُر افشانمی
در بیان محمدتهای تو عاجز مانمی   وز مدیح تو نوشتن شمه‌یی نتوانمی
ور همه عمر از فصول[11] آفرینت خوانمی
یك ورق نتوانمی خواند از هزاران دفترش[12]

۱- م، س، مل: گردد   ۲- س، ب: نام؛ م، خال   ۳- لا: زهر
۴- ب: ز آن قبل کردند قبله خسروان کشورش   ۵- س، مل: بشتافته است
۶- درهمهٔ نسخ: یافتست   ۷- مل: وز نظم همچون گوهرش؛ ب: هر زمان درشکر نو طبع معانی پرورش   ۸- ب، کآب مداحان برفت ازخاطر چون آذرش   ۹- لا: مدیح   ۱۰- بر: ثناهای   ۱۱- م: از فضول و؛ بن: از فضولی؛ بر: ازفضول   ۱۲- ب: ورقلمها باشدی دردستم ازهفت اخترش؛ بر: یك ورق نتوانمی ازصدهزاران دفترش

ای شه عادل بقـای عمر تو جاوید بـاد خنجر تو ملك را [1] چون خاتم جمیشد باد
مجلس تو آسمان و مطربت ناهید بـاد ساغر[2] تو مشتری و ساقیت[3] خورشید باد
سایـهٔ درگاه تو سرمایـهٔ امید بـاد
و آنكِ خدمتكار تو[4] باشد فلك خدمتگرش [5]

تا ز خاك آید درنگ و تاز باد آید شتاب تـا بود در آب[6] صفوت تا بود در نار تاب
باد خصمت را کباب و تیره و خشك و خراب دل ز نار و سر ز خاك و لب ز باد[7] و چشم از آب [٦٤٥٠]
و آنكِ در عالم نخواهد این دعا را مستجاب
هر کجـا باشد دعای نوح بـادا همبرش [8]

٥

(☆) شد چو بهشت برین روی زمین از بهار دست صبـا جلوه کرد روی گل کامکار
ابر کند هر زمان اشك ز دیده نثـار تـا دهن گل شود پـر گهر شاهوار
کرد ز سبزه خضاب کرد ز لاله نگار
باغ بزنگار چهر کوه بشنگرف تن

چون ز ریاحین بباغ باد نمایـد طُرَف ابـر کشد بر هوا از سپه زنگ صف
بـاد بهاری کند با گل سوری لطف نالهٔ مرغان رسد بر فلك از هر طرف
ژاله شود چون گهر لاله شود چون صدف
باغ شود چون صنم باده شود چون شمن[9]

۱- س، مل : خنجر ملك ترا ۲- م : ساقی ۳- لا : ساغرت ٤- لا : او
٥- ب : یك ورق نتوانمی خواند از هزاران اخترش ٦- بن : نار ۷- مل، س، بن، ب : دل ز نار و لب ز باد و سر ز خاك ۸- ب : و آنکه خدمتکار تو باشد فلك خدمتگرش (☆) این مسمط ناتمام تنها در نسخهٔ «م» است و در سایر نسخ دیده نشد
۹- در اصل : سمن

ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد نوبت گلشن رسید رونق کاشانه شد
گر زغم هجر یار فاخته دیوانه شد
گل زچه بر تن همی پاره کند پیرهن

فاخته گویی بکشت زاغ سیه را بباغ ز آنکه همه باغ شد پر اثر خون زاغ
بر دل لاله نهاد گل زغم عشق داغ گاه سماع و می است گاه نشاط و فراغ
شد چو فروزان سهیل گشت چو رخشان چراغ
گونهٔ مل در قدح چهرهٔ گل در چمن

گل چو نمود از نقاب رخ چو عروسان بناز کرد چنار از طمع دست بعمدا دراز
تا ببر خویشتن آورد اورا فراز چون اثر او بدید بلبل نَغمت نواز [1]
طاقت[2] غیرت نداشت جست زره احتراز
وز بر گل با خروش رفت بسوی دمن

صنعت ابر بهار ریختن گوهرست پیشهٔ باد صبا بیختن عنبرست
هست چمن بزمگاه فاخته خنیاگرست قطرهٔ باران می است چهرهٔ گل ساغرست
دل‌شدگان را کنون خوردن می درخورست
خاصه کسی را که او شیفته باشد چو من

ای همه ساله دلت بستهٔ خوبانِ کَش گه ز نشاط بهار طبع تو گشتست خُوَش
روی ز خانه بتاب رخت سوی باغ کش جز گل حمری مبوی جز مل سوری مکَش
گه قدح می ستان ز آن صنم[3] حوروش
گه غزل تر شنو ز آن پسر چنگ زن

۱- دراصل ، نعمت فراز ۲- دراصل : طاعت ۳- دراصل : پسر

خوش بود از بامداد خوردن می بی درنگ ما همه برخاسته[1] جام گرفته بچنگ
کرده بلورین قدح پر می یاقوت رنگ خورده دمادم بطبع بادهٔ روشن چو رنگ
هوش یکی سوی جام گوش یکی سوی چنگ
قصهٔ ما مردمان گفته بهر انجمن

هر که گزیند چو ما صحبت آزادگان جایگه او بود در صف دلدادگان
در ره ما بسپرد بر تن افتادگان(؟) با همه عالم بود ساخته چون سادگان
قبله کند روز وشب روی پریزادگان
داغ ملامت نهد بر جگر خویشتن



۱ـ دراصل : برخواسته

ترانه‌ها

۱

(☆) چون بود دماغ پرزهستی مارا
وز بادهٔ کبر بود مستی ما را
عشق تو در آورد بپستی ما را
تا برهاند زخود پرستی مارا ۱

۲

در کوی تو پیوسته طوافیست مرا
با خصم تو همواره مصافیست مرا
بازیدن عشق تو گزافیست مرا
کز صحبت تو بدست لافیست مرا

۳

اکنون که ز تو جدایی افتاد مرا
و اندوه فراق مالشی داد مرا
بی چشم و زنخدان ولب تو نرسد
جز نرگس وسیب و نار فریاد مرا

٤

آنگه که تهی نبود پیرایهٔ ما
از خاك دریغت آمدی سایهٔ ما
امروز که نیست نزد تو پایهٔ ما
آگه شده‌ای مگر ز سرمایهٔ ما ؛

۵

در منزل صبر توشه‌یی ۲ نیست مرا
وزخرمن وصل خوشه‌یی ۳ نیست‌مرا
گربگریزم ز صحبت ناجنسان
کمتر جایی زگوشه‌یی نیست مرا ؛

(☆) ترانهایی که‌اینجاچاپ شده ازنسخ ذیل فراهم آمده است : لا، مل، م، بر، د، ب، بن. ازین‌نسخ وجه مرجع انتخاب شده و اختلاف نسخه‌ها را اگر بسیار صریح ودرهمان حال صحیح‌بوده درذیل صحایف نموده‌ام

۱ـ لا : برهاند زخویشتن پرستي مارا

۲ـ لا : گوشه‌یی

۳ـ لا : توشه‌یی

٦

روزی که بدست بر نهم جام شراب وزغایت خرّمی شوم مست وخراب
صد معجزه پیدا کنم اندر هر باب زین‌طبع چو آتش‌وسخنهای چو آب

٧

تا کرد دلم بسوی مهر تو شتاب تا دیدهٔ من دید خیال تو بخواب[1]
از آرزوی تو ای بلب شکّر ناب آن معدن آتشست و این منبع آب

٨

از رنج تنم چو نیمهٔ دینارست وز درد دلم چو نقطهٔ پرگارست
این خستهٔ تیر چرخ بدکردارست و آن بستهٔ بند عشق ناهموارست

٩

ای آنکِ ترا همیشه قلّاشی خوست قُرّایی ما در ره عشقت نه نکوست
اکنون که خرابات همی‌دارد دوست قُرّایی ما فدای قلّاشی اوست

١٠

چون روی تو نقش هیچ نقّاشی نیست چون‌چشم تو گاه‌غمزه جمّاشی نیست
بر آینهٔ جمال تو تاشی نیست وندر همه عالم چو تو قلّاشی نیست

١١

نقاش رختز طعنها آسودست کوصنعت‌خویش آنچه‌توان بنمودست
[٦٥٠٠] سر تا پایت چنانکِ باید بودست گویی که کسی بآرزو فرمودست

١- لا : تادیدهٔ من‌جمال تودید بخواب

١٢

هرشب که تو در کنار مایی روزست / وآن روز که باتومیرود نوروزست
. . . . . فـردا منشین [١] / دریاب که حاصل حیات امروزست[١]

١٣

ای آنكِ ترا عارض خورشید وشـت / زلف تـو طلایـهٔ سپاه حبشـت
عیش من[٢] وروزگار من با تو مقیم / چون‌روی‌تو خرّم وچوخوی‌توخوشت

١٤

گویند هوای فصل آزار خوشـت / بوی گل‌و بانگ مرغ گلزار خوشـت
ابریشم زیر و نالـهٔ زار خوشست / ای بی‌خبران این‌همه بایار خوشست

١٥

جمع فضلا را چوتو مخدومی نیست / وزعدل تو در زمانه مظلومی نیست
جز مادح مخلص و نـدیم خاصت / درعالم ازاحسان[٣] تومحرومی‌نیست

١٦

ای آنكِ نظیر نیست در ایّـامت / دلهـای عزیزان همـه صید دامت
آواز خوش‌دلکش خوب انجامت[٤] / شد همچو دعـای پسر هم نامت

١٧

آن‌ماه کزوست چشم‌من‌باخون‌جفت / صد راه بتیر غم دلـم افزون سفت

١ـ این ترانه از نسخهٔ «بن» و بهمین هیأتست که نقل شده ٢ ـ لا : عشق تو
٣ ـ د : انعام ٤ـ د : عشق انجامت

بـا این همه بایدم همی اکنون گفت
کی رفت و کی آمد و چه خورد و چون خفت

۱۸

هرعهد که با من آن بت دلبر بست
همچون سر زلف خویش آنرا بشکست
جائی دارم کنون و آنرا پیوست
در جستن او نهاده‌ام بر کف دست

۱۹

آن بت که جفا جوی تر از گردونست
از رفتن او دیدهٔ من پر خونست
ترسانم ازو ز آنك[1] چو دنیا دونست
تـا با که و در چه و کجا و چونست

۲۰

آن دل که همه غمش نصیب افتادست
در دام لطافت حبیب افتـادست
این قصّهٔ من سخت عجیب افتـادست
دردم ز عنـایت طبیب افتادست

۲۱

دیدار تو از می طرب انگیزترست
طبع تـو ز آتش بجفـا تیز ترست
چشم تو ز روزگار خونریز ترست
خـال تو ز شعر من دلاویز ترست

۲۲

دیـدار تو راحت دل مفلس ماست
رخساره و چشم تو گل و نرگس ماست
گرچند جمال تو نه درمجلس ماست
آخر نه خیال روی تو مونس ماست؟

۲۳

نرگس ز چمن بار رحیل اندر بست
وز رفتن او پشت بنفشه بشکست

۱- د ، برسانم ازو گرچه

شد باغ چو بزم مردم باده پرست | باران می و لاله ساغر و بلبل مست

۲٤

ناجنسانرا ز وصلت آزادیهاست | بر من چو زمانه از تو بیدادیهاست
در سینهٔ من آتش تیمار مزن | کین سینهٔ من خزینهٔ شادیهاست

۲۵

برهان محبّت نفس سرد منست | عنوان نیاز چهرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست | درمان دل سوختگان درد منست

۲٦

از چرخ نصیب من گزند افتادست | در گردن دانشم کمند افتادست
بخت من از آن چنین[1] نژند افتادست | کین پایهٔ همّتم بلند افتادست

۲۷

گر رزم کنی چو تو عدوبندی نیست | ور بزم کنی چو تو خردمندی نیست
از خُلق ترا بخلق مانندی نیست | برروی زمین چو تو خداوندی نیست

۲۸

آنی که ترا همه صفات احسانست | با عفو تو طاعت و گنه یکسانست
ز آن کرده گناهی که دلم ترسانست | گر عفو کنی بنزد[2] تو آسانست

۲۹

ای درغم خود گرفته صدرا همدست | پس کرده بپای جور ناگاهم پست

۱- د : از آن سبب ۲- لا ، بدست

چون کرد شراب هجرت ای ماهم بست | جان در طلب تو برمیان خواهم بست

۳۰

دیدار گشادهٔ سپیدت پیوست | چون زلف سیاه تو همی دلها بست
آخر نفس دلشده‌یی از تو نجست | کآنرا چودل من وچو پشتم نشکست[1]

۳۱

خوی تو نکوهیده وروی تو نکوست | تو دنیایی وین صفت عادت اوست[2]
ز آن چون دنیاترا ببدعهدی خوست[3] | ناچار ترا داشت همی باید دوست[4]

۳۲

از بس که دلم بر آن صنم رشك برد | وز بس که غمش خون دل من بخورد
دیده نگشایم چو بمن بر گذرد | از غیرت آنك دیده در وی نگرد

۳۳

گر چند همی نیابم از وصل تو داد | جان و دل و دیده را توانم بتو داد
لیکن نتوانم ای بت حور نژاد | اندر دل تو دوستی و مهر نهاد

۱-لا : آخر نفسی دلشده‌یی از تو بخست | با آنکه چودوزلف تو پشتم نشکست
مصراع اول در نسخهٔ «د» هم مانند نسخهٔ «لا» است لیکن هم وجه متن و هم حاشیه قانع کننده نیست
۲- لا: چون دنیات این دو صفت عادت خوست ۳- د ، ز آن چون دنیا کرت چه بدعهدی خوست
۴- در نسخهٔ بن یك قطعهٔ دو بیتی (نه رباعی) هست که اینجا من باب رعایت امانت چاپ می کنیم لیکن گویا از ناسخ باشد زیرا در آخر نسخه آمده است . آن دو بیت اینست :
بیادگار نوشتم خطی که ایامی | بدین وسیله دبیران کنند از من یاد
هر آنکه من نام از ره نیکویی ببرد (کذا) | همیشه در دو جهان نام او بنیکی باد

٣٤

نی با تو بخلوت نفسی یارم زد   نی بی تو دم عشق کسی یارم زد
نی نیز زدست جور خصمان تودست   در دامن فریاد رسی یارم زد

٣٥

گر بلبل را محبّت آموخته‌اند   پس چون که دوچشم باز بردوخته‌اند
ور برسر نرگس آتش افروخته‌اند   بیهوده دل لاله چرا سوخته‌اند

٣٦

آنرا که بلای عشق در کار کشد   بر کس ننهد بار اگر بار کشد
درعشق کم ازدرخت گل نتوان بود   سالی بامید گل همی خار کشد

٣٧

آنرا که بلای عشق در کار کشد   خندان نبود گر ستم یار کشد
مرد آن باشد کز همه کس بار کشد   گل گرچه عزیزست همی خار کشد

٣٨

[١] یار آن باشد که انده یار کشد   بر کس ننهد بار اگر بار کشد [٢]
درعشق کم از درخت گل نتوان بود   سالی بامید گل همی خار کشد [٣]

٣٩

تا قصهٔ من بعاشقی فاش بود   بر آینهٔ صلاح من تاش بود

١ـ این ترانه از نسخهٔ «د» است وچنانکه دیده میشود صورت تغییر یافته‌یی از ترانهٔ شمارهٔ ٣٦ است
٢ـ مل : بر کس ننهد اگرچه بسیار کشد
٣ـ بین این ترانه و ترانهٔ (٣٦) تنها در مصراع اول اختلافست

آنکس که اسیر یار قلّاش بود ناچار چو من در صف اوباش بود

٤٠

ز آن بی تو ببوستان همی باشم شاد ز آن باد همی داردم از رنج آزاد
کز خرّمی و خوشیست ای حور نژاد چون روی تو بوستان و چون بوی تو باد

٤١

آن بت که مرا خون دل از دیده براند نازك تن او بمحنتِ گَر درماند
گویی که فلك ستاره در ماه نشاند یا ابر بهار ژاله بر لاله فشاند

٤٢

ای مذهب تو دیانت و راه تو داد بدبخت ترین خلق بدخواهِ تو باد
اَرجُو که شوم زجود وزجاه تو شاد کاقبال مرا نشان بدر دار تو داد

٤٣

سودای تو چون حرارت من بفزود دور از تو مرا طبیب تسکین فرمود
و آنگه باشارتم لب تو بنمود یعنی که ترا نار و شکر دارد سود

٤٤

گر عشق تو چون آتش سوزان گردد آب چشمم برو چو طوفان گردد
با دیو اگر خصم تو همسان گردد مِهر دل من مُهر سلیمان گردد

٤٥

تا بر سر من خاك بلا بیخته شد با جان پر آتشم غم آمیخته شد
تا باد جفای تو برانگیخته شد در کوی تو آب روی من ریخته شد

٤٦

عشق تو مرا ای همه خوبی و خرد
یکباره ز دست خود پرستی بستد
هرچند که عشقت آتشی در من زد
آخر نه مرا فراغتی داد ز خُوَد

٤٧

بس دیده کز آتش دلم پر نم شد
بس جان که ز بار سینه‌ام پر غم شد
بس سور که در شهر هری ماتم شد
تا یك گهر از عقد جمالت کم شد

٤٨

تا پیشهٔ تو ترانه سازی باشد
ساز همه مطربان مجازی باشد
تا عادت تو چنگ نوازی باشد
پیش تو سماع زهره بازی باشد

٤٩

آنکس که اسیر تنگدستی باشد
میلش همه سوی می پرستی باشد
گر باده خورد ازونه گَستی باشد
کآسایش مفلسان ز مستی باشد

٥٠

امروز چوشعرهر که درخط کوشد
حرفی ز خطت به‌صد غزل نفروشد
پوشید خط خوب تو عیب سخنت
همچون‌خط خوبان که زنخ راپوشد

٥١

آن‌غم که بمن‌ز آن‌بت محبوب‌رسید
هرگز نه همانا که به ایوب رسید
نزد من از آن نامهٔ بس خوب رسید
چون جامهٔ یوسف که بیعقوب رسید

۵۲

اقبال تو زهر همه را شهد کند — با دولت تو جهان همی عهد کند
گردون بمقالات[1] همی جهد کند — از قبهٔ خورشید همی مهد کند

۵۳

حاشا که دلم کَمِ تو گیرد هرگز — یا مهر دگر کسی[2] پذیرد هرگز
تا ظنّ نبری ای بدو لب آب حیوة — کین آتش عشق تو بمیرد هرگز

۵۴

جز اسب جفای من نتازی هرگز — جز نرد خلاف من نبازی هرگز
تو سفبهٔ مردمان دونی چو فلك — با مردم آزاده نسازی هرگز

۵۵

عاقل شده‌ایم و در فریبیم هنوز — با دوست نشسته نا شکیبیم هنوز
از چرخ گذشته در نشیبیم هنوز — ایمن شده‌ایم و در نهیبیم هنوز

۵۶

بریاد تو می همی ستاند هرکس — برشعر تو جان همی نشاند هرکس
گرچه‌سخن از فضل تو راند هرکس — قدر سخنان تو نداند هرکس

۵۷

خط تو که خوانند خط ریحانش — سنبل نکشد سر از خط فرمانش
گر دررخ تو کج نگرد صورتچین — نقاش بانگشت کشد چشمانش

۱- نسخه‌بر : مفاخرت ؛ ب : مفارقت
۲- لا : یا داغ کسی دگر

٥٨

هر گه که زتو باز کشم این‌دل ریش
گیرم بَدَل دگر بَر غمِ دلِ خویش
آنگه بَدَل ترا چو بنشانم پیش
سودای تو در دماغ من گردد بیش

٥٩

ای‌خواسته هجرتوزمن کینهٔ خویش
دوری مگزین ز یار دیرینهٔ خویش
برسینهٔ صد هزار کس حمل آید
گرمن نفسی بر آرم ازسینهٔ خویش

٦٠

ز آن‌نرگس پرخمارت‌ای دلبرِ کَش
ز آن برگ گل طرب فزایِ دلکش
مانند گل و نرگسم ای لعبت خوش
سر دربرو جامه چاك و دل پر آتش

٦١

چون‌آب‌وچو آتشی‌لطیف‌وسر کش
باخصمان تیز وباهواخواهان خوش [٦٦٠٠]
ز آنی کهِ مِهر و کینه ای دلبرِ کش
سازنده و سوزنده چو آب و آتش

٦٢

ای‌سوخته چون‌شمع‌دل‌چاکَرخویش
افروخته چون شمع دل دلبرخویش
چون شمع گَرَم‌شبی نشانی برخویش[1]
چون‌شمع‌نهم‌پیش‌تو جان‌برسرخویش

٦٣

آن بت که غلامند بتـان ختنش
گر کم‌شنود همی سخن زوشمنش[2]
معذور بود ز آنكِ زتنگی دهنش
دشوار همـی توان شنیدن سخنش

۱ـ لا : درپیش ۲ـ لا : مرد وزنش

٦٤

بارای تو نقطه‌ییست گردون بسیط / با جود تو قطره‌ییست دریای محیط
در خدمت تو گر زمن آمد تفریط / زنهـار مدار گوش سوی تخلیط

٦٥

چون‌لاله از آنك داشت‌ازعشق‌فراغ / بر سوخته زاغ عیب کرد اندر باغ
عشق آمد و آورد زهر نوعی داغ / تا باطن لاله کرد چون ظاهر زاغ

٦٦

در وصل تو یکچند بپیراهن گل / خوردیم شرابی چو رخ روشن گل
اکنون که شدی‌ز دستم‌ای‌خرمن گل / در فرقت تـو دست من و دامن گل

٦٧

ای دیده چهار گوهر از زخم تو بیم / شمشیر تو کوه قاف را کرده دونیم
تا رایت تو بپنج ده[1] گشت مقیم / شد تربت آن سجده که هفت اقلیم

٦٨

گر چنـد ز تو بعشق کمتر نایم / عشق تـو کم آورد مرا گر نایم
بـا تو پس ازین جز بلطف در نایم / چون بـا دل خویشتن همی برنایم

٦٩

که حلقهٔ فرمان تـو در گوش کشم / که غاشیهٔ عشق تو بر دوش کشم
خشنود شوم ز روزگار جـافی / گر باز شبی تـرا در آغوش کشم

۱-درنسخهٔ بر: به پنج وده

۷۰

من بی تو ز ناله زار تا کی باشم
با دیدهٔ ژاله بار تا کی باشم
با غم همه ساله یار تا کی باشم
دل سوخته لاله وار تا کی باشم

۷۱

من شکّر خصمان ترا زهر کنم
خصمان ترا من از توبی بهر کنم
در عشق تو خودرا سمر دهر کنم
یا جان بدهم یا همه را قهر کنم

۷۲

گه حسرت روزگار فرسوده خوریم
تا کی ز زمانه رنج بیهوده خوریم
گه انده کارهای نابوده خوریم
آن به که زمانی می آسوده خوریم

۷۳

من تن ببلای عاشقی در دادم
آخر ملك العرش رسد فریادم
من دل بغنای مفلسی بنهادم
وز محنت این هر دو کند آزادم

۷۴

از حسن تو در خانه بهاری دارم
با تو بنشاط روزگاری دارم
وز روی تو در دیده نگاری دارم
شکرایزد راکه چون تو یاری دارم

۷۵

چون طبع تو از نشاط گردد خرّم
زآواز تو زوداکه شود در عالم
صد مرده بدَم زنده کنی در یك دم
آوازهٔ پروردهٔ هم نام تو کم

٧٦

پشت از غم تو چو چنبر دف دارم — وز لشکر رنج پیش دل صف دارم
جانی که ز هجران تو پر تف دارم — انـدر طلبت نهـاده بر کف دارم

٧٧

در میکدها ساختـه مجلس ماییم — قلّاشان را همیشه مونس مـاییم
از عشق سرافکنده چونرگس‌ماییم — سر دفتر عاشقـان مفـلس مـاییم

٧٨

گَه‌صحبت آنروی‌چوکوکب‌خواهم — گَه وصلت آن‌موی چوعقرب‌خواهم
هرساعت از ایـزد بدعا شب خواهم — ازبس که خیال‌آن شکرلب خواهم

٧٩

در دیـده ز دیدار تو باغی دارم — وز دیـدن دیگران فـراغی دارم
در جان ز جفـای تو چراغی دارم — بـر دل زغمت چو لاله داغی دارم

٨٠

دست از همه خلق در تو ناباك زدیم — وزعشق تو پیرهن چو گل‌چاك‌زدیم
آتش ز هوس در دل غمناك زدیم — آوازه و نام خویش برخاك زدیم

٨١

هرغم که ززلف پرشکنج تو کشم — انـدر طلب روی چوگنج تو کشم
گویند مرا که رنج او چنـد کشی — من‌خود کیم ای‌صنم که‌رنج تو کشم

۸۲

این رنگ نگر که ما بر آمیخته‌ایم وین شور نگر که ما بر انگیخته‌ایم
از مدرسه و صومعه بگریخته‌ایم در میکده و مصطبه آویخته‌ایم [۱]

۸۳

بیهوده ز خصم تو تحمّل چه کنم بر وعدهٔ وصل تو توکّل چه کنم
در کوی تو من ناله چو بلبل چه کنم با پشتهٔ خار دستهٔ [۲] گل چه کنم [۳]

۸۴

ز آن رخ بوداع بررخت بنهادم تا روز فراق تو نیارد یادم
دردیست درین دل من از فرقت تو با درد بنا کام تن اندر دادم

۸۵

از صحبت خلق دیده بر دوخته‌ام وز لاله طریق صحبت آموخته‌ام
عیبم مکن ار بظاهر افروخته‌ام درباطن من نگر که چون سوخته‌ام

۸۶

من دل بتوز آن سان که توداری ندهم بخلی که لبت کرد برادی ندهم [۶۶۵۰]
هرچند که روز وشب زتو رنجورم رنج تو بصد هزار شادی ندهم

۸۷

در کوی تو گم کردهٔ سر رشته منم رخساره بخون دیده آغشته منم

۱ـ درهمه نسخ: آمیخته ایم و بگریخته ایم آمده این ترانه در نسخهٔ د متفاوتست ۲ـ د: عتقه ۳ـ جای مصراعهای

گرچه سرِ عاشقانِ سرگشته منم — اندر ره عشق کمترین کشته منم

۸۸

از عشق تو در سر هوسی داشته‌ام — با تو همه ساله نفسی داشته‌ام
دردا که ترا وفا بسی داشته‌ام — پنداشته بودم که کسی داشته‌ام

۸۹

ای برهمه شرق وغرب داده فرمان — فرمان تو تا جهان بود باد روان
کس جز تو نداردای خداوند جهان — جدّ و پدر و عمّ و برادر سلطان

۹۰

بنگر بامیر الامرا قطب الدّین — تا ابر بهار بینی و شیر عَرین
چون‌مهر گَهِ‌مهروچو کیوان گَهِ کین — در بزم چنان باشد و در رزم چنین

۹۱

ای کوی‌تو گشته ازجهان مسکن‌من — چون گل شده‌چاك ازغم‌تودامن من
گشتند برغم دل وجان وتن من — از دوستی تو عالمی دشمن من

۹۲

در عاشقی[1] ای شمسهٔ خوبان زمین — هستیم من و بلبل بیچاره قرین
او درقفصی[2] زهجر گل‌مانده حزین — من در هوسی زدرد دل گشته چنین

۹۳

آنم که همی کنند یادم شاهان — من در کنجی نشسته چون گمراهان

۱- لا : درعشق تو   ۲ـ املای دیگر «قفس» است

با این همه بررغم دل بد خواهان
روزی بمراد دل رسم ناگاهان

۹۴

چون خامه منم عشق ترا بسته میان
راز تو چو نامه کرده در دل پنهان
تو باز بصحبت من ای جانِ جهان [1]
چون نامه دورویی‌وچوخامه‌دوزبان

۹۵

ای رُسته نهال عشقت از بیشهٔ من
در نفع خلایقی تو هم پیشهٔ من
کآرایش دیدها ز رخسارهٔ تست
و آسایش سینها ز اندیشهٔ من [2]

۹۶

یك جام می وفا نخوردی با من
آن چیست که ازجفا نکردی بامن
چون چرخ همیشه در نبردی با من
مانند زمانه حال گردی با من

۹۷

گه شمع صلاح بر فروزم بی تو
گه خرمن عافیت بسوزم بی تو
ای‌عارض‌تو‌چون گل‌وروی‌تو‌چوماه
چون گل بخزان و مه بروزم بی تو

۹۸

زین شعر بلند و ادب تازهٔ تو [3]
بفزوده خدای قدر و اندازهٔ تو
از مال زیادتی گرت دست تهیست
آخر نه جهان پرست زآوازهٔ تو

۱ـ د: شاه جهان
۲ـد : کآرایش‌دیدهاست‌رخسارهٔ‌تو — و آسایش سینهاست اندیشهٔ من
۳ـبر: زین قدربلند ودولت تازه تو

۹۹

از جود تو ای مال ده فضل پژوه — گرز‌ّر و گهرشوند عاصی‌ّ و ستوه
آرند مرین دو را برغم و اندوه — بیشت صدف‌و کَشَف زدریا وز کوه

۱۰۰

دیدار ترا چو دید گردون ای ماه — تابنده[۱] تر از ستاره و مه صد راه
برموجب فعل خویش بی هیچ گناه — بشکست بدین ستیزه آنرا ناگاه

۱۰۱

ای حسن بدیدار تو منسوب شده — وی نادره تر زروح مقلوب شده
ای‌خوی توهمچوروی تو خوب‌شده — وی یوسف صد هزار یعقوب شده

۱۰۲

آنکت بیند بدیدهٔ بد خواهی — وآنکس که بد تو گوید ازبدراهی
زودا که شود ز فّرِ شاهنشاهی — بی‌چشم‌وزبان‌چو کژدم وچون‌ماهی

۱۰۳

یکچند بُدم زوصل آن‌شهر آرای — خندان لب وآسوده دل‌وروشن‌رای
امروز مرا آن صنم روح افزای — از دست بیفگند و درآورد از پای

۱۰۴

گر میل تو سوی بی وفایی نَبُدی — با دشمن مات آشنایی نَبُدی
ور عادت ما وفا نمایی نَبُدی — بودی که زمن ترا[۲] جدایی نَبُدی

۱ـ د : رخشنده — ۲ـ د : ترازمن

۱۰۵

شب زلف وستاره عارض ومه رویی — لاله رخ و سرو قامت وگل بویی
نسرین بر وسیمین تن ومشکین‌مویی — نوشین‌لب وشیرین‌سخن‌وخوشخویی

۱۰۶

صد راه مرا سجود بیش آوردی — تا از ره دینم سوی کیش آوردی
آخرچودلم در کف خویش آوردی — بامن چو فلك ستیزه پیش آوردی

۱۰۷

جز صحبت تو گر هوسی داشتمی — در کار تـو فـریاد رسی داشتمی
گر بی تو سرِ هیچ کسی داشتمی — جز محنت تـو همنفسی داشتمی

۱۰۸

زآن روی چو ماه طرفهٔ بغدادی — زآن چشم سیاه مایـهٔ بیـدادی
مانندگل ای وصل تو اصل شادی — خوش‌بوی‌وشکفته‌روی‌وانده‌زادی

۱۰۹

هرچندکه هستی ای نگار دلجوی — چون‌لاله‌همه‌رنگ‌وچوسوسن‌همه‌بوی
نیکونبودکه باشی ای سلسله موی — چون‌سوسن‌ده‌زبان‌وچون‌لاله‌دوروی

۱۱۰

گرشب نه‌چوگیسوی‌سیاهت بودی — ورمه نه چو ابروی دو تاهت بودی
بس‌غم که درین‌دل‌من ای‌ماه امشب — بی‌زلف‌ورخ چون شب‌وماهت‌بودی

۱۱۱

همواره مرا زعشق گمره داری — دستم زوصال خویش کوته داری

گر چند تو دوستان ز من مه داری
نـاید بترت اگر مـرا به داری

۱۱۲

ای چرخ چرا حقیر داری چو منی
بیهوده چرا بغم سپاری چو منی
دانی نبود سزای خواری چو منی
زیرا که بصد قران نیاری چومنی

۱۱۳

دی یاد تو گر نه عیشم افزون کردی
بـا درد فراق تو دلم چون کردی
گر باده نه حال‌من‌د گر گون کردی
نادیدن تو جان مرا خون کردی

۱۱۴

سروی بودی کنون خلالی شده ای
بدری بودی کنون هلالی شده ای
بودی‌چوالف کنون چودالی‌شده ای
وزداشتن روزه بحالی (؟) شده‌ای

۱۱۵

من بی تو زناله زار باشم تا کی
با غـم همـه ساله یار باشم تا کی
بـا دیدهٔ ژالـه بـار باشم تا کی
دل سوخته لاله وار باشم تـا کی

۱۱۶

ای پیش تو لعبتان چینی حبشی
کس‌چون تو صنوبر نخرامد بکشی
گرروی بگردانی و گر سر بکشی
ما باتوخوشیم اگرتوبا ما نه خوشی

۱۱۷

بی قامت آن لاله رخ سوسن بوی
ازجای‌رود چوآب٭ سروازلب جوی
۶۷۱۳ پیش رخ تـو ز سیلی بـاد صبا
گل هم بطپانچه سرخ میداردروی

پایان

فوائد لغوی

مفردات و ترکیبات دیوان عبدالواسع

آبگون : آبی ، آب رنگ ، برنگ آب ، آب مانند ، کنایه از آسمان نیزهست

آزادی : امتنان ، شکرگزاری ، شکر

آسیمه : آشفته، دیوانه، شیفته، مضطرب ، خیره ، سرگشته

آشنا : شنا ، شناه ...[1]

آوریدن : آوردن ، بمعنی حمله کردن و جنگ آوردن نیز هست

آهرمن : اهریمن

آهخته : کشیده ، آخته

آهیختن : آختن ، کشیدن ، برکشیدن ، برآوردن و برکشیدن تیغ و نظایر آن ...

اَبدال : جمع بِدل، بدیل، بَدَل، مردم شریف و پاك و کریم و آزاده و متدین . در اصطلاح عارفان اولیاءالله را گویند

اتصال : در اصطلاح منجمان نظر کردن کواکب بایکدیگر باعتبار مفاصله بروج و درجات

اَجَم : بیشه ، نیستان ، نیزار (در فارسی) در عربی: بیشه‌ها ، نیزارها ، جمع اَجَمَة

اجیج : برافروختن ، برافروختگی، التهاب

احتباس : حبس کردن ، بند کردن ، باز داشتن ، سد کردن . احتباس مواجب بازداشتن آنست

احتراق : در اصطلاح منجمان مقارنهٔ شمس بایکی ازخمسهٔ متحیره (زحل، مشتری، مریخ ، زهره ، عطارد) است

اخضر : دریای اخضر که یکی از شعب اقیانوس هنداست ومجازاً آب ، آسمان .

اَدراج : جمع دُرج : صندوقچه ، طبلهٔ جواهر . و جمع دَرَج بمعنی راه و نیز بمعنی داخل چیزی است . در بیت صفحهٔ ۳۳ شاعر آنرا بمعنی بار و پشته بکار برده است

اَدکَن : دودگون، خاکستری، خاك رنگ ، مایل بسیاهی ، رنگی که بسیاهی زند .

اذفر : خوشبو، تیزبو، پربو ، شدیدالرائحه

اِراحة : راحت رسانیدن ؛ راحت گردانیدن

ارتیاح : شادی، شادمانی، رغبت کردن...

اِرقال : بتندی رفتن ، پیمودن بیابان ، طولانی شدن

اَریج : بوی خوش دادن ، بوی خوش

ازاحت : دورگردانیدن

از بُنِ دندان : باکمال میل

ازکار رفتن : از پای درآمدن

---

۱ ــ هرگاه دنبال معانی لغتی سه نقطه گذارده شود علامت آنست که لغت را معانی دیگرنیز هست که از ذکر آنها صرف نظر شد .

استقامت کار : بآیین بودن و بسامان بود کار

استکانت : فروتنی کردن ، خواری

اضافت : نسبت دادن کسی یا چیزی بکسی و چیز دیگر ، خمانیدن و میل دادن کسی بچیزی و بطرفی

اِکام : ج اَکَمَة بمعنی پشتهٔ بلند ، جای بسیار بلند

اِکلیل : منزلیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است

اِلامَ : تا چه (بمعنی تا کی و تا کجا نیز بکار می‌رود)

امواه : آبها ، جمع ماء

انتما : انتساب

اندازه : محل و مرتبه

اَنقاس : جمع نِقس بمعنی مرکب ومداد و سیاهی دوات

انین : ناله

اُهبَة : سازوبرگ

اَهوال : ج هَول : بیم ، ترس .

ایش : اَیّ شیءٍ

بابزن : سیخ کباب .

بادافراه : عقوبت ، پاداش ، پاداشن

باد بدست داشتن : تهی دست و مفلس بودن ، بدبخت و بی‌طالع بودن .

باد دست : تهی‌دست‌مبذّر،مسرف،هرزه‌خرج

باد مسیح : نفس مسیحایی

بازداشتن: مقیّد کردن

بازیدن : باختن، ورزیدن ؛ عشق بازیدن: عشق باختن و عشق ورزیدن

باشگونه : واژگونه ، باژگونه

باشنده : باشیده ، مقیم

باغ خلیل : مراد آتش است که بر خلیل بوستان شد

بالاگرفتن : شعله‌ور شدن

باهِر : آشکار ، هویدا

بایسته : لازم، ضرور

بتاب : تابیده ، تافته ، تابدار

بُختی : شتر قوی پشم‌دار دو کوهانه

بخم : خمیده

بَدروزی : تیره روزی ، بدبختی ، (مقابل به روزی)

بد عهد : سست عهد

بِرّ : نیکویی و احسان

برآهیختن : برکشیدن ، تَملّ ، برآوردن تیغ از نیام .

بَرخ : بهره ، حصه، نصیب ، پاره

بَرتَغم : علی‌رغم

برَغم : علی‌رغم

برغم مرا : علی‌رغم من

برگ : توشه ، زاد

برگستوان : پوششی که در روز جنگ بر اسب می پوشاندند و یا جنگجو می‌پوشد

بُرنا (بُرناه) : جوان بالغ‌ورسیده ،نوچه. ضبط این لغت بفتح اول صحیح نیست و ریشهٔ این‌لغت دراوستایی و پهلوی بضم اولست

برنَسَق : بر صفت ، همانند ، مشابه

بَروَر : برومند ، بارآور

بُرِیش : انقطاع ، بریدن

بَزان : وزان ، وزنده ، جهنده

بَسّ : خردشدن، ریزریزشدن (بُسَّتِ الجبال) و بمعنی راندن وطرد کردن وپراگندن نیز آمده است

بطانهٔ اسرار : رازدار ، رازپوش

بَغیض : کینه توز ، کینه ور ، دشمن

بَقَم : چوبی سرخ رنگ که دررنگرزی برای سرخ کردن پارچه بکار میرفت .

بَلارَك : شمشیر وپولاد جوهر دار

بَلبَله : کوزهٔلوله دار ، صدا وآوازصراحی

بُنجشك : ضبط دیگری ازگنجشک

بَوار : هلاکت

بُور : اسب سرخ رنگ ، کُمیت

بهرام : مریخ

بهروزی : سعادت ، نیکبختی

بِهی : سلامت ، صحت ، درستی

بَهیم : سیاه و تاریک

بی‌خویشتن : بیخود ، ازخود رفته ومتحیر

بیر (بِئر) : چاه

بِئس‌المهاد : (مِهاد جمع مهد بمعنی فرش، بساط ، بستر) بدترین فرش‌هاو بسترها. در این دیوان مراد زمینهٔ بداعمال است که برای خود در روزقیامت فراهم کنند، خاتمت وعاقبت بددر روز شمار

بیدادکَش : مظلوم ، ستمکش ، آنکه تحمل بیداد و ظلم کند

بی‌سنگ: بی‌مرتبه بی‌مقدار،سبک، بی‌وقار، بی‌اعتبار.

بیشی‌جستن : فزونی طلبیدن

بادافَرَه : بادافراه ، عقوبت ، جزاومکافات

پایمرد : شفیع ، مددکار

پرداختن (از کسی یاازچیزی بکسی یا بچیزی) : بدان توجه کردن، بدان مشغول شدن

پرداخته : مزین

پروریدن : پروردن (پرورید ، پرورد)

پرویزن : غربال تنگ چشم که بدان آرد و هرچیز نرم ساییده را بیزند ، الک، موبیز

پوشنگ : نام قریه‌یی میان قندهارومولتان.

پیغمبرچاهی : مراد یوسف است و این تعبیررا بصورت یوسف چاهی هم‌آورده است

تاش : کلف و لکه که بر روی کسی یا بر روی آینه افتد ، یار و شریک و انباز ...

تَثَنّی : دوتا شدن ، خم شدن ، خرامیدن

تخلیط :آمیختن، درآمیختن، فساد انگیختن؛ و در فارسی بمعنی باشتباه افگندن استعمال شده است

تربیت : نیکوداشتن، بنظام‌و بصلاح آوردن، پروردن

ترحّل : سوارگشتن بر ستور ، کوچ کردن

تسفّل : فرودشدن، پست‌گردیدن ، برنشیب وبجای پست آمدن

تسنیم : در نزد مسلمانان آبی در بهشت که بالای غرفه‌ها روانست

تسهّل : آسان و نرم شدن

تشریف : خلعت

تطهیر : در صحایف ۲۸۷و ۲۸۸ این‌دیوان بمعنی ختنه کردن آمده است

تعال : بیا
تکحّل : سرمه کشیدن
تکلیف : امری فوق‌الطاقه را برکسی تحمیل کردن و او را بر آن کار داشتن
تمَحُّل : مکر کردن ، فریفتن ، نیرنگ زدن
تن‌آسان : آسوده و بمعنی کسلان نیز هست
تنزیل : قرآن مجید ...
تنقّل : جابجا شدن ، بسیار نقل و تحویل گردیدن
تَنویش : نوید دادن
تِنّین : اژدها
توآم : ج توأم
توزی : پارچهٔ کتانی
تُوَلَك : نام قلعه‌یی در غور . رجوع شود به صحایف ۱۳۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
تهانی : بیکدیگر تهنیت گفتن ، مبارکباد گفتن
تهویل : ترسانیدن
تیر : بهر ، نصیب ، حصه قسمت ...
تیغ گذار : تیغ زن
ثبیر (کوه ...) : نام چند کوه نزدیک مکه رجوع شود به صفحهٔ ۳۲۱
جام آملی : نوعی جام (ساغر) منسوب به آمل . این آمل غیر از آمل طبرستان و شهری بود بر ساحل غربی جیحون که مقابل آن در آنسوی جیحون شهر فَرَبْر قرار داشت . فاصلهٔ این شهر از جیحون یک میل و سر راه مرو و بخارا واقع بود . در حملهٔ تاتار آمل یکباره از میان رفت و دیگر آباد نشد .
جباه : ج جبهه بمعنی پیشانی
جَدوی : بخشش ، عطیه
جَذَل : نشاط و شادمانی
جَرّاره : استعاره برای زلف ، و جراره نوعی کژدم بزرگ زرد رنگ کشنده است
جُرَّب : درّاج
جَرغ : چرغ ، چرخ، باز
جُره باز : باز سپید نر
جُفون : جمع جَفن بمعنی پلک چشم
جلا گشتن : ترک ماوی گفتن ، جلای وطن کردن
جلوه کردن : جلوه دادن (صفحه ۵۷۶)
جلی : آشکار ، درخشان
جماش : شوخ، فریبنده ، مست، عربده‌جو، آرایش کننده ، زن باره
جَنا : جناغ ، طاق پیش‌زین
جناب : درگاه و آستانه
جناح : گناه
جَوب : درنوردیدن ، طی کردن
جِهار (جَهر) : آشکارا
جِیَف : جمع جیفه یعنی مردار بویناك
چالَندَر : نام ولایتی در هند
چاوش : جارچی ، پیک ، پیشرو کاروان، سرهنگی که پیشاپیش رجال بزرگ میرفت، مردی که پیشاپیش زائران میرود و باوای بلند مردم را بهمراهی آنان برای زیارت تشویق می کند

چرغ : باز ، چرخ، جرغ
چفته : خمیده
چك : برات ، وظیفه ، مواجب ، منشور
چندن : صندل
چوب کلیم : مراد عصای موسی است که گویند بمعجز موسی اژدها میشد
چهار ارکان : مراد ارکان چهارگانه یعنی آب، آتش، هوا ، خاك است؛ چهارحد جهان ، نوعی خیمه.
چهار طبع : طبایع یا امزجهٔ اربعه یعنی تری و خشکی و گرمی وسردی
چهارگوهر : چهار عنصر ، چهار ارکان
چیپال: عنوان پادشاه لاهور
حاشیه : اهل و کسان و اطرافیان و مصاحبان و یاران کسی
حباله : دام ، بند
حبك : ناکس و فرومایه ، پست .
حث : برانگیختن
حدثان : سختیها و بلاهای زمانه. حدثان بمعنی حدوث است.
حدیث کردن : سخن گفتن
حر : آزاد (مقابل بنده)
حربا : نوعی سوسمارست که آنرا بوقلمون و آفتاب پرست نیز گویند که باگردش آفتاب میچرخد و باحرارت آن رنگ برنگ میشود
حرس : زندان
حرون : سرکش ، توسن
حساب : مخفف حسّاب یعنی شمارگران
حسبت : برای کسب ثواب آخرت و اجر گرفتن از حق تعالی کاری کردن
حسیر : حسرت زده
حشی : اعضای داخلی بدن
حضرت : پیشگاه ، پایتخت
حمام : کبوتر ، فاخته
حمی : علفزاری که حکام برای چارپایان خود از غیر منع کنند، قرق . مجازاً بمعنی جای امن آرام که میعادگاه دوستان باشد .
حنان : بخشایش، مهربانی، روزی، برکت رقت قلب.
حنین : آرزومندی ، شوق ، ناله ، شدت گریه ، نشاط و طرب
حوراء : مؤنث اَحوَر یعنی زن سیاه چشم سپید اندام
حیازت : جمع کردن، گردآوردن ، بدست آوردن
خاك پای : آنکه خاك پای باشد، خاکسار
خاویه : خالی ، تهی
خدمت : شعر مدح ، مدیحه (رجوع شود به صفحات ۴۱، ۱۳۴، ۲۴۵، ۲۸۹، ۳۸۰ وجز آنها)
خرچنگ : سرطان و برج سرطان
خزانی : گنجوری
خصر : کمر ، میان کمر
خسك : خارهای سه گوشهٔ آهنین که سر راه دشمن میافگندند
خطل : سخن بسیار سست وتباه ، سستی و سبکی، شتابکاری
خفت : سبکی

خلاصه : برگزیده، منتخب، گزیدهٔ هرچیز، نقاوه، بی آمیغ، خالص، لُبّ

خَلقان : جمع خلق، مخلوق، آدمیان

خُماهن : مهرهٔ سیاه مایل بسرخی، سنگی سخت و تیره رنگ مایل بسرخی که دو نوع است نرو ماده، نر آنرا چون با آب بسایند مانند شنگرف سرخ است و مادهٔ آن مانند زرنیخ زرد شود.

خوانسلار : خوانسالار

خُوَرنَق : عمارتی که گویند نعمان بن منذر برای بهرام گور در بابل ساخته بود مشتمل بردو قصر یکی خورنگاه برای صرف طعام و دیگری سدیر (= سه دیر) که سه گنبد تودرتو و محل عبادت بهرام بود.

خوشهٔ سپهر : خوشهٔ چرخ، سنبله که نام ششمین برج فلکی است

خَوَل : بندگان و کنیزان

خَیال : پندار، صورتی که در خواب دیده شود، آنچه درآینه دیده شود، آنچه در حال توهم وتخیّل بنظر آید.

خیره کُش : ظالم خونریز

دارالسلام : بغداد، دمشق، بهشت.

دارالنعیم : بهشت

داعیه : سبب، انگیزنده

دالّت : جرأت، حقّ

دَجی : تاریکی، ظلمت، تیرگی

دُجیّ و دُجیه و دَجیّه : تاریک، تیره، مظلم

دَرّ : درّهٔ کوه، شعب

دُرّاج : مرغی خانگی مانند تذرو، جرّب،

درَخش : برق که از ابر جهد، روشنی، لمعان، لمعه

درست گشتن : محقق گردیدن

دَرَق : دَرَقه، سپر

درقه : درق، سپر

دستان ساز : آهنگ ساز، نغمه پرداز، آهنگ نواز، نوازنده؛ و بمعنی حیله گر نیز هست

دِلال، دَلال : نازوغمزه، اشاره بچشم وابرو، عشوه

دندان زن : گزنده

دوّاره : گردنده

دوتاه : خمیده

دوده : نژاد، تخمه

دوستگانی : پیالهٔ پر ازشراب که کسی در نوبت خود از روی محبت بدیگری دهد، جامی که بیاد دوست نوشند، ساغری که بشادی یاران آشامند، مینای شراب، ظرف شراب، پیاله، ساغر، جام

دَیّان : بسیار چیره، قهّار و غالب که از صفات باری تعالی است

دیدار : چهره، روی، منظر

ذات البروج : آسمان

ذات الحُبُك : حُبُک: ج حَبیکه و حِباك بمعنی راهها که در ریگزار یا میان ستارگان باشد؛ السماء ذات الحبک یعنی آسمان دارای راههای نیکوست (درین دیوان ذات الحبک بمعنی مجازی آسمان بکار رفته است)

ذات‌العماد : صفت اِرم‌است که آنرا برخی دمشق و برخی اسکندریه و بعضی موضعی در فارس دانسته‌اند.

ذُباله : فتیلهٔ چراغ ، پلیتهٔ چراغ

ذُخر : ذخیره ، اندوخته

ذَکاء : تیزی خاطر ، ذکاوت

ذُکاء : آفتاب ، خورشید

ذَکی : فروزنده (برق ذکی)

ذُل : خواری ، رام‌شدگی ، نرمی

ذوایب : گیسوان، جمع ذؤابه بمعنی گیسو و پیشانی و رستنگاه موی در پیشانی

راجز : اُرجوزه‌خوان (اُرجوزه : شعری که از بحر رجز باشد ، خودستایی)

راح : شراب ، می

راه : طریقت ، مذهب ، رسم ، قاعده ؛ بار ، دفعه ، کرّت

رایق : شگفت انگیز ، خوبروی ، خالص ، بی آمیغ

رُبی : پشته‌ها ، جمع ربوة (مثلث الفاء) بمعنی پشته و تپه .

رجم : سنگریزه و آنچه پرتاب کنند ؛ سنگسار کردن، راندن ؛ لعنت‌ودشنام. ج . رُجوم

رَحب : جمع رحبة یعنی گشادگی جای‌وساحت آن

رسیدن : تمام شدن ، بسر رسیدن بپایان‌ـ آمدن

رَسیل : مسابقه‌دهنده (رسیل‌ُالرجل: الذی یوافقه فی نضال وغیره)

رُضاب : آب دهان ، کفک شهد ، شهد نیک

رفتهٔ ازلی : تقدیر الهی

رقاب : ج. رَقَبه بمعنی گردن و پس گردن.

رقیب : نگاهبان ، چشم دارنده ، امین مقامران

رُمح خطّی ، خطّی : منسوب به « خَطّ » نام موضعی در «یمامة»

رَنگ : نخچیر ، بزکوهی، شترقوی که از برای نتاج نگاه‌دارند

رنگین عصیر : مراد شراب سرخ است

رُوا : منظر ، چهره ، روی ، سیما ، زیبایی دیدار و خوشی منظر

رَوا : رایج ، رواج ، روان ، شایسته

رَواح : شبانگاه یا از وقت زوال شب تا شب. مقابل غُدُوّ

رَوم : طلب کردن، خواستن، اراده کردن

رُوهینا : رُوهِنا ، رُوهین ، روهن، پولاد و آهن جوهردار هندی ، شمشیر و هر چیزی که از پولاد کنند ، جوهر شمشیر

روی : راه ، وجه

رُوَین : رُوناس

رِهان : جمع رَهن ؛ شرط بندی در اسب دوانی.

زاهِر : تابان، درخشان، روشن، نورانی، هویدا

زَرّ : بستن تُکمه

زَریر : گیاهی زرد که بدان جامه رنگ کنند .

زَفیر : بلاوسختی ، محنت‌ورنج

زَلَل : لغزش ، گناه ، نقصان ، کمی

زنجیره : هرچیزی که بزنجیر ماند، حاشیه گرداگرد و کنارهٔ تصویر و هرچیزی

زَندَنیجی (زندنجی) : منسوب به زَندَنه بخارا. معمولا برای تعیین نوعی پارچه و جامه بکار میرود که درزندنهٔ بخارا می بافتند. **زندنیجی بواسحاقی**: نوعی خاص از پارچه و جامهٔ زندینجی بود

زِنده : بزرگ ، کلان ، عظیم ، مهیب و ترسناك. ژنده (درزنده‌پیل و ژنده‌پیل). معانی دیگر آنرادرلغت‌نامها بیابید

زُوش : خشمگین ، تندخوی ، ترشروی ، نیرومند ، زورمند

ساج : درختی بزرگ که در هند بعمل‌آید، چادر سبز یا سیاه که بر سر اندازند ، تابهٔ نان پزی آهنین

ساخته : پرداخته ، سازش یافته (ساخته شدن : سازش کردن) ، سازکرده (ساختن وبرساختن : ساز کردن . کوك کردن آلت موسیقی) ، درست شده ، مرتب شده

ساده : بزرگان (عربی)

سامی : بلند ، عالی ، بلند مرتبه

سایس : فرمانروا ، حاکم ، کارگزار

سبع‌الشداد : مرادهفت فلک است

سبع‌الطباق : مرادهفت‌فلک‌است

سَبْی : اسیر کردن

سپهراثیر : چرخ‌اثیر. و اثیر نام کرهٔ آتش و کرهٔ شمس نیز هست

سِتان : برپشت خفته ، بی‌صبر و بی‌طاقت ، ضعیف و ناتوان

ستانه : آستانه ، کفش کن ، پای ماچان

ستوه : ستُه ، ستُهیده، بستوه آمده ،مانده، بتنگ آمده

سِجیل : معرّب سنگ‌ِگل فارسی و بمعنی آن.

سجین : نام وادیی در دوزخ ، ونام سنگی که‌درطبقهٔ هفتم‌زمین‌تصورمی کردند ، موضعی که درآن کتاب کفارگرد آمده باشد ، سخت.

سِخاب : گردن‌بند سادهٔ‌بی‌جواهر. رشته‌یی که‌مهره‌برآن‌کنندوبر گردن کودکان افگنند وَسخاب بفتح اول بمعنی مرد غوغاگر و بانگ‌زن آمده است.

سُدّه : دَرِ خانه ، درگاه ، ساحت خانه ، سایبان

سدیر (= سه‌دیر): نام‌بنائی‌ازعمارت‌خورنق که گویند نعمان بن منذر برای بهرام گورساخته‌بود

سِرار : ج سِرّه ؛ آخرین شب ماه‌و بمعنی شکنهای کف دست و پیشانی نیز آمده است .

سَرَف : فزونی کردن در خرج ، تبذیر و اسراف .

سُرُو **سُرُوی** : شاخ

سُرُو زدن : شاخ زدن

سرو کاشمر : سروی کهنسال که درکاشمر واقع در ناحیه تُرشیز خراسان رُسته بود وبروایت‌ایرانیان‌قدیم‌آنرازردشت بدست خود کاشته بود وتازمان‌متوکل خلیفهٔ عباسی برپای‌بود وبحکم جابرانهٔ اوقطع‌شد .

سَریرت : باطن ، راز .
سعدالسعود : مشتری که سعداکبرست
سُغبه : فریفته
سَفَط : سبد ، تَبَنگو ، تَپَنگو
سَقَم : بیماری .
سَقیم : بیمار ، ناقص ، علیل
سَکینت : آرامش ، آهستگی ، طمأنیه ، وقار
سُلاله : خلاصه و برگزیدهٔ هرچیزی، منتخب ، نسل
سِلیل : سُمال سِلال ازسل یعنی برکشیدن تیغ . در متن صفحه ... ۲ سَلیل چاپ شده و صحیح آن سِلیل است
سَماح و سِماح : جوانمردی ، سماحت
سِماك : سماکین ، سماکان نام دو ستاره در پای اسد که یکی را سِماك اَعزل و دیگر را سِماك رامح گویند
سَنا : روشنی
سُنبیدن : سفتن ، سوراخ کردن
سَندَروس : زرنیخ سرخ ، رنگ سرخ ، سندر
سنگ : مقدار ، وزن
سنگ ِ اصم : سنگ سخت
سنگین مکان : قبر ، گور
سِوار : دست آورنجن : دست اورنجن ، دست برنجن، دست یاره ، دستبند، دستینه
سُو ٔال : سائلان
سُوْدَد : مهتری ، سروری، بزرگی ، مجد
سَورت : شدت و سختی ، تیزی و تندی ، خشم

سورةالاخلاص : سورهٔ قل هوالله احد.
شادُروان : پرده ، چادر ، سراپرده ، پردهٔ بزرگ ، فرش منقش
شاعی : شیعی
شَخ : زمین سخت و ناهموار و درشت خصوصاً در دامن کوه یا در سر کوه
شدن : رفتن ، نابود شدن ، سپری شدن
شِراك : دوال ، بند ، تسمه .
شُرَف : جمع شُرفه بمعنی کنگرهٔ قلعه و بام و دیوار.
شش زدن : شش آوردن در بازی نرد . شش انداز بمعنی کسی که نرد بازی کند
شَطط : ستم ، زیادت ، دوری از حق.
شَعریٰ : نام دو ستاره یکی شعری العبور (شعرای یمانی) ودیگری شعری الغُمیصا (اُخت سهیل)
شَعیر : جو
شِفاه : لبها جمع شَفَه
شَکَردن : شکار کردن ، گرفتن و شکستن حیوان درنده صید را
شکنج : مار سُرخ (مارشکنج) وشکنج بمعنی چین و شکن وتاب نیز هست.
شَمّ : بوییدن ؛ مُشک شَم: مشکبو، مشکین، خوشبو
شَمال : طرف چپ مقابل یمین
شَمام : نام کوهی در عربستان
شمس الضحی : آفتاب نیمروز
شَمسه : آفتاب، تصویر زیبا ، نقش و نگار، بت ، صنم.

شَمَن : بت پرست
شَنگ : جمیل ، زیبا ، شاهد شوخ و ظریف
شهام : غول بیابانی
شیرسال و ماه : شیرگردون ، اسد
شیرفلك : اسد
شیم : نوعی ماهی است که آن را ماهی‌سیم نیز گویند
صاحب فیل : مراد ابرهه است
صاحب قران : قِران یعنی اجتماع دو یا چند ستاره در یکی از بروج و صاحب قران شخصی که هنگام انعقاد نطفهٔوی قران عظیمی در سیارات واقع‌شده‌باشد
صَبوة، صُبُوَه صُبُوْ : میل کردن ، مشتاق شدن
صخره : در صفحهٔ ۴۰۳ مراد حجراسودست
صَدا : انعکاس صوت ، پژواک ، آواز و صوت.
صَدیٰ : عطش‌شدید ، مرگ‌ونیستی.
صرامت : دلیری ، مردانگی ، جرأت ، شجاعت
صعوه : گنجشک ، بنجشک
صفا : نام کوهیست در مکه
صفوت : پاکیزگی ، روشنایی
صلصال : گِل بریگ آمیخته ، گلی که‌هنوز از آن سفال نساخته باشند
صَلَف : لاف زدن ، خودستایی کردن
صلیب : نشان ، کوه خُرد ، رایت ،سخت‌و محکم و استوار ، خاج
صنیعت : کار ، عمل نو ، نیکویی

صورت : شکل ، اندازه ، تصویر ، نمایش و صورت روی (ص ۵۸۷) بمعنی شکل و منظر چهره است
صَهیل : شیهه ، بانگ اسب
ضَبّ : سوسمار
ضَباب : بخار ، نژم، مِه
ضَخم‌هیکَل : تناور ، بسیار بَرومند ، تنومند
ضِراب : مضاربه ، نبرد کردن با یکدیگر ، یکدیگر را بشمشیر زدن ، انبازی کردن دو کس درمال وتن ، تجارت کردن از مال غیر.
ضَرَب : شهد سپید
ضَمین : ضامن ، پذرفتار
طامات : اقوال پراکنده ، سخن بی‌بنیاد ، هذیان
طایع : مطیع، فرمانبردار
طَراز : شهری در ترکستان که مردمش بنیکو رویی مثل بودند
طَرَف ، طَرْف : کنار ، ناحیه،جانب
طُرَف : ج طُرفه‌یعنی‌ارمغان، هرچیزتازه‌و بدیع و شگفت‌آور
طرم : به‌معنی طریم‌یعنی‌خشم (صفحهٔ ۵۸۸)
طَریّ : تروتازه
طَریر : تیز . تیغ وسنان طریر یعنی برنده و تیز .طریر بمعنی نیکوروی نیزهست
طِعان : یکدیگر را با نیزه زدن.
طُغرُل : باز
طلق (مثلث الفاء) - و **طِلق** : گشاده ! طلق الجبین : گشاده رو ، خندان

طَلَل : اثر سرای و جای خراب شده
طَلی : مالیده ، سابیده . درعربی بمعنی مالیدن ، سابیدن ، بستن
طَمَع : طَمَع ، آز ، کام، رغبت، حرص
طویله : رشته ، رسنی که پای ستوران را بدان بندند و در علفزارشان رها کنند. از معنی اخیر در فارسی لغت طویله بمعنی اصطبل و پایگاه ستوران بوجود آمده است .
طیف : وسوسه ، خیال، خیال در خواب ، خشم ، جنون
عاطر : خوشبو
عاقلة پیشوا ، مربّی
عَتید : حاضر آماده ، مهیا
عُدَد : جمع عُدَّت بمعنی سازو برگ، استعداد و آمادگی
عُروَةالوُثقی: عُروه یعنی دسته ومحل گرفتن کوزه و هرچیز ، دستگیره ؛ عُروة الوثقی عقد محکم واستوار
عَریق : ریشه‌دار ، پاك نژاد ، پاك گوهر
عَرین : بیشه
عَطَب : هلاکت ، خشم
عَقَبه : پشته و بلندی ، کُتَل ، جمع آن عِقاب و عَقَبات است
عَکّه : لکه‌یی که بر تن شتر مادهٔ باردار پدید آید مانند کلف در زنان باردار، و بمعنی ریگ تودهٔ گرم از تابش آفتاب و خیک روغن و تیزی و سختی گرما نیز هست...

عِلّیین: غرفه‌ها، آسمان مکوکب، رفیع وعالی
عَوان : فرومایه ، رباینده،
عَویل : فریاد ، شیون ، ضجّه
عین‌الکمال : چشم زخم .
غاب : بیشه ، جنگل ، نیستان
غُدُوّ : جمع غُدوَة یعنی پگاه ، صبح زود، شبگیر . مابین دمیدن فجر و طلوع آفتاب.
غَرام : شیفتگی، عشق و رزیدن
غَزالهٔ گردون : مراد خورشید ست
غَزیر : فراوان ؛ بحر غزیر: دریای پرآب
غِسلین: بعقیدهٔ پیشینان آنچه از پوست و گوشت دوزخیان روان گردد . نام درختی در دوزخ.
غَمر : (غِمر ، غُمر) مردناآزموده ، خام ، بی‌تجربه ، گول
فالِق : شکافنده. فالق الاصباح مجازاً بمعنی خالق
فایِت : هرچه ازوقت فوت‌شده باشد، درگذشته، از دست شده ، گریخته
فِدیَت : مالی که اسیری را بدان بخرند و رها کنند ، صدقه .
فراخته : افراخته
فَرقَد : ستاره‌یی نزدیک قطب که بدان راه شناسند
فروختن : برافروختن
فروخته : افروخته ، برافروخته ، تابدار
فَلات : دشت بی‌آب و گیاه، بیابان بی‌آب، صحرای وسیع و فراخ
فَنَک : راسو، کدله که پوستش قیمتی است ، سگ آبی ، سنجاب

فَوْح : دمیدن بوی خوش

فَیافی : ج فَیْفا و فَیْفاً بمعنی بیابان فراخ بی‌آب

قاب : غلاف و نیام ، استخوان آرنج و شتالنگ ، پاشنه ، میان قبضه‌و گوشهٔ کمان

قار : قیر و هرچیز بسیار سیاه

قُباب : جمع قُبّه

قبا کردن : چاك زدن(ص٤٧٨)

قُبْله : بوسه

قبول : توجه‌والتفات(ص٦٠١)

قُرّا : جمع قاری (خوانندهٔ قرآن) مجازاً بمعنی زاهد و پارسا و عابدنماست.

قِراب : نیام ، غلاف

قَراح : آب صاف پاکیزهٔ بی آمیغ ، آب شیرین

قِران : با هم آمدن دویا چند ستاره‌سیاردر یک برج

قران سعدین : مقارنهٔ دو ستارهٔ سعد مانند مشتری و زهره‌در یک برج

قُرّایی : زاهدی وپشمینه پوشی

قَریر : روشن

قَزّ : معرّب کَژ که‌نوعی‌ابریشم است

قصارت : رختشویی ، گازری

قَصَب : نی ، نیزار ، پارچهٔ کتانی

قضیّات : جمع قَضیّت بمعنی فرمان ، حکم ، امر الهی ، قضایا جمع مشهور آنست

قِطار : ج قطره

قَطیعت: جدایی ، بریدگی ، دور شدگی

قَمَر : خرد ودانش

قِفار : جمع قَفر یعنی بیابان‌بی‌آب و گیاه، زمین خالی

قَلّاش : بی‌نام و ننگ ، بی چیز ، مفلس ، حیله باز ، فریبنده ، مکار ،میخواره ، خراباتی.

قَمیص : پیراهن، پیراهنی که ازپنبه‌باشد.

قَوّال : آوازخوان،مطرب،مطربی که‌باساز اشعار عاشقانه را در مجالس بازگوید.

قهوه : شراب ، نوشیدنی، شیرصاف‌بی‌آمیغ

کاج : کاش

کاغذ آماجگاه : کاغذی که در تعلیم تیراندازی برای نشانه‌گیری بکار میرفت .

کاغذ سعدی: نوعی‌از کاغذبود

کالَنجر : قلعه‌یی در هندوستان

کِتابه : کتیبه ، آنچه‌برگرد عمارت یاعلم و بر الواح و جز آنها نویسند

کَحیل : سُرمه‌کشیده ، سُرمه‌گون

کَر (کام‌وکَر): مراد ، مقصودوخواهش، خوشی ، خوشحالی ، اقبال

کَرّ : تکرار، بازگشتن‌وبازگردیدن ، حمله کردن ...

کَرخ : نام محله‌یی دربغداد که اصلاً دهی از دورهٔ ساسانیان بود و نام چند موضع دیگر دربین‌النهرین

کَرگ : کرگدن

کَرّوبیان : فرشتگان مقرّب ؛ کرّوبی و کرّوبین بمعنی مهتر فرشتگان نیز هست

کَش : نام ناحیه‌یی در ماوراء النهر

کُفتن و کَفتن: آشفتن،شکافتن، گشودن پراگنده کردن ، پریشیدن ، پراشیدن

کُفته و کَفته : پریشان ، پریشیده ، پراگنده ، پراشیده ، آشفته ، پژمرده ، افسرده ، برباد رفته

کَعبتین : دو طاس نرد

کَفتن : شکافتن ، ترکیدن ، دریده شدن ، دریدن

کَفه : خوشهٔ گندم و جو که در وقت خرمن کوفتن کوفته نشده باشد و پس از پاک کردن خرمن آنرا دوباره بکوبند. دف و دایره

کفیده : ترکیده ، شکافته ، دریده

کَلاله : موی پیچیده و مجعد، زلف آویزان برپیشانی و کاکل

کَلَف : لکه ، خال ، پیه .

کُلَف : جمع کُلفت بمعنی رنج ومحنت

کِله : مخفف کِلّه ،سقف‌خانه ، پرده‌یی که چون خانه بدوزند و عروس را در آن آرایش کنند ، سایبان

کَلیل : کُند .

کم انگاشتن : کم چیزی گرفتن ،آنرا ناچیز و بی‌ارج شمردن

کمندش : ۹۸ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، محلیست در غور .

کُمیت : اسب سرخ رنگ ، اسب نیک سرخ یال‌ودم‌سیاه

کَنَف : کرانه ، ناحیه، جانب ، سایه ،ظل

کوچ : رحلت ، ارتحال،انتقال، جلای‌وطن (ص۳۰۳)

کُوَر : ج کوره بمعنی شهرستان و ناحیه

کوز : گوژ

کَیف: نام محلی‌است ، رجوع شود بتعلیقات ص ۷۱۴

گذاردن : بسر بردن، تزجیه، عبور کردن، طی کردن،عبوردادن‌وگذراندن،گذاره کردن

گذاره کردن : عبور کردن ، عبوردادن ، گذراندن

گردانیدن : منصرف کردن ، برگرداندن

گرِفتن : گرِفتن؛ ونیزرجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران ، دکترصفا ، ج ۱ چاپسوم ،ص۴۳۴

گل کامکار : نوعی گل سرخ ، منسوب به کامکار جدّ احمد بن سهل سرخسی . رجوع شود به حماسه سرایی درایران، دکتر صفا ، چاپ دوم ص ۸۰

گَندَنا : تره ، کُراث

لامُحاله : ناچار ، ناگزیر

لُباب : خلاصه ، خالص و برگزیده ازهر چیز ، لُبّ .

لَبث : درنگ کردن

لَحم بر وَضم : کلحمٍ علی وَضم: مرادچیز آماده‌وحاضرست. وَضم: تختهٔ پیش‌خان قصابان که گوشت بر آن خرد کنند و برای فروش آماده سازند

لَوح : درخشیدن ؛ ظاهرشدن ، بر آمدن و طلوع.

ماب : بازگشت ، رجوع ، محل بازگشت
مالش : تعریک ، گوشمال
مامن موسی : مراد رودنیل است که موسی را در طفلی در آن افگندند
مُبارات : برابری کردن ، نبرد کردن
مُبتدا : هرچیز که بدان ابتدا کنند ، هر چیز آغاز شده ، عمل و کار بی‌مقدمه و بی‌سابقه
مَبَرّت : احسان ، عمل نیک
مُتّکا : محل اتکاء
مِجَن : سپر
مجهول : گمنام ، ناشناخته، ناشناس، نکره وغیر معروف
مُحال : سخن بی‌سروبن ، ناملایم، دشوار نابای، نابایسته، غیرممکن
مُحِبّ : محبوب ، دوست داشته شده
مُحتمل : برگردن گیرنده ، بردارندهٔ بار، تحمل کننده ، صابر ، شکیبا
مِحجَن : چوگان ،عصا ، چوبی که‌سر آن خمیده و کج باشد.
مَحَل : مقام و مرتبه، پایه، پایگاه ، توقیر، احترام.
مُحَیّی ومحیّا : روی، رخساره
مُخَیَّم : خیمه گاه
مُدام : شراب ، پیوسته
مُدْبِر : بدبخت
مُدْغَم : پوشیده شده ، ادغام کرده شده
مَدیٰ : پایان و غایت و انتهای هرچیز
مَرّ : گذشتن ، رفتن ، شمردن

مَرج : چمن ، زمین گیاه‌ناك ، چراگاه
مرفوع المحل : بلند مرتبه
مَرقَب : جای دیده‌بان ، دیدگاه ، محل مراقبت
مرکب جم : مراد دیو است که گویند جم تخت‌خود را بر دوش‌آن می‌نهاد
مُرُود : سرکشی ، تجاوز ازحدّ امثال‌خود
مَرید : : سرکش ، گردنکش ، خودسر ، متمرد ، نافرمان
مِزْهَر : آلت موسیقی ، ساز
مُستجیر : پناهنده، نیازمند پناه وزنهار ، دادخواه
مُستَحَلّ : حلال پنداشته شده ، مشروع
مُستَطیر : پرّان
مستغاث : آنکه ازویاری‌جویند. المستغاث کلمه‌یی‌است که‌هنگام‌استغاثه‌واستمداد بکار رود.
مُستَکین : فروتن ،کمینه ، رام ، خوار
مُسلَّم : رها ، آزاد ، معاف ، رها شده از تکالیف
مَشْغَلَه : غوغا و شور وفریاد ، هنگامه
مُصاب : مصیبت زده ، دل‌شکسته ،غمناك، آزرده
مِصطَبه : دکان مانندی که برآن نشینند. سکوی‌مرتفعی که گرداگرد اتاق وتالار و یا هر محوطهٔ دیگر ترتیب می‌دادند و بر آن می‌نشستند علی الخصوص در خراباتها و بهمین جهت مصطبه نشین بمعنی خراباتی و اهل میکده و مجازاً

خانقاهی و سالک و صوفی بکار رفته است.

مَصیر : بازگشت ، جای بازگشت

مَضا و مُضُو: گذشتن ، رفتن، درگذشتن، منقطع‌شدن ، امضاء کردن‌وجایزدانستن

مَضبوط : مرتب، آراسته، ترتیب‌یافته، رام شده ، محفوظ و استوار ، پایدار ، نگاهداشته شده ، گرفته شده،ضبط شده و متصرف شده.

مَضجَع : خوابگاه، جای بر پهلوخفتن ،قبر، گور

مُضیء : روشن، تابان ، درخشان ، روشنی دهنده

مَطار : پریدن و محل پریدن . مُطار : چست و چالاك، پرانیده شده ، شکافته و شکفته

مِطرد : نیزهٔخرد

مَطیر : باران رسیده.ـ مُطیر: بارنده‌وقطرهٔ باران

مُعَلَّم : هرچیز ممتاز و شناخته شده از نشان و علامت مخصوص

مُعیل : دستگیر و یاوری دهنده و تعهد کننده

مَغبوط : محسود ، مورد غبطه و حسد و رشک ، خوشبخت

مُغلِق : بشگفت آورنده ، شاعر مغلق شاعر زبان‌آور فصیح که سخنانش موجب شگفتی و حیرتست

مُقاسات : رنج بردن

مقالات : گفتارها و بحثها ، مطالبی که اهل اعتقادات در اثبات عقیدهٔ خود طرح کنند.

مِقرَعه : تازیانه ، کوبه ، شلاق.

مُقَل : جمع مُقله بمعنی کرهٔ چشم که‌سپیدی وسیاهی‌در آن قراردارد.سیاهی‌وسپیدی چشم ، حدَقه.

مقیل :هرجا که‌در آن‌آسایش کنند.خوابگاه، گور ، قبر

مُقیم : مُدام (صفحهٔ ۵۸) ، باشنده ، ساکن

مَلاذ : ملجأ، پناهگاه، پناه‌دهنده، دستگیر، فریادرس

مُلَقّا : افگنده ، انداخته ، بنشانه زده‌شده

مُلکَت : پادشاهی

مَلیّ : پُر ، توانگر ، مالدار نیکو معامله

مُمتَثَل : مورد اطاعت و امتثال.ـ مُمتَثِل : فرمانبردار ، مطیع

مُمَسَّك : سیاه رنگ ، جامهٔ با مُشک رنگ کرده ، بمشک آمیخته

مُمَهَّد : گسترانیده ، گسترده ، آماده ، کار هموار و نیکو ، عذر قبول‌شده

مَنّ : منت نهادن، جوانمردی کردن، نعمت دادن

مَن : ترانگبین ، چیزی که بر درخت بلوط و نظایر آن‌منعقد شود . شیرخشت، صمغ

منال : مال، دولت ، ثروت محصول‌ملک و باغ و مزرعه و جزآن

مَنایح : ،جمع مَنیحه : بمعنی عطا و دهش.

مِنّت : بخشش ، احسان ، نیکویی

مِنحت : عطا و بخشش.
مُنج : زنبور ، زنبورعسل
مُنمَّش : پیراهن درپی‌زده
مِنی[۱] : نام بازاری درمکه که درآن حاجیان قربانی کنند.
مُنی : ج مُنیة بمعنی خواهش و آرزو
مُنیف : بلند ، برآمده ، افراخته
مُنیل : دهنده ، جواد ، بخشنده ازمصدر اناله‌یعنی‌دادن، بخشیدن، عطا دادن .
مؤتَمن : مورد اعتماد ، آنکه او را به امینی برگزیده باشند
مؤتَنِف : آغازکننده ، آنکه کاری را از سرگیرد. پیش‌آینده ، نزدیک شونده، آینده
مَوقِف : محل‌ایستادن، جای‌درنگ کردن، عرَفات که‌حاجیان‌درآن‌شب‌باش کنند واز بامداد تا نیمروز بایستند .
مُهرَجم : = نگین سلیمان
مَه‌روزه : ماه رمضان ، ماه‌صیام
مُهوَّس : هوسناك ، دیوانه ، مجنون
مَهیل : ترسناك ، سهمگین
مَهین : خوار ، سست ، اندك
مُهین : خوارکننده، حقیر و ذلیل کننده
میِ‌خام : مقابل می پخته .- مُبختَج یعنی شرابی که ثلثان نشده باشد
ناب : چار دندان پیشین سبع و بهایم ، دندان نیش ، دندان نیشتر.ـ خالص‌و بی آمیغ

ناباك : بی‌باك ، دلیر ، مشهور
ناچخ : پیکان دو شاخه ، نیزهٔ کوچک ، تبرزین
ناکام: خلاف‌میل، خلاف‌آرزو، ناخواست، ناخواسته ، ناراضی و ناخشنود ، بی کام و آنکه بکام دل نرسیده باشد،
نال : نیشکر ،نی، نی‌زرد باریک میان‌تهی ، تارهای نازك میان نی‌وقلم .
ناموس : پاکدامنی، عفت، قانون ،قانون الهی ، حیا وشرمساری ، ننگ ونام.
نَبهره: ناسره ، قلب ، نارایج ، فرومایه و پست
نُتَف : جمع نُتفَه بمعنی برگزیده ، منتخب، برچیده ، برچین کرده
نَثرَة : نام دو ستاره نزدیک بیکدیگر از منازل‌قمر که‌دربینی‌برج اسد واقع‌شده.
نَثیر : پراگنده
نَجاح : رستگاری، پیروزی، روایی‌حاجت
نَذیر : ترساننده ، موجب‌ترس‌وبیم
نَزاهت: نزهت ، پاکیزگی
نسرطایر : نَسر نام دوستاره است بصورت کرکس که‌یکی‌بال گشوده است(طایر) ودیگری‌نشسته وبال جمع کرده(واقع)
نَسرَین : نسر طایر وواقع ، دو شاهین
نَشپیل و نِشپیل : شست، دام ، قلاب‌ماهی گیری ، و هر قلابی که بدان چیزی آویزند یا میوه از درخت چینند و در

سازندران آنرا «دزدك» گویند.

نِصال : جمع نصل بمعنی پیکان تیر و نیزه

نَضیر : تازه ، آبدار ، جمیل ، و نیززروسیم را گویند

نَظّاره : تماشاگر، قومی که بچیزی و کسی بنگرند

نَظیم : سروارید برشته در کشیده ، منظم شده ، مجلسی که نیک آراسته باشند

نِعال : جمع نعل بمعنی پای‌افزار ، قطعهٔ آهن که بر سم ستور و برپاشنهٔ کفش زنند ، پی که درگوشهٔ کمان بندند

نَعام ، نَعامَة : شترمرغ

نُعامی : باد جنوب و یا باد مابین جنوب و صبا

نَفاذ : نفوذ و تأثیر. نفاذ امر،جریان حکم و فرمان.

نَفَر : گروهِ مردم ، مردم ، فردفرد از هر گروه

نَفور : رمنده ، گریزنده ،گریزان

نِقدَه :زیرهٔرومی ، کَراویا

نَقمت : عذاب ، عقوبت ، آزار ، کینه ، خستگی ، درشتی

نَقیر: ناوهٔ پشت هستهٔ خرما ، چاهک‌خرد در زمین.ـ و نیز بمعنی قلیل و ناچیز و فقیر و تنگدست میآید.

نِکایت : آزار ، اذیّت ، جراحت

نَکَبات : جمع نَکبت بمعنی رنج وسختی و مصیبت.

نَوال : بخشش ، دهش ، عطا ، بهره

نُوَب: جمع نَوبه بمعنی‌مصیبت، کاردشوارو...

نَوَّج : وزنده

نوزاد : نام دهی درخراسان (صفحه۴۴۸)

نوشاد : نام شهری‌حسن‌خیز که خوبان‌را بدان نسبت کنند

نِه : نام‌محل‌وقلعه‌یی‌درغور،ص۱۸۵،۶۱۸

نُه‌چرخ : نه‌سپهر، نه فلک ، نه شهربالا ، نه صحیفهٔ گردون ، نه‌طارم ، نه کاخ ، نه آسمان

نه‌فلك : نه‌چرخ

نَهمت : غایت همت ، حاجت و نیاز

نیزهٔخطی : نیزهٔ راست ، و رجوع شود به خطّی

واسطهٔ‌عقد: واسطةالعقد،بزرگترین گوهر دستبند وگلوبند ، برگزیده و منتخب ازهرچیزوازهرقوم وازامثال آنها

واقیه ، واقی : نگاهبان ، نگاه‌دارنده

وام‌حاله : وام غیر مؤجَّل

وَجَل : ترس ، بیم

وحشت : خشم‌وغضب

وحشت کردن : تنهایی گزیدن یا خشم گرفتن‌ص ۳۳

وَحَل : لَجن ،گل‌تُنُک

ورساد : نام‌شهری در غور

وَساطة : میانجی ، پایمرد ، شفیع

وَسَن : خواب ومقدمهٔ آن

وَشَل : ترس ، بیم ، هیبت ، و بمعنی‌آب و اشک اندك و بسیار نیز هست

وَشم : خال کوبی کردن، ملکوك کردن، برگ برآوردن شاخ، تغییر رنگ دادن پوست وموی
وَضم : تختهٔ پیشخان قصابان که گوشت بر آن خرد کنند و بنهند
وَغا : کارزار ، جنگ.
وَفد : برسولی نزد امیر و مهتری رفتن ، وافد وگروه وافدین.
وَقعَت : آسیب و صدمه ، کارزار
وُقود : افروختن آتش.ـ هیزم وفروزینهٔ آتش ، پود ، پدپود ، پده
وَلی : دوست ، صدیق ، یاری دهنده ، یاور
وَهاج : روشن ، درخشنده
هات : بیاور
هاله : خرمن ماه ، دایرهٔ گرد ماه
هاویه : دوزخ ، جهنم
هَزاهِز : لرزه ورعشه یی که از ترس پدید آید . فتنه یی که همهٔ مردم در آن بجنبش آیند
هزینه : خرج (صفحهٔ ۲۹٤)
هفت اختر : هفت فلک ، هفت سیاره
هفت سیاره : هفت اختر
هَلك : هلاك کردن ، میرانیدن ، نیست گردانیدن
هم قَرَن : قرین ، هم نشان
هَمگین : همگی(درپهلوی همو ـگن) (صفحهٔ ۳۹۰)
همنشان : دارای همان نشان و علامت و اثر که دیگری دارد، نظیر عدیل، شبیه، قرین ، هم قَرَن

هم نفَر : همراه ، آنکه با دیگری عدیل و قرین باشد (ص۷۰)
هَنا : گوارایی ، گوارا بودن
هواجستن : هواداری کردن
هَوان : هَون ، خواری ، مشقت
هوش : روح ، روان ، جان (ص ٥٤١)
هین : نرم وآسان وسبک
هَیون : شترجمّازه ، شتر کلان ، هرجانور کلان، اسب
یاره : دست بند، دست آورنجن ، دست برنجن
یازان : میل کننده ، اراده کننده ، قصد کننده، توجه کننده بطرف چیزی و کسی
یازش : میل ، توجه ، قصد واراده (صفحهٔ ۳۹۱)
یَحموم : سیاه ، دود ، دُخان، نام مرغی، نام چند اسب ، کوه سیاه
یَسیر : اندك ، آسان
یَشك: دندان بزرگ پیشین جانور سبع ، نیشتر
یکتاه : یکتا
یَم : بحر ، دریا
یَمین : دست راست، بخشش
یوم التَناد: روزقیامت.ـ تَناد: پراگندگی ، تفرّق ، تنافُر ، رمیدگی از یکدیگر.
یوم دین (یوم الدین) : یوم الحشر ، یوم القیامه ، روز رستاخیز
یوم قَمطریر : روز سخت ، روزشمار
یوم النزّال : روزجنگ.ـ نَزال: فرود آمدن برای جنگیدن با کسی، جنگ تن بتن .

فهرستها

فهرست نام کسان و خاندانها که در متن دیوان آمده است

---

۱ ــ دربن فهرست بعضی اسمها که محقق را کمتر بکار می آید مانند «رعد» و «رباب» و «قارون» وفاروق (لقب عمر) وعتیق (نعت ابوبکر) ونظایر اینها وارد نشده است ؛ و همچنین تنها بنامهایی که در متن دیوان (جلد اول ودوم) آمده اکتفا شده و اسامی تعلیقات کتاب (که بسیار است) دربن فهرست مذکور نیفتاده است .

فهرست اشعار

۱ - قصائد

حرف «ر»

حرف «ف»

حرف «ك»

شمارهٔ قصیده	مطلع	صفحه

حرف «ل»

حرف «م»

حرف «ن»

حرف «و»

شمارهٔ قصیده	مطلع	صفحه
	حرف «ه»	
۱۳۲	المنّة لله که باقبال شهنشاه	۴۲۲
۱۳۳	منت خدایرا که خداوند زاده شاه	۴۲۳
۱۳۴	ایا مایهٔ جود وبنیاد جاه	۴۲۵
۱۳۵	اگر شناختمی قیمت وصال ای ماه	۴۲۶
۱۳۶	تا دور زمانه بود ای صدر یگانه	۴۲۹
۱۳۷	ایاگر دون دولت را غزاله	۴۳۱
	حرف «ی»	
۱۳۸	ایا بتی‌که چو یوسف بنیکوی مثلی	۴۳۳
۱۳۹	ای آنك برخ فتنهٔ عشاق جهانی	۴۳۴
۱۴۰	ایا قطب دین میرمیران توآنی	۴۳۶
۱۴۱	خداوند جهان را پهلوانی	۴۳۷
۱۴۲	الاای ابر نوروزی شبانروزی بمن‌مانی	۴۳۹
۱۴۳	ای‌طلعت تو داعیهٔ رحمت خدای	۴۴۳
۱۴۴	ایا نامداری‌که دین را نظامی	۴۴۴
۱۴۵	ای ندیده جهان چو تو شاهی	۴۴۵
۱۴۶	زاحسان دست عالم برگشادی	۴۴۷
۱۴۷	زهی زجود تو آزادگان بآزادی	۴۴۸
۱۴۸	بدان رای درخشان چون شهابی	۴۴۹
۱۴۹	ای‌کریمی کزجهان‌گوی هنر بر بوده‌ای	۴۵۰

۵- غزلها

حرف «الف»

حرف «ب»

حرف «ت»

حرف «د»

حرف «ش»

حرف «ف»

حرف «ل»

حرف «م»

حرف «ن»

۶- قطعه‌ها و قصیده‌های کوتاه

۷ـ تسمیطها

۸ـ ترانه‌ها

امیرکبیر منتشر کرده است:

حماسه‌سرایی در ایران
دکتر ذبیح‌الله صفا

حماسه‌سرایی در ایران تحقیقی‌است بنیادی درکیفیت تکوین و تدوین روایات ملی‌و نظم آنها به‌لهجات اوستایی، پهلوی ، دری‌و بنیاد داستانهای ملی ، تاریخی و دینی.
مؤلف دراین کتاب بر آن سر است که به‌ریشهٔ راستین حماسه های پر بار ملتی دست یابد ، که‌از زمانهای کهن باحماسه های دلیرانه و پر شکوه و بازگویی این حماسه‌ها، الفتی دیرینه داشته و همیشه برای قد برافراشتن‌درمقابل بیدادها راهی می‌جسته است‌حماسه‌آفرین ویاداین‌حماسه‌ها راگرامی می‌داشته — همچنانکه تاریخ پر نشیب و فرازش را.
حماسه‌سرایی در ایران، به‌چگونگی تکوین و تدوین روایات ملی — که در شکل با شکوهتر باعث بوجود آمدن آثاری چون شاهنامهٔ فردوسی شده‌اند —و حتی دامنهٔ ریشه‌یابی علل خلق این حماسه هادر زبانهای اوستایی و... کشیده شده است.

مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر
بقلم دکتر ذبیح‌الله صفا

اوراق معدود این کتاب بخشی‌از تاریخ ادبیات ایرانست، حاوی بحث مختصر و کلی درتحول نظم و نثر ازآغاز ادبیات فارسی تادورهٔ معاصر.

این کتاب را مؤلف در پاییز سال ۱۳۳۱ بتقاضای هیأت علمی دانشکدهٔ افسری که خواهان تاریخ مختصری ازتحول زبان و نظم و نثر فارسی در دورهٔ اسلامی بود، فراهم آورد و مقصود از تنظیم آن این‌بود که دانشجویان از سیر نظم و نثر فارسی باختصار و بی آنکه وارد مباحث مفصل ودقیق شوند، اطلاعی حاصل کنند و ازگذشتهٔ ادبی میهن خود دورنمایی در نظر مجسم سازند. از این رو بارعایت کمال اختصار نگارش یافته و در آن به‌ذکر اشارات سو جز قناعت شده است. و سبک‌هایی که در هرعصر و زمان در شعر و نثر وجود داشته باختصار مورد بحث قرارگرفته‌است.

در نگاشتن این اوراق‌حتی‌المقدور از ورود در مباحث دقیق خودداری شده تا مبتدیان را بکار آید وگرنه تحقیق دقیق‌در موضوعی که انتخاب شده است مستلزم تسوید اوراق کثیر و صرف همتی وافر است که استادذبیح‌الله صفا دراثر مشهورش «تاریخ ادبیات‌درایران» بخوبی از عهدهٔ آن برآمده‌است.

خلاصه تاریخ ادبیات در ایران «جلد اول»
بقلم دکتر ذبیح الله صفا

جلد اول خلاصه تاریخ ادبیات در ایران تلخیصی است از مجلدات اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد صفا که رویهم اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را از آغاز عهد اسلامی تا اوائل قرن هفتم هجری بنحو دقیق و موشکافانه‌یی بررسی کرده است. اگر چه پیش از استاد صفا و همزمان با او محققان دیگری هم اعم از ایرانی یا خارجی به تدوین تاریخ ادبیات پرداختند، مانند ادوارد براون، هرمان اته، یان ریپکا، دکتر شفق و غیره اما انصاف باید داد که کار آنان ضمن اینکه مفید و ارزشمند است مشمول و باریک اندیشی تاریخ ادبیات دکتر صفا را ندارد.
اکنون که شمار واحدهای دانشگاهی افزونی و حجم درسی آنها کاستی یافته است تلخیص این کتاب بنا بر تقاضاهای مکرر استادان و دانشجویانی صورت گرفته که از خواندن یک دوره «تاریخ ادبیات در ایران» به سبب زیادی مطلب و حجم کتاب شکایت داشتند و غالباً به تهیه و خواندن جزوه‌های پلی کپی شدهٔ ناقص اکتفا می کردند. گذشته ازین چون صورت اصلی کتاب برای آندسته از محققان تهیه شده است که بخواهند در رشته زبان و ادبیات فارسی تخصص حاصل کنند، این تلخیص می‌تواند پاسخگوی نیاز همهٔ کسانی باشد که بدون داشتن تخصص بخواهند از میراث فرهنگی ایران زمین آگاهی یابند جلد دوم این تلخیص که امید است هرچه زودتر چاپ و منتشر شود خلاصه‌یی از ده بخش اول و دوم جلد سوم و جلد چهارم خواهد بود که به شیوهٔ مجلد اول اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را تا قرن دهم هجری مطالعه می گیرد.

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید
تألیف محمدبن منوربن ابی‌سعید ابی‌طاهربن ابی‌سعید میهنی

اسرارالتوحید از مهم‌ترین کتابهای ادبی فارسی است اهمیت کتاب به‌لحاظ روانی و شیوایی کلام آن است اگر که به‌یاد آوریم از زمانی نوشته شده (قرن ششم) که نثر فارسی دوران تصنع و تکلیف خود را آغاز می‌کرد. کتاب در باره ابوسعید ابی‌الخیر که یکی از سرشناس‌ترین عرفا و محدثین اوایل قرن پنجم هجری است نوشته شده و دارای سه باب است.

منتشر شده است

دیوان وحشی بافقی

بکوشش حسین نخعی

دیوان فروغی بسطامی

[illegible] حسین نخعی

[illegible] سروش اصفهانی

[illegible] دکتر محمد جعفر محجوب

[illegible] ناصرخسرو

[illegible] سید نصرالله تقوی

[illegible] مهدی سهیلی

دیوان اوحدی مراغه‌ای

به‌کوشش سعید نفیسی

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی

به‌تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی

شاهنامه فردوسی

با مقدمهٔ بایسنقری

شاهنامه فردوسی

با تصحیح و مقابله و مقدمه دکتر محمدجعفر محجوب

کلیات دیوان شمس تبریزی

همراه با: سیری در دیوان شمس از علی دشتی و شرح حال مولوی از بدیع‌الزمان فروزانفر

مثنوی معنوی

به‌سعی و اهتمام و تصحیح رینولد الین نیکلسون

دیوان نظیری نیشابوری

به‌تصحیح مظاهر مصفا

دیوان حافظ

به‌تصحیح محمدرضا جلالی نائینی

نذیر احمد

میراث فرهنگ ایران

۹

